بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست احادیث این کتاب و آنچه در ضمن شرح هر حدیث سمت
نگارش یافته بر وجه اجمال حدیث اول در ثواب کسی که چهل حدیث
حفظ نماید و شرح آن مشتملست بر آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز
مشتمل است بر دو بینش بینش اول ترجمه متن حدیث بی زیاده و
نقصان بینش دوم ترجمه شرح بعض فقرات حدیث که مصنف
دام ظله بعربی شرح کرده اند و چند بحث در آن مذکور است ۱ مراد
بحفظ حدیث چیست امت بحدیث ۲ حدیث چه معنی دارد و چرا
آنرا حدیث نامیده اند ۳ بیان احتیاج امت بحدیث نمایش اول
بیان آنکه دانستن معنی حدیث آیا در حصول ثواب مذکور شرطست
یا نه و بیان آنکه معنی چهل حدیث احادیث میتوان گفت یا نه و در ضمن
آن یک آیه و دو حدیث با ترجمه ایراد یافته است آیه ان هذا لفی
الصحف الاولی حدیث اول رحم الله امرأ سمع مقالتی

دوم من تشبّه بقوم فهو منهم نمایش دوم بیان آنکه مراد با امّت که درین
حدیث واقعست جمیع امّتست یا بعض امّت و از احتیاج احتیاج
بی واسطه مرادست یا اعم و در ضمن آن چهار حدیث با ترجمه اش
مذکورست ۱ لا صلوة الا بطهور ۲ جعلت لی الارض مسجدا ۳
یحرم من الرضاع ۴ البیعان بالخیار نمایش سیم بیان آنکه
ن نفر هم باشد یک حدیث ست یا چند حدیث
و جدا کردن فقرات آن و در وقت نقل آن جایزست یا نه و در آن
سه حدیث دیگر با ترجمه است گذارش یافته ۱ لا تسبقوا لا انفصل و خیر ۲
من نزل علی قوم ۳ من فرج عن اخیه کربة نمایش چهارم استد
لال بحدیث مذکور بر آنکه خبر واحد حجّتست و با آن تقریب سه آیه قرآنی
با تفسیر شریف سمت گذارش یافته ۱ و ما کان المؤمنون لینفروا ۲
ان جاءکم فاسق بنبأ ۳ و لا تقف ما لیس لک به علم انجام
بیان معنی علم و فقه که درین حدیث مذکورست و در ضمن آن
یک آیه و چهار حدیث دیگر با ترجمه مذکورست آیه ۱ انما یخشی الله
حدیث ۱ لا یفقه العبد ۲ اللهم فقهه ۳ یا بنی تفقه ۴ العلماء ورثة
الانبیاء حدیث دوم من عرف الله و عظمه در شرح آنکه کسی که
شناخت خدا حاصل کرده باشد و شرح آن مشتملست بر آغاز
و یک نمایش و طراز و انجام آغاز مشتمل است بر دو بینش بینش اوّل

ترجمه اصل حدیث **بینش دوم** ترجمه شرح بعضی فقرات حدیث
که احتیاج بشرح دارد و دران چهار بحث و سه حدیث با ترجمه شرا
وچهار آیه با تفسیر کذارش یافته است **بحث** اول بیان آنکه صوفیه را
چرا اصحاب عرفان می نامند ۲ بیان آنکه بهشت را در عوض عمل صالح
میدهند یا بتفضل ۳ سبب ذکر آدات تاکید با آنکه مقام محتاج
بآن نیست ۴ آنکه خوف و رجا یعنی ترس از خدا وام[illegible]ت او م
باید متساوی باشد **حدیث** اول خلق الارواح قبل الاجساد ۲
لیس من عبد مؤمن الا وفی قلبه ۳ اعجب ما کان فی وصیة لقمان **آیات**
اول الست بربکم ۲ ادخلوا الجنة ۳ واذا لقوا الذین امنوا ۴
واذا جاء اجلکم **نمایش** بیان آنکه مراد بمعرفت وشناسائی خدا
درین حدیث چیست وآنکه چنانچه بکنه ذات خدا نمیتوان رسید
بکنه صفات او نیز پی نمیتوان برد و دران یک آیه وچهار حدیث
بدستور مذکورست **آیه** ان بعض الظن اثم **حدیث اول** ما عرفناک
۲ ان الله تعالی احتجب عن العقول ۳ کلما میزتموه باوهامکم ۴ من
عرف نفسه **طراز** بیان آنکه معرفت چند مرتبه دارد و تشبیه مراتب
آن بمراتب معرفت آتش و دران یک آیه مذکورست الله نور السموات
والارض **انجام** بیان صفات عشره اولیاء الله و رد حرف بعضی جاهلان
صوفیه که خود را مکلف بنماز و روزه و سایر عبادات نمیدانند

ودر از یک حدیث و دو فقره از قرآن ترجمه شده حدیث نفکروا ساعة
ابد اوّل اقم الصّلوة لذکری ۲ فاعتبروا یا اولی الالباب حدیث
سیّم ما من صلوة یحضر وقتها در ثواب ادای نمازهای پنجگانه
وشرح آن مشتملست بر آغاز و نمایش و انجام آغاز مشتملست بر دو
بینش بینش اوّل بدستور بینش بدستور و در از یک حدیث شرح
یافته است که حضرت بازواج طاهره فرموده اند که اسرعکنّ لحوقا
بی اطولکنّ یدا نمایش بیان آنکه نماز پنجگانه رفع گناهان صغیره
مینماید و در از دو آیه و چهار حدیث با ترجمه و تفسیر مذکورست آیه ۱
انّ الحسنات ۲ اقم الصّلوة طرفی النّهار حدیث ۱ والّذی بعثنی بالحق
بشیرا ونذیرا انّ احدکم لیقوم من وضوئه ۲ انّ الصّلوة کفارات
۳ ما من امرء مسلم یحضره صلوة مکتوبة ۴ انّ الصّلوة الخمس
انجام بیان رفع تنافی میان این حدیث و مدلول آیه کریمه ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه و در آن ترجمه آیه مذکور را ایراد یافته است حدیث
چهارم در بیان وضوی پیغمبر صلّی الله واله وسلّم و شرح آن بدستور
مشتمل است بر آغاز و شش نمایش و انجام آغاز بدستور و در بینش دوم
چهار بحث و دو آیه با ترجمه اش ایراد یافته است بحث در آنکه حدیث ۱
دلالت هست بر آنکه آب آوردن غیر بواسطه وضو مکروه هست یا نه ۲
معنی استعاره تبعیه ۳ بیان آنکه عطف امری بر امری بحرف فیه چه معنی دارد

وانکه ثمرهٔ در این حدیث بی ملاحظهٔ معنی تراخی استعمال یافته ع بیان آنکه
اعاده بمعنی ایقاع اولی نیز استعمال می یابد آیهٔ فمنهم من یمشی علی
بطنه ۲ وانهم ان یظهروا علیکم نمایش اول در شستن رو و در
وضو غایت لا اعلی فالاعلی می باید کرد یا نه و در این باب حدیث
ترجمه شده که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة نمایش دوم در تجدید
وجه بر وجهی که مصنف دام ظله در این منفرد است و در این بحث
دو مسئله ایراد یافته حدیث الوجه الذی امر الله عز وجل بغسله مسئلهٔ
اولی آنکه امر ارید و راند ز دست رو و در حال شستن رو واجبست
یا نه ۲ آنکه در شستن رو مجرد با بتدای رو با علا اکتفا بایست یا در جمیع
اجزای غایت لا اعلی فالاعلی واجبست یا نه نمایش سیم بیان آنکه
ترتیب در وضو واجبست یا نه و ذکر بحثی چند که مصنف دام ظله
شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه هست در استدلال بر وجوب
ترتیب و در این باب آیه و دو حدیث با ترجمه ایراد یافته است آیه ان الصفا
والمروة حدیث ۱ لا یقبل الله صلوة امرء حتی یضع الطهور مواضعه ۲
ابدأوا بما بدأ الله به نمایش چهارم استدلال با این حدیث بر آنکه بواسطهٔ
مسح آب تازه بر داشتن جایز نیست و در این دو حدیث با ترجمه مذکور است
۱ قال براسه لا او قال براسه نعم ۲ تضع یدك فی الماء ثم تمسح نمایش ۵
وجوب مسح رجلین و مناظرهٔ شیعه و سنی بر سر آن و در این حدیث

بانزجمه اش مذکورست ١ نعم هو الذی نزل به جبرئیل علیه السلام ٢ یاتی علی
الرجل ستون وسبعون سنة ٣ حدیث کظامه ٤ توضاء ومسح علی نعلیه ٥
ان کتاب الله بالمسح ٦ الوضوء غسلتان ومسحتان و در ضمن ترجمه آن
حکایت مباهله حضرت با کفار ایراد یافته ٧ ویل للاعقاب من النار ٨
رایت علیا علیه السلام توضا فغسل کفیه ٩ ان النبی لما توضا فمسح
رجلیه نمایش ٩ در بیان معنی کعب و بحثی که مصنف دام ظله دران با
علما هست و دران شش حدیث ترجمه شده ١ هنا یعنی المفصل ٢ ومسح
علی مقدم راسه ٣ واذا مسحت بشیء من راسک ٤ فدعا بطشت او تور
٥ وصف الکعب فی ظهر القدم ٦ ووضع یده علی ظهر القدم انجام
دفع ایراد شیخ شهید علیه الرحمه بر علامه حلی رحمه الله حدیث پنجم
در تعلیم وضوی امیر المؤمنین بمحمد حنفیه و دعای که در اثنای وضو
خواندن از سنت است و شرح آن مشتمل است بر آغاز و چهار نمایش
و انجام آغاز بدستور و در پیش دو مر سه بحث مذکورست ١ علل
بنا که در اصل چه بوده ٢ اعلال اللهم و اختلاف مذاهب در اصل آن
و دلایل هر مذهب ٣ بیان معنی تضمین در اصطلاح اهل عربیت
نمایش اول بیان اختلاف نسخ در دعای که در وضو خوانده میشود
نمایش دوم بیان آنکه طلب بندگان روز قیامت تفهیم و تلقین حجت
خود را از پروردگار بچه نحو است و دران دو آیت و یک حدیث

با ترجمه برادیا فته است ۱ یه یوم تأتی کل نفس ۲ الیوم نختم علی افواههم
حدیث تکلمنی بالشعرة عینه واحنجی لعبدی نمایش سیم بیان معنی و
الخلد فی الجنان پیساکه میخند وجه گفته اند و در آن یک آیه و یک حدیث
ترجمه شده ۱ یه والشمس والقمر بحسبان حدیث لا یزال المناظم جابرا
نمایش چهارم بیان آنکه شستن مرتبه دوم اعضای وضو را
سنت است یا بدعت و در آن دو حدیث مذکور است ۱ والله ما کان
وضوء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ۲ افضل الاعمال احمزها
انجام بیان آنکه آب وضو می باید بوزن یک مد باشد و ذکر آنکه آب
استنجا در آن داخلست یا نه حدیث ششم در تیمم بیانی و شرح آن
اشتمال دارد بر آغاز و سه نمایش و انجام آغاز بدستور و در پیش دو
دو حدیث ترجمه شده ۱ قال رسول الله صلی الله علیه وآله ذات
یوم لعمار ۲ قال عمار کنا فی سریة نمایش ۱ بیان آنکه استهزاء پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بعمار بچه معنیست و در آن دو آیه و چهار حدیث
با ترجمه برادیا فته است آیه ۱ اتتخذنا هزوا ۲ انا انشاهن انشاء حدیث
۱ عمار حلذة بین عینی ۲ انی امزح ولا اقول ۳ اما علمت ان الجنة
۴ یدخل اهل الجنة نمایش ۲ آنکه ضرب ید بر زمین جزو تیمم است یا
مثل اغتراف در وضو جزو نیست و بعض احادیث که بآن متعلقست
طراز بیان آنکه در تیمم مسح جبهه کافیست یا تمام روز امسح می باید

کرد نمایش ٣ بیان آنکه در مطلق تیمم یکبار زدن دست بر زمین
کافیست یا در بعضی دو مرتبه می‌باید و در ضمن آن معنی اقسام
اربعه حدیث سمت گذارش یافته و یک حدیث ترجمه شده که هو ضرب
واحد للوضوء والغسل انجام بیان آنکه در تیمم علوق تراب در دست
شرط هست یا نه و در ضمن آن یک حدیث با ترجمه مذکور است که
ثم قال فلم تجدوا ماء الی قوله والجرح الضیق حدیث هفتم
در نماز یمانی و تعلیم امام علیه السلام نماز را بحماد بن عیسی و شرح آن
مشتمل است بر آغاز و دو نمایش و انجام آغاز بدستور و در پیش دو
پنج بحث و سه آیه مذکور است بحث ١ بیان نسب حماد و ذکر حال او ٢ تجویز
فصل میان فعل تعجب و معمول آن ٣ در معنی خشوع و بیان آنکه مراد
بخشوع در نماز چیست ٤ بیان معنی ترتیل که در قرائت قرآن بکار می‌باید
بر ذکر و رتل القرآن ترتیلا و بعضی تفصیل که در این باب شرح
و بسط از متن جم واقع شده است ٥ بیان معنی سبحان ربی العظیم و
بحمده آیات ١ والذین هم فی صلواتهم ٢ ایاک نعبد ٣ لا یسمعون
الی الملأ الاعلی نمایش ١ بیان بعض سنتهای نماز که بمردان اختصاص
دارد و زنان را اتیان بآن سنت نیست بلکه مکروه هست نمایش ٢
در بیان فرق میان سجود بر انف و ارغام که در سجود سنت است و در آن
چهار حدیث با ترجمه مذکور است ١ لا تجزی صلوة لا یصیب الانف ٢

إنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم صلّى ركعتين ۳ من مضى عليه
يوم واحد ۴ أيعجز أحدكم أن يقرأ ثلث القرآن حديث هشتم در بيان
زكوة مال و زكوة بدن و شرح آن گزارش يافته است در ضمن دو بينش
بدستور حديث نهم در فضل و شرف ماه مبارك رمضان و شرح
آن مشتملست بر آغاز و دو نمايش و انجام آغاز بدستور و دو بينش دوم
نه بحث و ده آيه و پنج حديث با ترجمه سمت گزارش يافته است بحث ۱
تصحيح عطف بقا با عدم ظهور بعديت و تعقيب ۲ تصحيح تأكيد بإنّ
با آنكه مقام مقتضاى آن نبود ۳ فرق ميان فقير و مسكين و بائس و بيان
آنكه كدام بيچاره‌ترند ۴ مراد برحم جائى كه ميگويند صله رحم سنت است
كيانند ۵ حكايت مهدى عباسى با امام موسى كاظم عليه السلام ۶ بيان آنكه
ذكر سبعين كنايه از عدد بسيار مى باشد و سبب اختصاص سبعين بابن امر
در تقسيم عدد بزوج و فرد و زوج الزوج و زوج الفرد و مجذور و غير
مجذور و امثال آن و بيان معنى هر يك ۸ بيان در آوردن عمل در ان
نشأة بچه وجه است ۹ بيان مراتب ورع و درجات آن آيات ۱ ولا تعزموا
عقدة النكاح ۲ كم من قرية أهلكناها ۳ ونادى نوح ربّه ۴ إنّه ليس
من أهلك ۵ إنّما الصدقات للفقراء ۶ وأمّا السفينة فكانت ۷
فهل عسيتم إن تولّيتم ۸ إن تستغفر لهم سبعين مرّة ۹ ادخلوا
في أمم قد خلت ۱ إذا نودي للصلوة احاديث ۱ إنّ الله تعالى

بقوم

یقوم إنّ الصوم لی ٢ لا تقولوا هذا رمضان ٣ اللهمّ أحيني مسكيناً ٤
الفقير الذي لا يسأل الناس ٥ لا يكون الرجل من المتقين نمایش ١
بیان هو اولیت و بهشتی حمل خطبه در حدیث بر تضمین معنی وعظ
نمایش ٢ بیان آنکه آنچه در این نشأه مبنی بر اعمال در می‌آید حقیقت
نفس اعمالست با صحایف اعمال انجام توجیه ظرفیت در کلام حضرت
امیر که و ذلك في سلامة من دینه حدیث دهم در فضیلت حج و
مناسك آن و شرح آن مشتملست بر دو بینش بینش اول بدستور و
در بینش دوم دو حدیث گذارش یافته است ١ الذنوب التي تغیر النعم ٢
إنّ من الذنوب ذنوباً لا یکفرها إلا حدیث یازدهم در بیان جهاد
اکبر و جهاد اصغر و شرح آن در ضمن آغاز و یك نمایش و انجام گذارش
یافته آغاز بدستور و در بینش دوم سه بحث و یك آیه مذکورست بحث ١
بیان معنی مرحبا و اعلال آن ٢ بیان معنی جهاد نفس و مراتب آن ٣
استدلال باین حدیث بر عدم تجرد نفس ناطقه و رد آن ١ آیه قد أفلح
من زکّیها نمایش در فضیلت جهاد نفس و کسر قوای او و بعض
تطویلات در این باب و در ازیك آیه و یك حدیث ترجمه شده آیه
الذین جاهدوا فینا حدیث نبشّر للعبد لساعات الیوم و اللیلة
أربع و عشرون خزانة انجام در وقوع نفس ناطقه میان قوای
متضاده و بعض تطویلات در این باب در ضمن شش آیه با ترجمه مذکورست ١

وهدیناه النجدین ۲ انا هدیناه السبیل ۳ وخسر خسرانا مبینا ۴
الم اعهد ۵ وسخر لکم ما فی السموات ۶ افتتخذونه وذریته
حدیث دوازدهم در امر معروف و نهی منکر و شرح آن در ضمن
آغاز و دو نمایش و انجام ایراد یافته است آغاز بدستور در پیش
اول دو آیه ترجمه شده ا ولتکن منکم امة ۲ ومن قوم موسی امة نمایش ا
بیان آنکه وجوب امر معروف و نهی منکر عینی است یا کفائی و در آن دو
حدیث با ترجمه ایراد شده امر نزلت انکار المنکر بقلبه ۲ انه قد خلی
ان اخذ البری منکم نمایش ۲ در شروط اربعه وجوب امر معروف و نهی منکر
انجام در بیان شرط خامس که بعضی اعتبار کرده اند و بعضی نه و در آن
دو آیه و یک حدیث مذکور است آیه اتأمرون الناس بالبر ۲ کبر مقتا
عند الله حدیث مررت لیلة اسری بی حدیث سیزدهم در آنکه
طلب روزی از وجه حلال می باید کرد نه از حرام و شرح آن در ضمن
آغاز و یک نمایش و انجام گذارش یافته است آغاز بدستور در پیش
دو مراین آیه تفسیر شده است که من یتق الله یجعل له مخرجا نمایش بیان
آنکه رزق مخصوص است بحلال در و استدلال جمعی که میگویند حرام
نیز رزق است و در آن دو آیه و دو حدیث ترجمه شده است آیه و
مما رزقناهم ینفقون ۲ وما من دابة حدیث کنا عند رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم اذ جاء عمرو بن قرة ۲ لا احصی ثناء

علیک

علیک **حدیث چهاردهم** ستکه حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بجهت خانه خریدن شریح قاضی انشا فرموده اند وشرح
آن در ضمن اغاز وانجام سر انجام یافته **اغاز** بدستور **انجام** در انکه
مبنوا ند بود که مراد بخانه در کلام حضرت امیر معنی دیگر باشد و بیان
معنی مذکور **حدیث پانزدهم** در نهی از اعانت ظالم وحکایت
نویسنده سلاطین بنی امیه با امام جعفر صادق علیه السلام وشرح
آن اشتمال یافته بر اغاز و یک نمایش وانجام **اغاز** بدستور **نمایش**
بیان انکه اعانت ظلمه حرامست واگرچه بفعل مباح باشد ودران
ضمن یک ایه وسه حدیث ترجمه شده **ایه** ولا ترکنوا الی الذین ظلموا
حدیث ا ما احب انی عقدت لهم عقدة **۲** ومن علق سوطا
بین یدی سلطان جائر **۳** الداخل فی اعوان الظلمة من یبیعك
الابر **انجام** استدلال باین حدیث بر انکه در حالت نزع روح قبل از
حصول موت احوال آن نشاه بمنصه ظهور میاید ودران سه حدیث
با ترجمه اندراج یافته است **ا** لن یخرج احدکم من الدنیا **۲** یا عقبه
لا یقبل الله من العباد یوم القیمة الا هذا الامر **۳** یا حار همدان
حدیث شانزدهم دعای امیر المؤمنین علی علیه السلام جهة
ادای قرض **حدیث هفدهم** در تنزیه انبیا علیهم السلام
از مناهی وسؤالهای مأمون از امام رضا علیه السلام در از باب

جوابهای المخصوص وشرح آن در ضمن آغاز وسه نمایش وانجام گذارش
یافته است آغاز بدستور دو سپش اول ده آیه تفسیر شده فلما جاء
موسی لمیقاتنا ۲ لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة ۳ رب ارنی انظر
الیک ۴ ولقد همت به وهم بها ۵ وذا النون اذ ذهب مغاضبا
واما اذا ما ابتلاه ربه ۷ فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت ۸
فلولا انه کان من المسبحین ۹ اجعل الالهة الها واحدا ۱۰
انا فتحنا لک فتحا مبینا ودر سپش دو بحث ودو ابه اندراج
یافته بحث ا وجه تسمیه طور موسی سینا وبیان معانی مختلف که سینا را
گفته اند ۲ حکایت در شکم ماهی رفتن یونس پیغمبر ومناجاتی که در آن
حال میکرد ابه ا ان ربک یبسط الرزق لمن یشاء ۲ واما اذا ما
ابتلاه نمایش ا در بحث معتزله با اشاعره ودر مسئله رویت و
استدلال بر امتناع آن ودر از ... ابه ودو حدیث سمت گذارش
یافته است ابه ا فان استقر مکانه ۲ فقد سالوا موسی اکبر من ذلک
حدیث ا لا تدرکه العیون لشاهدة العیان ۲ الحمد لله الذی لا
تدرکه الشواهد نمایش ۲ تصحیح نقد مجرا بر شرط که بحسب ظاهر
درین حدیث وقوع یافته نمایش ۳ بیان آنکه از برمان پروردگار
که درین حدیث وارد شده چه معنی اراده شده ودیدن یوسف
پیغمبر علیه السلام آنرا چون بوده ودر آن چهارده ابه ترجمه یافته

فان علیکم

فَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِیْنَ ۲ لَاتَقْرَبُوا الزِّنَا ۳ وَاتَّقُوا یَوْمًا ۴ وَلَمَّا
بَلَغَ اَشُدَّهٗ ۵ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا ۶ هِیَ رَاوَدَتْنِیْ ۷ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهٗ عَنْ
نَفْسِهٖ ۸ اَلْاٰنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ ۹ اِنَّهٗ مِنْ کَیْدِکُنَّ ۱۰ امرأت العزیز
تُرَاوِدُ فَتٰهَا ۱۱ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا ۱۲ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا ۱۳
کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ ۱۴ فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ انجام
ذکر بعض توجیهات که بعض مفسرین نسبت گناه را به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم در آیه لِیَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَاَخَّرَ
کرده اند و در آن دو آیه ترجمه شده ۱ اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ ۲
اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ حدیث هجدهم در باب
کسی که همنشینی و اختلاط با او باید کرد و در پنج مورد و حدیث مذکورست ۱
وَمِنَ النَّاسِ ۲ لَیَاْتِیَنَّ عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ لَا یَسْلَمُ الَّذِیْ دِیْنٍ دِیْنَهٗ حدیث
نوزدهم حکایت نشانیدن یکی حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بواسطهٔ طلب حق خود و ما الحال و حدیث بیستم
حکایت مرور عیسی علیه السلام بالجوار بازیدهی که مردم آن ده مرده
بوده و زنده کردانیدن یکی از ایشان را و پرسیدن احوال آن جماعت را
ازو و شرح آن مشتملست بر آغاز و دو نمایش و انجام آغاز بدستور و
در پنج مورد و بحث و چهار نمایش و انجام بحث اسباب اختصاص
عیسی علیه السلام بروح الله و کلمة الله ۲ اعلال الطاغوت و بیان

معانی آن ایات یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت ۲ والذین
کفروا اولیاؤهم الطاغوت ۳ دخلوا فی امم ۴ فذلکن
الذی لمتننی فیه نمایش اول در تشبیه حال ابنای زمان بحال اونجنه
در چاه که در ته آن ماری دهن باز کرده باشد و در و دیوار او بعسل
الاییش یافته نمایش ۲ در آنکه اطلاق عبادت و تبعیت ارباب عصیان
بحسب حقیقت نه بر سبیل مجاز و در ضمن آن سه ایه و چهار حدیث
ترجمه شده ایه ۱ افرایت من اتخذ الهه هواه ۲ الم اعهد الیکم ۳
اتخذوا احبارهم حدیث ۱ من اصغی الی ناطق فقد عبده ۲
من اطاع رجلا ۳ والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ۴ والله
ما صلوا لهم وما صاموا لهم انجام در حقیقت عذاب قبر و
کیفیت آن و در آن یک ایه و دو حدیث مذکورست ایه ان الذین
توفیهم الملائکة حدیث ۱ ان بین الدنیا والاخرة الف عقبة ۲
اما تخاف ان تنزل به نعمة حدیث بیست و یکم سؤال سلیم بن
قیس از امیر المؤمنین علیه السلام از دروغ بستن مردم به پیغمبر
خدا و جواب آنحضرت و شرح آن در ضمن آغاز و یک نمایش که از شش یافته
آغاز بدستور و در پیش اول دو ایه ترجمه شده ۱ و اذا رایتهم
تعجبک اجسامهم ۲ ما اتیکم الرسول فخذوه نمایش در تحقیق وضع
حدیث و ذکر بعض احادیث موضوعه که صنفی نقل آن کرده و در آن

بعض احادیث

بغیر احادیث موضوعه جهل حدیث سمت گذارش یافته ۱ لا اسبق الا فی
خف ۲ انظر وجهك فی المرآة ۳ شاوروهن وخالفوهن ۴ قولوا الحق
ولو علی انفسکم انجام در جز دادن حضرت امیر علیه السلام از غیب
در چند موضع ودر ان سه حدیث مذکورست ۱ والله ما یرید ان
العمرة ۲ کیف یعبدونه وقد اخبرنی رسول الله ۳ الفنی الله قمیصا
حدیث بیست و دوم وصیت حضرت امیر المومنین با امام حسن
علیه السلام وشرح آن ایراد یافته است در ضمن اغاز و انجام اغاز
بدستور ودر پیش دو مرد وایه و ده حدیث ترجمه شده آیه ۱ وفاکهة
مما یتخیرون ۲ انما یخشی الله من عباده احادیث در باب رعایت
جانب همسایه مازال جبرئیل یوصینی بالجار ۲ در باب گرامی داشتن
مهمان که من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه ۳ اذا اصبحت
فلا تحدث نفسك ۴ انما اخاف علیکم اثنتین ۵ لا تعجبون من
اسامة ۶ اذا قیل لك هل تخاف الله فاسکت ۷ والله ما عبدتك خوفا
من نارك ۸ یا علی ان هذا الدین متین ۹ ثکلتك امك وهل یکب
الناس ۱ من کان یؤمن بالله والیوم الاخر انجام در تاویل عصیان
انبیا وائمه هدی علیهم السلام که بخود نسبت داده اند ودر ان
شش حدیث با ترجمه ایراد یافته ربّ عصیتك بلسانی ۲ ان رسول الله
کان یتوب ۳ انی لاستغفر الله ۴ اعبد الله کانك تراه ۵ انه لیغان

علی قلبی حسنات الابرار حدیث بیست و سیم در پرهیز کردن از
گناه حدیث بیست و چهارم در ذم فحش گویان و بی حیایان
و شرح آن گذارش یافته در ضمن آغاز و انجام آغاز بدستور در پیش
اول یک آیه ترجمه شده که و شارکهم فی الاموال و الاولاد و در پیش
دوم بحث لغویه مذکورست انجام بیان آنکه مشارکت شیطان در
اولاد بچه معنیست و دران سه حدیث مذکورست ا در اداب
کدخدا شدن که اذا تزوج احدکم کیف تصنع ۲ در آنکه در وقت
مجامعت بسم الله باید گفت که ان الرجل اذا دنی من المرأة وجلس مجلسه
۳ یحبنا و یبغضنا حدیث بیست و پنجم در کنیز خریدن عایشه و آزاد
کردن و احکامی که از آن بوضوح میرسد و شرح آن نموده شده است
در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز بدستور نمایش ا در آنکه کنیزی که آزاد
شود اگر شوهر او نیز آزاد باشد او را اختیار فسخ نکاح هست یا نه
و دران چهار حدیث با ترجمه ایراد یافته ا ایما امة اعتقت فامرها
بیدها ۲ ان زوج بریرة کان عبدا ۳ لو راجعته فانه ع لا انما انا
شافع طراز در استثنای یک صورت از حکم مذکور و بحث متن جم
بر مصنف دام ظله نمایش ۲ در آنکه صدقه سنتی بر پیغمبر و ائمه علیهم
السلام حرامست یا نه و دران دو حدیث مذکورست ا ما شعرت
انا لا ناکل الصدقة ۲ انما حرم علینا الصدقة انجام در تحقیق آنکه

ال پیغمبر که صدقه بر ایشان روا نیست کیانند حدیث بیست و ششم
نقل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حدیث قدسی را که کلکم
ضال الا من هدیته و شرح آن اشتمال یافته است بر دو بینش
بینش اول بدستور و در بینش دوم مبنی ده آیه و شش بحث و سه حدیث
مذکور است ایه ۱ کلهم آتیه یوم القیمة ۲ والذین قتلوا فی سبیل الله ۳
واما ثمود فهدیناهم ۴ انک لا تهدی من احببت ۵ اهدنا
الصراط المستقیم ۶ والله یهدی من یشاء ۷ ان هذا القرآن یهدی ۸
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ۹ وان ربک لذو مغفرة
قل یا عبادی الذین اسرفوا ۱۱ الذین لا یدعون مع الله الها آخر
۱۲ ان الله لا یغفر ان یشرک به ۱۳ ولسوف یعطیک المباحث ۱ معنی
هدایت و اختلاف مذاهب در آن ۲ هدایت خدای تعالی بر چند
نوع است ۳ در انکه در عبادت خدای تعالی عجب نمی باید داشت ۴ حکایت
اسلام آوردن وحشی قاتل حمزه ۵ در انکه امیدواری بکدام آیت از
آیات قرآنی بیشتر است ۶ تمثیل امید داشتن برحمت خدای بی عمل
صالح بحال مزارعی که بی اهتمام زراعت امید حاصل داشته باشد
احادیث ۱ در بالا بردن ملائکه اعمال بندگان را و از آسمانها گذرانیدن
که ان الله تعالی خلق سبعة املاک فجعل فی کل سماء ملکا ۲ لیغفرن
الله یوم القیمة مغفرة ما خطرت علی قلب احد ۳ لولا انکم تذنبون

وتستغفرون حدیث بیست و هفتم در آنکه سوگند خوردن
فرزند و بنده و زن بی اذن پدر و صاحب و شوهر صحیح نیست و شرح
آن در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام ایراد یافته است آغاز بدستور
و در پیش اول این آیه ترجمه شده که لن یجعل الله للکافرین نمایش ۱
در آنکه نفی حضرت سوگند ایشان را بی اذن بر نفی صحت محمولست
یا بر نفی لزوم و در ازیات آیه و یک حدیث ترجمه شده آیه و لا تنقضوا
الایمان حدیث ان لی جاریة حلفت منها بیمین نمایش ۲ در بیان
نذر مطلق و نذر مقید و آنکه هر دو قسم در معصیت منعقد
نیست و در از سه آیه و پنج حدیث مذکورست آیه ۱ انی نذرت للرحمن ۲
انی نذرت لک ما فی بطنی ۳ یوفون بالنذر حدیث ۱ من نذر ان یطیع
الله ۲ لیس للنذر بشیء حتی یسمی شیئا ۳ اللهم ان لک علی نذرا ۴ ان الله
عز و جل اوحی الی عمران انی واهب لک ذکرا و بعد از ترجمه این قصه
ایثار امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین قوت سه روزه خود را بمسکین
و فقیر و یتیم که سوره هل اتی بواسطه آن در شان ایشان نازل شد
مذکورست ۵ اذا قال الرجل علی المشی الی بیت الله و هو محرم
انجام در آنکه متعلق یمین و نذر می باید جایز داشته باشد و بیان
وجه تامل مترجم حدیث بیست و ششم حکم حضرت امیر المؤمنین
میان دو کس که توشه خود را با راهگذر خورده بودند و قسمت هشت

درهم که راه‌گذری در عوض آنچه خورده بود بایشان داده بود میان
ایشان حدیث بیست و نهم در جمع کردن غنی رخت خود را از زیر ران
مفلس و عتاب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله با او و شرح آن
در ضمن دو پندش بدستور مذکورست حدیث سی‌ام در نهی رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم از بعضی امور و بیان معنی کبیره و صغیره
و شرح آن در ضمن آغاز و شش نمایش و انجام سمت گذارش یافته است
آغاز بدستور و در پندش اول این آیه ترجمه شده است که و لمن خاف
مقام ربه و در پندش دوم دو حدیث ۱ اتقوا الکلام عند ۲ یا علی لا
یتکلم عند نمایش ۱ در اینکه مراد به درخت میوه‌دار که در این حدیث
نهی از آن شده کدام درخت است نمایش ۲ در اینکه مراد به نهی زنان از تکلم
بزیاده بر پنج کلمه چیست نمایش ۳ آنکه مراد بعدم قبول نماز شارب
خمر تا چهل روز که این حدیث متضمن آنست چیست و در آن پنج آیه
و یک حدیث ترجمه شده است آیات ۱ انما یتقبل الله ۲ ربنا
تقبل منا ۳ فتقبل من احدهما و در ضمن ترجمه آن حکایت قابیل
و هابیل و قربان ایشان ایراد یافته است ۴ و الزمهم کلمة التقوی ۵ ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا نمایش ۴ در بیان غیبت و حرمت آن و بیان
مواضعی که تجویز غیبت شده و در این باب حدیث مذکورست که
سمع رسول الله امرأة تسابّ جاریة لها نمایش ۵ در بیان آنکه نفس اصرار

بر صغیره و کبیره است با آنکه گناه صغیره کبیره میشود باصرار نمایش ۱

در تحقیق عدد کبایر و اختلاف مذاهب در معنی کبیره و عدد آن و ذکر

عقابی که بر هر کدام مترتب است و در ازبیست و هشت آیه و هجده حدیث

با ترجمه سمت گذارش یافته است آیات ۱ إن تجتنبوا كبائر ۲ إن الله

لا يغفر أن يشرك به ۳ ومن يقتل مؤمنا ۴ الذين يرمون المحصنات ۵

إن الذين يأكلون أموال اليتامى ۶ ومن يفعل ذلك يلق أثاما ۷

والذين لا يدعون مع الله إلها آخر ۸ يا أيها الذين آمنوا إذا لقيتم

الذين كفروا ۹ ولا تقربوا الزنى ۱۰ ما سبقكم بها من أحد ۱۱ وما هي

من الظالمين ۱۲ الذين يأكلون الربا ۱۳ لقد علموا لمن اشتراه

۱۴ ولا يغتب بعضكم بعضا ۱۵ إن الذين يشترون بعهد الله ۱۶

وأقيموا الشهادة لله ۱۷ إنما الخمر والميسر ۱۸ ومن يرد فيه بإلحاد ۱۹

السارق والسارقة ۲۰ أولئك لهم اللعنة ۲۱ ولا تيأسوا من روح الله ۲۲

فلا يأمن مكر الله ۲۳ حرمت عليكم الميتة والدم ۲۴ وترى كثيرا

منهم يسارعون ۲۵ ويل للمطففين ۲۶ إن الله لا يحب المسرفين

۲۷ إن المبذرين كانوا ۲۸ وحافظوا على الصلوات حديث ۱

من رمى محصنا أو محصنة ۲ للزاني ست خصال ۳ الكبائر سبع ۴

لما عمل قوم لوط ما عملوا ۵ إن الله تعالى حين أمر أن يهبط آدم ۶

در پیدا شدن لواطه میان قوم لوط بعمل شیطان که کان قوم لوط

افضل

افضل قوم خلق فطلبهم ابليس لطلب لشدید ٧ در بیان عقاب
لواطه که من نکح امرأة فی دبرها او رجلا حشره الله یوم القیمة انتن
من الجیفة ٨ در گناه سود زرکه لما اسری بی الی السماء رایت
رجالا لبطونهم کالبیوت ٩ در ذم غیبت که ایاکم والغیبة ١٠
در گناه قسم دروغ خوردن که من حلف یمینا بالله ١١ در گواهی
ناحق که من شهد شهادة الزور ١٢ در توبه کسی که گواهی دروغ داده
باشد که توبة شهادة الزور ان یؤدی المال ١٣ در ذم شرب
خمر که مدمن الخمر یلقی الله ١٤ ومن شرب الخمر فی الدنیا سقاه
الله من الاشیاء التی ویزه ١٥ اربعة لا تدخل البیت لاخرب ١٦
در ناجی اذای مس دم که من حبس حق المؤمن اقامه الله ١٧ ایما
مؤمن حبس مؤمنا عن ماله ١٨ امن خان امانة فی الدنیا طراز
در رفع منافات میان کبیره بودن همه گناهان وآنچه مقرر شده
که اجتنات کبیره کفاره گناهان صغیره است انجام در بیان
انکه بر تقدیری که صغیره وکبیره بودن گناه باضافه باشد عادل جه
معنی خواهد داشت حدیث سی ویکم در انکه در عمل سنت
حدیث ضعیف کافیست وشرح آن اشتمال دارد بر اغاز و
دو نمایش اغاز بد سنور نمایش در سبب حکم علمای شیعه باستحباب
بعض اعمال بحدیث ضعیف تا انکه حکم شرعی بان ثابت نمیشود

و در از دو حدیث ترجمه شده ۱ من بلغه ثواب من الله علی عمل ۲ من بلغه
شیء من الثواب علی شیء نمایش در سبب تجویز علمای سنت آنرا با آنکه
این حدیث در طریق ایشان نقل نشده است حدیث بیست و دوم
تعلیم امام علیه السلام بشیعه هذه الدعا بواسطه سالم بودن از
امراض در دنیا دعای بواسطه رستگاری در آخرت و شرح آن بدستور
در ضمن دو بینش گزارش یافته است حدیث بیست و سیم در اثبات
شاد کردن خاطر مومن و در ضمن بینش دوم از شرح آن دو آیه تفسیر
شده است ۱ یوم تجد کل نفس ما عملت ۲ یومئذ یصدر الناس
اشتاتا حدیث بیست و چهارم در ثواب فاش نکردن قبایح
مردم و فرو خوردن خشم خود و بخشیدن اموات و امثال آن
و در بینش دوم از شرح آن دو آیه و چهار حدیث ترجمه شده آیه ۱
من جاء بالحسنة ۲ والکاظمین الغیظ حدیث ۱ فضل الاعمال
احمزها ۲ من احب السبیل الی الله عزوجل جرعتان ۳ من کظم
غیظا ۴ در سلوک امام زین العابدین علیه السلام با کنیزی که آب
بر دست ایشان میریخت و آفتابه بخطا شد و روی مبارک ایشان
مجروح گردید حدیث بیست و پنجم در حرمت مومن نزد خدای
تعالی و آنکه صلاح حال بندگان نسبت بایشان بعمل می آید و شرح
آن در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام ایراد یافته است و در بینش دوم از

آغاز جهار آیه و یک حدیث و چهار بحث مذکورست آیات سبحان
الذی اسری بعبده ۲ ومن الناس من یقول آمنا ۳ من المؤمنین رجال
صدقوا ۴ یسومونکم سوء العذاب حدیث قدسی که
من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب ابحاث در اسم ان آمدن
جار و مجرور و خبر بودن موصول برخلاف متعارف نحات
باستشهاد بآیه قرآنی و کلام میر سید شریف در تفسیر آن ۲ بیان
آنکه دو جمله که جهت اتصال باهم دارند و جهت انقطاع ملاحظه
میشود و حرف عطف در میان می آورند و گاه جهت اتصال رعایت
میشود و بی حرف عطف ذکر میکنند ۳ در بیان معنی دوست داشتن
خدای تعالی بندگان خود را ۴ بیان مقصود صوفیه و از باب عرفان
از خود را خدا گفتن و او را تعالی شانه سمع و بصر خود دانستن نمایش ا
تأویل نسبت تردد خاطر بخدای تعالی که این حدیث متضمن آنست
نمایش ۲ رفع منافات و تخالف میان آنچه این حدیث دلالت بران
دارد که مؤمن مکروه میدارد مرگ را و میان حدیث من احب لقاء
الله احب الله لقائه ومن کره لقاء الله کره الله لقائه و در آن سه حدیث
ترجمه شده ۱ ان ابن ابی طالب آنس بالموت ۲ فزت و رب الکعبة ۳ المؤمن
اذا حضره الموت بشر برضوان الله انجام بیان بعضی مواضع
که سنت افضل از واجبست حدیث سی و ششم صحبت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با کمیل ابن زیاد و شکایت آن
حضرت از ابنای زمان خود با و شرح آن در ضمن اغاز و دو نمایش
و انجام نموده شده است اغاز بدستور و در پنش دوم پنج آیه و جها
بحث مذکورست آیات ولکن کانوا ربانیین ۲ وان ربک
لذو مغفرة ۳ ولتکبروا الله ۴ ومن اوتی الحکمة ۵ اولئک علی
هدی من ربهم ابحاث بیان معنی ربانی ۲ در آمدن علی بمعنی مع و
بمعنی سببیت ۳ بیان معنی مثل در لعنت و نقل آن بمعاد دیگر ۴
نفسیم حضرت علی طلبهٔ علم زمان خود را بچهار قسم نمایش ا در بیان
معنی امام زمان و اختلاف اقوال علما در آن و در ضمن آن حدیث
ترجمه شده من مات و لم یعرف امام زمانه ۲ ذلک الذی یفتح الله عز و جل
علی یدیه ۳ و الذی یفشی بالحق نبیا انهم لیستضیئون بنوره نمایش
بحث ابن طاوس علیه الرحمه با بعض فضلای بغداد در باب
صاحب الزمان علیه السلام انجام ذکر کلام شیخ محی الدین
اعرابی در باب غیبت صاحب الامر علیه السلام حدیث سی و هفتم
در فضیلت نیت از عمل و شرح آن در ضمن اغاز و پنج نمایش
و انجام سمت گذارش یافته است اغاز بدستور و در پنش اول
این آیه تفسیر شده که الذی خلق الموت و الحیوة و در پنش دوم بیان آیه
و یک حدیث و یک بحث مذکورست آیه و کنتم امواتا

حدیث

حدیث ما عبدتك خوفا من نارك بحث معنی عمل صالح و ذکر
بعض تعریفات اهل حال عمل خالص نمایش ۱ در نیکه اگر در عبادت
حصول ثواب یا خلاص از عذاب الهی قصد شود آن عبادت صحیحست
یا نه و در ضمن آن شش آیه و یك حدیث ترجمه شده آیات ادعوا
ربکم ۲ کانوا یسارعون فی الخیرات ۳ وادعوه خوفا ۴ یا ایها الذین
آمنوا ارکعوا ۵ اولئك هم المفلحون ۶ قد افلح المؤمنون حدیث ۱
العباد ثلثة نمایش ۲ در نیکه اگر با قصد قربت چیزی دیگر قصد شود
آیا خلل در عبادت دارد یا نه نمایش ۳ در تعریف نیت و رفع بعض
اعتراضات از او و در ان یك آیه ترجمه شده که و اذا حللتم نمایش ۴
استدلال بر وجوب نیت و عبادات بعض آیات قرانی و ذکر
سخنی چند که بر استدلال مذکور وارد است و ترجمه ان آیه که و ما
امروا الا لیعبدوا الله و بحث متن جبر و جند تبر مصنف دام
ظله نمایش ۵ در دفع بحث ملا جلال دوانی بر عبارت فقها و
بحث متن جبر بر تحریر مطلب انجام در ذکر بعض توجیهات که علما در
باب افضل بودن نیت از عمل و منافات آن بمضمون حدیث افضل
الاعمال احمزها و حدیث ان ابن آدم اذا هم بالمصعیة لم یکتب
علیه ذکر کرده اند و بحث متن جبر از و در ان دو آیه و سه حدیث ترجمه
شده است آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ۲ اقم الصلوة لذکری

احدیث ۱ نیة المؤمن ۲ ان ابن آدم اذا هم ۳ افضل الاعمال احمزها
حدیث سی و هشتم در توبه و شرح آن اشتمال یافته بر آغاز
و چهار نمایش و انجام آغاز بدستور و دو بینش دوم بیک حدیث و چهار
بحث مذکورست حدیث ۱ اذا حیل بینه و بین الکلام بحث ۱
در معنی توبه لغةً و اصطلاحاً و ترتب حصول آن بر سه امر ۲ در ذکر
بعض تعریفات توبه که بر زبان ارباب قلوب جاری شده ۳ در معنی قبول توبه ۴
در بیان معنی معاینه که نهایت زمان قبول توبه است نمایش ۱ در فوری
بودن وجوب توبه و ذکر بعض خطرها که در تاخیر آنست و در آن سه
آیه و دو حدیث با ترجمه مذکورست آیات ۱ وحیل بینهم و بین ۲ من قبل
ان یاتی احدکم الموت ۳ کلا بل ران علی قلوبهم حدیث ما من شیء
افسد للقلب من خطیئته ۲ ما من عبد الا و فی قلبه نمایش ۲ در آنکه توبه
کسی که قدرت بر اقدام گناه نداشته باشد صحیحست یا نه و در آن یک
آیه و یک حدیث با ترجمه مراد یافته آیه و لیست التوبة للذین یعملون
السیئات حدیث ان الله یقبل التوبة نمایش ۳ در معنی توبه نصوح
و اختلاف اقوال در آن و در آن یک آیه و سه حدیث ترجمه شده آیه یا ایها
الذین آمنوا توبوا حدیث ۱ یتوب العبد عن الذنب ۲ ان التوبة یجمعها ستة
اشیاء ۳ ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار نمایش ۴ در استحباب
غسل بعد از توبه و در آن یک آیه و دو حدیث ترجمه شده آیه ان السمع

والبصر

والبصر والفؤاد حدیث ۱ در زجر امام جعفر علیه السلام شخصی را
از جهت گوش انداختن او بر آواز خانهٔ همسایه که بساز و غنا قیام داشتند
که فاغتسل وصلّ ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ۲ لا تنظر
الی ما فعلت انجام در رفع حقوق الله و حقوق الناس از خود بعد از توبه
حدیث سی و نهم در ذکر عذاب قبر و اهوال موت و شرح آن
مشتمل است بر آغاز و سه نمایش و انجام آغاز بدستور و در بینش دوم
شش آیه و در محل بیت و هشت بحث مذکور است آیه ۱ یثبت الله الذین
۲ ان اصحاب الجنة ۳ و اما ان کان من المقربین ۴ یوم یرون
الملائکة ۵ لولا انزل علینا الملائکة ۶ فبشرهم بعذاب الیم حدیث ۱
در سؤال و جواب قبر که تربیعا در وجه فی جسده ۲ ان المسلم اذا
سئل فی القبر ۳ یفسح له فی قبره سبعین ذراعا ۴ لا یسئل فی القبر
الا ۵ فیقول له یا عبد الله من انت ۶ لانی تارک فیکم الثقلین ۷
در رم کردن حیوانات از آواز عذاب قبر که انی کنت لا ینظر الی
الابل و الغنم ۸ رم انسان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در کوستان
بنی نجار که بینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حایط لبنی
النجار ۹ در مارانی که در قبر می باشند که ان الله یسلط علیه تسعة
و تسعین تنینا ۱۰ ان الله تعالی تسعة و تسعین اسما بحث ۱ بیان
روح و ریحان جنت ۲ تلقین پیغمبر فاطمه بنت اسد مادر

امیر المؤمنین را بعد از دفن تکفین ابنک ابنک ۳ بیان معنی قول ثابت
که در قرآن واقعست ۴ بیان معنی قرة عین ۵ بیان معنی ناعم که جوانان را
بآن صفت میکنند و شاب ناعم میگویند ۶ بیان آنکه منکر و نکیر اسم
ملکست یا اسم حال کافر و مؤمن در قبر ۷ تصحیح لغت مس زبیر و بیان معنی
آن ۸ بیان سبب انضمام ارض قبر در نود و نه نمایش ۱ در آنکه نشاندن
میت در قبر و حیات و عقارب آن در عالم ملکوتست نه در عالم ملک و عیان
نمایش ۲ در استدلال بر ثبوت عذاب قبر بآیات و احادیث و دران پنج
آیه ترجمه شده ۱ کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا ۲ النار
یعرضون علیها ۳ یوم یقوم الساعة ۴ و من اعرض عن ذکری ۵
اغرقوا فادخلوا نارا نمایش ۳ در استدلال بر وقوع عذاب قبر بآیه ربنا
امتنا اثنتین و دفع اعتراض میر سید شریف بمفسرین در تفسیر آیه
مذکوره و بعضی سخنان متعلق بآن و در ضمن آن دو آیه و دو حدیث
ترجمه شده ۱ آیه مذکوره ۲ فاذا نفخ فی الصور تکمیل دخل علیه فی قبره
ملکا القبر ۲ نعم حتی لا یبقی له لحم و لا عظم انجام در ذکر بعض آیات
و احادیث که دلالت دارند بر آنکه عین عمل در این نشأه بصورت جسم
در می‌آیند و قرین و جلیس صاحب خود می‌باشند و دران چهار آیه و پنج
حدیث بر ادبافته است آیه ۱ و ان جهنم لمحیطة بالکافرین ۲
الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما ۳ یوم تجد کل نفس ما عملت ۴

فالیوم

فالیوم نظلم نفس شیئا حدیث یا قیس ان مع العز ذلاً وان مع
الحیوة موتا ٢ تقریر حضرت ابیات حسان ثابت را که کلام امین در
لباس نظم در آورده بعرض حضرت رسانید بخبن خلیطاً من فعالك
اتما و ترجمه آن بنظم مثنوی ٣ الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة ٤
الظلم ظلمات یوم القیمة ٥ الجنة قیعان حدیث چهلم در بدن
مثالی و شرح آن انتظام یافته است در ضمن آغاز و سه نمایش و انجام
و در پیش دوم آغاز سه آیه و یک حدیث و دو بحث مذکور است آیه ١
ویسئلونك عن الروح ٢ ودخل المدینة علی حین غفلة ٣ واتبعوا
ما تتلوا الشیاطین حدیث من عرف نفسه بحث ١ در حقیقت
روح واختلاف اقوال علما دران ٢ در استعمال علی بمعنی فی واشتباهات
آن ببعض آیات قرآنی نمایش ١ در انکه بهشت و دوزخ الآن مخلوقند
یا بعد ازین مخلوق خواهند شد و در آن پنج آیه و حدیث ترجمه شده
آیه ١ للمتقین ٢ اعدت للکافرین ٣ قلنا اهبطوا منها ٤ أتستبدلون
الذی هو ادنی ٥ قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو حدیث ١
در باب انکه بهشت آدم باغی بود از باغهای دنیا که جنة من جنان
الدنیا یطلع فیها الشمس والقمر نمایش ٢ در اثبات بقای نفس
ناطقه و تعلق آن بعد از مفارقت بدن ببدنهای مثالی و دران یک
آیه و سه حدیث ترجمه شده آیه ١ ولا تحسبن الذین قتلوا حدیث ١

ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة فی الجنة ۲ ان الارواح المؤمنین
فی حجرات فی الجنة ۳ سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ذلک
ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر **نمایش** ۳ در رفع توهم بعضی که
گمان برده اند که تعلق نفس بعد از خراب بشجرهای مثالی قول به
تناسخ است **انجام** در انکه بدن مثالی که در ان نشاه نفس بان تعلق
میگیرد از کثافت جسمانیات بری کشته اند و بلطایف مجردات نرسیده والله
اعلم بحقایق الامور تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از توحید بیت معرفت را تبیین ٭ وی ترجمهٔ وصف تو تنزیل مبین ٭
گر شکر تو آرایش عنوان نبود ٭ تبلیغ رسالت نکند روح امین ٭
بهترین حمدی که مجلس آرایان انجمن یقین را سرلوح کتاب بیان مزیّن
بجواهر حقایق آن تواند بود و زیباترین کلامی که گلچینان حدایق دین را
خار شبهت و ریب از گلدستهٔ عقاید تواند ربود حمد مبدعیست که
خلق کونین پرتوی از اشعهٔ لوای شاهی اوست و شکر منعمیست که
ذرّات خافقین را دوش امتنان گرانبار نعم غیر متناهی او و درود نا
محدود بر خاتم کتاب هدایت و مقدمة الجیش رحمت بی نهایت و نظم
محمّد که آفرینش با وجودش ٭ بود رشحی دو از دریای جودش ٭ شعاع آفتاب بی زوالی ٭
گل خوشبوی باغ ذوالجلالی ٭ چراغ اصطفا روشن ز نورش ٭ رموز خفی
مبیّن از زبورش ٭ به او نازان دل مشکل‌گشایی ٭ ازو خندان لب معجزنمایی ٭
سلیمان مهمان رسالت از خوانش ٭ کلیم الله عصادار شبانش ٭ خلیل آتش

برست

عشیره از مشکات انوار آن مقتبس توانند بود و از موائد انتفاع از آن
بهره بر توانند رسید و اغلب کتب و رسائل تفسیر و کلام و صحف و دفاتر
احادیث معجز نظام که رقم زده کلک تالیف علمای اعلام و نگاشته
خامه تصنیف فضلای بلاغت فرجام شده بود چون بلغت بلند ثبت
حجازی و زبان فصاحت نشان تازی سمت ترتیب و تنظیم یافته بود
و دست مدارک جمعی که اطفال ناطقه ایشان از پستان لغات دیگر
شیر تعلیم نوشیده اند از رسیدن بشاخسار درک آن کوتاه بود و انامل
فکرت برخی که سنین و شهور در کنف تعلیم فنون عربیه شب بروز و
روز بشب نیاورده اند از چیدن گل مقصود از حدایق آن فهم
بعجز معترف مشاهده می‌افتاد بدون آنکه بعضی از آن بلغات دیگر مفسر و
مترجم گردد در آغوش خواهش در نمی آمد هر یک از ایشان را این جمع
کتابی از آن مکلف و مامور ساختند و چون بوساطت بعضی مقربان
درگاه عرش اشتباه بمسامع شوکت و اجلال رسیده بود که راقم حروف
ادراک سعادت استفاده مجلس سامی خلاصه علمای زمان و یگانه فقهای
رفیع مکان خورشید سپهر دانش و افضال و مرکز دایره فضل و کمال حاوی
مآثر السلف علی النهج المبین و جامع معالم الکل علی الوجه المستبین
افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین شیخ الاسلام و المسلمین بهاء الملة
والدین **محمد العاملی** اعلی الله شانه و رفع فی مسند العز و الفضل

مکانه نموده و از حدایق فضل آن سرچشمه جویبار دانش و کمال که باب
یاری طبع فیاضش طراوت پذیر گشته بعد از استجازه رسانیدن روایح
آن بمشام پیوند کان بادیه طلب و ابصار دسته چند گل و ریحان بر هم
آورده است ترجمه کتاب اربعین حدیث که جمع و تالیف آن با حل
الفاظ و بسط معانی و ایراد نکات و اظهار مبانی و استنباط احکام و
مسائل و استکشاف لغات و مفاضل بر وجهی که مطبوع صغار و کبار بلکه
نمونه جنات تجری من تحتها الانهار است از رشحات بحار فضل آن
قبله احرار است و از غایت احتوای بر لطایف حقایق و اشتمال بر نفایس
دقایق کالشمس فی رابعة النهار لوای اشتهار و اعتبار برافراشته و از نهایت
حسن الفاظ و لطف معانی چون عارض ارباب حسن و ملاحت نقش قبول
و استحسان بر الواح خواطر وضیع و شریف نگاشته مأمور شد و چون
رتبه عبودیت کران بار نعم آن سرچشمه جویبار شوکت و سلطنت و
اقبال بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت ممتثلا للاشارة
العلیة الخاقانیة شروع در آن نموده بترجمه قطبشاهی موسوم
ساختن و چون هر لغتی عباراتی مناسبت دارد و هر زبانی مقتضی بیانیست و
بلاغ که گوهر بیان سفتن است سخن را روشن تر و خاطر نشان تر گفتن است
قاصد اینست که بر عادت دیگر مترجمین بگمان یکون عبارت عربی
اقتصار ننموده در ترتیب فقرات و تقدیم و تاخیر کلمات ملتزم پیروی

اصل بنا شد

اصل نباشد و هر جا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در اصل صنعت
ایجاز بکار رفته باشد تقریباً للافهام در مقام بسط آن درآید و هر جا ذکر
استشهادی یا ایراد مثلی نظماً یا نثراً مناسب نماید توضیحاً للمرام مبادرت
بذکر آن واقع شود و اگر متن حجر را در اثنای کلام سخنی روی دهد که ذکر
آن مناسب مقام باشد بعرض آن اقدام نماید و بالجمله شرحی ترتیب یابد در
لباس ترجمه و ترجمه نموده شود در ضمن شرح انشاء الله وحده العزیز
توقع از ارباب طبع سلیم آنست که بمقتضی المامور معذور ذیل اغماض
بر زلل آن بپوشند و بقلم عفو در اصلاح آن کوشند والله الموفق ومنه
الاستعانة فی التتمیم **حدیث اول** روایت
کرده است جامع کتاب مذکور لازال بهاء فضله مشارا الیه علی تعاقب
الایام والدهور از استاد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود فقیه ربانی و عالم
نورانی شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی که نسب شریفش
بحارث همدان که از خیار اصحاب امیر المؤمنین و مخاطب بخطاب یا حار
همدان من یمت یرنی بوده منتهی شد و در اغلب فنون خصوصاً فن فقه
و حدیث مهارت تمام داشته و چند رساله و کتاب از مآثر طبع اقدسش
بر صفحه روزگار دایر و سایر است و مدتی مدید در امور دین مرجع اکابر
و اعالی خراسان بوده بر وجه اشتغال شیخ الاسلامی آن دیار با منا آخذ منش
مرجوع و حل و عقد امور شرعیه آن محال بر رای رزینش مربوط و مرفوع

بوده است بطریق سماع از وی که فی یوم الثلثاء دوم شهر رجب المرجب سنه
در منزل ملکی ایشان در مشهد مقدس رضوی علی مشرفها من التسلیمات
ازکاها وانماها وقوع یافته از شهید ثانی و زبده مجاویدانی شیخ زین
الملة والدین العاملی که از مشاهیر علمای دین و اعاظم فقهای متاخرین است
و مصنف چندین کتاب و رساله مثل شرح شرایع الاحکام که در ضمن
هفت مجلد سمت اختتام یافته و شرح لمعه دمشقیه که از غایت متانت
و تنقیح علم اشتهار و اعتبار برافراخته و شرح الفیه و نفلیه و چند کتاب
معتبر دیگر و چون بعد از شیخ محمد مکی که احوالش انشاء الله مذکور
خواهد شد او نیز بشهادت فایز شده علما در تصانیف خود تعبیر ازو
بشهید ثانی میکنند تولد شریفش در نهصد و یازده اتفاق افتاده و شهادت
مذکور که در قسطنطنیه بعلت تشیع واقع شده است بتاریخ نهصد و
شصت و پنج از شیخ عالم کامل شیخ جمال الدین احمد بن خاتون که
جد بیک واسطه متبحر است و نهایت تبحر در علوم دین داشت از
شیخ علی ابن عبد العالی که از فقهای مائه عاشره بلکه تاسعه و ثامنه
بزرگی در دقت طبع و کثرت فضل باو نرسیده چنانچه از تصنیف
شرح قواعد الاحکام و رساله جعفریه و بعض تصنیفات دیگر او
ظاهر میشود و از غایت سعی که در علما کلمه یقین و تدین و ترویج
شعایر مذهب ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بتقدیم

رسابنده است بعضی از عامه مخالفین که از عناد یا جهالت نسبت
احداث و اختراع بمذهب خود داده اند محدث و مخترع آن اورا
میدانند و مقتدای شیعه تاریخ رحلت او ست شکر الله سعیه و اجزل
فی العلیین قدره از شیخ صالح زاهد شیخ علی بن هلال الجزایری
که از مشاهیر متورعین و زهاد عصر خود بوده از شیخ جمال
الدین احمد بن فهد الحلی که از جملهٔ مجتهدین فرقهٔ ناجیه و علما طبقهٔ
امامیه است و اقوال و فتاوی او در کتب معتبر منقول شده از شیخ
زین الدین علی بن خازن که سر آمد اتقیای زمان خود بوده از شیخ
الکل فی الکل شیخ محمد بن مکی که بواسطه فوز بمرتبهٔ شهادت که در یوم
الخمیس نهم جمادی الاولی هفصد و هشتاد و شش هجری در شام بافساد
این جماعهٔ شامی واقع شده است تعبیر از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند
و چون نسبت تلمذ و استفاده مصنف در دینیات بواسطه باو میرسد
همه جا در این کتاب و در دیگر مصنفات خود تعبیر از وی بشیخنا میکنند
و کتاب ذکری و دروس و شرح قواعد الاحکام و رسالهٔ الفیه و نفلیه
و چند کتاب دیگر از مصنفات او ست از خلاصهٔ علمای زمان مولانا
قطب الدین محمد رازی که بانهایت تبحر در فنون حکمت و کلام و علوم
معقول چنانچه مثل محاکمات و شرح اشارات و شرح مطالع و
چند کتاب دیگر از مصنفات او در معقولات مطرح انظار علما

ذی اعتبار است ربط تمام بمطالب فقه و حدیث نیز داشته اند و بر
کتاب قواعد الاحکام حاشیه ترتیب داده که بحواشی قطبیه موسوم است
و در تاریخ هفتصد و ده از هجرت ایام عمرش نقش انقطاع یافته
از علماء زمان و خلاصه فضلاء عالیشان جامع فنون العلم
باستیعاب الکل شیخ جمال الدین بن مطهر الحلی که چون مثل کتاب
قواعد الاحکام و ارشاد الاذهان و منتهی المطلب فی مختلف الشیعه
و تذکرة الفقها و تحریر الاحکام و چندین کتاب معتبر دیگر در فن
منقول و معقول شواهد بر مرتبه فضل و تبحر خود دارد و کثرت
تصنیفش بمرتبه رسیده که محاسب وهم بازاء هر روز از ایام عمرش نقش
هزار بیت تصنیف تخمین کرده است قلم بیان از لجه گنجایش تحریر بر
مراتب فضل و تعداد تصانیف او سست ما برخ سعیه مشکورا وقد
مرفوعا و ولادتش بنابر آنچه خود در خلاصه رجال ایراد کرده است بیست و
نهم ماه مبارک رمضان ششصد و چهل و هشت هجری اتفاق افتاده
و وفاتش شب بیست و یکم محرم الحرام هفتصد و بیست و شش از سلطان
اعاظم المحققین و دستور افاخم الحکماء و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد
الطوسی که شهرتش در هر باب از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف
بمرتبه ایست که قلم بیان اگر در مقام تحریر آن در آید مورد اعتراض نگردد
واصل و بنابر آنچه ائمه تاریخ ذکر کرده اند از توابع دار المؤمنین قم است

ومولد

و مولدش بنقش در طوس اتفاق افتاده بتاریخ شهر جمادی الاولی سنه
سبع وتسعین وخمسمایه که بنابر مشهور روز فوت امام فخر رازی بوده
وبتاریخ صفر سنه اربع واربعین وستمایه از تصنیف شرح اشارات
فارغ شده وروز سه شنبه هجدهم شهر جمادی الاولی سنه وخمسین وستمایه
ابتدای رصد ساختن در مراغه نموده وبعد از طی هفتاد وپنج مرحله
از مراحل زندگانی بتاریخ روز دوشنبه هجدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه
اثنی وسبعین وستمایه در دار السلام بغداد از این سرای فانی انتقال
نموده قبرش در مقابر قریش در جوار مضاجع کاظمین علی راقدیهما
الف الف صلوة والف الف سلام واقعست واز غرایب اتفاقات
آنکه در وقت حفر قبر او در روضه کاظمین علیهما السلام سردابه
بصفا ظاهر شد که بکاشی ترتیب داده بودند وکتابه بر آن نوشته مضمون
آنکه ناصر خلیفه عباسی جهت خود ترتیب داده وبدان سعادت فایز نشده
وچون حساب کردند تاریخ ولادت خواجه موافق تاریخ آن عمارت بود
ومن الله التوفیق والمغفرة از والد بزرگوار آن قبلهٔ احرار محمد بن
الحسن طوسی از سید بزرگوار سید فضل الله راوندی از خلاصه سادات
ملکی صفات سید مجتبی بن سید داعی الحسینی از شیخ الطایفه و
امام الشیعه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی که چون کمال او در مراتب
فضل وکمال بمرتبه ایست که هرگاه شیخ گویند انتقال ذهن اگر بغیر نه

کاملش تعلق گیرد ناقصش میدانند که المطلق ینصرف الی الفرد الکامل
علما در مصنفات خود تعبیر ازو بشیخ مطلق میکنند و سند خود را
در فتاوی و اقوال غالب بفتاوی و اقوال او میرسانند و جمع کتاب
تهذیب الحدیث و تصنیف کتاب نهایة الاحکام و مبسوط و خلاف
و چند کتاب دیگر از امواج بحر هدایت اوست تولد شد در ماه مبارک
رمضان سیصد و هفتاد و پنج هجری اتفاق افتاده است و در شب دوشنبه
بیست و دوم محرم الحرام سنه چهارصد و شصت از دار فنا رحلت
نموده و در نجف اشرف مدفون است رحمة الله علیه از استاد آن حضرت
شیخ اعلم اکمل محمد بن محمد بن النعمان المفید که تعبیر از اسم شریفش بشیخ
مفید میشود و سبب اشتهار او بمفید در کتاب مصابیح القلوب بدین
مذکور است که در هنگامی که شیخ از موطن اصلی ببغداد آمده
بتحصیل علوم مشغول بود در روزی در مجلس درس قاضی عبد الجبار
معتزلی حاضر شده در صف نعال جای گرفت و بعد از لحظه که قاضی
از افاده فارغ شد اجازه سوال خواسته پرسید که این خبر که شیعه نقل
میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر
گفته است یا شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت لا بد خبر صحیح است و
علماء ما در کتابهای خود نقل کرده اند شیخ گفت پس خلافها و خصومتها
چیست قاضی گفت این خبر روایتست و خلافت ابی بکر درایت و در

مردم عاقل بتواسطهٔ روایت ترک درایت نکنند شیخ گفت چه میگویید
در خبر یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی صحیح است شیخ گفت در
خواص اصحاب جمل چه میگویید همانا باین قول کافر بوده باشند قاضی گفت
ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی حرب درایتست و خبر توبه
روایت و خود در سؤال اول فرموده‌اید که مردم عاقل درایت را بروایت
از دست ندهند قاضی در جواب فرو مانده سر در پیش انداخت و بعد از
زمانی سر برآورده از نام و نسب شیخ استفسار نمود شیخ گفت محمد بن
محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بر جای
خود نشاند و گفت انت المفید حقا انت المفید حقا و چون این خبر
بسلطان وقت عضد الدوله دیلمی رسید شیخ را بمجلس خود حاضر کرده
ماجرای او با قاضی استفسار نمود و او را تعظیم بسیار کرده بتشریفات
خاص و مرکوبی لائق با قلاده و سر افسار زرین و صد دینار زر سرخ
و یک بنده نوازش نمود و یومیه لایق از گوشت و گندم مقرر فرمود که
هر روز میرسانیده باشند بعد از آن شیخ باین لقب اشتهار یافت و ابن
ادریس در کتاب سرائر این حکایت را باین وجه نقل کرده که بعد از آنکه شیخ
از عکبرا که مولد اصلی او ست ببغداد آمده نزد ابو عبد الله جعل
بتحصیل مشغول شد و بعد از آن بهدایت علی بن یاسر اراده درس
علی بن عیسی رمانی نمود و چون بمجلس او حاضر شد قبل از آنکه کسی را

معرفت بحال او حاصل شود مرد بصری از بیرون آمده از حدیث غدیر
و حکایت غار سؤال نمود رمانی گفت حدیث غدیر روایت است و غار
درایت و علمی که بدرایت حاصل میشود بروایت حاصل نمیشود بصری
تسلی شده بیرون رفت شیخ را تاب نمانده رخصت سؤال خواسته گفت
چه میگویید در باب کسی که با امام زمان حرب نماید رمانی گفت کافر است
باز تدارک نموده گفت فاسق است شیخ گفت چه میگویید در باب طلحه و زبیر و
جنگی که در واقعه جمل با امام زمان کرده اند گفت ایشان از آن عمل توبه کردند
شیخ گفت حرب درایت است و توبه روایت و شما الحال با آن مرد بصری
گفتید که بروایت حاصل نمیشود آنچه بدرایت حاصل میشود رمانی
تغیر کلام داده از شیخ پرسید که بچه نام مشهوری و پیش که درس خوانده شیخ
گفت با بن المعلم مشهورم و پیش ابو عبد الله جعل تحصیل علوم نموده ام
بعد از آن رمانی بمنزل رفته بعد از لمحه رقعه سر بمهر بر آورده بشیخ داد
که به ابو عبد الله بده و دعا مرا باو برسان و شیخ رقعه را برداشته نزد ابو عبد الله
آمد و چون ابو عبد الله رقعه را گشوده مطالعه نمود تبسم کنان گفت
میان تو و رمانی چه گذشته است که در این رقعه سفارش تو بمن نوشته و
مبالغه بسیار کرده و ترا مفید لقب داده شیخ حقیقت قصه را شرح
داد و بعد از آن باین لقب مشهور شد بالجمله شیخ از مشاهیر فضلای ایام
و اعاظم علمای اسلام است چه آنچه بعد از شیخ طوسی شیعه مذهب او را

میدانند

میدانند و تعبیر از هر دو بشیخان مینمایند و تصانیف واز رساله و کتاب
بقرب دویست مجلد رسیده و بعد از طی هفتاد و هفت مرحله از مراحله
زندگانی با هفتاد و پنج علی اختلاف القولین فیه در شب جمعه سیم
شهر رمضان سنه ثلث عشر واربعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوسته است
و منهیان ملاء اعلی کلمه حیف را تاریخ رحلتش ساخته اند و بعد از آنکه
چند سال در خانه خود مدفون بود جسد مبارکش را بمقابر قریش نقل
نموده در جوار مرقد امام محمد تقی علیه السلام مدفون کردند روح الله روحه
العزیز از فقیه مذهب ائمه هدی جامع کتاب من لا یحضره الفقیه و عیون
اخبار الرضا ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی که فتاوی اقوال او در معرض
استناد فتاوی علماء اعلام است و قریب سیصد مجلد کتاب در علم دین
از مصنفاتش سمت اختتام یافته است و در تاریخ سیصد و هشتاد و یک
در ولایت ری شربت ممات چشیده است و کلمه شفا تاریخ رحلت اوست
قدس الله روحه از احمد بن محمد که از ثقات روات حدیثست از پدر او و محمد بن
یحیی العطار که از فقهای معتبر قم و ثقه و جلیل القدر است و در علم رجال
و حدیث ندرت تمام داشته از علی بن اسمعیل از عبدالله بن عبدالله که از
راویان مشهور حدیث اند از موسی بن ابرهیم المروزی که از مشاهیر راویان
امام سابع است و گفته اند که در وقت حبس آنحضرت در منزل هارون
الرشید بامر خیاطی او اشتغال داشته است و از خلوص اعتقاد آنچه بر زبان

آنحضرت جاری میشده است فرا میگرفته حفظ میکرده است و چون بدوستان

آنحضرت میرسیده نقل مینموده از امام بحق عالم امام موسی کاظم علیه و علی آبائه

شرایف التحیة والسلام که آن سرور بلفظ دربار و بیان گوهر نثار فرموده اند

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما

یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله عز و جل یوم القیمة فقیها عالما **شرح**

کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش

بینش اول خلاصه معنی حدیث آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند

که هر کس حفظ کند از برای امت من چهل حدیث از احادیثی که محتاج باشند

امت من بآن در امر دین خود برمی انگیزد و حشر مینماید خدا که عزیز است

و بزرگ روز قیامت و را فقیه و عالم **بینش دوم** من حفظ ظاهر اینست

که مراد بحفظ حدیث درین مقام از بر کردن و در خاطر گرفتن باشد چنانچه

در صدر سلف در میان ارباب حدیث داب بوده بحدی که اگر کسی حدیثی روایت

میکرده است که بر ندا شته و از روی نوشته و کتاب نقل میکرده است روایت او را

در معرض اعتبار نمیداشته اند و محل اعتماد نمیداشته و گفته اند که نوشتن

و کتاب ساختن احادیث بعد از صد سال از هجرت حادث شده و پیشتر از ان

ثبت بر الواح خواطر بجای نقش بر اوراق و دفاتر بوده است و میتواند بود

که مراد بحفظ نگاهبانی و محافظت حدیث باشد از اندراس و تلف شدن

خواه بعنوان از بر کردن باشد چنانچه رسم آن زمان بوده و خواه بطریق

نوشتن

نوشتن و کتابت ساختن یا نقل کردن از روی نوشته و کتاب چنانچه متعارف
این زمانست و بعض گفته اند که مراد بحفظ حدیث فرا گرفتن آنست بر یکی
از وجوه ششگانه که ائمهٔ حدیث ذکر آن و معتبر داشته یعنی سماع از شیخ و قراءة
برو و سماع حال قراءة غیر و اجازه و مناوله و کتابت **مترجم گوید** بیان
این اجمال آنست که حدیث که راوی از شیخ خود یعنی کسی که سند حدیث را باو
می رساند و ازو روایت میکند فرا میگیرد می باید فرا گرفتن او بر یکی از
شش وجه باشد تا حدیث مذکور را تواند ازو روایت کرد و نقل او را
اعتبار توانند نمود **اوّل** شنیدن از زبان شیخ بر این وجه که شیخ خواند
و او شنود **دوّم** خواندن بر شیخ که او خواند و شیخ شنود و انکار نکند
سیّم شنیدن در حالت خواندن غیر بر این وجه که دیگری بر شیخ خواند
و شیخ تصدیق نماید و او در حاشیهٔ مجلس می شنیده باشد **چهارم** اجازهٔ
شیخ و آن اینست که شیخ بر او بگوید که فلان حدیث و فلان حدیث یا فلان
کتاب و فلان کتاب را از من نقل کن بی آنکه تمام حدیث یا کتاب بر و خواند یا ازو
شنود **پنجم** مناوله و آن آنست که کتاب تصحیح کردهٔ خود را باو دهد و
اشارت کند که آنچه درین کتابست از من نقل کن **ششم** کتابت شیخ و آن
اجازهٔ کتابتی است یعنی شیخ بخط خود بر جائی نویسد که فلان حدیث
و فلان حدیث یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من روایت کن بی آنکه بر زبان
آورد و علماء حدیث وجه اوّل را بهتر دانسته اند و بیشتر در معرض اعتبار

واعتماد در آورده چنانچه همه اتفاق کرده اند بر انکه حدیث کر بران وجه
منقول شد محدثست و بعد از ان دوم و سیم است چه اگر چه همه بر اعتبار
آن رفته اند اما اکثر خود دانسته اند و بمضمون آن عمل کرده و بعضی
خلاف کرده اند قلیل و مجهول اند و در اعتبار سه وجه دیگر خلاف
میان علما بسیار است و اکثر معتمد و حجت ندانسته اند پس بعضی حفظ
حدیث را درین مقام بر فرا گرفتن آن بر یکی از وجوه مذکور حمل کرده اند
اما بر وجه اول بمذهب جمیع علما و بر وجه ثانی و ثالث بمذهب اکثر
و بر سه وجه دیگر بمذهب جمعی که بران وجوه اعتماد کرده اند نهایتش
این حمل چنانچه مخفی نیست بغایت دور است علی امتی لفظ علی درین
حدیث بمعنی خود که بر آن مناسب نیست و ظاهر آنست که بمعنی لام
انتفاع باشد یعنی کسی که حفظ کند بر هر یک از معانی مذکوره از جهة انتفاع
امت من چنانچه در تفسیر آیه کریمه ولتکبروا الله علی ما هدیکم
مفسرین گفته اند که علی بمعنی لامست یعنی به بزرگی یاد آورید حضرت
عزت را از جهة هدایتی که شما را براه خود کرده است و میتواند بود که
بمعنی من باشد همچنانکه بعض مفسرین در تفسیر آیت والی هدایت
اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ایراد کرده اند
که بمعنی اذا اکتالوا من الناس است و برین تقدیر میتواند بود که بمعنی
من ابتدا باشد یعنی کسی که حفظ کند و فرا گیرد از امت اجابت من نه

از جمع

از جمعی که بحلیهٔ اسلام محلی نباشند چه ایشان را قابلیت آن نیست که
از ایشان اخذ حدیث نماید اگر گویند بنا برین لازم می آید که حدیثی که از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته شود پس ورود چرا که بران
صادق نمی آید که از امت فرا گرفته شده است جوابش آنست که حکم آن
بقیاس بطریق اولی معلوم میشود چه هرگاه حدیثی که از امت فرا گرفته
شود بر حفظ آن این ثواب مترتب شود بر حفظ حدیثی که از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم سند شده باشد بطریق اولی مترتب خواهد بود و می تواند
بود که بمعنی مرتین باشد یعنی کسی که حفظ کند و از امت اجابت من
باشد یعنی عروس اعتقاد را بزیور اسلام آراسته باشد والله اعلم
اربعین حدیثا باید دانست که حدیث در لغت عرب بمعنی سخن است
و سخن را ازین جهة حدیث میگویند که حرف حرف کلمه کلمه حادث
میشود و در اصطلاح یعنی در عرف ارباب حدیث عبارت از کلام مستند
که حکایت کند یعنی خبر دهد از قول پیغمبر صلوات الله علیه یا یکی از
ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین یا قول صحابی یا تابعی یا کسی که
در مرتبه تابعی باشد که برین وجه بر زبان ایشان جاری شده است یا خبر
دهد از فعل ایشان که برین نهج بعمل آورده اند یا از تقریر ایشان
که برین صورت در حضور ایشان بعمل آمده و منع نکرده اند و بعضی
از علما حدیث را مخصوص دانسته اند بکلامی که حکایت کند از قول ما

فعل یا تقریر معصوم و کلامی که حاکی باشد از قول صحابی یا تابعی یا غیر ایشان
آنرا حدیث نمی‌دانند **مترجم گوید** مراد بایمه معصومین چنانچه
ظاهر است دوازده اند صلوات الله علیهم که اول ایشان علی ابن ابی
طالبست و آخر ایشان محمد بن الحسن المهدی علیه و علی آبائه الکرام
شرایف التحیة و السلام و مراد بصحابی اصحاب پیغمبرند صلی الله علیه و آله
و سلم و مراد باصحاب پیغمبر بنا بر آنچه مصنف دام ظله در حاشیه ذکر کرده
جمعی که بسعادت ملاقات آنحضرت استسعاد یافته اند به بیداری در
ایام حیات آنحضرت علیه السلام در حال اسلام و ملاقات عادی و با ایمان
از دنیا رفته اند بسعادت ملاقات گفته شد تا بسعادت دیدار تا ابن
ام مکتوم که اعمی مادرزاد بود داخل باشد و قید بیداری بواسطه آنست
که جمعی که بعد از زمان پیغمبر آنحضرت را صلوات الله علیه و آله در
واقعه دیده باشند داخل نباشند و تقیید بحال حیات آن سرور بواسطه
اخراج جمعیست که بعد از رحلت آنحضرت نظر ایشان بر جسد مبارک
افتاده باشد و قبل از آن ندیده باشند و تقیید بحال اسلام بواسطه
اخراج بعضی از کفار زمان آنحضرتست که با آنکه ادراک ملاقات او
نموده اند داخل اصحاب نیستند و تقیید ملاقات بعادی بجهة آنکه بعض
انبیا علی نبینا و علیهم السلام که چنانچه بعض روایات صحیحه بآن
ناطقست در شب معراج ادراک صحبت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

و سلم

وسلم نموده اند از تعریف پی وزن و نتیجه ملاقات ایشان نیز بر وجهی
بوده که عادت بران وجه جاری باشد و فایده قید آخر یعنی با ایمان
از دنیا رفته باشد ظاهر است و مراد بتابعی جمعی اند که بهمان وجه
با صحابی ملاقات کرده باشند بی آنکه ادراک صحبت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم نموده باشند بشرط ایمان تا آخر عمر و مراد بکسی که در مرتبه
تابعی باشد آنکه نسبت او بتابعی مثل نسبت تابعی باشد بصحابی یعنی بر وجه
مذکور ملاقات تابعی نموده باشد بی آنکه بصحبت یکی از اصحاب رسیده
باشد بشرط مذکور مما یحتاجون الیه فی امر دینهم یعنی از احادیثی که امت را
در امر دین خود بان احتیاج باشد مثل احادیثی که در باب قیامت و معاد و
بهشت و دوزخ و عذاب قبر و امثال آن از اعتقادیات است یا
در مادهٔ نماز و روزه و زکات و حج و جهاد و اشباه آن از عبادات
نه احادیثی که تعلق بامور دنیا داشته باشد مثل حدیثی که در باب وسعت
رزق و ظفر بر دشمن و دفع مکاید و مانند آن روایت شده باشد
گاهی که غرض دینی بان تعلق نگیرد بعثه الله عز و جل یوم القیمة فقیها
عالما برمی انگیزاند و محشور میسازد خدائی که عزیز است و بزرگ
روز قیامت او را در زمرهٔ علماء دین و فقهاء ملت مبین که زیادتی دارد
بحسب حدیث نبوی شرف و مرتبه سیاهی دوات ایشان که از ان تحریر
مطالب علمی و مسایل دینی مینمایند بر شرف و مرتبه خون جمعی که بسعادت جهاد

باکفار در خدمت پیغمبر یا امام معصوم فایز باشند و شهید شوند ای
عزیز کشت زار رحمت الهی بی پایانست و بحار مکرمت و عنایت او ابستن
هزار عمان بجوی خرمنی می بخشند و بقطره دریای مید هند جهد کن که ازان
خرمن بجوی برسی و ازان دریا بقطره فایز گردی والله الموفق **نمایش اول**
ظاهر حدیث دلالت دارد بر انکه دانستن معنی در عاید شدن ثواب مذکور
شرط نیست بلکه ثواب مذکور بمجرد حفظ الفاظ حدیث عاید میشود هرچند
معرفت بمعنی حاصل نباشد و دور نیست که مراد رسول صلی الله علیه
واله وسلم نیز این باشد چرا که چنانچه حفظ قرآن عبادت است و مورث
ثواب هرچند معرفت بتفسیر حاصل نباشد حفظ الفاظ حدیث نیز عبادتست
وقابل ترتب ثواب بی انکه علم بمعنی آن بوده باشد و در حدیث وارد است که
حضرت مقدسه نبوی در بارهٔ ناقل حدیث دعا کرده اند با انکه عالم بمعنی
حدیث نبوده باشد چنانچه فرموده اند رحم الله امرءً سمع مقالتی فوعاها
فاداها کما سمعها فرب حامل فقه الی من هو افقه منه یعنی حضرت عزت
رحمت کناد بر کسی که بر کلام من گوش کنارد و انچه شنود در خاطر گیرد و
چنانچه شنیده باشد بی تغییر لفظی و تبدیل حرفی نقل نماید چه بسیار باشد
که حامل فقه و فرا گیرنده حدیث فقیه نباشد یعنی استطاعت دانستن
معنی آن نداشته باشد و بسیار باشد که غرض وا ز فرا گرفتن و حفظ حدیث
این باشد که بعالمتر از خود برساند و از و استفاده معنی آن کند یا از مسئله که

او از حدیث استنباط نماید منتفع گردد پس هر که حفظ کند حدیث
با آنکه عالم بمعانی آن نباشد قابل این باشد که در معرض دعای حضرت مقدسه
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در آید چرا نتواند بود که روز قیامت در زمره
فقها و علما محشور گردد و حدیث مشهور من تشبه بقوم فهو منهم
بین مصداق این معنیست چرا که معنی حدیث مذکور اینست که هر کس
شباهت جوید بقومی در اقوال و افعال هر آینه از آن قوم خواهد بود و در
زمره ایشان محشور خواهد گشت و حفظ احادیث مصطفوی
شعار و دثار فقها و علما است که در وقت استدلال بر مسایل و ادای مواعظ
و نصایح بآن توسل میجویند پس کسی که با ایشان درین امر مشارکت نماید
هر آینه شباهت جسته خواهد بود بایشان و بمقتضی حدیث مذکور از
ایشان خواهد بود و در زمره ایشان محشور خواهد گشت مسئله اگر
کسی معنی حدیث را فرا گرفته و حفظ نماید بی آنکه حفظ عبارت حدیث
کرده باشد آیا او را حافظ حدیث میگویند و ثواب مذکور با و عاید میتواند
شد بانکه ظاهر اینست که معنی حدیث را حدیث نتوان گفت خواه بعبارت
عربی باشد غیر عبارت حدیث و خواه بلغت دیگر همچنانچه ترجمه
قرآن را بمذهب صحیح قرآن نمی نامند و ازین جهت است که مس آنرا مشروط
بطهارت نداشته اند و تجویز کرده اند که بی وضو مس آن کنند و کسی که
نذر تلاوت قرآن کرده باشد گفته اند که بخواندن ترجمه قرآن از عهده

وفای بمتن زبر نمی آید و بعضی ترجمهٔ قرآن را قرآن دانسته اند و استدلال کرده
اند بآیهٔ کریمهٔ **إِنَّ هَٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ** بر این وجه که هذا درین آیه
اشارت بقرآنست یعنی بدرستیکه قرآن در کتابهای که بر انبیای سابق نازل شده
هست و ظاهر است که اینجا باین عبارت و الفاظ نیست بلکه باین لغت
نیز نیست و در آیه اطلاق قرآن بران شده پس بر غیر این الفاظ هرگاه
باین معنی باشد اطلاق قرآن صحیح باشد و برین قیاس ترجمهٔ حدیث را نیز
حدیث توان گفت و این استدلال ضعیف است **مترجم گوید**
بواسطهٔ آنکه هذا اگرچه اشارت بقرآنست اما دلالت ندارد برینکه قرآن
باوصف قرآنیت در کتابهای مذکور باشد چه میتواند بود که آنچه در قرآنست
از مواعظ و احکام و اخبار آنجا باشد و اطلاق قرآن بران نتوان کرد و
اینکه علما تجویز کرده اند که حدیث را بالمعنی نقل نمایند یعنی معنی آنرا
اگرچه بلغت دیگر باشد نقل کنند دلالت ندارد برینکه معنی حدیث را
حدیث توان گفت چنانچه طبع سلیم شاهد است بران **نمایش دوم**
مذکور شد که ظاهر اینست که لفظ علی درین حدیث بمعنی لام انتفاعست
و چون امت اسم جنس است مضاف بضمیر و در علم عربیه مقرر شده که
اسم جنس هرگاه مضاف واقع شود ظاهرش عموم است بحسب ظاهر
مراد از امت جمیع امت خواهد بود و ثواب مذکور عاید نخواهد شد
مگر بکسی که حفظ کند احادیثی را که جمیع فرق امت اجابت از اهل سنت

و شیعهٔ اثنی

وشیعهٔ اثنی عشری و غیر اثنی عشری در امر دین خود بآن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و این معنی تحقق ندارد مگر در ضمن احادیثی که همه بر صحت آن رفته باشند و بطریق همه منقول شده باشد مثل حدیث لا صلوة الا بطهور که همه نقل کرده اند و معنیش اینست که نیست نمازی صحیح و مقبول مگر آنکه بجا آرندهٔ آن با طهارت باشد که آن وضو و غسل و تیمم است و حدیث جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا که بر زبان حضرت مقدسهٔ نبوی صلوات الله علیه جاری شده و همه بر صحت آن اتفاق دارند و باین معنیست که در مقام شکر و اظهار نعم الهی میفرمایند که گردانیده شده است از برای من و امت من روی زمین مسجد تا جائی خود را بر آن سجده میکرده باشیم و خاک آن طهور یعنی پاک و پاک کننده تا پاک سازیم بآن آنچه باز پاک میشده باشد مثل محل استنجا بشروط معتبره و کف پا و ته کفش و امثال آن گاهی که نجس شود یا طاهر و مطهر تا بکار بریم آنرا در وقت ارادهٔ نماز چون مانعی از استعمال آب باشد یعنی تیمم کنیم و حدیث یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب که در صحت آن خلاف نکرده اند و حاصل مضمونش اینست که حرام میشود بر این کس بسبب رضاع آنچه حرامست بعلاقهٔ نسب که عبارت از خویشی و قرابتیست یعنی چنانچه حرامست بر این کس خواستن مادر حقیقی و خواهر حقیقی همچنین جده و دختر و نبیره و عمه و خاله و برادرزاده و خواهرزاده

هر گاه حقیقی باشد حرام است خواستن هر یک از ایشان کاهی که رضیع باشد
یعنی نسبت مذکور بسبب رضاع بهم رسد که آن عبارت از شیر خوردن و
شیر دادن است بر وجهی که در کتب فقهی تفصیل و شروط آن مذکور است
و امثال این حدیث متفق علیه و اگر کسی حدیثی حفظ کند که در طریق بعضی وارد
باشد و بعضی دیگر نقل آن نکرده باشند مثل احادیثی که در مسح پا در وضو
بطریق شیعه وارد شده است و اهل سنت انکار مینمایند و احادیثی که در
شستن پا اهل سنت نقل کرده اند و شیعه افترا میدانند و حدیث البیعان
بالخیار ما لم یفترقا که ابو حنیفه انکار آن کرده و باین معنیست که چون
بیعی واقع شود هر یک از بایع و مشتری تا از هم جدا نشده اند اختیار دارند
که فسخ بیع نمایند ثواب مذکور را نخواهد دریافت پس اگر خواهیم که حکم
مذکور شامل هر دو قسم حدیث باشد تا فایده اش عام شود یا امت را بر خلاف
ظاهر حمل می باید کرد بر وجهی که شامل بعض امت و جمیع امت بوده باشد
یا احتیاج و انتفاع را اعم می باید گرفت از احتیاج و انتفاع بالفعل
و از احتیاج و انتفاع بالقوه که مراد احادیثی باشد که از شان آن آید
که جمیع امت بآن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و اگر چه باعتقاد
حفظ کننده باشد چه هیچ شک نیست که احادیثی که در باب مسح پا
مثلا وارد شده از شان آن هست که جمیع امت بآن محتاج باشند و از آن
انتفاع یابند و بمضمون آن عمل نمایند و اینکه بعضی از روی عناد یا قلت تتبع

انکار کنند

انکار کنند قدح در شان آن نمی کنند اگر گویند ناچار است که مراد از امت
درین حدیث بعض امت باشد چرا که جمعی که از احادیث انتفاع دارند و بآن
محتاجند علما و ارباب اجتهادند که در وقت استنباط مسئله بکار می برند
و بعض عوام الناس که بتحقیق معنی آن نتوانند رسید خصوصا جمعی که
بزبان عربی عارف نباشند از انتفاع آن بهره نخواهند داشت و بآن محتاج
نخواهند بود پس بر توجیه تعمیم فایده متن مترتب نباشد جواب گوییم که احتیاج
و انتفاع اعم از آنست که بی واسطه باشد همچو احتیاج علما و مجتهدین یا بواسطه
و بعض عوام مذکور اگرچه بی واسطه از احادیث انتفاع ندارند و بآن محتاج
نیستند اما از مسئله که مجتهد از حدیث استخراج کند انتفاع می یابند و بآن محتاجند
پس بواسطه محتاج و منتفع باشند **نمایش سیوم** حدیثی که مشتمل باشد بر چند
حکم در ضمن چند فقره کلام که هر یک بدیگری مربوط باشد بر وجهی که معنی
مقصود از آن بدون آن دیگر فهم نشود مثل حدیث لا سبق الا فی نصل
او خف او حافر که بسکون با و فتح با هر دو روایت شده است و بر تقدیر بر
اول معنیش آنست که مسابقت و بر یکدیگر پیشی گرفتن بعنوان شرط و گرو روا نیست
و بر تقدیر ثانی آنکه دادن و ستدن مالی که شرط و گرو و مذکور بر آن واقع شود
در هیچ ماده روا نیست و از جانب شرع تجویز آن نشده است مگر در ماده
نصل یعنی تیر پیکان دار و آنچه مانند آن باشد مثل نیزه و شمشیر و امثال آن
بر این وجه که دو کس گرو بندند و شرط کنند که هر کدام زودتر تیر خود را بر نشانه

رسانند یا هر کدام دور تر اندازند یا ضرب شمشیر هر کدام برنده تر باشد یا پیشتر
طفل نیزه دیگر برارد نتواند کرد سبق مذکور او را باشد یا در باب خف که کنایه
از مرکبیست که سم نداشته باشد مثل شتر و فیل یا حافر که بمعنی مرکب سمدار است
مانند و اسب استر و خر بدین وجه که گرو بسته شود بر انکه مرکب هر کدام
در دوانیدن بر دیگری سبقت کیرد سبق مذکور او را باشد کنایه از انکه در مواد
دیگر مثل انکه دو کس شرط کنند که هر کدام در دویدن بر دیگری پیشی کیرد یا در
کشتی او را بیندازد یا از مسافتی فراختر بجهد یا چیزی سنگین تر بردارد و
امثال آن جایز نیست و حدیث من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا الا باذنهم
یعنی کسی را که فرود آید بر قومی و مهمان ایشان شود باید که روزه سنتی نکیرد
مکر برضای آن قوم هیچکس خلاف نکرده است در انکه جایز نیست فران
آنرا از هم جدا کردن و بعضی را بدون بعضی نقل کردن مثل انکه در حدیث اول
کویند که پیغمبر فرموده است لا سبق الا فی نصل او خف او حافر را که مستثنی است
ذکر نکنند و در حدیث دوم کویند پیغمبر فرموده است من نزل علی قوم فلا
یصومن تطوعا الا باذنهم را که متمم معنی آنست ذکر نکنند اما جدا کردن اگرچند
فقره داشته باشد که هر یک حکمی باشد تمام و موقوف بر فقره دیگر نباشد مثل حدیث
من فرج عن اخیه کربة من کرب الدنیا فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیمة
ومن کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته ومن ستر علی اخیه ستر الله
علیه فی الدنیا والآخرة والله تعالی فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه

که ترجمه‌اش اینست که هر مؤمن که باعث این شود که غمی از غمهای دنیا از خاطر
برادر مؤمن برداشته شود حضرت عزت جل شانه غمی از غمهای روز قیامت او را
بسرور مبدل گرداند و هر مؤمنی که در برآوردن حاجت برادر مؤمن خود
ساعی باشد حضرت عزت در برآوردن حاجات او توجه نماید و هر مؤمنی که
بر عیب برادر مؤمن خود اطلاع یابد و آنرا از نظر غیر مستور داشته در مقام
افشای آن نشود مستور دارد حضرت عزت معایب و زلات او را در دنیا و
آخرت و حضرت عزت یاری دهنده و معاون او باشد مادام که او در معاونت
و یاری دادن برادر مؤمن باشد هیچ شک نیست که جایز است فقرات
آنرا از هم جدا کردن و هر یک را بتنهایی نقل کردن مثل آنکه گویند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که من کان فی حاجة اخیه کان
الله فی حاجته و باقی حدیث را ذکر نکنند و شیخ جمال الدین مطهر حلی
علیه الرحمه در کتاب نهایة الاصول که از مصنفات اوست تصریح
باین معنی کرده است نهایتش بر هر یک از فقرات آن آیا صحیح است اطلاق
حدیث کردن چنانچه اگر حدیثی مشتمل بر چهل فقره یا بیشتر باشد توان
گفت که چهل حدیث است و ثواب مذکور بر حفظ کننده آن به تنهایی عاید
یا چون در یک مجلس نقل شده و در ضمن یک روایت مذکور است
همه یک حدیث است و اطلاق احادیث متعدده بر او روا نیست
اگر چه از هیچ یک از علما تصریحی در این باب دیده نشده اما چون

بخل در مبداء فیاض نیست و کریمان بغریب جویی و بهانه طلبی باشند اگر
قابل تشوّق و تشوّق شویم هرچندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد انبیائه
نمایش چهارم باید دانست که این حدیث در میان علمای مخالف و
موالف مشهور است چنانچه بعضی بتواتر آن حکم کرده اند پس گوییم
اگر تواتر آن ثابت شود میتوان دلیل ساخت بر آنکه خبر واحد حجت نیست
و استدلال مذکور را اگرچه هیچ یک از علما در مصنفات خود ایراد
نکرده اند اما کم از استدلال بآیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة
الی آخر الآیه که ایشان بر مطلب مذکور ذکر کرده اند نیست متن گوید
تفصیل این اجمال آنست که حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر متواتر آنست
که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم
برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده باشد
که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و خبر غیر متواتر آنست که عدد
راویان آن در جمیع مراتب یا بعض مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم را
در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و حدیث متواتر را جمیع
علما حجت دانسته اند و عمل بمضمون آنرا واجب میدانند و کسی درین معنی
خلاف نکرده است و خبر واحد که صحیح باشد یعنی جمیع راویان آن
تا معصوم عادل اثنی عشری باشند اگرچه معظم علما آنرا حجت دانسته اند
و بمضمون آن عمل کرده اما جوز بعضی مثل سید مرتضی علم الهدی و جمعی دیگر

خلاف

خلاف کرده اند وگفته اند حدیث تا متواتر نباشد حجت نیست وبآن عمل

نمیتوان کرد واحتیاج بدلیل شده است واز جملهٔ دلایلی که بران ایراد

کرده اند این آیهٔ کریمه است وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً

فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي

الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ یعنی روا نیست مر مؤمنان را

که همه بیکبار بتحصیل علوم وطلب فقه دین روند ونظم کارها که وسیله

معاش وسبب بقای حیات ایشان باشد معطل گذارند چرا نروند از هر

فرقه یعنی اهل شهری یا قبیلهٔ طایفهٔ یعنی گروهی اندک بطلب فقه دین

تا متمرس و بیم آورند قوم خود را از سخط وغضب الهی چون برگردند بسوی

ایشان بروجهی که باز آیند از ارتکاب مناهی ومباشرت محرمات یا روا نیست

که همه بیکبار بغزای کفار وجهاد روند بلکه باید که گروهی از هر قوم بآن

قیام نمایند و باقی بتحصیل علم وطلب فقه دین مشغول باشند تا متمرس و

بیم آرند ثانی را که رفته اند از سخط وغضب الهی چون مراجعت نمایند بالقاء

آنچه آموخته اند بایشان علی اختلاف التفسیرین بدین وجه که اگر خبر واحد

حجت را نشاید بر رسانیدن گروهی از هر فرقه آنچه در فقه دین فرا گرفته اند

بر قوم خود فایدهٔ مذکور که انذار وتخویف ایشانست بر نهجی که باز آمدن

از ارتکاب مناهی وفعل محرمات شرعی بران مترتب شود از ان بظهور

نخواهد رسید وآیه دلالت دارد بر آنکه بظهور میرسد پس خبر واحد حجت

و معتبر باشد و امثال این چند دلیل دیگر ذکر کرده اند و باین حدیث
استدلال نکرده اند و آنرا دلیل ندانسته و حال آنکه این بر مطلب
مذکور دلالت واضحه دارد و بیانش بنا بر آنچه مصنف دام ظله میفرمایند
اینست که اگر خبر واحد حجت نباشد و بآن عمل نتوان کرد هر آینه علماء
امت را از آن انتفاع نخواهد بود و بآن احتیاج نخواهند داشت و حال
آنکه ظاهر حدیث دلالت دارد بر ثبوت احتیاج بآن و تحقق انتفاع امت
از آن بواسطه آنکه من موصول در من حفظ چون از ادات عمومست بحسب
ظاهر دلالت بر عموم دارد یعنی هر کس حفظ کند از جهة انتفاع امت
چهل حدیث از احادیثی که محتاج الیه ایشان باشد خواه شریک باشد در حفظ
آن با جمعی که عدد ایشان بحد تواتر برسد و خواه منفرد باشد در آن ثواب
مذکور را در می یابد پس ظاهر شد که حدیثی که راوی در روایت آن منفرد باشد
میتواند بود که محتاج الیه و منتفع به امت باشد و حدیثی که حجت نباشد
و اعتماد را نشاید محتاج الیه و منتفع به امت نیست پس خبر واحد حجت
باشد اگر گویند بنا برین لازم می آید که خبر فاسق و مجهول الحال یعنی کسی
که عادل بودن و فاسق بودن او معلوم نباشد نیز حجت باشد چرا که من
موصول چون از ادات عمومست شامل ایشان نیز هست و کسی از علما
بآن قایل نشده است جوابش اینست که عا[illegible]ل هر فردی میباشد که
دلیل دیگر دلالت بر خارج بودن آن فرد نکند و اینجا دلیل دیگر دلالت دارد

بر آنکه فاسق

بر انکه خبر فاسق و مجهول الحال حجیت را نمی شاید و از در باب فاسق آیهٔ کریمه
إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا است یعنی اگر بیاید فاسقی نزد
شما بخبری یعنی خبر دهد شما را از امری بر قول وا اعتماد نکرده طلب شاهد و
بینه کنید از و و در مادهٔ مجهول الحال آیت وافی هدایت وَلَا تَقْفُ مَا
لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی از پا مروید و اعتماد مکنید بر خبری که شما را بر ان علم
نباشد یعنی صدق و کذب راوی آن بر شما معلوم نباشد پس خبر فاسق و
مجهول الحال از عموم حدیث بیرون باشد و غیر ایشان بنا بر اصل عموم داخل
بها ایشن میتوان گفت که حدیث نص نیست در انکه احتیاج امت بآن در
حال انفراد راوی باشد چه میتواند بود که احتیاج و انتفاع چنانچه
سبق ذکر یافت اعم باشد از احتیاج و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع
بالقوه و حدیثی که شخص واحد حفظ می کند اگرچه در حینی که خبر واحد است
محتاج الیه نیست اما میتواند بود و از شان آن هست که محتاج الیه شود و
آن وقتیست که متواتر شود و این احتمال اگرچه خلاف ظاهر است اما
باعث ضعف دلیل میشود چرا که استدلال بظاهر حدیث یا آیه را بعد از انکه
اصل مقتضی خلاف آن باشد ضعیف دانسته اند و اینجا اصل عدم حجیت
خبر واحد است پس استدلال بر ظاهر حدیث که عموم مست بر حجیت آن
ضعیف باشد والله اعلم [مرقوم] بباید دانست که فقه در لغت عرب بمعنی
فهم است که فقیه بمعنی فهیم باشد یعنی فهم دار و در اصطلاح یعنی عرف

اهل شرع عبارتست از علم بمسایل و احکام شرعی که از روی ادلهٔ شرعیه
که قرآن و حدیث و اجماع و استدلالست بهم رسد و هیچ یک ازین
دو معنی مناسب اینمقام نیست اما معنی اول بواسطه آنکه فهم دار را
از رهگذر فهم داری زیادتی مرتبه در آخرت نیست که محشور بودن
در زمرهٔ ایشان کمال بوده باشد و این ظاهر است و اما معنی دوم بواسطه
آنکه معنی مذکور از مستحدثات این زمانست که استخراج مسئله از قرآن
و حدیث و دلایل دیگر مینمایند و در صدر سلف یعنی زمان حضرت
مقدسهٔ نبوی و عهد حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
طریق علم بمسایل و احکام سماع از لفظ دُرربار ایشان بوده است بواسطه
یا بی واسطه و چون میخواستند که علم بمسئله حاصل کنند از ایشان میپرسیده اند
و هر طور جوابی شنیده اند بآن عمل میکرده اند و حکم خدا آنرا میدانسته اند
و بدلیل دیگر خود را محتاج نمیدانسته اند بلکه مراد بفقه درین حدیث بینائی
در امور دین است و احوال آخرت و خداشناسی که فقیه بمعنی صاحب
این بصیرت و بینائی باشد و در اکثر احادیث که لفظ فقه واقع شده است
برین معنی محمولست و کلام معجز نظام حضرت مقدسهٔ نبوی که فرموده اند
لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله تعالی و حتی یری
للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا نیز ناظر
برین معنیست یعنی بنده فقیه نمیشود و فقیه تمامی تا دشمن دارد مردم را

ازان

در ذات خدای تعالی که چرا در تحصیل معرفت او تقصیر میکنند و تا به پنج صد
قرآن را وجوه بسیار یعنی عالم کردند بر تفسیرات متعدده و تاویلات متنوعه
آیات قرآنی که ائمه تفسیر و تاویل ذکر کرده اند بعد از آن بجانب نفس خود نکرد
و چون نهایت عجز و قصور او را بینی در معرفت شاهده نماید او را از همه
دشمن تر دارد و بباید دانست که حصول این بصیرت و بینائی یا بمحض موهبت
و تفضل الهیست و سعی بنده را در آن مدخل نیست همچنانچه دعای
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باره امیر المؤمنین علی علیه السلام
در وقت روانه کردن آن سرور بجانب یمن که اللهم فقهه فی الدین
یعنی بار خدایا او را امور دین بینائی ده ناظر بر آنست یا کسبیت که بسعی
و کوشش بنده دست میدهد چنانچه کلام معجز نظام شاه ولایت که در
نصیحت فرزند خود امام حسن علیه السلام بر زبان مبارک جاری
ساخته اند که یا بنی تفقه فی الدین یعنی ای فرزند تحصیل کن و بدست آور
فقه در دین را اشارت باز است و در کلام بعض اعاظم علما وارد شده است
که در زمان سابق اطلاق فقه نمیکرده اند مگر بر علم آخرت و معرفت بعض
نکات و دقایق آفات نفس که عبارت از در افتادن بعقاید باطله و مذاهب
مهلکه است و دانستن مفسدات و مبطلات اعمال جوارح که مفضی
ببطلان عبادات و اعمال اخرویست و استعداد دریافتن حقارت
دنیا و ما فیها و اطلاع بر نعمتهای باقی آخرت و استیلای خوف و ترس الهی

بر خاطر و امثال آن و آیت وافی هدایت فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ
مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ که با تن جمله‌اش در نمایش چهارم
سبق ذکر یافت بین دلالت برین معنی دارد چرا که چنانچه مذکور شد در آیت
مذکور ترس و بیم از سخط الهی بر وجهی که مفضی باجتناب محرمات و مناهی
شود بر آموختن فقه مترتب شد و ظاهر است که علمی که امر مذکور بر آن
مترتب تواند شد علم آخرت و معرفت امور مذکور است نه دانستن
طریق بیع و شری و طلاق و نکاح و امثال آن و همچنین از علم که درین
حدیث واقع است علم بامور آخرت و خداشناسی مراد است نه
معنی لغوی علم که دانستن است و نه معانی اصطلاحی که علمای این زمان
احداث آن کرده اند مثل حصول صورت یا صورت حاصله نزد عقل یا امثال
آن چرا که در حدیث وارد است که العلماء ورثة الانبياء یعنی علما وارثان
پیغمبرانند و ظاهر است که وارث علمند نه وارث مال و علمی که انبیا میراث
گذاشته اند علم دین و آخرت است و علم خداشناسی نه علم باین معانی که مذکور
شد و آیه کریمه اِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ نیز نص بر معنی
مذکور است چه خلاصه معنی کلام معجز نظام آنست که بدرستی که آنکه
در کوره ترس و خوف الهی میگذارند از بندگان او ارباب علم اند و وصف
اشعار بر علیت دارد یعنی دلالت دارد بر آنکه علم ایشان باعث ترس و
خوف ایشانست و ظاهر است که علم که خوف و ترس الهی بر آن مترتب

بلشر

باشد علم دین و آخرت و علم خداشناسیست بلکه غیر آن از علوم را در
معنی علم نمیدانند و ارباب عرفان محض جهلش دانسته اند تعبیر ازان بوساوس
شیطانی میکنند چنانچه مصنف خلد ظلاله در بعضی از منظومات
خود که مسمی بسوانح سفر حجاز است اشعار برین معنی کرده فرموده اند **نظم**
علم رسمی سر بسر قیلست و قال ٭ نی ازان کیفیتی حاصل نه حال ٭ علم نبود
غیر علم عاشقی ٭ ما بقی تلبیس ابلیس شقی ٭ کر دلت خالی بود از عشق یار ٭ سنک
استنجاء شیطانش شمار ٭ این علوم و این خیالات و صور ٭ فضلهٔ شیطان
بود بر آن حجر ٭ تو بغیر علم عشق ار دل نهی ٭ سنک استنجا بشیطان میدهی ٭
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ٭ ای مدرس درس عشقی هم بگوی ٭ چند و چند
از حکمت یونانیان ٭ حکمت ایمانیان را هم بدان ٭ دل منور کن بانوار جلی ٭
چند باشی کاسه لیس بو علی ٭ کر ترا کویند کز عمرت همین ٭ هفت روزی
ماند و بس کرد یقین ٭ تو درین یک هفته مشغول کدام ٭ علم خواهی بود ای
مرد تمام ٭ فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم ٭ هندسه یا رمل یا اعداد شوم ٭ یا دف
و نی دوش آن مرد عرب ٭ و مجه خوش میکفت از روی طرب ٭ ایها القوم الذی
فی المدرسه ٭ کلما حصلتموه وسوسه ٭ فکرکم ان کان فی غیر الحبیب ٭
ما لکم فی نشاة الاخری نصیب ٭ ساقیا یک جرعه از روی کرم ٭ بر بهائی
ریز از جام قدم ٭ تا کند شوی پردهٔ پندار را ٭ هم بچشم یار بیند یار را ٭ **حدیث**
دوم روایت کرده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق

محمد بن بابویه القمی از حسین بن احمد که مکنی بابو عبد الله بوده از پدر
خود احمد بن ادریس الاشعری القمی که از راویان ثقه و فقیهان معتبر است
و حدیث بسیار ازو نقل شده از احمد بن محمد بن خالد البرقی که اصل
او از کوفه است و چون جد او خالد در صغر سن ببرق رود قم نقل کرده
بوده است و تولد او آنجا شده ببرقی اشتهار یافته و قریب صد جلد کتاب
از مآثر فضل او کسوت ظهور پوشیده است و اگرچه بعض علماء رجال
ضعیفش میدانند بواسطهٔ آنکه اکثر از ضعفا روایت میکند اما ابن
داود ثقه بودنش را ترجیح داده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در
خلاصهٔ رجال میگوید و عندی ان روایته مقبولة از محمد بن علی بن موسی بن
ابرهیم الصیرفی الکوفی که مکنی بابی سمینه است و اگرچه چند جلد کتاب باو نسبت
یافته اما علمای رجال در ضعف و عدم قبول روایتش نهایت غلو دارند
نهایتش چون در امثال این احادیث خصوصاً گاهی که در مقام اثبات
حکم شرعی نباشند یا استحباب عملی را خواهند بان ثابت کنند تجویز
شده که نقل نمایند و اگرچه راویانش ضعیف باشند چنانچه در حدیث سی و یکم
ازین کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و مصنف دام ظله در دیباچهٔ کتاب
بر بیان شافی و وافی عذر آن خواسته اند از تضعیف مذکور در نقل این
حدیث خدشه بخاطر راه نیابد و همچنین در نقل بعض احادیث آینده اگر
در سند آن بعض راویان ضعیف بنظر رسند از محمد بن سنان که از

مشاهیر راویان

مشاهیر راویان حدیث است و مصنف چند مجلد کتاب و اگرچه بعض علما
رجال ضعیفش دانسته اند و حکم بضعف و لعنش کرده اما شیخ مفید
رحمه الله خود توثیقش کرده است و شیخ طوسی رحمه الله نقل کرده است
که امام محمد جواد علیه السلام در ضمن دعای که در حق او کرده اند اظهار
رضای خود از او فرموده اند و عبارت دعای امام علیه السلام اینست رضی
الله عنه برضای عنه ما خالفنی و لا خالف ابی یعنی خدا راضی باد از و چنانچه
من از و راضی ام بدرستی که او هرگز در مقام مخالفت من و پدر بزرگوار من
درنیامده است از عیسی بن اعین جریری که از راویان ثقه امام جعفر
صادق است از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام
از آبای بزرگوار و اجداد عالی مقدار خود از امیر المؤمنین و یعسوب
تمام شد
الدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین که آنحضرت فرموده اند قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من عرف الله و عظمه منع فاه من
الکلام و بطنه من الطعام و عنا نفسه بالصیام و القیام
قالوا بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء
الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان
کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا
فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس
برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی

اجسادهم خوفاً من العذاب وشوقاً الی الثواب **شرح** کلام معجز نظام در ضمن
آغازی و بیت نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه
مضمون بلاغت مشحون آنکه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه
و آله و سلم فرموده‌اند که هر کس شناخت حضرت عزت را چنانچه حق
شناختن اوست و مرتبه عظمت و بزرگی او را بیاد آورد باز میدارد
دهان خود را از سخن کردن و شکم خود را از خوردن طعام و بتعب
میدارد نفس خود را بروزه داشتن در روز و نماز کردن در شب حاضران
مجلس گفتند فدا باد بر تو پدران و مادران ما ای رسول خدا این جماعت
اولیاء الله‌اند حضرت فرمودند بدرستی که هرگاه اولیاء الله خاموش می
باشند خاموشی ایشان فکر خداست و چون بسخن در می آیند کلام ایشان
ذکر خدا و چون نظر بر چیزی میگمارند نظر ایشان بجهت عبرتست
که بآن اعتبار میگیرند از ملاحظه مصنوعات الهی و چون بنطق در می آیند
نطق ایشان محض حکمت و بیان مصالح مردم در معاش و معادست
تا از آن انتفاع یابند و چون براه در می آیند رفتار ایشان در میان
مردم متضمن حصول خیر و برکتست اگر نه می بود ایشان را اجل
مقدر که تا آن نرسد بالضروره ایشان را گرفتار زندان ابدان می باید بود
هر آینه قرار نمیگرفت روحهای ایشان در بدنها از غایت ترس عذاب الهی
و شوق ثواب غیر متناهی **بینش دوم** من عرف الله شیخ محی الدین اعرابی

از کتاب

در کتاب فتوحات مکی آورده است که معرفت نزد ارباب تحقیق عبارت
از ادراک دوم است بعد از ذهول از ادراک اول یعنی هر گاه ادراک
امری شده باشد و بواسطهٔ ملاحظهٔ ایام و امتداد زمان غبار نسیان بران
نشسته چون باز بخاطر آید و بصیقل ادراک دیگر زنگ آن غبار از مرآت
ضمیر مرتفع گردد و روشن شود که همان امری است که مرتبهٔ دیگر در
معرض ادراک در آمده است این ادراک دوم را اهل تحقیق معرفت
می نامند و ازینجاست که ارباب کشف و ریاضت را اصحاب عرفان میگویند
چه بثبوت پیوسته که خلق ارواح و نفوس ناطقهٔ انسانی که مدرک
اشیا در معنی ایشان اند بر خلق جواهر بدن تقدم دارد چنانچه در حدیث
وارد است که خلق الارواح قبل الاجساد باربعة الاف عام یعنی خلق
کرده و آفریده است حضرت عزت جل برهانه نفوس ناطقهٔ انسان را
قبل از خلق بدنهای ایشان بچهار هزار سال و هیچ شک نیست که دران
نشائه یعنی قبل از مفارقت عالم تجرد و اختفای در ظلمات بدن ادراک
بعضی معارف الهی که بی مؤنت کسب و تحصیل از مبدأ افیاض فایض میشود
ایشان را حاصل بوده چنانچه آیت وافی هدایت الست بربکم قالوا بلی
بآن ناطق است خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه در بدو فطرت که
آفرینش ارواح واقع شد همه را جمع آورده در معرض خطاب در آوردند
که آیا نیستم من که خالق زمین و آسمانم پروردگار شما و آفرینندهٔ شما همه بزبان

زبانی فریاد برآوردند که هستی غیر تو که تواند بود ای پروردگار عالمیان
پس ظاهر شد که در آن وقت ایشان را علم بپروردگار خود حاصل بوده
و ذهول و غفلت از آن بواسطهٔ الفت بلذات بدنی و انهماک در ظلمات
جسمانیت چون ایشان بوسیلهٔ ریاضت و ترک لذات حیوانی و قطع
تعلق علایق و عوایق جسمانی در مقام تصفیهٔ باطن در آمده زنگ نسیان
از آینهٔ ضمیر زدوده اند و دیدهٔ سعی خود را بجمال یوسف گم گشته بینائی
داده بعین الیقین شاهد مقصود را مشاهده نموده اند هر آینه صاحب
معرفت و اهل عرفان خواهند بود پس معنی حدیث اینست که هر کس مرتبهٔ
معرفت خود را در یابد یعنی در ضمن تحصیل ادراک دوم و ارتیاض بترک
لذّات جسمانی و کسر قوای شهوانی و ترک تعلقات بدنی نفس را قابلیّت تذکّر
ادراک اوّل ظاهر سازد و چنین نماید که متذکّر آنست یعنی مرتبهٔ
عظمت و کبریای او را بر وجهی که وظیفهٔ زمان تجرّد است ادراک
نماید منع فاه من الکلام و بطنه من الطّعام هر آینه باز میدارد دهان
نطق خود را از تکلّم یعنی ذکر حق تا بسبب آن از فکر او باز نماند و شکم
اشتهای خود را از میل کردن طعام تا ربط بعالم تجرّدش نقصان نپذیرد
و گرفتاری بهضم آن باز ندارد او را از یاد پروردگار خود و عنّا نفسه
بالصّیام و القیام عنّا بعین بی نقطه و تشدید نون ماضی از عنا بفتح
عین است که بمعنی تعب است و قیام اینجا کنایه از نماز مطلق است یا نماز

در شب

در شب یعنی از غایت لذتی که او را از عبادت معبود حقیقی دست
میدهد تعب مداومت بروزه و نماز را راحت انگاشته همیشه نفس خود را
متحمل مشقت آن میدارد قالوا بآبائنا وامهاتنا یا رسول الله بآبائنا
اکثر نحویان باء تفدیه نامیده اند و گفته اند فعل آن در اغلب محذوف
می باشد و کلام درین تقدیر است که نفدیک بآبائنا وامهاتنا و در حقیقت
همان بای عوض است که نحویان در ضمن بیان اقسام بای حرف جر ذکر
کرده اند مثل بای خذ هذا بهذا یعنی بگیر این را در عوض آن و بعض
مفسرین بای بما کنتم را در آیه کریمه ادخلوا الجنة بما کنتم
تعملون ازین قسم شمرده اند یعنی داخل شوید بهشت را ای مومنان
در عوض عمل صالحی که از شما در وجود آمده کنایه از انکه دخول بهشت
در عوض اعمال صالحه می باشد نه بر وجه تفضل و بعضی دیگر از مفسرین
بای را بای معیت گرفته اند یعنی داخل شوید بهشت را با وجود اعمال نا شایست
و سیئاتی که از شما در وجود آمده که رحمت و فضل الهی نسبت زیاده
بران شمول دارد که شما را بران مواخذه نمایند تا کنایه ازان باشد که
ادخال بهشت و اعطا نعیم اخروی محض تفضل و موهبت است نه در
عوض عمل صالح چنانچه کسی که هرگز مباشر عمل صالح نشده باشد میتواند
بود که داخل بهشت شود و لیس هذا من فضله ببعید هولاء اولیاء
الله یعنی ... کسی که سخن حضرت با ایشان بود صفات مذکوره را

فوق مرتبهٔ امثال خود دانسته گفتند فدا باد تر پدر او مادران ما ای رسول خدای این جماعت که ذکر وصف ایشان کردی اولیاء الله اند و این کلام را دو احتمال است یکی آنکه غرض ایشان استفهام حال آن جماعت باشد تا معلوم نمایند که ایشان اولیاء الله هستند یا نه و ادات استفهام را از کلام خود حذف کرده باشند یا آنکه کلام مذکور خبری باشد که قصد کرده باشند بآن لازم حکم را یعنی وا نمودن اعتقاد خود را در بارهٔ ایشان بعد از شنیدن صفات مذکوره یعنی از ذکر این صفات ما را علم حاصل شد ای رسول خدا که ایشان اولیاء الله اند قال اِنَّ اَولیاءَ الله اِنَّ حرف تاکید است و بر احتمال اول که غرض اصحاب از کلام سابق استفهام متکلم را تردد خاطری هست وجه تاکید در جواب آن ظاهر است و بر احتمال ثانی اگر مقصود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رد سخن ایشان باشد یعنی غلط فهمیده اید ایشان اولیاء الله نیستند بلکه اولیاء الله جمعی اند که متصف باین صفت و این صفت باشند باز تاکید بجای خود است تا دلالت کند بر زیادتی اهتمام حضرت تقریر کلام ایشان و تصدیق ایشان باشد در حکم مذکور یعنی بلی ایشان اولیاء الله اند و سوای اوصاف ثلثه مذکور اتصاف باین صفات نیز دارند مقام بحسب ظاهر مقتضی تاکید نیست و ایراد حرف تاکید محتاج بنکته است و نکته اش آنست که در فن بیان ذکر این شده که هرگاه مورد سخن جمعی باشد که

حسن اعتقاد ایشان در بارهٔ متکلم و یقین ایشان بصدق کلام او
مقتضی رغبت ایشان باشد بشنیدن سخن مذکور چون ظاهر است
که این معنی سبب شوق و نشاط متکلم در رغبت او میشود بدرازی سخن
و بسط کلام خصوصاً گاهی که سخن را از رهگذر دیگر نیز حسنی بوده
باشد مقام را که اینجا ایشان تاکید خواهد بود و ایراد ادات تاکید فی مقابلهٔ غرض
نخواهد نمود و ما نحن فیه از ان قبیل است چه سخن ناشیست از موقفی
که خاطرها در قبول و تصدیق آن مجبول اند و در توصیف جمعیست
که همگنان را از گفتن و شنیدن آن نشاط و التذاذ تمام حاصل پس
تاکید مذکور در موقع خود باشد چنانکه صاحب کشاف در تفسیر آیهٔ کریمه
وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ
قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ که در شان منافقان آن زمان که بظاهر دعوی
ایمان میکرده اند و در باطن کفر ایشان برقرار بوده نازل شده یعنی
چون با مومنان ملاقات مینمایند میگویند ما ایمان آورده ایم و چون
با شیاطین قوم خود که راه نمونی ایشان باین عمل کرده اند خلوت میکنند
میگویند بدرستی که ما از شمائیم تخصیص فقرهٔ اخیر را بتاکید بانّ با انکه
چنانچه مومنان آن زمان را که عبارت از اصحاب پیغمبر اند از مشاهدهٔ
احوال ایشان یقین بر نفاق ایشان حاصل بوده و تردّدی در عقیدهٔ
باطل ایشان نداشته اند شیاطین قوم ایشان نیز جز خود ایشان را

براز داشته بودند که بران وجه اظهار کنند یقین ندانسته اند که حال
ایشان چیست و نزد دیگران نداشته اند که رفع ان محتاج بتاکید
باشد برین وجه ایراد نکته کرده است و گفته است که حسن ظن مخا
طبین در رغبت و نشاط منافقان در مکالمه و بسط کلام با ایشان
در فقرهٔ اخیره و عدم تحقق این معنی در فقرهٔ اول منشاء تخصیص
مذکور شده والله اعلم سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان
کلامهم ذکرا ونظروا فکان نظرهم عبرة ونطقوا فکان
نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة
بباید دانست که سکوت ایشانرا فکر گفتن با آنکه ظاهر است که
فکر نفس سکوت نیست بلکه در ضمن سکوت و حال خاموشی متحقق
میشود بر سبیل مجاز است از قبیل اطلاق لازم بر ملزوم که عبارت
از لازم گفتن و ملزوم خواستن است یعنی سکوت ایشان لازم دارد
فکر را و از آن جدا نیست و برین قیاس است نظر ایشانرا عبرت
گفتن و نطق ایشانرا حکمت نامیدن و رفتار ایشانرا برکت دانستن
چه هیچ یک از امور مذکوره نفس آنها نیست بلکه نظر ایشان بجهة
عبرتست تا آنچه خوب بنظر آید بآن گرایند و آنچه بد نماید اگر اصلاح
پذیر باشد در اصلاح آن کوشند و الا اجتناب از آنرا لازم شناسند
و نطق ایشان مفید حکمتست که عبارتست از بیان مصالح معاد و

معاش و فواید ضو عر اشیاست و رفتار ایشان متضمن حصول برکت در
اموال و اعمار است و بباید دانست که در ضمن یک فقرهٔ کلام ایشان را در
حال تکلم ذکر گفتن و در فقرهٔ دیگر نطق ایشان را در حال نطق حکمت نامیدن
با آنکه نطق و تکلم یک معنیست و هر دو یک حال اند اشارتست بآنکه
کلام ایشان از ذکر و حال بیرون نیست در خلوت ذکر است و در میان
مردم حکمت و میتواند بود که مراد از نطق در فقرهٔ اخیر معنی مصدری
باشد یعنی سخن کردن ایشان در هر باب باشد از روی حکمت و مصلحت است
نه عبث و لغو والله اعلم لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر
ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا الی الثواب آجال جمع اجل است
و اجل عبارت از وقتیست که بواسطهٔ انقطاع زندگانی هر یک از افراد
بشر مقدر شده و در لوح محفوظ نوشته اند که تا آن وقت نرسد بیرون رفتن
ازین سرای فانی میسر نیست و چون منقضی شود لمحهٔ مجال توقف نی چنانکه
آیهٔ کریمهٔ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
بآن ناطق است یعنی ترس ایشان از سخط و عتاب الهی که نزد اهل تحقیق
عبارت از ناخشنودی و عدم رضا بلکه محرومی از در... لقای اوست
و شوق ایشان برحمت و ثواب غیر متناهی که بهترین مراتبش خشنودی و رضای
اوست و در یافت لقا و اتصال باو مرتبه ایست که اگر مقدر بودن آجالهای
ایشان چنانچه مذکور شد سنگ راه نمی بود هر آینه آرام نمیگرفت طایر

ارواح ایشان در قفس ابدان بلکه نبیا[illegible] ان

در هم شکسته [illegible] شوق ثواب در پرواز می آمدند و خور

روح افزای [illegible] اتصال میرسانیدند و درین مقام اشارتست

بتساوی مرتبهٔ خوف و رجا که عبارتست از برابر بودن مقدار بیم و امید است

چنانچه هیچ یک بر دیگری زیادتی نداشته باشند بلکه هر یک اعلی

مرتبهٔ زیادتی را داشته باشند چنانچه در کلام بلاغت نظام

امام محمد باقر علیه السلام نیز اشارت باین معنی وارد است که فرموده اند

لیس من عبد مؤمن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء لو وزن

هذا لم یزد علی هذا یعنی نیست هیچ بندهٔ مؤمن مگر آنکه در قندیل

دل او دو نور مخلوقست یکی نور بیم و دیگری نور امید و هر دو در

مقدار برابرند بر وجهی که اگر در میزان امتحان درآیند هیچکدام بر

دیگری نمی چربد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه

السلام مرویست که بر زبان مبارک جاری ساخته اند که اعجب

ما کان فی وصیة لقمان ان قال لابنه خف الله خیفة لو جئته

ببر الثقلین لعذبک وارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین

لرحمک یعنی خوش آینده ترین سخنی که در وصیت لقمان پیغمبر بود

علی نبینا و علیه السلام اینست که بفرزند خود گفت ای فرزند بترس

از پروردگار خود ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آیی به نیکویی

[illegible] کند بر نیکوئی جن و انس از عذاب او خلاصی نخواهی داشت
[illegible]دوار باش برحمت و امیدواری که گمان بری که اگر با گناهی در
معرض مغفرت او درآئی که برابری کند با گناهان جن و انس آمرزیده
خواهی شد نمایش باید دانست که مراد بمعرفت و شناسائی حق
جل و علا اطلاع بر صفات جمالی و جلالی اوست که عبارت از دانستن
صفات ثبوتی و سلبی باشد بقدر وسع و طاقت انسانی و اما پی بردن
بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او نیز امریست که
ایادی ادراک ملایکه مقربین و تامل فکرت انبیای مرسلین از رسیدن
بکنگره درک آن بکوتاهی اعتراف دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع
انسان و کثافتست شاهد برین معنی کلام بلاغت نظام خلاصه انام
علیه و آله شریف التحیة و السلام که در مقام اعتراف بعجز و انکسار بر
زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ما عرفناک حق معرفتک یعنی
نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناسائی تست یعنی بحقیقت
وکنه آن نرسیدیم و در حدیث وارد است که ان الله تعالی احتجب عن العقول
کما احتجب عن الابصار یعنی بدرستی که حضرت عزت پنهانست از نظر
دانش عقول همچنانکه از دیدهٔ ظاهر پنهان است و چنانچه بچشم سر مشاهده
جمال او ممکن نیست بدیدهٔ عقل نیز بکنه حقیقت او نمیتوان رسید پس
التفات نباید کرد بکلام جمعی که از غایت جهل و ضلالت دعوی رسیدن

بآن مینمایند و گمان میبرند که وصول بآن سعادت در مرتبهٔ امکانست
سزاوار آنست که خاک انکار در دهانشان بیزند و گمان مذکور را
مصداق إنَّ بعضَ الظَّنِّ إثمٌ دانسته محض کذب و افترا و عین ضلالت
و غوایت شناسد چه پایهٔ این مرتبه بلندتر از آنست که بآن توان رسید و زلال
این چشمهٔ صافی تر از آنکه بلوث ادراک بشری الایش پذیر تواند گردید بلکه
نهایت آنچه ادراک ارباب درک و تمیز بآن میرسد از بدایت مرتبهٔ
کبریائی او بفرسنگها دور است و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق پویندگان
وادی برهان درک آن مینمایند بنهایت مرتبهٔ ادراک و دانائی نزدیک
چنانچه گفته اند بیت آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست ۝ غایت فهم تست
الله نیست ۝ و مغفور بابای افضل الدین کاشانی نیز درین مقام این
رباعی دارد رباعی گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست ۝ خورشید فلک
چو ذره در سایهٔ تست ۝ گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ۝ از ما تو هر آنچه
دیدهٔ پایهٔ تست ۝ پس صفات جمالی و جلالی که بندهٔ مباهات باثبات و تسلب
آن دارد در حقیقت فراخور مرتبهٔ ادراک و فهم اوست نه صفات واقعی
پروردگار چه پایهٔ مرتبهٔ کبریائی و کنگرهٔ عرش ذو الجلالی رفیع تر است
از انصاف بامثال این صفات چنانچه کلام بلاغت انتظام امام محمد
باقر علیه السلام اشعار تمام بآن دارد که فرموده اند کلّما میّزتموه باوها
مکم فی ادقّ معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم و لعلّ

النّمل

النمل الصغار تتوهم ان الله تعالى زبانيتين فان ذلك كمالها
وتتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا يتصف بهما وهكذا حال العقلاء
فيما يصفون الله تعالى خلاصهٔ مضمون کلام حقیقت انتظام
آنکه هر یک از صفات کمال که توهم تمیز آن کرده اید و در نهایت دقت معنی
دانسته بهترین صفاتش پندارید مخلوقیست مثل شما که دست صنعت
او را آفریده و چون در حسن نسبت آن پروردگار قیاس بخود کرده اید
سزاوار اینست که همان شما با آن متصف باشید و بسا باشد که موران
ریزه بین هرگاه در مقام ثناسای خود در آیند گمان برند که پروردگار
شان را دو شاخست از شاخهای ایشان بهتر چه کمال خود را در آن
دیده اند و نقص خود را در نداشتن آن دانسته اند پس معلوم شد که
بر این قیاس است حال عقلاء و ارباب دانش در اتصاف پروردگار
خود بصفاتی که صفات کمالش میدانند و مولانا جلال الدین محمد
دوانی مصنف حاشیهٔ قدیم تجرید بعد از نقل این حدیث در یکی
مصنفات خود کلامی ایراد کرده که خلاصهٔ مضمونش اینست که
این کلامیست در نهایت وفور لطافت که صادر شده از منبع
تحقیق و مورد تدقیق و سرش آنست که چون تکلیف یا امر که زیاده
بر مرتبهٔ قدرت باشد عقلا تجویز نکرده اند و تکلیف به ما لا یطاق
قبیح دانسته انسان زیاده از این مکلف نیست که آنچه از مرتبت کمال

وصفات جلال تواند در حیطهٔ درک در آورد و فهم آن فراخور مرتبهٔ
ادراک او باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات کمال میداند
همان متصف داند و آنچه مدرک او تواند دریافت که اتصاف بآن
متضمن نقص و قصور است چون او را می باید از صفاتی که متضمن نقص
باشد بری داند ازو و سلب نماید و آنچه مثل آن در خود و امثال خود مشاهده
نکرده باشد و الفت بآن نگرفته از مرتبهٔ درک و فهم او بیرون است و
ادراک او بنقص و کمال آن نمیتواند رسید پس مکلف نخواهد بود مگر
باثبات و سلب صفاتی که اتصاف امثال خود را بآن متضمن نقص و کمال
داند پس ناچار قیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد
کرد و آنچه نقص داند سلب مثلا چون کمال خود را درین مشاهده میکند
که قادر و حی و مختار و عالم و مرید و مدرک و صادق و سمیع و بصیر
باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره از برای او و چون نقص
خود را در احتیاج بغیر و اموری که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن
و عرض بودن و در حیز بودن و امثال آن می بیند مکلف شده است
بسلب صفات مذکوره ازو چه اگر بزیاده برین مکلف باشد تکلیف بما
لا یطاق لازم می آید و دانسته شد که تکلیف بما لا یطاق جایز نیست
پس آنچه از صفات خدا دانسته باشد در حقیقت صفات او باشد نه صفات
خدا و اینست یکی از معانی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من

عرف نفسه

عرف نفسه فقد عرف ربه و منتمر ازین مقام استنباط مثلی کرده
در دیباچهٔ کتاب خسرو و شیرین در ضمن داستان توحید ثانی برین
وجه بنظم آورده مثنوی صفاتت واجب آمد همچو ذاتت کجا ممکن
کند درک صفاتت صفاتت را چو ذاتت نیست مانند که دانش
تا ختنی در وکند بند در امثال اینچنین آمد که موری فکندی در سر از
توحید شوری که ایزد را بفر و سر دو شاخست که هر یک زینت صد دشنو
کاخست زحدش تا فتو از بینش صاف کشاند طعم قند از قله قاف
ز رنگش جمله مور از رنگ کسیرند ز بذلش جمله حسرمنها پذیرند نواند
هفت دریا را بریدن شکرزاری بموئی در کشیدن هر از دریه که در
توحید سفتی قیاس آن ز خود کردی و گفتی روا زگفتند شا ای فرزانه عشق
چرا اینچنین بیگانه عشق هر از وصفی که کردی وصف موراست
ترا در وصف ایزد دیده کور است نه جسمست و نه جسمانی نه جوهر
علیمست و حکیمست و سخنور بگفتا هر کرا علمست و حکمست نخواهد
از کسی برتر ز قدرت ز اعمی صنعت مانی نخواهد ز مور رسم سلیمانی
نخواهد مرا خود ظرف دانش بیش ازین نیست بچشم نیشم حسنی جز این
نیست ز من گر بیش ازین بود شرار ادب عطا کردی دل و بینش زیادت
نساکین معرفتها در کمالش همه یکسان بود پیش جلالش کمال علم
مبادر وصف داور بود با دانش آن مور یکسر چو نقص فطرت ما را گواه

زما جز درخور فطرت نخواهند ۞ وگر نه کبریا را پایه عالیست ۞ مسیرش
درحریم ذوالجلالی نیست ۞ کجا خفاش و پرواز همایی ۞ کجا ادراک و او
صاف خدایی ۞ نز از بهر دانش چون نزادند ۞ از آنت ظرف دانش تنگ دادند ۞
نسازد ناغ ورت زنده بیلی ۞ ندادندت زعلم الا قلیلی ۞ باین علم
قلیل این پر دلی چیست ۞ دلی از لاف دانش ممتلی چیست ۞ خداوندا بعجزم
راهبر کن ۞ غرور دانشم را پی سپر کن ۞ دلیی ده محرم راز الهی ۞ زبان
شکر پاس بی گناهی ۞ کزان جز دفع خودبینی نیاید ۞ وزین جز عجز و مسکنی
نیاید ۞ طراز بباید دانست که معرفت و شناسایی که طاقت انسانی بآن
میتواند رسید چند مرتبه دارد که هر مرتبه وظیفه جمعیت و سلطان
المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه والمغفره در بعض از مصنفات
خود آورده است که قیاس مراتب آن از مراتب معرفت باتش باید کرد چه
ادنی مراتب آن آنست که شنیده شود که موجودی هست که هرچه با او میرسد
معدوم میشود و آنچه بمحاذات آن در می آید روشنی میگیرد و هرچند
از آن برمیدارند کم نمیشود و مردم تعبیر از آن باتش میکنند بی آنکه آتشی
دیده باشند و احساس اثر آن کرده و نظیر این مرتبه در شناختن حق
شناسایی جمعیست که در حضیض تقلید گرفتار اند و تصدیق بوجود
حق کرده اند بی آنکه دلیل و برهان بر آن دانند و همین اعتماد کرده اند که از
پدران و استادان خود اینچنین شنیده ایم و ایشان دروغ نمیگویند و از این

مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبهٔ جمعیست که از دور دود مشاهده
نمایند و یقین کنند که موجودی هست که این اثر آنست و از این خاسته و
نظیر این مرتبه در معرفت واجب تعالی معرفت جمعیست که بدلیل و برهان
اثبات واجب کرده باشند و از مشاهده ممکنات و ملاحظه مصنوعات
علم بوجود صانع بهم رسانیده و از این بهتر در شناسای آتش مرتبهٔ
جمعیت که احساس گرمی آن کرده باشند و بروشنائی آن غبار ظلمت را
از پیش نظر برداشته مشاهدهٔ بعض محسوسات کنند اگر ظلمت از آن
مانع بود نموده باشند و نظیر این مرتبه در خداشناسی مرتبهٔ جمعیست
از مومنین خالص که اطمینان خاطری در شناختن خدا ایشان را بهم
رسیده باشد و بعلم الیقین دانند که اوست که خالق کاینات و روشنی
بخش ارض و سموات است چنانچه خود در توصیف خود میفرماید که
الله نور السموات و الارض و از این بلندتر مرتبهٔ کسیست که پیکر وجود
خود را باتش داده بتمامه سوخته باشد و خاکستر گردیده و نظیر این
مرتبه در معرفت واجب معرفت ارباب شهود و فناست که بعین الیقین
مشاهدهٔ معشوق حقیقی کرده اند و از غایت لذت انداز از وجود خود را
در میان ندیده همه او شده اند و در هر چه می نگرند غیر او نمی بینند و نعم
ماجری علی لسان الحال فی هذا المقال رباعی آنانکه ز جام معرفت
سرشارند در خلوت دیده غیر را نگذارند چون در نظر بینش ایشان غیری

نیست درهرچه نظر کنند خوب پندارند و ازین مرتبه مرتبه بلندتر نیست
و ازین پایه پایه رفیعتر نه و ظاهر است که از معرفتی که درین حدیث مذکور است
نمیتواند بود که مرتبه اول مراد باشد چرا که در ضمن تقلید کمالی منصور
نیست بلکه مرتبه ثانی نیز مراد نیست چنانچه کلام مولوی معنوی در
مثنوی شاهد بر آنست که گفته بیت پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود و مولانا مومن حسین یزدی رحمه الله
نیز درین مقام رباعی دارد که ذکر آن نیز اگرچه در اصل نیست مناسب نمود
رباعی خور را نتوان شناخت از روی کتاب حکمت نبرد راه باقلیم
صواب در وادی معرفت براهین حکیم چون جاده هاست در چراگاه
دواب پس مراد مرتبه سیم خواهد بود که اهل تحقیق تعبیر از آن بعلم
الیقین میکنند و مرتبه چهارم که محققین عین الیقینش می نامند والله
اعلم انجام آنچه درین حدیث از صفات اولیا و سمات عارفین بالله بر زبان
معجز بیان حضرت جاری شده است سرآمد صفاتیست که ایشان بآن
متصف میباشند چه اول آن صمت و سکونست که ارباب تحقیق
باب نجاتش دانسته اند و مبالغه بسیار در رعایت آن کرده و مصنف دام
ظله در مثنوی گفته است بیت صمت عادت کن که از یک گفتنت
میشود زنار این تحت الحنک و دوم جوع و کم خوردنست که کلید
خزانه نیکوییهاش گفته اند سیم تعب فرمودن نفس است در عبادت

پروردگار

پروردگار خود بروزه داشتن و برپای بودن شب که کنایه از نماز شب
زنده داریست و بعضی از جاهلان صوفی نما گمان برده اند که عارفان
و واصلان بخدا از آن مستغنی اند و ایشان را چون ترک تعلقات دنیا
نموده اند و قرب بمبدأ اصل حاصل است بلکه باعتقاد باطل خود همه او
شده اند باین حاجت نیست و باین مکلف نیستند و این اعتقاد محض
ضلالت و گمراهیست چه اگر کسی را از ارباب وصول و عرفان استغنای
ازین حاصل می بود و در معرض آن تکلیف نمی بود حضرت مقدسهٔ
مصطفوی می بودند که خداشناسی همه با ایمان باو تمام است و حال آنکه
متحمل مشقت نماز آنقدر میشدند که در پشت پای مبارک ایشان
آثار ورم بظهور میرسید و جناب ولایت مآب مرتضوی می بودند که انتهای
سلسلهای ایشان همه باوست و طریقه هر سلسلهٔ ولایتی که بجناب اقدسش
منتهی نشود صراط المستقیمش نمیدانند و بصحت پیوسته که آن جناب
در شبی هزار رکعت نماز ادا میکرده اند و همچنین هر یک از اکابر اولیاء
اعاظم ارباب عرفان معظم اوقات خود را صرف نماز و سایر عبادات
میکرده اند چنانچه از ملاحظهٔ کتب سیر و تواریخ صدق آن بظهور
میپیوندد چهارم فکر است که در حدیث وارد شده که تفکر ساعة خیر من
عبادة سنة یعنی صرف کردن ساعتی از ساعات عمر در فکر خدا
و خداشناسی و اموری که بآن تعلق داشته باشد بهتر است نزد خدای تعالی

از عبادت شصت ساله و بعض اکابر گفته‌اند سبب اینکه مرتبهٔ فکر
بر مرتبهٔ عبادت رجحان یافته آنست که فکر عمل قلبست و عبادت
عمل جوارح و هیچ شک نیست که قلب اشرف از اعضاست پس عمل
او نیز و اعضا اشرف باشد از عمل اعضا چنانچه آیهٔ کریمهٔ اقم الصلوة
لذکری نیز اشعار بآن دارد چه اکثر مفسرین ذکر را درین آیه تفسیر بفکر
کرده‌اند یعنی برپای دارید نماز را بواسطهٔ فکر من و مقرر است که
مقصود اشرف از وسیله میباشد پس مگر که مقصود است اشرف باشد
از نماز که وسیله و سبب حصول آنست پنجم ذکر است و مراد بذکر ذکر
لسانی نیست چه ذکر قلبی در تحت فکر است و الفاظی که ذکر در ضمن
آن حاصل است بسیار است نهایتش ارباب حال کلمهٔ لا اله الا الله
اختیار کرده‌اند بنا بر چند وجه که مقام گنجایش ذکر آن ندارد
مترجم گوید از آنجمله یکی آنست که حروف آن از حروف اشرف اسما که
لفظ الله است ترکیب یافته و حرف بیگانه میان در نیامده دوم آنکه
ذکر خفی که ایشانرا نهایت اهتمام بشان آن هست در ضمن آن بیشتر
متحقق میتواند شد چه در حروف آن حرف شفوی که محتاج بحرکت لب
باشد نیست و میتوان در میان مردم بر وجهی بآن قیام نمود که کسی را
بر آن اطلاع حاصل نشود بخلاف اذکار دیگر مثل سبحان الله و الحمد
لله و الله اکبر و امثال آن که نه برین وجه است سیم آنکه اشتمال آن بر حرف

الف که اشرف

الف که اشرف حروف تهجیست و قوام جمیع حروف باوست چنانچه
هیولی حروفش گفته اند و در میان حروف او را قطب میدانند پیشتر است
از سایر حروف چهارم آنکه اشتغال بآن باعث درآمدن بحصن
الهیست و رستگاری از شداید عذاب او که لا اله الا الله حصنی فمن
دخل حصنی امن من عذابی و بعض وجوه دیگر نیز گفته شده که ایراد
آن منجر بطول کلام و درازی سخن میشود و مقام گنجایش آن ندارد
ششم نظر اعتبار است که عبرت عبارت از آن است چنانچه در قرآن
مجید وارد است که فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی اعتبار کنید و
عبرت گیرید از مشاهده مصنوعات الهی ای صاحبان بصیرت و بینات
هفتم سخن کردن بحکمت که فکان نطقهم حکمة عبارت از آنست
و مراد بحکمت امریست که متضمن صلاح دنیا و آخرت باشد یا
صلاح آخرت تنها از علوم و معارف اما امور که متضمن صلاح
حال دنیای تنها باشد مثل علم بقواعد بیع و شری و نکاح و طلاق
و مزارعه و مساقات و امثال آن کاهی که غرض اخروی بآن متعلق
نباشد آشنای بحکمت نخواهد داشت هشتم رسیدن خیر و برکتست
بمردم از رفتار ایشان که انتفاع خلق است نهم خوف و ترس است
از سخط و غضب الهی که در پیشتر دوم ذکر مرتبه آن شد دهم امید و رجا
برحمت غیر متناهی که در پیشتر دوم در ضمن احادیثی که در ترغیب بیم

و امید مذکور شد مرتبهٔ آن معلوم شد و این صفات ده گانه که مصداق
تلك عشرة كاملة میتواند بود چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه شوند ظاهر
میشود که از امهات صفات ارباب عرفان و اصحاب سیر و سلوک است همه را
انصاف بآن روزی زیاد بالنبی و آله الامجاد حدیث سیم
روایت کرده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن
بابویه القمی رحمه الله از موسی بن متوکل از علی بن حسین سعدآبادی که از راویان
حدیث اند و در کتب رجال جرح و تعدیل ایشان نشده از احمد بن محمد بن
خالد از پدر او محمد بن خالد بن عبد الله بن محمد بن علی البرقی مکنی بابو عبد
الله که از اصحاب امام رضا علیه السلام است و ادراک صحبت امام
موسی علیه السلام نیز کرده و اگر چه بعض علماء رجال ضعیفش دانسته اند
اما شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله حکم بعدالتش کرده و شیخ جمال الدین
مطهر در خلاصه رجال میگوید الاعتماد عندی علی قول الشیخ
ابی جعفر الطوسی فی تعدیله از عبید الله بن عبد الله دهقان از ضعفای
رجال است و در حدیث کتابی باو نسبت یافته از واصل بن سلیمان که از
رجال حدیث است و احوالش معلوم نیست از عبد الله بن سنان بن طریف
کوفی که ثقه و جلیل القدر بوده و خزینه دار منصور و مهدی و هادی
و رشید از بنی عباس کرده و از اصحاب صادق علیه السلام است و ادراک
صحبت امام موسی کاظم علیه السلام نیز نموده از امام بحق ناطق جعفر بن

محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند سمعت ابی یحدث
عن ابیه علیهما السلام قال قال النبی صلی الله علیه وآله ما من صلوة
یحضر وقتها الا نادی ملک بین یدی الناس قوموا الی نیرانکم التی
اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم شرح کلام معجز نظام
در ضمن آغازی و یک نمایش انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول
شنیده ام از پدر بزرگوار خود و آن سرور روایت میکرد از پدر عالیمقدار
خود علیهما السلام که گفت رسول خدا صلوات الله علیه فرمودند
که نباشد نمازی که برسد وقت آن مگر آنکه ندا کند ملکی در برابر مردم
یعنی هرگاه وقت یکی از نمازهای پنجگانه که عبارت از صبح و پیشین
و پسین و شام و خفتن است داخل شود ملکی از ملایک آسمان در
برابر مردم که بدایره تکلیف درآمده اند آمده ندا کند که ای مؤمنان
برخیزید بجانب آتشهای که بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بامور
ناشایست بر پشتهای خود برافروخته اید پس فرونشانید آنها را بگذاردن
نمازی که پروردگار بر شما فرض کرده است بینش دوم ما من صلوة
یحضر وقتها من درین کلام من زایده است و ایراد حروف زایده در
کلام بواسطه تاکید حکمست پس اینجا من تاکید نفی باشد که از ما فهم
میشود و هیچ یک از معانی آن مثل ابتدائیه و تبعیض از آن مراد نیست
الا نادی ملک الا حرف استثناست و مستثنی منه یعنی امر که ما

بعد لا ازان استثنا شده محذوفست و جمله نادی ملک که جمله
حالیست قایم مقام آنست و کلام در تقدیر اینست که ما حضر وقت
الصلاة علی حالة من الاحوال الا مقارنا لنداء الملک که حالة
من الاحوال که مستثنی منه است در کلام محذوفست و نادی ملک
که مستثنی است بجای آن گذاشته شده و محل اعراب آن باو داده شده است
واین قسم استثنا را مفرغ می نامند چه عامل از عمل در مستثنی منه فارغ
شده و مشغول شده بعمل در مستثنی اگر گویند هرگاه فعل ماضی حال واقع
شود ناچارست که واو وقد بر سر آن درآید و اینجا در نیامده پس چون
تواند بود که نادی ملک جمله حالیه باشد جوابش آنست که هرگاه قصد کنند
تعقیب واز پی آمدن ما بعد الا را در معنی بما قبل تجویز کرده اند که واو
وقد را از کلام حذف نمایند بواسطه شباهتی که بهم میرساند کلام
بشرط و جزا چنانچه ملا سعد الدین تفتازانی در آخر مبحث قصر
از کتاب مطول تصریح بآن کرده و در بعضی از کتب تجویز مذکور است
و ما نحن فیه از آن قبیلست چه قصد شده اتصال تعقیب ندای ملک
بدخول وقت نماز پس حذف متعلقات حال مذکور جایز شد بین یدی
الناس صاحب کشاف در اول سوره حجرات آورده است که گاهی که
عرب میگوید جلست بین یدی فلان یعنی نشستم میان دو دست او
مرادش ما بین طرف راست و طرف چپ اوست نزدیک باو و دست

نامیدن او ظرف راست و ظرف چپ را که در سمت دست راست
و دست چپ است مجاز است از قبیل تسمیهٔ شیء باسم مجاور که لفظی را که
از برای معنی موضوع است ذکر میکنند و از آن معنی میخواهند که مجاور
و مقارب آن معنیست چنانچه راویه را که در اصل بمعنی شتریست که
مزاده را ابر از بار می نمایند در معنی مزاده استعمال میکنند که عبارت
از دو مشک بزرگست که بواسطهٔ آب از چند لای پوست درهم می آورند
و بر شتر بار میکنند قوموا الی نارکم التی اوقدتموها علی ظهورکم
فاطفئوها بصلوتکم تشبیه کرده است گناهان ایشانرا در اهلاک
و اعدام ایشان بآتش که چون در گرفت تر و خشک را از چیزها و خلاص
نیست و آتش گفته و گناهان خواسته از قبیل استعارهٔ مصرحه که عبارت
از ذکر مشبه به است و ارادهٔ مشبه مثل رایت اسدا فی الحمام که اسد گفته شده
و رجل شجاع شبیه باسد خواسته شده و هر یک از اوقدتموها و اطفئوها
ترشیح آنند که عبارت از ذکر ملایمات مشبه به است در کلام بی ذکر مشبه چه
ایقاد و اطفا از ملایمات آتشند و حاصل معنی اینست که بخیزید و در نگرید
بسوی گناهانی که بر پشت خود بار کرده اید و مانند جمعی که ببلای حرق آتش
گرفتار شده باشند و تر و خشک خود را در معرض احراق و دیده در معرض
اهلاک او در آمده اید و نیک و بد خود را هدف صدمات آن ساخته
پس نفع کنید ثقل آنرا از خود بنماز چنانچه می نشانند شواغل آتش را باب

وامثال آن ومبتوا اند بود دیگر نیران کنایه از گناهان باشند بطریق مجاز
مرسل که عبارت از ذکر لفظ است واراده معنی از آن غیر معنی که
لفظ مذکور را از برای آن وضع کرده اند بی ملاحظه تشبیه گناه
باتش بلکه بعلاقه سببیه چه گناه سبب برافروختن آتش دوزخست
بجهة ایشان و برین تقدیر نیز لفظ اوقدتموها واطفیوها ترشیح خواهد
بود چنانچه استعاره محتاج به ترشیح است وذکر ترشیح بعد از آن
میکنند در مجاز مرسل نیز گاهی ترشیح می آورند که عبارت از ذکر ملایمات
معنی حقیقی باشد در کلام با وجود اراده معنی مجازی از لفظ چنانچه
در شرح حدیث اسرعکن ط ًا اطولکن یدا که در باب ازواج طاهره
بر زبان معجز بیان حضرت مقدسه نبوی جاری شده است گفته اند که
اطولکن ترشیح ذکر ید است مترجم گوید نقلست که قریب با تمام رحلت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خطاب بازواج طاهره کرده کلام
مذکور را بر زبان مبارک جاری ساختند یعنی هر کدام دراز دست
ترید پیشتر بمن در سفر آخرت ملحق خواهید شد و زودتر از دنیا
خواهید رحلت کرد ایشان کلام حضرت را بر ظاهر حمل کرده
دستهای خود را برابر هم میداشتند که دست هر کدام درازتر باشد
دانند که صاحب آن پیشتر فوت خواهد شد تا آنکه اول زینب که از
جمله ایشان بسخاوت و بذل بیشتر اتصاف داشت رحلت نمود

دانستند

دانستند که مراد حضرت بآن کلام معنی ظاهری نیست بلکه معنی مجازی
از آن اراده شده است برین وجه که بید گفته شده و سخاوت خواسته شده
از روی مجاز و از اطولیت ید زیادتی آن اراده شده بر سبیل ترشیح و اگر
کلام بر استعارهٔ تمثیلیه محمول شود بی ارتکاب تجوز در مفردات
چندان دور نخواهد بود برین وجه که هر یک از ایقاد و اطفاء نیران در
معنی حقیقی مستعمل باشد و تشبیه شده باشد هیئات و حالتی که
حاصل است مذنب را بعد از آلودگی بگناه و رفع آن حالت از خود بادای
نماز بهیئات و حالت شخصی که بر پشت خود آتشی برافروخته است و
خود را در معرض سوختن و هلاک شدن در آورده پس بنشاند شعلهٔ
آنرا باب و امثال آن و درین مقام وجهی دیگر نیز محتمل است که از ری و مقدمهٔ بر
خواسته که بعضی ذکر آن کرده اند و مذهب خود ساخته و آن آنست
که گفته اند هر یک از اعمال حسنه و افعال نیکو که از بندهٔ مومن صادر می
باید در آن نشاه بصورت حور و قصور و امثال آن از نعیم بهشتی در
آمده خود را بر و جلوه میدهد و همچنین اعمال سیئه و کردار بد بصورت
عقرب و مار و عقبات آتشی در آمده در مقام عذاب و ایذای او در آید
و در قرآن و حدیث نیز اشعاری باین معنی هست پس میتواند بود که کلام
همان مجاز مرسل باشد از قبیل تسمیهٔ شی باسم ما یؤول الیه یعنی ذکر لفظ و ارادهٔ
معنی که در زمان آینده آیل بمعنی حقیقی خواهد شد مثل ارانی اعصر خمرا

که خمر گفته شده و انگور خواسته شده و بر بن تقدیر نیز او قد نموها و اطفئوها
بر سبیل مجاز خواهد بود چنانچه گذشت و گمان اینست که این وجه
از وجوه ثلثه سابقه انسب باشد والله اعلم نمایش کلام حضرت در
آخر این حدیث که فاطفئوها بصلاتکم یعنی رفع کنید ثقل گناهان خود را
از خود باداء نماز صریحست درینکه نماز رفع گناه میکند و ساقط
میسازد عذابی را که بر ارتکاب آن مترتب میشود و قرآن مجید نیز باین معنی
ناطقست چنانچه از آیه وافی هدایه ان الحسنات یذهبن
السیئات بحیط فهم در می آید چرا که سوق آیه مذکوره چنانچه مذکور
خواهد شد دالست بر آنکه مراد بحسنات نماز پنجگانه است و در بسیاری
از احادیث که بطریق شیعه و سنی نقل آن بصحت رسیده اشعار باین معنی
هست از آنجمله روایت ابوحمزه ثمالیست از بعض ائمه هدی علیهم التحیة و
الثنا که از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند که آن سرور
فرموده اند که حضرت مقدسه مصطفوی صلوات الله علیه و آله فرموده است که
والذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا ان احدکم لیقوم من وضوئه فتساقط
عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه و قلبه لم ینفتل و
علیه من ذنوبه شیء کیوم ولدته امه انما منزلة الصلوة الخمس لامتی
کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان
علی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات اکان یبقی

جسده درن

جسده درن وکذلک والله الصلوات الخمس لامتی یعنی قسم
بعزت وجلال پروردگاری که مرا بحق وراستی فرستاده است به
پیغمبری تا بشارت دهنده باشم مر خلقان را برحمت بی نهایت او و
ترساننده باشم ایشان را از عذاب و سخط بی نهایت او که بدرستی که هرگاه
برخیزد یکی از شما مؤمنان از وضوی خود یعنی از وضو فارغ شود هر
آینه میریزاند خدای تعالی از اعضاء او گناه را همچنانکه میریزد برگ
از درختان و چون در مقابل آید خدای را بروی ظاهر و روی باطن
که عبارت از قلب است یعنی روی بقبله آورد و دل با خدای دارد دور
نشود از مکان خود تا پاک سازد خدای تعالی او را از گناهان مانند
کسی که در آن وقت از مادر متولد شده باشد بدرستی که نماز پنجگانه
نسبت با امت من بمنزله نهریست که بر در سرای هر کس جاریست و گذاردن
هر نماز بمنزلهٔ غسل کردن در آن نهر آیا چه گمان میبرد کسی که از شما
بدن او آلوده بادناس ظاهری باشد چون در روزی پنج مرتبه در آن نهر
غسل نماید و بدن خود را در آن شوید آیا گمان میبرد که چیزی از ادناس
مذکور در بدن او باقی ماند یعنی جای آن گمان نیست همچنین است بخدای
قسم حال نماز پنج وقت نسبت با امت من در پاک شدن از لوث گناه
بعد از ادای آن یعنی بعد از ادای آن در اوقات ایشان گنجایش گمان
بقای گناه نیست و روایت کرده اند در سبب نزول آیه وافی هدایه

إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ که شخصی از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه و آله از زن نامحرم بر غیر وجه حلال بوسه گرفته بود و بعد از آن از عمل خود پشیمان شده بعرض حضرت رسانید و حضرت چنانچه عادت ایشان بود منتظر وحی الهی شدند که ناگاه جبرئیل نازل شد و این آیه آورد که أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ یعنی برپای دار ای محمد و امت خود را امر کن که برپای دارند نماز را در دو طرف روز که عبارت از نصف اول روز و نصف آخر است که کنایه از نماز صبح و ظهر و عصر باشد و در زلف از شب یعنی اوایل شب چه زلف ساعات اول شب را میگویند قریب بروز که کنایه از نماز شام و خفتن باشد بدرستیکه حسنات یعنی مبادرت باعمال حسنه رفع میکند و برطرف میسازد سیئات را یعنی گناهان را آنشخص پرسید که الی هذا یا رسول الله یعنی این حکم از برای رفع گناه منست ای رسول خدا حضرت فرمودند بجمیع امتی کلهم یعنی از برای تو تنها نیست بلکه از برای جمیع امت منست که تو یکی از ایشانی پس معلوم شد که مراد بحسنات درین آیه صلوات خمس است و بباید دانست که گناهانی که آیه و حدیث دلالت میکنند برانکه مبادرت بنماز پنجگانه رفع آن مینماید گناهان صغیره است چه بعضی دیگر احادیث دلالت دارد برانکه نماز رفع گناهان کبیره

نمی تواند کرد چنانچه روایت کرده اند از حضرت مقدسه نبوی که
آنحضرت فرموده اند که ان الصلوات کفارات لما بینهن ما اجتنب
الکبائر یعنی بدرستی که نمازهای پنجگانه رفع میکنند گناهانی را که از
مصلی در ما بین هر دو نماز صادر میشود مادام که از کبائر مجتنب
باشد وهمچنین روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند ما من
امرء مسلم یحضره صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها وخشوعها
ورکوعها الا کانت کفارة لما قبلها من الذنوب ما لم تؤت کبیرة
یعنی حاضر نشود مر مؤمن را وقت نمازی از نمازهای واجبی پس
بجا آورد آنرا بر وجهی که نیکو باشد وضوی او وقبل از نماز وخشوع
او در نماز که عبارت از دلیل داشتن خود است در موقف عبادت
وترس بسیار از ناخشنودی معبود وهمچنین رکوع وسایر ارکان
نماز او بر وجه نیکو بجا آورده شود مگر آنکه بوده باشد نماز او
که بر وجه مذکور بجا آورده کفارت گناهان گذشته او ومادام
که مرتکب گناه کبیره نشده باشد ونیز روایت شده از آن سرور
علیه وآله الصلوات الله الملک الاکبر که ان الصلوات الخمس والجمعة
الی الجمعة کفارات لما بینهن ما لم یغش الکبائر یعنی بدرستی که نمازهای
پنجگانه کفارتهای گناهانیست که در ما بین هر دو نماز از مصلی صادر
میشود وهمچنین نماز جمعه کفاره گناهانیست که از جمعه تا جمعه از

مصلی واقع میشود مادام که مرتکب کبایر نشود و امثال این احادیث
و روایات درین باب بسیار است پس ناچارست که محمول شود
ذنوب درین حدیث و در روایت ولی کابی حمزه راوی آن بود بر گناهان
صغیره و اگرچه کلام حضرت در آخر حدیث ابی حمزه که کبوه ولکنه
امر ظاهر در عموم است والله اعلم انجام بباید دانست که بعض
آیات قرآنی دلالت دارد برانکه اجتناب از گناهان کبیره نیز رفع
صغیره میکند مثل آیه کریمه إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ
عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا
كَرِيمًا یعنی اگر اجتناب کنید ای مومنان از گناهان کبیره و پیرامون
آن نگردید هر آینه می آمرزیم ما بازالۀ آن گناهان صغیرۀ شما را و داخل
میکنیم شما را در مکان گرامی و خوش که عبارت از بهشت عنبر سرشت
است توهم نباید کرد که آنچه از احادیث مذکور محیط فهم در آمد
که نماز پنجگانه تکفیر گناهان صغیره مینماید بمدلول آیه منافات
دارد چه میتواند بود که نماز تکفیر بعض انواع گناه کند و اجتناب
کبایر تکفیر بعض انواع دیگر چرا که گناه چنانچه بعد ازین مذکور خواهد
شد بر چند نوعست بدنی و مالی و فعلی و قولی و امثال آن یا آنکه بگوییم
که هر یک از نماز و اجتناب کبایر را در تکفیر گناه دخل هست باین معنی که
هر دو در تکفیر شریک باشند و برین تقدیر مراد بتکفیر هر یک تکفیر

فی الجمله

فی الجمله خواهد بود نه تکفیر باستقلال و توجیه بزین وجه که صغایری

که نماز تکفیر آنست محمول شود بر صغایر کسی که اجتناب از کبایر نکرده

باشد مناسب مقام نیست چرا که در بعضی احادیث تصریح باین

واقعست که نماز تکفیر گناه کسی میکند که اجتناب از کبایر کرده

باشد و این صحیحست در بین که نماز تکفیر گناه کسی که اجتناب از کبایر

نکرده باشد نمیتواند کردن و این ظاهر است حدیث چهارم

روایت کرده بسند مذکور از شیخ الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی

قدس الله سره از شیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن محمد بن النعمان

المفید که عبارتست از شیخ مفید باشد از احمد بن محمد که اگرچه علماء

رجال حکم بجرح و تعدیلش نکرده اند اما شیخ زین الدین علیه

الرحمه در درایه حدیث از ثقاتش دانسته و علامه علیه الرحمه نیز حکم بصحت

حدیثی کرده است که او مستند باشد و الله اعلم از پدر او محمد بن

الحسین بن احمد بن ولید که شیخ علماء قم و فقیه و جلیل القدر

و ثقه و صاحب تصانیف است از حسین بن حسن بن ابان

که بعضی از علماء ثقه اش دانسته اند از حسین بن سعید که از موالی امام

زین العابدین علیه السلام بوده و علمای رجال همه مدحش کرده اند

و بعضی ثقه اش دانسته اند و صاحب تصنیفات بوده و از امام

رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام هر سه حدیث نقل

کرده از ابن ابی عمیر و فضاله ابن ایوب آن دو که هر دو صحیح المذهب
و معتمد علیه و ثقه اند و جمیع علما اتفاق کرده اند بر آنکه آنچه از ایشان
روایت شده صحیح است کاهی که در طریق بایشان ضعیفی نباشد
از دراج بن عبد الله که مکنی بابی الصبح بوده از ثقه جلیل القدر
عظیم المنزله فقیه عالم ابی الحسن زراره بن اعین رحمه الله که کفت
حکی لنا الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام وضوء رسول الله صلی
الله علیه و آله فدعا بقدح من ماء فادخل یده الیمنی فاخذ کفا من ماء
فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه ثم مسح بیده الجانبین جمیعا ثم
اعاد الیسری فی الاناء فاسدلها علی الیمنی ثم مسح بیده جوانبها ثم
اعاد الیمنی فی الاناء ثم صبها علی الیسری فصنع بها کما صنع
بالیمنی ثم مسح ببقیة ما بقی فی یدیه راسه و رجلیه و لم یعدهما فی
الاناء شرح کلام راوی امام علیه السلام در ضمن آغاز و شش
نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول حکایت کرد و
بیان نمود در روزی امام بحق ابرار امام محمد باقر علیه السلام از برای ما
وضوی رسول خدا را بر این وجه که قدحی آب طلب نمود و چون حاضر
ساختند داخل ساخت دست راست خود را در آن قدح و کفی آب
بر گرفت و ریخت آنرا بر روی مبارک خود از جانب بالای روی پس راند
دست مبارک را بهر دو جانب تا آب بهمه جای آن جاری کرد بعد از آن

دست چپ را داخل قدح ساخت و کفی آب با آن دست برداشته بر دست
راست ریخت و راند دست مبارک را بر همه جانب آن تا آب بهمه جا
جاری شود بعد از آن اعاده کرد دست راست را یعنی مرتبه دیگر
بدست راست کفی آب بر گرفت و بر دست چپ خود ریخت و
باز همان عمل کرد که بدست راست کرده بوده یعنی دست مبارک را
بر همه جانب آن راند تا آب بهمه جا جاری شود و بعد از آن مسح کرد
ببقیه آنچه از رطوبت در دستهای آنحضرت باقی مانده بود سر خود را و
پاهای خود را و عاده نفرمود دست را در انا یعنی آب تازه بواسطه
مسح برنداشت **پنش دوم** فدعا بقدح من ماء استدلال کرده اند
باین فعل حضرت بر انکه آب آوردن غیر از برای وضو ساختن
از جمله استعانتی که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و گفته اند
استعانت مکروه آنست که دیگری آب در دست این کس بریزد و اینکس
باز وضو کند و در بر استدلال چنانچه مخفی نیست بحثست **مترجم**
گوید میتواند بود که مقصود مصنف خلد ظلاله از بحث مذکور
اشارت باین باشد که فقها استعانت را در وضوی مکروه دانسته اند
که مقصود از ان اباحت نماز نباشد یا امر دیگر از اموری که مشروط
بوضوست و غرض امام علیه السلام چنانچه تقریر راوی مشعر بر آنست
حکایت وضوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و تعلیم آن

بر او نیز اباحت فعلی از افعال مشروط بوضو چنانچه سکوت از ذکر
نیست که بمذهب خود جزو وضو نیست یا شرط آن نیز مؤید آنست
پس فعل امام علیه السلام درین مقام اشعار بر عدم کراهت آنچه
مکروه دانسته اند نداشته باشد و در حدیث اشعاری نیست بر آنکه
فعل مذکور از پیغمبر صلوات الله علیه نیز در حال اراده وضو
واقع شده است تا بآن متمسک توان شد بلکه میتوان گفت که
حدیث صریح نیست در آب آوردن غیر از برای امام علیه السلام
نیز چه میتواند بود که مقصود راوی ازین کلام این باشد که حضرت
در مقام احضار آب در آمدند اعم از آنکه کسی دیگر آورد یا خود حاضر
سازند و تعبیر ازین حال بطلب در کلام فصحا بسیار است چنانچه
بعد از تتبع کلام ایشان ظاهر میشود و بر تقدیر تسلیم این مراتب
میتواند بود که غرض حضرت از فعل مذکور تنبیه بر جواز آن باشد
و اشعار بر آنکه استعانت در وضو حرام نیست خصوصا که
مقام نیز چون مقام تعلیم سنت ابائی از آن ندارد بلکه مقتضی آن نیز
هست والله اعلم فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه سدل در
لغت بمعنی ارخاء ثوب و امثال آنست یعنی فرو گذاشتن جامه و پرده
و نقاب و آنچه مانند آن باشد و ازینجاست که آنچه بر محفه و کجاوه
و امثال آن می پوشند سدیل میگویند و مراد اینجا ریختن آبست بر رو

وبعلاقه

و بعلاقهٔ تشبیه از قبیل استعارهٔ تبعیه که عبارت از استعارهٔ افعال
و حروفست یعنی فعلی یا حرفی در کلام مذکور شود و از آن معنی
خواسته شود غیر معنی موضوع له بواسطهٔ مشابهتی که معنی مذکور
بمعنی موضوع له بوده باشد و مراد با علای وجه جانب بالای
روست یعنی حضرت نبی را که بدست راست از قدح بر داشته بودند
بر روی مبارک ریختند از جانب بالای روی که عبارتست از رستنگاه
موی پیش سر است از محاذات پیشانی و آنچه مسامت آنست تا عذار
چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ثم مسح بیده
الجانبین جمیعا در بعض نسخ تهذیب حدیث که ذکر این حدیث
شده بجای جانبین حاجبین ایراد شده و آن نسخه صحیح نیست
بلکه از اشتباه و سهو کاتبانست و بباید دانست که لفظ ثم
درین حدیث در چند موضع که مذکور است بمعنی خود که تراخیست
مستعمل نیست بلکه بتجرید از معنی تراخی یافته مستعمل شده است
و استعمال ثم برین وجه در کلام بلغا بسیار است مترجم گوید
بیان این اجمال آنکه هرگاه در عطف امری بر امری مجرد اجتماع
و مشارکت ایشان را در فعلی قصد میکنند بواو عطف میکنند
مثل جاء زید و عمرو که زیاده برین دلالت ندارد که زید و عمرو
هر دو آمده اند اعم از آنکه با هم آمده باشند یا یکی مقدم بر دیگری

آمده باشد واگر با آن خواهند وانمایند که آمدن یکی از ایشان بعد از
دیگری واقع شده بی آنکه زمانی فاصله نشده باشد میان ایشان
امر لاحق را بر سابق بفاء تعقیبی عطف میکنند مثل جاء زید فعمرو
که دلالت دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن زید واقع شده
بی فاصلهٔ زمانی واگر زمانی فاصله شده باشد وخواهند آنرا وانمایند
عطف مذکور را بثمّ ادا میکنند مثل جاء زید ثمّ عمرو که باین معنیست
که زید آمد وبعد از زمانی عمرو آمد واین معنی آخر را تراخی میگویند
وثمّ از برای این معنی موضوعست وظاهرست که درین مقام تراخی
درمیان افعال وضو مراد نیست بلکه موالات که تتابع افعالست
در وضو شرطست پس ناچار ثمّ را مجرّد از معنی تراخی باید گرفت
که بمعنی فا باشد ثمّ اعادا الیسری ذکر اعاده درین فقره بمشاکلهٔ فقرهٔ
آینده است که ثمّ اعادا الیمنی باشد چه ظاهرست که معنی اعاده
که ایقاع ثانویست در ضمن ادخال دست چپ متحقق نیست چه
ادخال اوّلی بدست راستست وتوهّم نشود که در رعایت صنعت
مشاکله که عبارتست از ایراد لفظی در فقرهٔ از کلام بازاء معنی که
لفظ مذکور از برای آن موضوع نیست تا مشاکل شود بحسب لفظ
آن فقره با فقرهٔ دیگر از کلام که قرینهٔ اوو واقعست ولفظ مذکور
آنجا در معنی خود استعمال شده است مقدم بودن مشاکل اسم

مفعول

مفعول بر مشاکل اسم فاعل شرطست که لفظی که بواسطهٔ مشاکلهٔ
آن این لفظ در غیر معنی خود مستعمل شده در کلام ذکر آن تقدم
داشته باشد بر ذکر این لفظ و چون اینجا مقدم نیست بران همین نوان
حمل کرد چه هیچ یک از علماء عربیه این شرط را مذکور نساخته اند
بلکه بر خلاف آن تصریح کرده اند چنانچه در آیهٔ کریمهٔ فَمِنْهُم
مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ که در مقام
امتنان بخلق انواع از حیوانات نازل شده و باین معنیست
که بعضی از ایشان بشکم براه میروند مثل ماهی و مار و امثال آن
و بعضی بپاها چون سایر حیوانات گفته اند که ذکر یمشی در فقرهٔ اولی
با آنکه مشی در لغت بمعنی راه رفتن بپاهاست و حرکت بشکم را
نمیگویند بمشاکلهٔ یمشی فقرهٔ دوم است که در معنی خود مستعمل
شده و ممکنست که اعاده در معنی خود نیز مستعمل باشد چه اگرچه
ادخال دست جیب مرتبهٔ دیگر وقوع نیافته بوده است امّا ادخال
دست در ضمن دست راست واقع شده بوده است پس بآن اعتبار
ادخال ثانوی متحقق باشد مترجم گوید صاحب کشاف در
اوّل سورهٔ کهف جاکه تفسیر آیهٔ کریمهٔ إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ
يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ الآیه که در باب
اصحاب کهف نازل است مینماید و معنی آنرا برین وجه بیان کرده است

که بعد از بیدار شدن ایشان از خواب که بعد از سیصد و نه سال وقوع یافته بود چون در آن مقام شدند که بواسطهٔ تحصیل قوت ذکر وسیلهٔ حصول قوتی جهت عبادت ایشان بوده باشد کسی را از خود بشهر فرستند بگمان آنکه همان زمان دقیانوس است و جمعی که ایشان از تشویش آنها پناه بکهف آورده اند هنوز هستند یکی از ایشان خطاب بدیگران کرده گفت سفارش کنید او را که بنحوی سلوک نکند که مردم شهر بر حال ما و جای ما اطلاع یابند اِنَّهُمْ اِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ بدرستیکه اگر اهل شهر را بر حال شما اطلاع بهم رسد شما را بقبح وجهی خواهند کشت اَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ یا عود خواهند فرمود شما را بدین باطل خود چون باعتقاد او اصحاب کهف اول نیز بر دین خود بوده اند و دامان عقیدهٔ ایشان از آلایش بکفر پاک بوده است یعیدوکم فی ملتهم را در آیهٔ مذکوره بیدخلوکم فی دینهم و یصیّروکم الیه تفسیر کرده است و گفته است که استعمال اعاده درین معنی در کلام عرب بسیار واقع است وهذه عبارة العود بمعنى الصیرورة اکثر شیء فی کلامهم یقولون ما عدت افعل کذا و یریدون ابتداء الفعل پس بنا برین ذکر اعاده درین مقام که از امام علیه السلام وقوع یافته بی مؤونت تحمل توجیهات مذکوره

صحیح

صحیح باشد فتدبّر ثم مَسَحَ بِبَقِیَّةِ ما بَقِیَ فی یَدَیهِ رَأسَهُ وَرِجلَیهِ
ظاهر این بود که گفته شود ثم مسح بما بقی فی یدیه رأسه ورجلیه
چه مسح بآنچه باقی بوده در دست از آب وضو وقوع یافته نه بباقی
آنچه باقی مانده بود تنها بلی چون اگر بر این وجه ایراد می‌شد موهم
این بود که حضرت بجمیع رطوبتی که در دست باقی مانده بود مسح کرده
باشد و مسح ببعضی از آن جایز نباشد بر وجه مذکور ایراد شده
تا رفع آن توهّم شود اشعار باشد بر آنکه مسح ببعضی از آن نیز مجزیست
وَلَم یُعِدها فی الاناء مفرد بودن ضمیر یعدها با آنکه ظاهر
اینست که راجع باشد بیدین و تثنیه باید بود بنا بر آنست که
راجعست بید یمنی که در فقرهٔ پیشتر مذکور است یا بیدی که در ضمن
یدین مذکور شده و در بعض نسخها یعدهما نقل شده بضمیر تثنیه
و بر آن تقدیر احتیاج بتوجیه مذکور و ارتکاب خلاف ظاهر
نیست والله اعلم **نمایش اوّل** باید دانست که جمهور علماء شیعه
در شستن رو در وضو واجب دانسته اند ابتدای باعلای وجه را یعنی
اینکه ابتدا در شستن از جانب بالای رو که عبارتست از رستنگاه
موی پیش سر است چنانچه مذکور شد واقع شود سوای سید مرتضی
علم الهدی و ابن ادریس و بعضی از اتباع ایشان که بوجوب آن قایل
نشده اند و گفته اند که می باید رو را تمام شسته شود از هر جانب که

ابتدا واقع شود مجزیست و از جمله دلایلی که بر وجوب آن ایراد
کرده اند یکی حدیث مذکور است برین وجه که حضرت امام علیه السلام
در مقام بیان و تعلیم وضوی واجب بوده اند و لهذا متوجه اعمال
سنتی نشده اند پس آنچه از ایشان صادر شده باشد واجب باشد
و این حدیث ناطقست بانکه در شستن روی ابتدا باعلی کرده اند پس
ابتدا باعلی در شستن رو واجب باشد اگر گویند بنا برین لازم می آید
که اغتراف بیمنی یعنی برداشتن آب را بدست راست که حدیث
صریحست در وقوع آن از امام علیه السلام نیز واجب باشد و حال
انکه هیچکس از علما قایل بوجوب آن نشده است پس هرچه حدیث
دلالت بر صدور آن از حضرت داشته باشد محکوم بوجوب نتواند
بود جوابش آنست که هرچه در معرض بیان حضرت در آمده باشد
گاهی محکوم بوجوبست که دلیل دیگر نبوده باشد بر خلاف آن و
اینجا اجماع دلیلست بر استحباب اغتراف بیمنی پس آن ماده
نقض بر دلیل مذکور نتواند بود و یکی دیگر از دلایلی که بر وجوب
آن نقل شده استدلال بوضوی بیانی پیغمبر است صلوات الله علیه
و آله که بقصد تعلیم امت از ایشان صادر شده است برین وجه که
حضرت در حین شستن روی مبارک دران وضو یا ابتدا باعلی
کرده اند یا باسفل نمیتواند بود که ابتدا باسفل کرده باشند والا آن

واجب میشد

واجب میشد علی التعیین بر امّت چه همه اتفاق دارند بر آنکه حضرت
بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء لا یقبل الله
الصلاة الا به یعنی این وضوئیست که قبول نمیشود نماز نزد حضرت
عزت مگر آنکه وضوی آن نماز مثل این وضو ساخته شود و حال آنکه
هیچ یک از امّت قایل بوجوب ابتداء باسفل علی التعیین نشده اند
واتفاق امّت قایل بر خطا صحیح نیست پس البته ابتدا باعلی کرده
باشند و هر چه ایشان در آن وقت کرده اند بنا بر کلام مذکور که
بعد از فراغ بر زبان مبارک جاری ساخته اند واجبست پس ابتدا
باعلی واجب باشد و بر این استدلال اعتراض کرده اند که می تواند بود که
ابتداء حضرت باسفل واقع شده باشد باین قصد که وا نموده شود که
آن نیز جایز است و ابتدا باعلی واجب نیست و گاهی اگر از حضرت
بر این وجه صادر شده باشد و از روی وجوب ندانند چنانچه
سکوت راوی وضوی بیانی مذکور از ذکر آن نیز اشعاری بآن دارد پس
از فعل حضرت بر این وجه وجوب لازم نیاید و اتفاق بر عدم وجوب
آن اتفاق امّت بر خطا نباشد بلی اگر در روایت وضوی بیانی تصریح
بابتدا باعلی می بود استدلال بآن بر مطلب مذکور وجهی میداشت
و بخاطر میرسد که بر تقدیری که ثابت شود که حضرت در وضوی
بیانی ابتدا باعلای وجه کرده اند نیز دلالت بر وجوب آن نخواهد

اگرچه بعض کیفیات در افعال جبلی انسان می باشد که با وجود
امکان صدور آن بر نحوی دیگر بالطبع بر آن وجه بعمل می آورد چنانچه
گاه خوردن طعام دست را واسطه گرفتن لقمه می سازد و هنگام
شرب آب کوزه و امثال آن را واسطه ساختن آب را بر لب میگذارد
نه لب را بر آب بطریق سایر حیوانات با وجود امکان شق دیگر پس
میتواند بود که ابتداء حضرت باعادی وجه نیز از آن قبیل باشد
چنانچه امر زید را در غسل اعضا که این حدیث بصدور آن از
حضرت ناطق است اکثر علما بر آن حمل کرده اند و قایل بوجوب آن
نشده مگر قلیل از مجتهدین که آن را از سنن واجبات دانسته اند بلی اگر
ثابت شود که حضرت در ایقاع بر آن وجه قصد قربت کرده اند
دلیل وجوب میتواند بود و دعوی آن در معرض منع است نهایتش
از کیفیات فعلی باشد که قربت در آن قصد شده و از افعال وضوست
و آن لازم ندارد که مقصود از آن نیز قربت باشد و کلام حضرت
که بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء لا یقبل
الله الصلوة الا به باین معنیست که الا بمثله یعنی قبول نمیشود
نماز نزد خدای تعالی مگر بوضوی که مثل این وضو باشد پس بنا بر آنچه
در اصول مقرر شده است که اصل عدم تکلیف بزیاده است با قل
آنچه در عرف مماثلت گویند از عهده تکلیف بر توان آمد و هیچ

شکی

شك نيست كه بانكه كيفيتى از كيفيات فعلى تبديل بكيفيت ديكر
يابد رفع مماثلت عرفى نخواهد شد مثلا هركاه غلامى از جانب
صاحب خود مامور شود بانكه كارى كند مثل كارى كه زيد كرده
مكلف بزياده از پيش نخواهد دانست كه بروجهى آن كار از وصادر
شود كه توان كفت مانند كار زيدست نه انكه بروجهى كند كه ازان
مانند ترى بآن منصور نباشد وكمان اينست كه اكر برين مطلب
استدلال كنند بآيه كريمه فاغسلوا وجوهكم چندان دور
نباشد برين وجه كه در علم بيان مقرر شده كه مطلق منصرف بفرد
شايع متعارف ميشود يعنى هركاه امرى بى قيد بوضعى وحالى از او
ضاع واحوال آن ايراد شود مراد ازان افراد متعارف شايع از
افراد آن خواهد بود چه اكر فرد ديكر مقصود ميبود بقيدى مقيد
ميشد مثلا هركاه سيدى بغلام كوزه كر خود كويد از براى من كوزه
بساز وذكر طرح ووضع آن نكند باين مكلف خواهد بود كه كوزه
بسازد بروجه متعارف شايع ميان مردم مثل شكل اسطوانى
مثلا پس اكر بشكل ديكر بسازد مثل مثمن يا مسدس وامثال آن
ممتثل امر سيد نخواهند دانست وبعصيان مولايش منسوب
خواهند ساخت پس كوييم غسل وجه كه امر بآن در آيت واقعست
مطلقست ومقيد بقيدى نيست پس بنا بر آنچه مذكور شد امر اد

زان فردی خواهد بود از افراد غسل وجه که شایع ومتعارف
مردم باشد وظاهر است که شایع ومتعارف در غسل وجه
اینست که ابتدا از جانب بالا واقع شود نه از جانب اسفل پس غسل
بر این وجه واجب ومامور به باشد واگر گویند این استدلال در باب
امر اید نیز جاریست چه ظاهر است که شایع ومتعارف در غسل
اعضا اینست که با امر اید باشد وحال آنکه شما قایل بوجوب
آن نیستند جواب آنست که این نقض مشترک است میان این دلیل
ودلیلهای سابق که قوم ذکر کرده اند هر چه ایشان از ورود آن بر دلیلهای
خود جواب گویند جواب از این دلیل نیز همین تواند بود والله الهادی

نمایش دوم تحدید وجه یعنی تعیین نهایت طولی وعرضی روی تا معلوم
شود که از هر جانب تا کجا می باید شست اگر چه در جمیع کتب فقهی
مذکور است ودر میان مردم مشهور نمایش چون برین وجهی که
بخاطر رسیده دیگران بران وجه ایراد نکرده اند چنانچه در تفطن
بآن واستنباط آن از روایت خود را منفرد میداند مقام را مناسب
ذکر آن دانسته میگوید که جمیع حروف اسلام سوای زهری از علما
سنة که گوش را ابنی داخل روی دانسته اتفاق دارند بر آنکه طول روی
زیاده از قصاص موی سر تا طرف ذقن که عبارتست از سر زنخدان باشد
نیست وعرض آن از وتد گوش که بلندی زیر گوش است تا وتد گوش دیگر و

قصاص

قصاص در لغت منتهی رستنگاه موی سر است خواه از پیش و خواه
از عقب و مراد از اینجا نهایت رستنگاه موی پیش سر است که از دو جانب
ناصیه یعنی موی پیش سر بالای جبهه گرفته‌اند و نزعه که عبارت از دو
بیاض طولانیست که از دو جانب بمیان سر درآمده بالا رفته فرود
آمده است و مواضع تحذیف که در پیش صدغین که شقیقه‌ها
باشد واقعست و زنان و مطربان موی آنرا میکنند رسیده و
از انجا بدور صدغین درآمده متصل شده است از دو جانب
بعذار که عبارت از موئیست که در محاذات سوراخ گوش روئیده
مابین شقیقه و عارض اما بیاضی که بر دور گوشها درآمده هیچ
کس خلاف نکرده است در آنکه داخل قصاص مؤخر است نه مقدم
نهایتش علما رضوان الله علیهم از حدیث صحیح زراره که بعد از این
مذکور خواهد شد اینچنین استنباط کرده‌اند که طول روی از
قصاص ناصیه است تا طرف ذقن و عرض آن آنچه فرا تواند گرفت
آنرا ابهام و وسطی که عبارت از انگشت شصت و انگشت میانه است
چون عرض روی نهاده شود و در تحدید بحسب ظاهر نزعتین
و صدغین داخل است و مواضع تحذیف و عذار و بیاضهای
مابین عذار و گوش خارج لیکن نزعتین را همه خارج دانسته‌اند
و گفته‌اند که مراد از قصاص قصاص ناصیه است و آنچه بر سمت

آن باشد از دو جانب تا عذار یعنی خط عرضی که واصل باشد میان
قصاص ناصیه و عذار از دو جانب بر آن کذرد و نزعتین بر سمت
خط مذکور نیست بلکه فوق خط مذکور می افتد اما صدغین
با انکه در تحت خط مذکور واقعست و تحدید مذکور شامل آن
هست همه اتفاق کرده اند بر انکه آن داخل وجه نیست و واجب نیست
شستن آن بواسطه انکه در حدیث زراره مذکور تصریح باخراج آن
واقعست و حدیث مذکور اینست که زراره ابن اعین که از ثقات راویان
حدیث است از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با آن حضرت
کفتم خبر ده مرا از حد وجهی که آنرا می باید شست و خدا تعالی در کلام
مجید امر بشستن آن کرده است امام علیه السلام بلفظ در ربار فرمودند
الوجه الذی امر الله عز و جل بغسله الذی لا ینبغی لاحد ان یزید علیه
و لا ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر و ان نقص منه اثم ما دارت علیه
الوسطی و الابهام من قصاص شعر الراس الی الذقن و ما جرت علیه
الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه و ما سوی ذلک فلیس من الوجه
خلاصه معنی کلام معجز نظام انکه روی که حضرت عزت جل شانه
امر بشستن آن کرده چنانچه سزاوار نیست هیچکس را که بر آن زیاده
شوید یا در آنچه شوید از آن چیزی کم کند اگر بر آن چیزی زیاده کند اجری
بر آن نخواهد یافت و اگر چیزی از آن کم کند در معرض اثم و عقاب در خواهد

آمد مسافت ببست

آمد مسافتیست از روی که دور آن کند بر آن وسطی و ابهام در
حالتی که آن مسافت از قصاص موی سر باشد تا طرف ذقن و آنچه خارج
شود بر آن اصبعین مذکور نیز از روست و غیر آن چیزی از رو نیست
بعد از آن از حضرت سؤال کردم که آیا شقیقه داخل روی هست
یا نه حضرت فرمودند لا یعنی شقیقه داخل روی نیست بعد از آن
گفتم خبر ده مرا از آنچه موی بر آن روییده است و روی و آنرا فرا گرفته
مانند زنخ و محاسن و سبیل و امثال آن فرمودند کُلَّما اَحاطَ بِهِ
الشَّعَرُ فَلَیسَ عَلَی العِبادِ اَنْ یَطلُبُوهُ وَلا اَنْ یَبحَثُوا عَنهُ وَلکِنْ
یَجْری عَلَیهِ الماءُ یعنی آنچه مو بر او روییده و در زیر مو پنهانست
نیست بر بندگان که در مقام بر آوردن آن از زیر مو در آیند یا از آن
بحث کنند اما می باید که آب بر روی مو که بر آن موضع روییده جاری
سازند و این حدیث عمده دلایل علمای امامیه است از برای تحدید وجه
و اقوی از این دلیلی ندارند و در کتاب کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه
حکم بصحت آن شده و شیخ طوسی در تهذیب حدیث آنرا حسن دانسته
و در تهذیب مذکور و کلینی اگرچه بر وجه اضمار نقل آن شده یعنی تصریح
بامامی که زراره از او روایت کرده نشده و حدیث مضمر را از اقسام
ضعیف میدانند اما این اضمار ضرر در صحت حدیث نکرده بواسطه
آنکه شیخ طوسی که مصنف تهذیب است در کتاب خلاف که هم از

مصنّفات اوست تصریح کرده است بانکه امامی که زراره ازو
سؤال کرده یکی از دو امام است امام محمّد باقر علیه السّلام
یا امام جعفر صادق و ابن بابویه صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه
تصریح کرده است که امام محمّد باقر است و امّا مواضع تحذیف
و عذارین خلاف شده است میان علماء امامیّه در انکه ایشان
داخل روی هستند و در وضو شستن آن واجب است یا نه
بعضی مواضع تحذیف را داخل دانسته اند باین دلیل که تحدید مذکور
که از حیث فهم شد شامل آن هست چه انفراج اصبعین در
اغلب با آن میرسد و خط مذکور بر بالای آن میکند و شیخ
جمال الدّین مطهّر علیه الرّحمه در کتاب تذکرة الفقها حکم بخروج
آن از رو کرده بنا بر انکه اصل برائت ذمّه است از وجوب غسل
آن و چون موی که بر آن روییده اتّصال دارد بموی سر ظاهر اینست که
داخل سر باشد نه داخل روی و بعض علماء اهل سنّت نیز باو در این
حکم شریکند و بعضی مثل شیخ ابو القاسم و شیخ جمال الدّین
مطهّر علیه الرّحمه حکم بخروج عذارین کرده اند بسه دلیل اوّل
انکه اصل برائت ذمّه است از وجوب غسل آن دوم انکه تحدید مذکور
شامل آن نیست چه انفراج اصبعین در اغلب با آن نمیرسد سیّم
انکه وجه را از مواجهه گرفته اند و عذارین مواجه انسان نیست پس

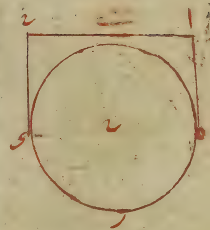
داخل

داخل وجه نباشد تنها بتنش شك نیست که اگر هر یك از مواضع
تحذیف و عذارین در حال وضو شسته شود باحتیاط اقرب
خواهد بود اما بیاضین ما بین عذارین و گوش جمیع علماء
امامیه اتفاق دارند بر آنکه از حد وجه بیرون نیست و غسل آن واجب
نیست و اکثر علماء اهل سنت داخل میدانند چه روی پیش
ایشان از کنار گوش است تا کنار گوش و بالجمله از تقریر این کلام
مقدمات ظاهر شد که حد اعلای وجه بنا بر آنچه از علماء ما
رضوان الله علیهم فهم میشود رستنگاه موی ناصیه است با آنچه
برسمت آن باشد از دو جانب بر استقامت خط عرضی مذکور تا
حدی که سر انگشتان مذکور در وقت انفراج بآن رسد و هیچ شك
نیست که مواضع تحذیف و صدغین در زیر این خط اند و ابهام
و وسطی وقت انفراج از ایشان میگذرد پس این تحدید بمذهب
جمعی که مواضع تحذیف و صدغین را خارج روی میدانند سدید
نخواهد بود بواسطه آنکه آنچه داخل روی نیست داخل میشود
و چون تواند بود که تحدیدی که متضمن این قسم قصوری باشد از
امام علیه السلام صادر شود پس معلوم شد که تحدید بر این وجه
مقصود حدیث نیست بلکه غرض این است که تحدید بما بین الاصبعین
مخصوص حد عرضی نیست بلکه مراد این است که هر یك از طولی

وعرض روی بمقدار ما بین الاصبعین است برین وجه که خط مستقیمی
توهم کنیم از قصاص ناصیه تا طرف ذقن که در اغلب مساوی انفراج
بین الاصبعین است و وسط آنرا ساکن فرض کرده بر نفس خودش
حرکت فرمائیم تا طرف اعلای خط بجای طرف اسفل بجای طرف اعلی
چنانچه شبیه دایره از ان بهم رسد آنچه درین دایره داخل باشد
وجه است و آنچه بیرون افتد خارج وجه بیان این اجمال آنکه من قصاص
شعر الرأس که در عبارت حدیث زراره واقع است بحسب ترکیب نحوی
یا حال است از ماء مادارت که خبر الوجه است و متعلق بکائنا
مقدر است یعنی وجهی که امر بغسل آن در وضو وارد شده مقداریست
از روی که دوران کند ابهام و وسطی بر ان در حالتی که آن مقدار از
قصاص شعر راس باشد تا ذقن یا متعلق است بدارت مذکور یعنی
دوران اصبعین بر وجهی باشد که ابتدای آن از قصاص شعر راس
باشد و انتها بذقن و ظاهر است که هرگاه احد اصبعین برین
وجه اداره کند اصبع دیگر بر عکس این دوران خواهد کرد یعنی ابتدا
دوران آن از ذقن خواهد بود و انتها بقصاص موی سر تا شبیه دایره
مذکور که لفظ مستدیرا نیز دلالت بر ان دارد بهم رسد و لهذا
امام علیه السلام اکتفا بذکر یکی کرده و در حدیث تصریح باداره
هر دو نشده است بعد از ان در مقام تصریح بما علم ضمنا در آمده

مبغوبابند

میفرمایند که وما جرت علیه الاصبعان مسند به اقهو من الوجه
چه لفظ مسند به را درین عبارت حال است از مسند اگر ما موصوله
باشد یعنی مقداری که جاری شود بر آن اصبعین مذکورین
در حالتی که آن مقدار مسند به باشد از وجه است و این صریحست
در آنکه مسافت طول و عرض آن مساویست و مقدار هر یک
از آن انفراج اصبعین است و هر گاه معنی حدیث برین وجه قرار گرفته
شد نه مواضع تحذیف داخل میشود و نه صدغین تا اخراج
آن ازین دو جمعی که قایل اند بآنکه آنها داخل رو نیست احتیاج به تکلف
باشد و تحدید سالم میشود از قصور و اینکه گفته شد که مواضع
تحذیف و صدغین ازین تحدید بیرون است بواسطه آنست
که تجربه حاکم است بآنکه هر گاه چنانچه مذکور شد خط متوهم
از انفراج اصبعین را بر ما بین قصاص و ذقن منطبق سازند و وسط
آنرا ساکن ساخته بر نفس خود شان دایره فرمایند تا شبیه دایرهٔ مذکور
بهم رسد مواضع تحذیف و صدغین خارج می افتد و ازین بیان
ظاهر شد که وجهی که تحدید قوم شامل آنست زیاده است از وجهی که
از روایت بنا بر تقریر مذکور فهم میشود بمقدار نصف زیادتی
مربع مفروض بر دایرهٔ مذکوره بر از دایره که عبارت از دو مثلث است
که حاصل میشود از دو خط منفیه بر طولی و عرضی و قوسی از دایرهٔ مذکوره



مثلاً فرض کنیم که درین شکل ب قصاص ناصیه است و د طرف
ذقن و خط ا ب ج خطیست که فوق طرف اعلا وجه دانسته اند
که مرور کرده بر ناصیه و آنچه بر سمت آنست از دو جانب تا عذار و
مجموع این شکل بنا بر تحدید قوم وجه و بنا بر تحدید یکه باستنباط
آن از روایت مذکوره منفرد است دایره وجه است و ما بقی خارج
پس ظاهر شد که زیادتی آن بمقدار مثلث ا ب ه و مثلث ب ج ا است
که نصف فضل مربعست بر دایره والله الهادی الی الصواب
مسئله مشهور میان علماء امامیه رضوان الله علیهم آنست
که اگر متوضی بعد از نیت روی خود را بر آب زند بر وجهی که ابتداء
رسیدن روی ما آب از جانب اعلا باشد بی آنکه بدست آب بر روی
ریزد یا دست بر روی رساند کافیست و امرار ید یعنی راندن
دست بر روی در حال شستن روی واجب نیست و بعضی از علماء
زیدیه امرار ید را در غسل وجه واجب دانسته اند و از علماء امامیه
ابن جنید و بعضی اتباع او با ایشان درین مسئله موافقت
کرده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در مختلف بر
مذهب مشهور که عدم وجوب امرار یدست برین وجه ایراد
دلیل کرده است که غسل وجهی که از آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم
وجوب آن ثابتست همچنانچه در ضمن غسل با امرار ید متحقق است

درضمن

در ضمن غسل بے امر نیز متحقق است پس در ضمن در شق که
غسل بفعل آید ایشان بمامور به واقع شده خواهد بود و متوضی
از عهدهٔ تکلیف بآن برآمده و اصل عدم تکلیف نیز باده است
و بخاطر خطور میکند که این دلیل کافی تمام میتواند بود که در
وضوی بیانی که این حدیث متضمن آنست و جمیع علما در معرض
قبولش درآورده بمضمونش عمل کرده اند امر ید بعمل نیامده
باشد اما بعد از بعمل آمدن آن از حضرت امام علیه السلام
چنانچه حدیث بآن ناطق است این استدلال را وجهی نماند چرا
که خصم را میرسد بگوید امام علیه السلام در معرض بیان
و تعلیم وضو بدست مبارک آب برداشته بر روی ریخته اند و دست
مبارک بهر دو جانب روی رانده اند چنانچه ثم مسح بیده الجانبین
نص بر آنست پس راندن دست واجب باشد همچنانچه در وجوب
ابتدا باعلای وجه گفته اند و بر این وجه استدلال کرده و نیز در
باب وجوب ابتداء باعلی بر این وجه استدلال شده بود که حضرت
پیغمبر وضوی بیانی که بعد از فراغ از آن فرمودند هذا وضوء لا
یقبل الله الصلوة الا به یا ابتدای باعلاء وجه کرده اند یا
باسفل تا آخر آنچه در تقریر دلیل مذکور شد درین باب نیز میگوئیم
حضرت در حال غسل وجه دران وضو یا امر ید بعمل آورده اند

یا نه نمیتواند بود که بعمل نیاورده باشند والا ترک آن بر امت واجب
میبود و هیچکس با آن قایل نشده پس البته بعمل آورده اند پس امر ارید
در حال غسل و حصر واجب باشد و بالجمله دلیل علامه بر وجهی که دلالت
بر عدم وجوب امر ارید دارد بر عدم وجوب بندا با علی نیز دارد
هر چه جواب آن شود جواب این نیز میتواند بود والله الموفق مسئله
شیخ زین الدین علیه الرحمه در بعض مصنفات خود حکم کرده است
بانکه در شستن روی در وضو مجرد ابتدا از حد اعلی کافی نیست بلکه
میباید نسبت بجمیع اجزای روی رعایت غسل الاعلی فالاعلی بشود
یعنی هر جزو بالائی پیشتر از جزو سافلی شسته شود نهایتش بحسب عرف
یعنی همین قدر که در عرف گویند رعایت مذکور واقع شده
کافیست چرا که رعایت آن بحسب حقیقت که یک مو تخلف نکند
چنانچه مخفی نیست در مرتبه اشکال و تعسر بلکه امتناع و تعذر است
پس اندک تخلفی که خلل در رعایت عرفی نکند منافی نخواهد بود و بعد از ان
ذکر کرده است که اگر اکتفا شود بوجوب تقدیم غسل هر جزو
بالائی نسبت بجزو شیبی که در سمت آن باشد یعنی یک خط مستقیم
بر هر دو مرور کند نه نسبت بجمیع اجزاء تحتانی و اگر چه بر از سمت
نباشد خالی از وجهی نخواهد بود و آنچه بخاطر میرسد آنست که
همان ابتداء بجزوی از حد اعلی کافیست و رعایت الاعلی فالاعلی

در باقی

در باقی اجزا مطلقاً واجب نیست نه نسبت باجزائی که در یک
سمت باشند و نه نسبت باجزاء دیگر و نه رعایت عرفی و نه حقیقی
چرا که مشقت عظیمی در ضمن الزام آن هست که تکلیف بامثال آن
کمتر از شارع وقوع یافته و اصل برائت ذمهٔ مکلف است از وجوب
آن و در هیچ یک از احادیث اشعاری بآن نیست نه احادیثی که مذکور
شد و نه غیر آن و آنچه از حدیث مذکور فهم آن شد زیاده بر آن نیست
که حضرت امام علیه السلام در غسل وجه ابتدا باعلای فرجه کرده اند
و اینمعنی چنانچه در ضمن رعایت الاعلی فالاعلی متحقق است
با عدم رعایت مذکور نیز متحقق خواهد بود گاهی که ابتدا الجزو
اعلی شده باشد و امر دیگر که در این حدیث اشعاری بآن بود که از حضرت
در حال غسل واقع شده نیز دلالتی بر آن ندارد و بالجمله در هیچ یک
از کتب استدلال دلیلی دیده نشده که دلالت بر وجوب رعایت
مذکور کند پس حکم بوجوب آن وجهی نداشته باشد بی اقامت دلیل
فایدهٔ نهم بباید دانست که وجوب تقدیم غسل دست راست بر دست
چپ که این حدیث اشعار بر صدور آن از امام علیه السلام دارد و دلیلی
که در باب وجوب ابتدا باعلای وجه مذکور شد در باب آن نیز
جاریست از مختصات مذهب امامیه است که علمای مذهب
مذکور رضوان الله علیهم بر آن اتفاق دارند و از علماء اهل

سنت هیچکس بآن قایل نشده بلکه بعضی از ایشان مثل شافعی و احمد
حنبل اکتفا کرده اند بر وجوب ترتیب میان غسل وجه و مجموع
یدین و مسح راس و مجموع رجلین و قایل بترتیب میان دستها
و پاها نشده اند و بعضی دیگر مثل ابو حنیفه و مالک ترتیب را مطلقا
واجب نمیدانند و میگویند ابتدا بهر عضو که واقع شود جایز است
و استدلال کرده اند بر مذهب خود بر انکه اصل برائت ذمه است
از وجوب آن و در آیه وضو اشعاری بوجوب آن نیست چرا که واو عطف
که در میان اعضا در آمده افاده ترتیب نمیکند پس صورتی که نزد ایشان
جایز است که وضو بر از وجه واقع شود هفتصد و بیست صورت
خواهد بود که نزد علمای امامیه رضوان الله علیهم جمیع آنها
باطلست الا دو صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها واجب
نمیداند و تجویز کرده که پای چپ مقدم بر پای راست مسح شود
و یک صورت بمذهب کسی که تجویز آن نیز نکرده و در مسح پاها ترتیب را
واجب میداند و بیان وصول صور محتمله بعدد مذکور آنست که
عدد اعضاء مغسول و ممسوح در وضو شش است وجه و یدین
و راس و رجلین و تقدیر عدم وجوب غایت ترتیب میان ایشان
ابتداء بهر یک از اعضای ششگانه صحیح خواهد بود و بر هر تقدیر
عضو دوم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی احتمال باشد و بر

هر یک

هر یک از احتمالات سی گانه عضو سوم را چهار احتمال است و حاصل
ضرب سی در چهار یکصد و بیست و عضو چهارم را بر هر یک از وجوه
مذکوره سه احتمال و حاصل ضرب صد و بیست در سه سیصد و
شصت و عضو پنجم را بر هر وجه از آن دو احتمال و حاصل ضرب
سیصد و شصت در دو هفتصد و بیست است چون عضو
ششم را سوی یک صورت باقی نمی ماند و حاصل ضرب هر عدد در
احد همان عدد است انضمام آن باعث زیادتی عدد صور محتمله
نمیشود مترجم گوید انحصار عدد صور محتمله در هفتصد و بیست
گاهی تمام است که ایشان تجویز جمع میان اعضا در غسل نکرده
باشند و ظاهر اینست که آن نیز بمذهب ایشان جایز است پس
صور محتمله بکثیری بیشتر از هفتصد و بیست باشد چنانچه بعد از
رجوع بحساب ظاهر میگردد و از آنجمله نزد جمعی از علماء امامیه رضوان
الله علیهم که قایل بوجوب ترتیب میان رجلین نیستند سه صورت
صحیح باشد که ثالث آنها جمع میان رجلین است بر این وجه که
هر دو پا با هم مسح شود والله اعلم و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه
بر وجوب ترتیبی که متفق علیه امامیه ست هر چند وجه استدلال
کرده است چون مقام اقتضاء ذکر آن میکند وجوه مذکوره با بحثی
که بر هر وجه بخاطر رسیده مذکور میگردد والله الموفق وجه اول

که در کتاب منتهی المطلب ایراد آن کرده آنست که در آیه کریمه
فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق فای
تعقیب که بر سر اغسلوا در آمده دلالت دارد بر آنکه غسل میباید
بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز واقع شود چه فا افاده تعقیب
بی تراخی میکند چنانچه سبق ذکر یافت پس تقدیم غسل بحکم آیه
مذکوره واجب باشد وهر کس قایل بوجوب تقدیم غسل شد ترتیب
واجب میداند پس ترتیب واجب باشد واین کلام چنانچه مخفی
نیست دو محمل دارد اول آنکه مراد بغسل درین کلام چنانچه شیخ
شهید علیه الرحمه بر آن حمل کرده وجه باشد یعنی هر کس قایل بوجوب
تقدیم غسل وجه شده ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند وبرین
تقدیر بخاطر میرسد که دلیل مذکور از جاده استقامت برکنار باشد
چه داخل نشده مگر بر اغسلوا که بمذهب صحیح در مجموع وجه
ویدین عاملست وبر تقدیر تسلیم افاده تعقیب زیاده برین دلالت
ندارد که غسل وجه ویدین را بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز بجا باید
آورد خواه وجه مقدم باشد وخواه یکی از یدین چرا که واو عطف
زیاده بر جمع شدن معطوف با معطوف علیه در حکم دلالت ندارد
چنانچه گذشت وتقدیم مذکور چنانچه در عربیت مقرر شده
مفید مقصود نیست مثلا اگر بشخصی از اهل لسان گفته شود

کرازالا

كه اذا لاقيتَ زيداً فقبِّلْ وجهَه ويديه يعنى چون بزيد دوچار
شوى پس ببوس در حال ديدار روى او را ودستهاى او را از بياده برين نخواهد
فهميد كه فعل هر دو ميبايد مقارن ملاقات زيد واقع شود
ودر ضمن هريك كه ابتدا متحقق شود خود را ممتثل امر مذكور
خواهد دانست **دوم** آنكه مراد تغسل مطلق غسل باشد يعنى هر
كس قايل بوجوب تقديم مطلق غسلست بر مسح ترتيب را در جميع
اعضا واجب ميداند و بر بر تقديم بر نيز بخاطر ميرسد كه دليل
تمام نباشد چرا كه واو عطف چنانچه مذكور شد از براى افاده
مطلق جمعست و دلالت بر ترتيب و تعقيب ندارد خواه در عطف
مفرد بر مفرد باشد مثل عطف يدين بر وجه ورجلين بر راس
وخواه در عطف جمله بر جمله مثل عطف جمله امسحوا بر اغسلوا
پس ميگوييم در آيت عطف شده است امسحوا بر اغسلوا بواو
مجموع معطوف و معطوف عليه با هم جزاء شرط و مدخول فاء تعقيب است
يعنى هرگاه اراده قيام بنماز نمايند مجموع اين افعال را از غسل
ومسح بجا آورند اعم از آنكه غسل مقدم باشد يا مسح وبالجمله فاء
تعقيب زياده برين دلالت ندارد كه مجموع افعال وضو را بعد از
اراده قيام بنماز بعمل بايد آورد و دلالت آن بر وجوب تقديم غسل
وجه يا مطلق غسل در معرض منعست مستند بامورى كه مذكور شد

وبانیکه اگر شخصی از اهل لسان در معرض این خطاب در آید که اذا
طلبک الامیر فلفّ عمامتک والبس ثوبک یعنی هرگاه امیر ترا
طلب نماید در حال بپیچ دستار خود را و بپوش جامهٔ خود را زیاده
ازین نخواهد فهمید که هر دو را مقارن طلب امیر باید آورد و به
تقدیم لبس ثوب بر لفّ عمامه در معرض مخالفت امر مذکور در
نخواهد آمد پس کلام مذکور دلالت بر ترتیب نداشته باشد والله
اعلم **وجه دوم** که در کتاب نهایة الاحکام ایراد کرده استدلال باین
حدیث است که لا یقبل الله صلوة امرء حتّی یضع الطهور مواضعه
فیغسل وجهه ثمّ یغسل یدیه ثمّ یمسح رأسه ثمّ رجلیه یعنی در معرض
قبول در نمی آورد خدای تعالی نماز کسی را تا نگذارد آب پاک و پاک
کننده بر مواضعی که از برای آن تعیین شده بر این وجه که بشوید
روی خود را بعد از آن بشوید دستهای خود را بعد از آن مسح کند سر
خود را بعد از آن پاهای خود را چه کلمهٔ ثمّ چنانچه گذشت از برای
تعقیب با تراخیست و بخاطر میرسد که این وجه نیز مثبت مدّعی
نیست چه مدّعا چنانچه از عبارت نهایة الاحکام ظاهر میشود
وجوب ترتیب ایست که امامیه بر وجوب آن رفته اند یعنی ترتیب
میان جمیع اعضا و حدیث مذکور چنانچه از ترجمهٔ آن فهم شد
دلالت ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی آنرا واجب میداند یعنی تقدیم هر

غسل وجه بر یدین و یدین بر مسح راس و مسح راس بر رجلین و اینکه
دست راست را بر دست چپ مقدّم باید داشت چنانچه مجمع
علیه ما مبلّغ است با پای چپ را از پای راست موخّر مسح باید کرد
چنانچه مذهب بعضی از ایشانست از حیثی فهم نمیشود پس دلیل
مذکور بر مدّعا انطباق نداشته باشد **وجه ثانی** که هم در نهایة
الاحکام بعد از ذکر وجه دوم نقل کرده آنست که حضرت عزّت
در قرآن مجید نهایت غسل را مرفقین ساخته و نهایت مسح را
کعبین چه عامل در عطف یك خبر است بتقویت حرف عطف
بیان این اجمال آنکه در عربیت مقرر شده که عامل در معطوف همان
عامل در معطوف علیه است بتقویتی که عامل از توسّط حرف عطف
میباید پس کلمهٔ اغسلوا که در آیهٔ وضو واقعست هم عامل باشد
در وجوهکم و هم در ایدیکم و همچنین کلمهٔ امسحوا نسبت برؤوسکم
وارجلکم و الی در الی المرافق که از برای انتهای غایت فعل متعلق
براست متعلقست با غسلوا و در الی الکعبین با امسحوا پس باید
که غسل وارد بر وجه و یدین منتهی شود بمرفقین و مسح وارد بر راس
و رجلین منتهی شود بکعبین پس ترتیب واجب باشد چه اگر
غسل وجه مقدّم بر یدین واقع نشود یا موخّر از یدین واقع خواهد
شد در میان هر دو و بر هر تقدیر انتهای غسل مرفقین نخواهد

بود و نیز بر قیاس اگر مسح سر بر رجلین تقدیم نیابد انتهای مسح
کعبین نخواهد شد و امتثال امر که آیت متضمن آنست در
ضمن آن حاصل نخواهد بود و نمیتواند بود که کلمه الی نهایت غسل
باشد باعتبار وقوع آن بر یدین تنها و نهایت مسح باشد باعتبار
وقوع آن بر رجلین تنها چه بر تقدیر باعتبار یا تعلق به مغایر
خواهد بود بغسل و مسحی که بر وجه و راس واقعست پس مغایرت
بهم خواهد رسید میان عامل معطوف و عامل معطوف علیه و این
مخالف آنست که در عربیت مقرر شده و بخاطر میرسد که این وجه
نیز انطباق ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی واجب میداند و اثبات وجوب
ترتیبی که مدعاست نماید چنانچه تقریر دلیل با آن حاکمست بلکه
میتوان گفت دلالت بر وجوب ترتیب شافعی نیز ندارد چه نهایت
آنچه بعد از قیل و قال بسیار لازم می آید وجوب تقدیم غسل وجه
بر یدین و تقدیم مسح راس بر رجلین تا انتهای غسل بمرفقین واقع
شود و انتهای مسح بکعبین اما آنکه اصل غسل را بر مسح مقدم
باید داشت چنانچه مذهب شافعیست از آیه بحیط فهم در نمی آید چه
بر تقدیر عکس نیز انتهای مذکور متحققست و اگر متمسک شوند بفای
تعقیبی که بر سر اغسلوا در آمده عود کلام خواهد بود بدلیل اول
و دفعش آنجا مذکور شد و نیز میتوان گفت که دلیل مذکور دلالت

بر وجوب

بر وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و مسح راس بر رجلین نیز دارد
چرا که از آیه بنابر تقدیم مذکور زیاده بر این لازم نیامد نهایت
غسل مرافق واقع شود و نهایت مسح کعبین و بر تقدیر اکثر غسل
وجه بعد از دست راست واقع شود و بعد از دست چپ شسته
شود و همچنین مسح سر را بعد از پای راست و قبل از پای چپ
بفعل آورد صادق خواهد بود که غسل منتهی بمرافق شده و
مسح منتهی بالکعبین و آنچه مشاهده میشود که بر تقدیر مذکور
نهایت غسل مرفق خواهد بود نه مرافق و نهایت مسح کعب خواهد
شد نه کعبین نمودیست بی بود چه جمعیت مرافق باعتبار متوضیین است
نه باعتبار هر شخص و بنا بر هر تقدیر انتها متحقق نیست مگر بیک
مرفق و یک کعب پس آنچه جواب ایشان شود جواب ما نیز میتواند
بود فتدبر **وجه چهارم** که در کتاب تذکرة الفقها باآن استدلال کرده
کلام حضرت مقدسه نبوت صلوات الله علیه و آله که در جواب
سوال از سعی صفا و مروه که بکدام ابتدا باید کرد بر زبان معجز
بیان جاری ساخته اند که ابدؤا بما بدأ الله به یعنی ابتدا کنید
بآنچه حق تعالی در کلام خود بآن ابتدا کرده یعنی چنانچه در آیه کریمه
إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ ابتدا بذکر صفا شده
و ذکر مروه بعد از ذکر آن وقوع یافته شما نیز وظیفه بندگی بتقدیم

رسانیده عمل خود را موافق قول پروردگار خود سازید و ابتدا
بصفا کرده سعی خود را باتمام رسانید بر این وجه که اگر چه سبب
حکم حضرت که سؤال از سعی صفا و مروه است خاص است و شامل
هر عبادت نیست اما لفظ حضرت که ابدؤا بما بدأ الله به است
عام است و در علم عربیت مقرر است که اعتبار بعموم لفظ است
نه بخصوص سبب پس در هر عبادتی که ذی اجزا و متعدد الافعال
باشد و در قرآن مجید ذکر آن شده باشد ابتدا بفعلی باید کرد
که در قرآن ابتدا بذکر آن شده و در آیه وضو ابتدا بذکر غسل وجه
شده پس بحکم حدیث مذکور در وضو ابتدا بغسل وجه باید کرد و بعد از آن
عمل سایر اعضا را بترتیبی که در آیه مذکور است بفعل باید آورد
پس ترتیب واجب باشد و این دلیل نیز با بعض ادله سابقه شریکست در آنکه
دلالت ندارد مگر بر وجوب ترتیبی که شافعی واجب دانسته و لهذا
علامه نیز بر وجوب آن ترتیب دلیل ساخته بلکه دلالت آن بر وجوب
ترتیب شافعی نیز چنانچه بخاطر رسیده محل بحث است چرا که از حدیث
مذکور زیاده برین لازم می آید که ابتدا بغسل وجه باید کرد بواسطه
آنکه در آیه ابتدا بآن شده اما اینکه بعد از آن آنچه در ذکر مقدم شده
مقدم بعمل باید آورد مفاد حدیث نیست چه در حدیث وارد نیست که
ثنوا بما ثنی الله به و ثلثوا بما ثلث الله به و اگر ابتدا در حدیث بر ابتدا

اضافی

اضلاع محمول شود تا شامل ابتدای اولی و ثانوی و ثالثی و آنچه
بر چیزی نقد بر داشته باشد بوده باشد حمل لفظ خواهد بود بر معنی
مجازی بی آنکه قرینه بر آن در کلام یا مقام بوده باشد و این پیش
علما مجوز نیست پس اگر کسی خواهد که با این حدیث استدلال بر وجوب
ترتیب کند میباید مقدمه که در دلیل اول ماخوذ بود با آن ضم
نماید و آن آنست که هر کس قایل بوجوب ابتدا بغسل وجه است
قایل بترتیب است و مبنوا ند بود که مقدمه مذکوره در کلام
علامه قدس سره نیز مطوی باشد نهایتش فهم آن از کلام او بقدری
دور است والله اعلم **نمایش چهارم** بباید دانست که این
حدیث از جمله احادیث است که استدلال کرده اند با آن بر عدم
جواز استیناف آب جدید بواسطه مسح در وضو و گفته اند
جایز نیست که در وضو بواسطه مسح آب تازه بر گیرند بلکه می
باید بهمان تری که از غسل اعضا در دست باقی مانده مسح
کرده شود و این مذهب جمیع علماء امامیه است رضوان
الله علیهم سوای ابن الجنید از ایشان که مخالفت کرده و چنانچه
مذهب مالک است بر داشتن آب تازه را نیز تجویز کرده
و باقی علماء اهل سنت حکم بر وجوب استیناف مذکور کرده
مسح ببقیه رطوبت غسل را تجویز نکرده اند و در طریق امامیه

احادیثی که صریحست در خلاف آن صحیح و غیر صحیح بسیار است
نهایتش دو روایت بطریق ایشان وارد شده که ظاهر آنها صریحست
در آنچه اهل سنّت بر آن رفته اند اوّل روایت معمّر بن خلّاد است که
گفته است سئلت ابی الحسن موسی ابن جعفر الکاظم علیه السلام ایجزی
الرّجل ان یمسح قدمیه بفضل رأسه فقال برأسه لا فقلت ا بماء
جدید فقال برأسه نعم یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق امام موسی کاظم
علیه السلام که آیا جایز است مرا در مسح کردن پاهای خود بر باقی
تری که بعد از مسح سر در دست وا مانده باشد امام علیه السلام در
جواب آن بسر مبارک اشارت فرمودند که نه بعد از ان گفتم پس باب
تازه مسح باید کرد بسر مبارک اشارت فرمودند که بلی یعنی درین دو
حال حرفی بر زبان معجز بیان جاری نساختند و تفهیم مقصود باشارت
بسر مبارک فرمودند و دوم روایت ابیست که از ابو نصر نقل شده است
گفت سئلت ابا عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق عن مسح الرّاس امسح
بما فی یدی من النّدی راسی فقال لا بل تضع یدک فی الماء ثمّ تمسح
یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر ابن محمّد الصّادق علیهما
السّلام از مسح سر و گفتم آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری
غسل اعضا باقی مانده سر خود را امام علیه السلام در جواب فرمودند
نه بلکه دست خود را باب برسان بعد از ان مسح کن و شیخ جمال الدّین

مطهّر

مطهّر علیه الرحمه در کتاب منتهی المطلب این دو روایت را نقل کرده
و دلیل ابن جنید ساخته و گفته است احتج ابن الجنید بکذا و بکذا و
حال آنکه هر دو روایت صریحست در خلاف آنچه مذهب ابن
جنید است چه مذهب وی چنانچه مذکور شد جواز استیناف آب
جدید است یعنی مخیّر بودن متوضی است میان مسح کردن ببقیّه
و استیناف و آنچه روایتین مذکورتین بآن ناطقست وجوب استیناف است
و نهی از مسح ببقیّه را بر نهی تنزیهی حمل کرده و مسح بران وجه را مکروه
میدانند و استیناف آب جدید را سنّت نهایتش هیچ یک از علما
حکم مذکور را برین وجه از وی نقل نکرده اند والله اعلم بمقاصد علمائه
بالجمله چون روایتین مذکورتین بحسب ظاهر مخالفت دارد با آنچه
جمهور علماء امامیّه حکم بآن کرده اند ناچار شده است ایشانرا که
حمل آن بر معنی خلاف ظاهر نموده تأویل کنند لهذا شیخ ابو جعفر
طوسی قدس سرّه حمل آن بر تقیّه کرده و گفته است که چون در وقت سؤال
راوی جمعی از مخالفین حاضر بودند حضرت بر وجهی مبادرت بجواب
فرموده اند که موافق مذهب ایشان باشد و بحضرت ضرری از ایشان
عاید نگردد و احتمال دیگر نیز راه داده که غرض امام علیه السلام
مسح در حال جفاف اعضا باشد یعنی چون در دست و سایر
اعضای وضو تری که بآن مسح توان کرد نمانده باشد باز دست مسح نباید

کرد و آب تازه بواسطهٔ مسح بر باید داشت بعد از آن گفته است میتواند
بود که مراد امام علیه السلام در روایت ثانی از مائی که درین کلام
واقع است که بل تضع یدک فی الماء یعنی بلکه برسان دست خود را
باب و بعد از آن مسح کن از آبی که در محاسن و ابروها باقی مانده باشد نه
آب تازه و والد بزرگوار که شمهٔ از احوال او در دیباچه مذکور شد
در حواشی که بر کتاب استبصار نوشته گفته است که این احتمال بغایت
بعید است چرا که سائل بر این وجه سؤال کرده که آیا مسح کنم بآنچه در
دست من از تری بلّی مانده است پس چون تواند بود که امام علیه السلام
از آن نهی فرمایند و امر کنند باخذ از محاسن و ابروها که لزوم آن مشروط
بعدم بقای تری است در دست و مخفی نماند که حمل روایتین مذکورتین بر
جفاف اعضا که متحمل دانسته بغایت دور است چرا که سؤال راوی
در روایت اول بر این وجه واقع است که آیا جایز است مرا که مسح کنم
بفضل سر خود یعنی بر باقی تری که بعد از مسح سر خود در دست
داشته باشد و در روایت دوم بر این وجه که آیا مسح کنم بآنچه در دست
من از تری بوده باشد پس چون بر حال جفاف اعضا که عبارتست از
باقی نماندن تری در دست و سایر اعضاست حمل توان کرد و بالجمله
امثال این غفلتها از امثال شیخ قدس سره بغایت عجیب و غریب است
نهایتش در میان عرب مثل است که الجواد قد یکبو و الصارم

قد ینبو

قد ینبو یعنی است اصیل کاه بسر در می آید و شمشیر نیز کاهی در حالت
برندگی بپهلو میگردد والله الهادی و صحت حمل روایت اول
بر تقیه نیز خالی از خفای نیست چراکه سؤال سائل در روایت مذکوره
از مسح پاهاست و مخالفین مسح پا مطلقا قائل نیستند نه بتری
باقی در دست و نه باب تازه پس حمل حکم حضرت باستیناف آب جدید
بواسطه از ایشان وجهی نداشته باشد مگر آنکه بگوییم در وقت سؤال
راوی حضار مجلس که ملاحظه حضرت از ایشان بوده متوجه نبوده اند
و حضرت چون ایشانرا غافل یافته اند بجانب سائل بسر مبارک اشارت
کرده اند که الحال وقت سؤال نیست وقت دیگر استفسار کن
تا جواب خود توانی شنید سائل مقصود حضرت را از اشارهٔ مذکوره
فهم نکرده گمان کرده است که مگر حضرت در مقام نهی از مسح بقیهٔ
تری نیست و اعادهٔ سؤال کرده در این مرتبه آن جماعت واقف
شده متوجه جواب حضرت بوده اند و بحسن ظنی که در باب حضرت
داشته اند گمان ایشان این بوده که سؤال از مطلق مسح است نه
از مسح پاها حضرت بالضروره در جواب سر بنعم حرکت داده اند
و قرینه بر این معنی آنکه داب و شعار حضرات صلوات الله علیهم نبوده است
که القاء احکام شرعی باشارت بسر که شعار ارباب تکبر است نمایند
بلکه کلام خود را وافق القاء احکام شرعی و امور دینی داشته باوضح

وجهی بیان مسائل می‌فرموده‌اند پس ارتکاب خلاف داب و عادت خود که

درین باب از ایشان وقوع یافته اشعاری بران دارد که بر وجه مذکور

واقع باشد و احتمال دارد که مراد مسح خفین باشد که مخالفین

بر تجویز آن رفته‌اند والله اعلم **نمایش پنجم** بباید دانست که وجوب

مسح رجلین در وضو که این حدیث دلالت واضحه بر صحت آن

از امام علیه السلام در معرض بیان دارد از مختصات مذهب امامیه است

که از امامان بزرگوار و پیشوایان عالی‌مقدار خود صلوات الله علیهم

فرا گرفته‌اند و بروایات صحیحه متواتره بایشان رسیده که آن سالکان

مسالک عصمت و هدایت بر آن وجه بعمل آورده‌اند و اصحاب

و شیعه خود را در سر و علانیه بر آن وا داشته بدلایل قاطعه منع از مبادرت

بغسل می‌نموده‌اند از آنجمله روایت غالب بن هذیل است که گفته است

سئلت الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن مسح الرجلین

فقال نعم هو الذی نزل به جبرئیل یعنی پرسیدم از امام محمد باقر علیه

السلام از مسح پاها که آیا مبادرت بآن در وضو لازم است حضرت فرمودند

بلی مسح است که جبرئیل امین بآن نازل شده یعنی کلام خدا که جبرئیل

انزال آن کرده بآن حاکم است و روایت کرده است از امام بحق

ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده‌اند

یاتی علی الرجل ستون و سبعون سنة ما قبل الله منه صلوة و کیف

ذلک

ذلك قال لانه یغسل ما امر الله بمسحه یعنی میگذرد بر مردی شصت
سال وهفتاد سال که یک نماز او در درگاه احدیت من تعبه قبول
نمی یابد پرسیدم که بچه سبب تواند بود آن ای فرزند رسول خدای
فرمودند بسبب آنکه بشوید در وضوی خود آنچه پروردگار او در کلام
خود امر بمسح آن کرده است وامثال این روایات واحادیث بسیار
در طریق ایشان منقولست ودر کتب حدیث ایشان مذکور ودر طرق
اهل سنت نیز بعض روایات وارد است که دلالت صریحه بر آن
دارد مثل روایت اوس بن اوس الثقفی که گفته است رایت النبی صلی
الله علیه وآله اتی کظامة قوم بالطایف فتوضأ ومسح علی قدمیه
یعنی دیدم رسول خدای را صلوات الله علیه وآله که آمدند بکظامه
جمعی در شهر طایف ووضو کردند ودران وضو پاهای مبارک را
مسح کردند وکظامه بکسر کاف عبارتست از چاهیست که در پهلوی
چاه دیگر کنده باشد ودر میان هر دو در زیر زمین راهی باشد که آب
از یکی بدیگری آید وروایت حذیفة بن الیمان رضی الله عنه که گفته است
رایت النبی صلی الله علیه وآله توضأ ومسح علی نعلیه یعنی دیدم پیغمبر
خدای را صلی الله علیه وآله وسلم که وضو کردند ومسح کردند بر نعلین
خود ومراد بنعلین نعل عربیست که بندهای او مانع از مسح بر پشت

پاینست و لهذا امامیه تجویز کرده اند که مسح بران واقع شود
و از ابن عباس نقلست که در حین بیان وضوی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم گفته است انه مسح علی رجلیه یعنی بدرستی
که حضرت مسح کردند بر پاهای مبارک خود و هم از ابن عباس
منقولست که گفته است ان کتاب الله بالمسح و یأبی الناس
الا الغسل یعنی بدرستی که کتاب خدا ناطقست بمسح و مردمان
ازان ابا نموده بغسل گرویده اند و غیر غسل را واجب نمیدانند
و میگفته است الوضوء غسلتان و مسحتان من باهلنی باهلته
یعنی وضو عبارتست از دو غسل است که غسل رو و غسل دستها
باشند و دو مسح که مسح سر و مسح پاها باشد هر کس با من درین حکم
مباهله میکند من نیز با او مباهله میکنم مترجم گوید مباهله
عبارت از آنست که دو کس که در امری نزاع و خلاف داشته باشند بمصنف
حقیقی التجا برده هر دو باتفاق در حق اهل باطل لعن و دعای بد کنند
و ظهور استجابت دعا را علامت ظهور حق دانند چنانچه در سال
دهم از هجرت که چهارده کس از علمای نصاری بقصد بحث با
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه طیبه آمدند
و بعد ازان که اسکات ایشان بمعجزات و دلایل حضرت میسر نشد

و دست

و دست از مجادله باز نمیداشتند در ضمن آیه مباهله خطاب
الهی در رسید که فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم
و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد
با ایشان قرار مباهله بده و بگو بیائید تا بخوانیم فرزندان خود را
و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفسهای خود را
و نفسهای شما را یعنی هر کدام مردم خود را حاضر سازیم و متوجه
درگاه احدیت شده مباهله کنیم و لعنت و غضب الهی را حواله
بدروغگویان و ارباب بطلان نمائیم تا ظاهر شود که که بر
باطلست و که برحق ایشان چون دیدند که حضرت رسالت امیر
المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین را بواسطه این کار اختیار کردند
و دیگری را شریک خود نساختند دانستند که درین معامله ایشان را
سوای خسران امری حاصل نخواهد بود و درین مجادله سوای
الزام بهره نه از آن ابا نموده قبول جزیه و اطاعت اهل اسلام
نمودند چنانچه بتفصیل در تفاسیر و کتب سیر مذکور است
و بعض دیگر احادیث و روایات نیز در طریق ایشان درین باب
وارد است که ذکر آن موجب اطنابست و مخالفین بعضی بر وجوب
غسل رفته اند و بعضی بر تخییر میان غسل و مسح و بالجمله صور

محتمله درین باب زیاده بر چهار نیست بر هر صورتی جمعی از اهل
اسلام رفته مذهب خود ساخته‌اند اول وجوب مسحست علی
النعلین و چنانچه سبق ذکر یافت مذهب ائمه اهل بیت است
صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه امام فخر رازی که از اعاظم علمای
اهل سنت است در تفسیر کبیر نقل آن از امام محمد باقر علیه السلام
کرده است و نسبت آن با بن عباس و انس بن مالک که از خیار اصحاب‌اند و
عکرمه و شعبی که از مشاهیر تابعین اند نیز داده است دوم وجوب
غسل است و آن مذهب فقهای اربعه اهل سنت است که عبارت از ابو
حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل باشد و جمعی از تابعان ایشان
سیم جمع میان هر دو است که هم غسل باید کرد و هم مسح و این مذهب
داود اصفهانی و ناصر الحق و بسیاری از علماء زیدیه است چهارم
تخییر میان هر دو که عمل با در ضمن هر کدام از غسل و مسح واقع شود
مجزی باشد و این مذهب حسن بصری است و محمد بن جریر الطبری
و ابی علی الجبائی و شیخ محی الدین اعرابی نیز در کتاب فتوحات مکی حکم
بتخییر کرده است و گفته است ان مذهبنا التخییر فالمسح بظاهر
الکتاب والغسل بالسنة یعنی بدرستیکه مذهب ما درین باب تخییر است
چرا که ظاهر قرآن دلالت بر مسح دارد و احادیث نبوی اشعار بر غسل
پس ما تخییر را اختیار کردیم تا بهر دو عمل شده باشد و منافات میان

قران

قرآن وحدیث رفع شود و بر زیادتی که متقدم گذشت مذکور نیز از بن حقیقت مذهب

خود اگرچه دلایل و شواهد بسیار است نهایتش چون مقام را

اقتضای ذکر آن نیست بایراد مناظره از جانب فریقین اولین که

ارباب مسح و قایلین بغسل اند اقتصار مرود والیه الی التوفیق

مناظره میان علمای فریقین در تحقیق مسئله غسل و مسح رجلین

اهل سنت میگویند قرآن و حدیث هر دو دلالت بر وجوب غسل دارند

اما قرآن فقد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم

الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم

الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی

الکعبین چرا که جمعی کثیر از قرا مثل نافع و ابن عامر و

کسائی و حفص که از راویان عاصم است بنصب ارجلکم خوانده اند

بسبب عطف آن بر وجوهکم یا بعمل اغسلوا مقدر که کلام

در تقدیر باشد که فامسحوا برؤسکم واغسلوا ارجلکم و جمعی

دیگر که بجر ارجلکم خوانده اند چون توفیق آن در معنی با قرائت نصب

لازم است یا محمول خواهد بود بر جر جوار یا معطوف باید دانست

برؤسکم نه بواسطه آنکه مسح باید کرد بلکه بواسطه آنکه اشارت

بوده باشد بانکه اسراف در ریختن آب نباید کرد و غسلی باید کرد

که شبیه بمسح باشد و اما حدیث پس بدلایل بسیار که از حضرت مقدسه نبوی صلوات الله

علیه و آله روایت شده که در وقت وضو بیانی کردند پاهای
مبارک را شستند و روایت شده از ابن عباس رضی الله عنه که
حکایت کرد و بیان نمود وضوی حضرت رسالت را صلی الله علیه
و آله و سلم و ختم بر غسل رجلین کرد و روایت کرده بخاری
در صحیح خود از عبد الله بن عمر که گفته است تخلف النبی صلی الله
علیه و آله عنا فی سفر فادرکنا وقد ارهقنا العصر فجعلنا نتوضأ
ونمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من النار
مرتین او ثلثا یعنی پیغمبر صلوات الله علیه و آله در سفری از ما جدا شد
و وقتی بما رسید که نماز عصر را بتاخیر انداخته بودیم و هنوز ادا
نشده بود پس ما در مقام وضو کردن بجهة ادای آن در آمدیم و
در آن وضو پاها را مسح کردیم حضرت چون آن را مشاهده کردند ندا
کردند باواز بلند که وای بر پاشنهای پای شما از آتش دوزخ و دو مرتبه
و یا سه مرتبه تکرار این عبارت فرمودند و این تنبیهی بود بر انکه مسح
نباید کرد و روایت کرده محیی السنه در کتاب مصابیح و غیر آن از ابی
حیه که از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود که او گفته است
رایت علیا علیه السلام توضأ فغسل کفیه حتی انقاهما ثم
مضمض ثلثا واستنشق ثلثا وغسل وجهه ثلثا وذراعیه ثلثا ومسح راسه
مرة ثم غسل قدمیه الی الکعبین ثم قام فاخذ فضل طهوره فشربه

وهو قایم ثم قال اردت ان اریکم کیف کان طهور رسول الله صلی
الله علیه و آله یعنی دیدم امیر المؤمنین علی علیه السلام را که وضو
کردند برین وجه که سر هر دو دستها را شستند تا پاک ساختند
آنرا از چرکی که داشت بعد از آن سه مرتبه آب در دهن مبارک کردند
و سه مرتبه استنشاق فرمودند و سه مرتبه روی مبارک خود را شستند
و سه مرتبه ساعدها را و مسح کردند بعضی از سر خود را یکمرتبه بعد از آن
شستند تا پای خود را تا کعبین بعد از آن برخاستند و اندک
آبی در دست ایشان از وضو فاضل آمده بود آشامیدند بعد از آن
خطاب بحاضرین کرده فرمودند که میخواستم بنمایم بشما که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون وضو میساختند و امثال
این روایات و احادیث بسیار در باب مذکور وارد است پس ظاهر شد
که قرآن و حدیث هر دو دلالت بر غسل دارد و آنچه ارباب مسح میگویند
باطل است و متضمن تحریف کتاب قرآن و عدول از سنت
رسول ملک منان که ناشی نشده است الا از گمراهی و تبعیت هوای
نفس و علماء شیعه که قایل بمسح میگویند از رای برادران در دین
و شریکان در طلب حق و یقین اگر بدیده انصاف بمدلول آیه کریمه
درنگرید و بی شایبه اعتساف بآن توجه نمایند هر آینه می باید که
این مذکور حجت ماست بر شما نه حجت شما بر ما اما بر تقدیر

نصب ارجلکم بواسطهٔ آنکه شما [illegible] آن دو توجیه مذکور ساختید
که ما و شما در توجیه ثانی شریکیم چه اگر [illegible] نقد برو بیعست
و چنانچه شما را میسر است که نقد بر اغسلوا کنید تا حجت شما باشد
ما نیز میتوانیم امسحوا نقد بر کرد تا حجت ما باشد و قرینهٔ امسحوا
قریب بآن کمتر از قرینهٔ اغسلوا بعید نیست پس باقی ماند توجیه
اول که عطف بر وجوهکم باشد و آن چنانچه طبع سلیم بران
شاهد است بنظم کلام مخلست و کلام را از سلاست و نظام
می اندازد چرا که از قبیل آنست که کسی قصد کند مضروبیت بکر را و
بگوید ضربت زیدا و عمروا و اکرمت خالدا و بکرا بعطف بکرا
بر زیدا نه بر خالدا یعنی زدم زید را و عمرو را و گرامی داشتم خالد را و
بکر را یعنی زدم بکر را و عدم رغبت خواطر و اسماع باین طرز کلام
زیاده بر آنست که توان قرآن را که بابلغ بیان و افصح لسان
منزلست بران حمل کرد پس ماند که معطوف باشد بر رؤسکم
و نصبش باعتبار محل آن باشد که مفعولیت است یا واو
ارجلکم بمعنی مع باشد و بر هر تقدیر صحیحست در آنچه ما مدعی
آنیم و چنانچه عطف بر محل در لغت عرب و کلام فصحا بسیار واقعست
و هیچکس بنا خوشی و عدم سداد آن نرفته واو بمعنی مع نیز در
السنهٔ ایشان شایع و دایر است و هیچکس بر عدم جواز آن رفته

ولشیخ

وشیخ العارف بن شیخ محی [illegible] عربی در جزو ثالث از کتاب
فتوحات مکی واو [illegible] آیه کریمه بران حمل کرده و عبارت
او اینست واما القراءة فی قوله تعالی وارجلکم بفتح اللام وکسرها من
اجل العطف علی الممسوح فالخفض او علی المغسول فالفتح فمذ
هبنا ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن الممسوح فان هذه الواو
قد تکون واو مع وواو المعیة تنصب تقول قام زید وعمرا
ترید مع عمرو فحجة من یقول بالمسح فی هذه الایة اقول لانه یشارک
القایل بالغسل فی الدلالة التی اعتبرها وهی فتح اللام ولم یشارکه
من یقول بالغسل فی خفض اللام یعنی قرات بفتح لام کسر لام در
وارجلکم از جهت احتمال عطف آنست بر ممسوح ومغسول چه
عطف بر ممسوح مقتضی کسر است وعطف بر مغسول مقتضی فتح
ومذهب من اینست که قرات فتح لام آنرا از ممسوح بودن بیرون
نمیبرد چرا که مثل این واو گاه بمعنی مع میباشد وواو بمعنی مع اسم را
منصوب میکند چنانچه میگویی قام زید وعمرو او ارا ده میکنی از آن
مع عمرو یعنی برخاست زید با عمرو وپس حجت کسی که قایل بمسح است
در این ایه در پیش باشد چرا که در قرات بفتح لام شریکست با قایل
بغسل در حمل بر وجه صحیح وقایل بغسل در قرات بکسر لام
با او در حمل بر وجه صحیح شریک نیست وچون شیخ مذکور از اعظم

علماء شما است کلام او درین مقام بر شما حجت میتواند بود
و اما بر تقدیر جر لام بواسطهٔ آنکه بعضی حمل آن بر جر
جوار میکنند و یک مرتبه بر عطف آن بر رؤوسکم تا مشعر
باشد بر آنکه در غسل میباید رعایت اقتصاد و عدم
اسراف در ریختن آب واقع شود و غسلی واقع شود شبیه
بمسح و این هر دو محمل چنانچه ظاهر است در نهایت دوری و نا
خوشیست و حمل بر مسح خفین را که توجیه ثالث ساخته اید
از آنها دورتر و ناخوشتر اما جر جوار بواسطهٔ آنکه اکثر نحویان
انکار آن کرده اند و قائل بجواز آن نشده اند و بعضی که تجویز
کرده اند دو شرط اعتبار کرده اند یکی امن از لبس یعنی خوف
التباس معنی کلام بمعنی غیر مقصود و یکی عدم وساطت
حرف عطف میان متجاورین مثل جحر ضب که بواسطهٔ
تحقق شرطین مذکورین تجویز کرده اند که جر خرب با و
جود آنکه چون خبر است میباید مرفوع باشد و حال آنکه
مجرور است بواسطهٔ مجاورت ضب و اینجا هر دو شرط
مفقود است پس حمل بر آن بمذهب هیچ یک از نحویان
صحیح نباشد و کلام الهی را بر آن محمول ساختن با وجود
قیام احتمالات دیگر نهایت ناخوشی داشته باشد و اما

عطف

عطف بر رؤوسکم بواسطهٔ اشعار مذکور اگر چه صاحب کشاف
ایراد آن کرده است امّا ناخوشی آن زیاده بر آنست که بر کسی
مخفی ماند چرا که باتفاق نحات معطوف می باید که در حکم
معطوف علیه باشد و بر تقدیر مذکور معطوف علیه محکوم
بمسح مطلق است و معطوف محکوم بغسل شبیه بمسح پس رعایت
امر متفق علیه نشده باشد و ار عاقل شنید چون سخن او ار
نماید که بگوید اکرامت زیداً و عمراً و سخرت من خالد و بکر
و قصد کند از عطف بکر بر خالد اینمعنی که او را اکرامی
کرده شبیه بسخریّت و نیز عامل در معطوف و معطوف علیه
چنانچه سبق ذکر یافت یک چیز است و بر تقدیر مذکور عامل
استعمالی خواهد بود که باعتبار عمل آن در معطوف
معنی حقیقی از و اراده شده باشد و باعتبار عمل در معطوف
معنی مجازی از قبیل عموم مجاز که عبارت از استعمال لفظ است
در معنی حقیقی و مجازی با هم و اعمال آن بهر معنی در لفظی
و این بر تقدیر صحّت از قبیل معمّا و لغز خواهد بود که
در قرآن مثل آن وارد نیست و حمل قرآن بران نزد مفسّرین
مجوّز نه و طرفه تر آنکه صاحب کشاف تجویز نکرده که صیغهٔ
امر اغسلوا محمول بر افادهٔ وجوب و ندب شود و گفته است

امر میباید یا در معنی وجوب مستعمل باشد یا در معنی ندب
استعمال آن در هر دو از قبیل معما و لغز است و حمل قرآن
بران جایز نیست و این توجیه را تجویز کرده است و اما
مسح بر خفین بواسطهٔ آنکه ذکر آن در کلام مطلقا نیست
نه صریحا و نه کنایة و پوشیدن خف در حجاز دران حین عرف
نبوده که آن قرینهٔ مقامی بران تواند بود پس کلام را بران
بهیچ باب از دلالات دلالت نباشد و تکلیف باستنباط
آن از آیة از قبیل تکلیف بما لا یطاق باشد و اما آنچه احادیث
و اخبار نبوی ذکر کرده می‌گوییم بر تقدیر صحت سند معار
ض است با امثال آن احادیثی که نزد ما از ائمهٔ اطهار صلوات
الله علیهم بطریق متعدده و روایات متواتره معنعن
و غیر معنعن نقل آن بصحت پیوسته که از آنجمله آنست که
در معرض بیان وضوی حضرت مقدسهٔ نبوی صلوات الله
علیه و آله فرموده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله لما توضا
الوضوء البیانی مسح رجلیه یعنی حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم در وقتی که وضوی بیانی میفرمودند تا مردم
طریق وضو ساختن را از ایشان فرا گیرند پاهای مبارک را
مسح کردند و آنچه نسبت آن با بن عباس داده اند خلاف

انجر نیست

آنچه نیست که از واشنه‌ها یافته و شما خود در کتب خود از و
نقل کرده‌اید چه امام فخر رازی که از اعاظم علماء شما است
و غیر او نقل کرده‌اند که مذهب او مسح بوده و اما حدیث
عبد الله عمر بر تقدیر تسلیم صحت آن زیاده بر این دلالت ندارد
که حضرت بعد از مشاهده وضوی ایشان که در آن پاها را
مسح کرده بودند امر بغسل اعقاب کردند و میتواند بود
که امر مذکور بواسطه نجاست اعقاب باشد چرا که عربان
حجاز را بواسطه یبوست و خشکی هوا و پای برهنه تردد
کردن در بیابانها اغلب و اعقاب پاشنه‌ها پای ایشان ترقیده
و ملوث نجوز میبوده و مشهور است که ایشان چون دریج
علاج آن میشده‌اند بران بول میکرده‌اند و بول خود را
دارو آن میدانسته‌اند پس چرا نتواند بود که حضرت چون
پاشنه‌ها پای ایشان را بآن وجه مشاهده کردند و دیدند که
میخواهند بهمان پاها نماز کنند مبادرت بتکرار آن عبارت
کردند تا تنبیه ایشان شود بر غسل و تطهیر آن از نجاست
مذکوره و ایشان مقصود حضرت را نفهمیده مردم
گمان برده باشند که شستن پا از افعال وضو است و بجای
مسح است و نیز میگوییم عبد الله عمر و جمعی که با او وضو کرده

بودند و پاها را دران وضو مسح کرده اند چون از خیار
اصحاب آنحضرت بوده اند و طریق عبارات و عمل بقوانین
اسلام را از آنحضرت فرا میگرفته اند هیچ شک نیست که
بطریق وضو ساختن و لوازم آن عارف بوده اند از ما و شما و
فقهای از بعد شما چرا که ایشان تا عملی از آنحضرت مشاهده
نمیکرده اند و حضرت در مقام بیان آن با ایشان نمیشده اند
بعمل نمی آورده اند و چون تحصیل مرتبه یقین ایشان را میسر بود
خود را آشنا با جتهاد در اعمال که مورث ظنّ است نمیساخته اند
خصوصا اعمالی که مثل وضو هر روز و هر ساعت از
حضرت مکرّر واقع میشده باشد پس مسحی که از ایشان دران
وضو براعتراف شما واقع شده است دلیل باشد بر آنکه ایشان
از حضرت مشاهده مسح کرده اند و هم عدم نص صریح حضرت
بمنع از مسح مذکور و تقدیر ایشان بران نیز اشعار بر
صحت مسح داشته باشد چرا که تخویف حضرت ایشان را
چنانچه مذکور شد نصی در منع از مسح نیست و احتمال تنبیه
بر تطهیر پاها از نجاست ظاهری قایم است پس حدیث مذکور
نیز بعد از تدقیق نظر حجت ها باشد بر شما نه حجت بر ما
چنانچه آیه کریمه چنان بود و آنچه از امیر المؤمنین علی علیه السلام

نقل

نقل از کرده‌اید در طریق ما بروایات متعدده متواتره از
آنحضرت و اولاد اطهار ایشان صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین خلاف آن نقل شده و شما نیز در کتب خود از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل کرده‌اید
و هیچ شک نیست که ایشان بطریق بدر خود اعرف اند از
شما و اما تشنیعی که شما در اخر مناظره خود بر ما کردید و نسبت
تحریف قرآن و عدول از سنت بما دادید ما معارضه بمثل
آن با شما نمیکنیم بلکه میگوئیم غفر الله لنا و لکم و تجاوز الله
عنا و عنکم و من علینا و علیکم بالتوفیق و الهدایة و عصمنا
و ایاکم عما توجب الضلالة و الغوایة آمین یا رب العالمین

نمایش ششم بباید دانست که مراد بکعبین در آیه کریمه نزد
اکثر علماء اهل سنت دو استخوان برآمده است از دو جانب
قدم یعنی جانب راست و جانب چپ پا که عوام الناس آنرا
کلّه پا میگویند اما نزد علماء امامیه رحمهم الله تعالی آنچه
متاخرین ایشان که از شیخ شهید بن بین طریقت ذکر کرده‌اند
آنست که دو استخوان برآمده است پشت پا ما بین مفصل
ساق و قدم و مشط که استخوان پنج انگشتان باشد و از
علماء متقدمین نیز بعض عبارتها در تصانیف ایشان

یافته شده که بحسب ظاهر اشعار بآن دارد و شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمه بران رفته است که کعب عبارت
از مفصل میان ساق و قدم است و تصریح کرده است
بانکه مذهب اصحاب ما اینست و جمعی که از کلام و عبارات
اصحاب غیر این معنی فهمیده اند معنی کلام ایشان را خوب
نفهمیده اند چه در کتاب مختلف که از مصنفات اوست باین
عبارت ذکر کرده که مسح الرجلین من رؤس الاصابع الی
الکعبین وایراد بالکعبین هنا المفصل بین الساق و القدم
وفی عبارة علمائنا اشتباه علی غیر المحصل یعنی مسح پاها
می باید از سر انگشتان پا واقع شود تا کعبین و مراد بکعبین
درین مقام مفصل میان ساق و قدم است و جمعی را که از
عبارت علما غیر این معنی فهمیده اند و حکم کرده اند بانکه
کعب قبه قدم است یعنی بلندی میان پشت پا است اشتباه
شده است و معنی عبارات ایشان را خوب تحصیل نکرده
و بعد از ان عبارات ایشان را بجنس نقل کرده و بر حقیت مذهب
خود چند دلیل ایراد کرده اول حدیث صحیحی که شیخ ابو
جعفر طوسی علیه الرحمه از زراره و بکیر پسران اعین نقل
کرده است و در ضمن آن حدیث چنانچه بعد ازین ذکر خواهد

شد مذکور است

شد مذکور است که ایشان کفته اند سؤال کردیم از امام
محمد باقر علیه السلام که کعب کجاست حضرت بر زبان
مبارک جاری ساختند که هٰهنا یعنی المفصل دون عظم
الساق یعنی اشاره کردند بمفصل که زیر استخوان ساق است
و فرمودند اینجاست دوم حدیثی که ابن بابویه از امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده که آنحضرت حکایت وضوی پیغمبر
صلوات الله علیه و آله میکردند تا آنکه کفتند و مسح علی
مقدم رأسه و ظهر قدمیه یعنی مسح کردند پیش سر را و پشت
پاها را و این وجه که این عبارت بحسب ظاهر دلالت دارد
بر آنکه تمام پشت پاها را مسح میباید کرد و این کاهی متحقق میشوند
بود که مسح پا تا مفصل ساق واقع شود سیم آنکه کعب باین معنی
نزدیکتر است به آنچه اهل لغت در معنی آن ذکر کرده اند و در
کتاب المطلب که نیز از مصنفات اوست باین عبارت ایراد
کرده است و قد اشتبه عبارة علمائنا علی بعض من لا مزید
تحصیل له فی معنی الکعب و الضابط فیه ما رواه زرارة فی
الصحیح یعنی بتحقیق که مشتبه شده است عبارت علما و ما بر
بعضی که زیادتی مهارت در تحصیل معنی از عبارت ندارند
و در معنی کعب اعتماد بر حدیث صحیح ایست که زراره روایت

کرده و روایت اولی را بعد از آن نقل کرده است و جمیع علما
که بعد از و رخش دعوی در میدان دانش تاخته اند انکار این معنی
کرده اند و در مقام تشنیع بسیار بر وی شده اند که چرا تشنیع
بر علما کرده است و حال آنکه آنچه او بر آن رفته است احداث
قول ثالث و خلاف مجمع علیه جمیع امت است از آنجمله شیخ
شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش
اینست شیخ جمال الدین مطهر بتنهائی قایل شده است بانکه
کعب مفصل میان ساق پا و قدم است و عبارات اصحاب را تمام
بر آن حمل کرده و حکم مذکور را مدلول کلام امام محمد باقر
علیه السلام دانسته و استدلال المفصل کرده است بر آن
بروایت زراره از امام محمد باقر علیه السلام برین بود که روایت
مذکوره متضمن حکم بمسح ظهر قدمین است و چون تفسیری
در عبارت حدیث نیست که اشعار بر تخصیص و تبعیض داشته
باشد ظاهر آن افاده وجوب استیعاب میکند یعنی فرا گرفتن
مسح تمام پشت پاها را و این کاهی متحقق میتواند شد که
کعب که نهایت ممسوح است مفصل میان ساق و قدم
باشد که منتهی ظهر قدم است و بانکه معنی مذکور نزد دیگران است
بآنچه ائمه لغت در تفسیر کعب ذکر کرده اند و جواب او اینست

که ظهر

که ظهر قدمین که در حدیث زراره واقع است نمیتواند بود که بر وجه
اطلاق ماخوذ باشد بلکه ناچار است که بر مقید محمول
شود چرا که مفاد اطلاق وجوب استیعاب تمام ظهر قدمست
طولا و عرضا و هیچکس از علما قایل بان نشده چه از کلام هیچکس
حکم بر وجوب استیعاب عرضی ظاهر نیست و کلام امام
محمد باقر علیه السلام که اذا مسحت بشیء من راسک او بشیء
من قدمیک ما بین کعبیک الی اطراف الاصابع فقد اجزئک
یعنی هرگاه مسح کنی بعضی از سر خود را یا بعضی از پایهای
خود را از کعبین تا سر انگشتان هر اینه کافی خواهد بود نزد او
ادای واجب در ضمن آن متحقق خواهد بود و روایت زراره
و بکیر پسران اعین که با ترجمه‌اش سبق ذکر یافت نص است
در خلاف آن و شیخ ابو القاسم علیه الرحمه در کتاب معتبر که
از مصنفات اوست گفته است که واجب نیست استیعاب
قدمین بمسح بلکه کفایت میکند که مسمی مسح در ضمن آن
متحقق باشد از سر انگشتان تا کعبین و اگرچه بعرض یک انگشت
باشد بدو دلیل اول اجماع فقهای اهل بیت علیهم السلام
بر آن دوم معطوف بودن رجلین در آیه وضو که سبق ذکر
یافت بر رؤس که باتفاق مسح بعض از آن واجبست چرا که

معطوف میباید در جمیع احوال در حکم معطوف علیه باشد
واما اهل لغت که نسبت این تفسیر بایشان داده اگر مراد
او ایمه لغت اهل سنت است بیشانرا دران خلاف است و همه
بران نیستند و اگر مراد لغویین شیعه است هیچکس از ایشان
بآن قایل نشده است بلکه همه اتفاق دارند بر انکه کعب قبتا
قدم است تا اینجا ترجمه کلام شیخ شهید علیه الرحمه بود در
ذکری والحق تشنیع بر علامه قدس الله سره العزیز از حد
عدل تجاوز زداده است و سخن را در تخطیه و تزییف مذهب
او بدراز کشیده و حال انکه عنقریب بوضوح خواهد پیوست
که حق با علامه است و تشنیع مذکور در موقع خود نیست
انشاء الله تعالی عجبتر اینکه شیخ علی اعلی الله شانه نیز درین
تشنیع تبعیت او کرده و در شرح قواعد الاحکام عبارتی
ایراد کرده که ترجمه اش اینست آنچه علامه در تفسیر کعبین
ذکر کرده خلاف آنچیزیست که علماء ما اجماع بران کرده اند
و او درین تفسیر منفرد است و مع هذا در بعضی از کتب خود
ادعا کرده است که مراد از عبارات اصحاب در تفسیر کعب اینست
و کسی که عبارات ایشانرا بر غیر این معنی حمل کرده مخصل
معنی کلام ایشان خوب نکرده است و استدلال بر مطلب

مذکور

مذکور ببعض احادیث و بکلام اهل لغت و این معنی از علامه
بغایت عجیب است چرا که عبارات علما صریحست در
خلاف آنچه او دعوی کرده و ناطقست بانکه کعبین دو استخوانیست
که از میان ظهر قدم بر آمده در پیش ساق که جای مفصل شراک
نعل عربیست و قابل تاویل نیست و احادیث و اخبار نیز صریحست
دران و کلام اهل لغت در باب مذکور مختلف و از اهل لغت
شیعه هیچکس خلاف نکرده در انکه کعب بر آمدگی ظهر قدمست
و عمید الرؤسا که از مشاهیر لغویین شیعه است در کتاب کعب
از کتب خود سخن را درین مقام بسط تمام داده و شاهد
بسیار ایراد کرده بر انکه کعب بر آمدگی مذکور است و بالجمله
اگر از مفصل ساق و قدم که کعب را بان تفسیر کرده نفس
مفصل اراده کرده نه عبارات هیچ یک از علماء سنی و شیعه
بان موافقست و نه کلام اهل لغت و آنچه در اشتقاق لفظ
کعب ذکر کرده اند از ان ابای تمام دارد چرا که اشتقاق آنرا
از کعب بمعنی ارتفاع و نتو اعتبار کرده اند و گفته اند ازینجاست
که چون پستان دختر بر می آید عرب میگوید کعب ثدی
الجاریه و حال انکه در مفصل بر آمدگی و نتوی نیست و
اگر بر آمدگی خواسته که در میان و پیش ساق قدم واقعست چنانچه

مذهب اهل سنت است هیچ شک نیست که مسح نزد هیچکس
بآن منتهی نمیشود و حال آنکه آیه ناطقست بآنکه کعبین میباید
نهایت مسح باشد تمام شد ترجمه کلام شیخ علی علیه الرحمه
در شرح قواعد و شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز پیروی ایشان
کرده و در شرح ارشاد بعد از آنکه دو حدیث نقل کرده که دلالت
دارد بر آنکه کعب بر ظهر قدم واقعست عبارتی آورده که حاصل
معنی هیچ شک نیست که کعبی که مصنف دعوی کرده در ظهر قدم
واقعست نیست بلکه مفصل میان ساق و قدمست و مفصل
میان دو شیء نمیتواند بود که در وسط یکی از دو شیء مذکور باشد
و عجب است از مصنف که در کتاب مختلف ذکر کرده است که
جمعی که از عبارات اصحاب غیر این فهمیده اند معنی کلام ایشانرا
خوب تحصیل نکرده اند و در آن باب تشنیعها بما حواله
کرده اند باراده آنکه کسی معنی عبارات ایشانرا خوب تحصیل
کرده برو مشتبه نخواهد بود که مراد ایشان بکعب مفصل میان
ساق و قدمست و بعد از آن نقل عبارات مذکوره بحبس کرده و
حال آنکه هر کس بهره از طریق تحصیل معانی از عبارات داشته
باشد اگر خواهد معنی مقصود را از عبارات مذکوره تحصیل
نماید بخود راهی بآن خواهد یافت و به راهنمای آنرا باو

خود نمود

خود نموده انتهی ترجمه کلام مزید او گرامه خلاصه کلام
انکه تشنیع این سه شیخ بزرگوار رحمهم الله درین مقام بر
علامه قدس سره چنانچه از عبارات ایشان که در مصنفات
خود ایراد کرده اند و ترجمه آن مذکور شد ظاهر میشود
دایر است بر پنج امر اول انکه کعب بمعنی گفته است که هیچکس
از اهل اسلام بان قایل نیست و این خرق اجماع مرکب
و احداث قول ثالث است که هیچکس از ایشان تجویز آن
نکرده دوم انکه معنی مذکور مخالف معنی ایست که از
کلام اهل لغت فهم میشود چه هیچکس از ایشان قایل نشده
است بانکه کعب مفصل است سیم انکه آنچه قوم در اشتقاق
لفظ کعب ذکر کرده اند بان موافقت ندارد چرا که ایشان
گفته اند کعب از کعب بمعنی ارتفع و نتا مشتقست و در مفصل
که او کعب دانسته نتوّ و ارتفاعی نیست چهارم انکه تفسیر
مذکور مخالف مدلول احادیث و اخباریست که از ائمه
اطهار صلوات الله علیهم درین باب روایت شده پنجم انکه
گمان برده است که عبارات علما همه موافق قول ویست
بانکه عبارات که از ایشان نقل کرده صریحست در انکه
کعبین دو استخوان بر آمده است در پشت پاها و مفصل

که او معنی کعب میداند نه در پشت پا واقعست و نه برآمدگی
دارد و حال آنکه هر کس امعان نظر درین مقام کرده بدیده
بصیرت و نظر خبرت در نگرد میباید که تشنیعات مذکور
بر علامه در موقع خود نیست و دامان دانش او از آلودگی
بامثال آن پاکست بلکه آنچه او بر آن رفته عین صوابست
و هیچ شبهه در حقیت آن نیست و احادیث صحیحه بآن ناطقست
و مدلول عبارات علما بآن موافق و آنچه علما تشریح درین
مقام ذکر کرده اند دلالت واضحه بران دارد و اهل
لغت اتفاق بر خلاف آن ندارند بلکه آنچه در باب تحقیق
ایشان برانند مرشد آنست و کلام علماء اهل سنت که قبل
از علامه بوده اند صریحست در نسبت قول مذکور بعلماء
شیعه و کتب ایشان مملوست از تشنیعاتی که درین باب بر شیعه
کرده اند و ما این اجمال را بر وجهی تفصیل میدهیم که کسی را
شبهه درین مقام نماند والله اعلم تفصیل اجماع روایت
کرده شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه بطریق صحیح از زراره
و بکیر پسران اعین انهما سألا الامام ابا جعفر محمد بن علی
الباقر علیه السلام عن وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله
ودعا بطشت او تور فیه ماء ثم حکی وضوء رسول الله صلی
الله علیه

الله علیه و آله و فی آخر الحدیث فبنا اصلحک الله فاین الکعبین
قال ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق فقال لا هذا ما هو
قال هذا عظم الساق یعنی پرسیدند ایشان از امام محمد باقر
علیه السلام که وضوی پیغمبر صلی الله علیه و آله چون بوده است
پس امام علیه السلام در مقام بیان آن شیء طلب کردند
طشتی یا ظرفی که در آن پاره آب بود و حکایت وضوی پیغمبر
صلوات الله علیه و آله کردند و در آخر حدیث مذکور ذکر کرده اند
که بعد از آن ما دعای آنحضرت کرده پرسیدیم که کعبین کجاست
حضرت فرمودند اینجاست و اشارت به مفصل کردند که
در تحت استخوان ساقست بعد از آن ما اشارت بعظم ساق
کرده پرسیدیم که این چه چیز است حضرت فرمودند که این عظم
ساقست کعب نیست و ظاهر است که این حدیث صحیح صریحست
در آنچه علامه مدعی آنست و قابل تاویل نیست و لهذا در مختلف
دلیل اولی که بر مطلب مذکور ایراد کرده این حدیث است و در
منتهی المطلب در استدلال بر مطلب مذکور اکتفا بهمین
حدیث کرده و در مقام ذکر دلیل دیگر نشده و از شیخ شهید
علیه الرحمه عجیبست که با آنکه در کتاب ذکری نهایت غلو در
ذکر دلایل علامه بر مدعا مذکور و تزییف آنها دارد این

حدیث را نقل نکرده و جوابی از آن نگفته و حال آنکه دلیل عمدهٔ
علامه درین باب این حدیث است و بنای او در اثبات مطلب
مذکور برین نیست و عجب‌تر آنکه حدیث مذکور را اول الادلهٔ خود
ساخته است بر آنکه قبة قدمست نه مفصل میان ساق
و قدم با آنکه دلالتش بر خلاف آن از آفتاب روشن‌تر است
فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الاَبْصَار و بعد از آن استدلال کرده است
بآنچه میسر بن صدقه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که انه وصف الکعب فی ظهر القدم یعنی کعب را بیان کرد که
در پشت پاست و بآنچه هم او از امام مذکور نقل کرده است که
انه علیه السلام وضع یده علی ظهر القدم و قال هذا هو الکعب
یعنی امام علیه السلام گذاشتند دست مبارک خود را بر پشت
پا و فرمودند نیست کعب و حال آنکه هیچ یک ازین دو حدیث دلالت
ندارد بر خلاف مذهب علامه چرا که مفصلی که او آنرا کعب میداند
نیز بر پشت پا واقعست چنانچه بعد ازین بظهور خواهد رسید
ان شاء الله تعالی و اما اهل لغت اکثر ایشان تصریح کرده اند بآنکه
جمیع مفصلها را و بندهائی را که در میان و نیزه میباشد کعب
مینامند از آنجمله در صحاح بابن عبارت مذکور است که الکعوب
الرمح النواشز فی اطراف الانابیب و در مغرب باین عبارت که الکعب

العقدة بين الانبوبتين في القصب و در قاموس باین عبارت که
الکعب کل مفصل للعظام و العظم الناشز فوق القدم و
حاصل معنی عبارت مذکوره اینست که مفصل را و بندهای
نیزه و نی را کعب می نامند و ابو عبیده که از مشاهیر اهل لغت است
گفته است الکعب هو الذی فی اصل القدم ینتهی الیه الساق بمنزلة
کعاب القناة یعنی کعب آنست که در بیخ قدم واقعست و ساق
پا بآن منتهی میشود مانند بندهای نیزه و امام فخر رازی در
تفسیر کبیر تصریح کرده است بانکه مفصل را کعب میگویند میکنند
پس ظاهر شد که علامه در کعب گفتن مفصل مخالفت اهل
لغت نکرده است بلکه اکثر با او در تسمیه مذکور موافقند
و تشنیع شیخ علی رحمة الله بر وی که آنچه او گفته است موافق
هیچ یک از اقوال علما نیست و اهل لغت نیز بآن قایل نشده اند
از نهج استقامت دور است و علمای تشریح مثل جالینوس
و شیخ ابو علی و بعض دیگر از شراح قانون مثل قرشی
و غیر او تصریح کرده اند که قدم مرکب از بیست شش
استخوانست و بالای همه کعب واقعست و کعب استخوا نیست
در شکل نزدیک بمدور که واقعست در محل اتصال ساق
و قدم و دو بر آمدگی از دو جانب آن در جهة فوق واقعست

که در می آید هر یک از انها در سوراخی از سوراخهای که در قصبهٔ
ساق واقعست و دو بر آمدگی دیگر در جهت تحت که در می آیند
در سوراخهای که در استخوان پاشنهٔ پاست و ساق مرکب از دو
قصبه است بهم متصل انسی و وحشی انسی یعنی انکه در جانب
انسانست کنده تر و بزرگتر است از وحشی و آنرا قصبهٔ عظمی
می نامند و آن متصلست از جانب بالا باستخوان زانو و وحشی
یعنی انکه در جانب بیرونست کوچکتر است از او و از پایین
گرفته مرتبه مرتبه باریکتر میشود تا انکه پیشتر از رسیدن باستخوان
زانو انقطاع می یابد و در طرف ما بین هر یک از این دو قصبه سوراخی
واقعست که بر آمدگیهای که مذکور شد که در جانب بالای کعب واقع
اند در آنها در می آید چنانچه اطراف این دو قصبه کعب را از همه
جانب فرا میگیرد سوای جانب مشط که استخوان میان پاست
نزدیک انگشتان پس کعب استخوانی باشد در نشیب پا میان استخوان
ساق و استخوان پاشنه که بآن اتصال می یابد ساق و قدم و
بواسطهٔ تایید این کلام اقتصار میرود بر نقل کلام شیخ ابو
علی در قانون بجنسه و ترجمهٔ عبارت شارح قرشی در شرح
آن قال الشیخ فی بحث تشریح عظام القدم من القانون
واما الکعب فان للانسان منه اشد تکعیبا من کعوب سایر الحیوانات

وکانه

وكأنه اشرف عظام القدم النافعة في الحركة كما ان العقب اشرف
عظام الرجل النافعة في الثبات والكعب موضوع بين الطرفين
النابتين من القصبتين يحتويان عليه من جوانبه اعني من
اعلاه وقفاه وجانبيه الوحشي والانسي ويدخل طرفاه في
العقب في النقرتين دخول ركز والكعب واسطة بين الساق والعقب
به يحسن اتصالهما ويتوثق المفصل بينهما وهو موضوع في
الوسط بالحقيقة وان كان قد يظن بسبب الاخمص انه منحرف
الى الوحشي وشارح قرشي در شرح اين كلام عبارتي ايراد كرده است
كه ترجمه اش اينست بدان كه استخوانهاي قدم منقسم است بشش
قسم كعب پاشنه وعظم زورقي وعظام رسغ وعظام مشط
وعظام انگشتان وما در اين مقام تشريح هر يك را بيان ميكنيم
اما كعب بايد دانست كه برآمدگي وگردي كعب انسان از كعب
ساير حيوانات بيشتر است بواسطه آنكه پاهاي انسان را قدمي
هست واصابعي وبواسطه سهولت حركت دادن قدم را بانقباض
وانبساط كه عبارت از بهم آمدن وازهم واشدن است احتياج
دارد تا آسان شود بر وي راه رفتن در سر بالائي وسرا شيبي ودر
زمين هموار وازين جهت است كه احتياج دارد بانكه مفصل
ساق او با قدم با نهايت قوت واستحكام ملايم وسهل الحركه

باشد و نمیتواند بود که مفصل مذکور بیک بر آمدگی مدوّر باشد
که در استخوان ساق در آید چه اگر آنچنان باشد لازم می آید که در
وقت راه رفتن پیش پا بجانب پهلو میکشته باشد بلکه گاه باشد
که بجانب عقب نیز نگردد و نیز لازم می آید که ترکیب ساق با قدم
فاسد باشد و همیشه در وقت راه رفتن پاها بر هم می سائیده باشد
پس ناچار است که بدو بر آمدگی باشد که آنرا دو زایده میگویند
تا آنکه اتصال هر یک از آن دو باستخوان ساق مانع آید از حرکت
دیگری بر دور خود و نمیتواند بود که این دو زایده یکی در پیش پا باشد
و یکی در عقب چه اگر آنچنان باشد حرکت انقباضی و انبساطی آن که بر
پیش پا واقع میشود دشوار خواهد شد پس البته باید که این دو زایده
یکی در جانب راست واقع باشد و یکی در جانب چپ و ناچار است
که از یکدیگر دور باشند بمسافتی معتد به تا ممانعت هر یک
حرکت دیگر برابر دور خود بیشتر باشد و از این جهت است
که نمیتواند بود که ساق یک قصبه داشته باشد بلکه ناچار است
که ترکیب آن از دو قصبه باشد که هر زایده در حفره یکی از آنها
در آید چه اگر یک استخوان باشد به بزرگی هر دو و این دو
حفره بر دو جانب و واقع باشد لازم خواهد آمد که کنده
و زخیم باشد و ساق را از آن گرانی و ثقل تمام حاصل باشد

و از این

وازین جهت است که همین جانب پائین ساق که متصل بمفصل
مذکور است و در قصبه است و در جانب فوق که باستخوان زانو
اتصال دارد یکی اکتفا شده و دیگری قبل از وضوح این انقطاع
یافته و این که لازم است که اتصال ایشان برین وجه باشد که حفره
در قصبهٔ ساق باشد و زایده در استخوان قدم نه بر عکس بواسطهٔ
آنست که غرض از تعدد قصبه چنانچه مذکور شد خفت ساق است
و این منافات دارد بانکه زایده بران واقع شود چه زایده باعث
گرانی و ثقل میشود بخلاف حفره که آن چنانچه ظاهر است
موجب زیادتی خفت است پس ازین جهت است که وضع این مفصل
برین وجه است که حفرتین در قصبهای ساق واقع است و زایدتین
که در آنها در می آید بر استخوان قدم انتهی ترجمه کلام پس کلام
علماء تشریح نیز صریح است در آنکه کعب استخوانیست در
مفصل ساق و قدم و از احادیث ماضیه و کلام اهل لغت که
با ترجمه آن مذکور شد بظهور رسید که نفس مفصل را کعب میگویند
و گویا اطلاق کعب بر آن بمجاورت استخوان مذکور باشد نه
بطریق حقیقت و بالجمله ظاهر شد که کعب بر چهار چیز اطلاق
کرده اند اول برآمدگی و بلندی میان پشت پا که مابین مفصل
ساق در مشط واقع است دوم دو برآمدگی که بر دو جانب پا

واقعست که عوام آنرا کلّه پا میخوانند **سیوم** نفس مفصّل
چهارم استخوان بر آمده که بر پشت پا واقعست متصل
بمفصل بن ساق و علّامه رحمه الله این معنی را اختیار کرده
وانکار ندارد بر آنکه در کعب نتوّ و بر آمدگی هست تا مختار او
مخالف اشتقاق لفظ کعب باشد بلکه در کتاب تذکرة الفقها
تصریح بآن کرده و گفته است که کعب مجمع مفصّل ساق
و قدمست پس ظاهر شد که مراد او عظم مذکور است نه نفس
مفصّل و بعد از نقل اجماع علماء امامیّه بر مذهب مذکور
گفته است که مذهب محمّد بن حسن نیز اینست و از جمله امور
مؤیّد علّامه است در نسبت این قول بعلماء امامیّه آنست که
اکثر کتب تفاسیر اهل سنّت مشحونست بآنکه کعب نزد جماعه
که قایل بمسح اند استخوانیست که در مفصّل ساق و قدم واقعست
از آنجمله امام فخر رازی در تفسیر کبیر آنجا که تفسیر قوله تعالی
وارجلکم الی الکعبین میکند کلامی ایراد کرده است
که ترجمه‌اش اینست جمهور علماء ما بر آنند که کعبین عبارتست از دو
بر آمدگی است که در دو جانب ساق واقعست و علماء امامیّه و جمعی
که بر وجوب مسح پا رفته اند گفته اند که کعب عبارتست از استخوانیست
مدوّر مانند کعب گوسفند و گاو که نشسته نهاده است در زیر

استخوان

استخوان ساق بحیثیتی که مفصل ساق شده است و این قول
محمد بن حسن است و اصمعی نیز اختیار این قول کرده بعد از آن
میگوید دلیل امامیه بر آن اینست که اسم کعب را در جمیع حیوانات
بر استخوان مذکور اطلاق میکنند پس میباید در ماندهٔ انسان
نیز چنین باشد و مفصل را نیز کعب می نامند و از اینجاست که بندهای
نیزه را کعب می نامند و در میان قدم نیز مفصلی هست پس باید
که آن نیز کعب توان گفت تا اینجا ترجمهٔ کلام امام فخر رازی بود
در تفسیر کبیر و صاحب کشف که حاشیه ایست بر کشاف نزد
تفسیر آیهٔ مذکوره کلامی ایراد کرده که ترجمه اش اینست اگر مراد
در آیه مسح میبود هر آینه بجای الی الکعبین الی الکعاب بصیغهٔ
جمع یا الی الکعب بصیغهٔ مفرد گفته میشد چرا که بر آن تقدیر
کعب مفصل ساق و قدم خواهد بود و آن در هر پا یکیست پس
اگر نظر بهر رجل است مفرد می بایست واقع شود والا بصیغهٔ جمع
اما هرگاه غسل مراد باشد کعبان بر آمدگیهای دو جانب پا
خواهد بود و آن در هر پا دوتاست پس ایراد آن بصیغهٔ تثنیه
صحیح خواهد بود باعتبار هر رجل و فاضل نیشابوری در تفسیر
خود بعد از آنکه نقل مذهب جمهور علماء اهل سنت کرده گفته است
که امامیه و هر کس که قائل بمسح است میگویند که کعب استخوانیست

مدوّر که در تحت استخوان ساق نهاده شد در جایی که مفصل
ساق و قدم است همچنانکه در پاهای سایر حیوانات و مفصل را
نیز کعب مینامند و از اینجاست که بندهای نیزه را کعب میگویند
دلیل جمهور علما اینست که اگر کعب آن میبود که امامیّه میگویند
چون در هر پا یکیست هر آینه سزاوار این بود که وارجلکم الی الکعاب
گفته شود چنانچه مرفق چون در هر دست یکی و ایدیکم الی المرافق
گفته شده و نیز استخوان مدوّری که در مفصل ساق و قدم است چیزی
پنهانیست که معرفت بآن حاصل نیست مگر ارباب علم تشریح را
و دو استخوان برآمده از دو جانب ساق را که ما کعب میدانیم محسوس همه
کس است و خفایی ندارد و مناط تکلیف باید کان بر امر ظاهر است پس
حمل کعب بر آن اولی باشد انتهی ترجمهٔ کلامه و بالجمله نهایت تعجب
حاصلست از علمای مذکور که با وجود ملاحظهٔ این استشهادات
و روایات واضحه چون در ساختن این مقام پای تحریر ایشان ثبات
نورزیده و در مقام این همه تشنیع بر علامه در اختیار این مذهب
درآمده اند و گفته اند آنچه او گفته خلاف اجماع مرکبست و هیچ
کس از علمای اسلام بآن قایل نشده و گمان اینست که امری که ایشان را
درین ورطه انداخته اشتباه عبارات علماست چنانچه علامه
خود نیز در مختلف و منتهی المطلب اشعاری بآن کرده است و

منشاء آن

منشاء آن آنست که ایشان تصریح کرده‌اند بانکه کعب بمعنی ارتفع مشتقست و اکثر عبارات ایشان ناطقست بانکه کعبین دو استخوان برآمده است در پشت قدم و منبادر از برآمده آنرا دانسته‌اند که برآمدگی آن ظاهر و محسوس باشد بحس بصر و در پشت پاها استخوانی برآمده و جه که نتو و برآمدگی آن محسوس و ظاهر باشد نیست الا دو برآمدگی دو جانب ساق و دو برآمدگی میان پشت پا ما بین مفصل و مشط و دوی اول مراد نیست باتفاق علماء ما پس ناچار حکم کرده‌اند که دو برآمدگی اخر مراد است و جمعی که مفصل را کعب دانسته‌اند غلط کرده‌اند بواسطه انکه در مفصل نتو و برآمدگی نیست و غافل شده‌اند از استخوان مدور مذکور بواسطه کوتاهی قوت باصره از ادراک آن والله الهادی **انجام** مخفی نماند که ایراد شیخ شهید رحمه الله بر علامه قدس سره که استیعاب مسح ظهر قدم را که علامه قایل بآن شده است هیچ یک از علمای ما بران نرفته‌اند اگر بدیده تحقیق ملاحظه شود بر علامه وارد نیست و علامه نیز قایلست بانکه استیعاب طولی ظهر قدمست که از سر انگشتان باشد تا اصل ساق چنانچه در تذکره عبارتی ایراد کرده که ترجمه‌اش اینست که واجب نیست استیعاب پاها بمسح یعنی مسح کردن تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب و اگرچه بیک انگشت باشد

نزد اهل بیت علیهم السلام بعد از ان گفته است و واجب است
استیعاب طوی قدم از سر انگشتان تا مفصل و اگر مراد شیخ شهید
علیه الرحمه اینست که این استیعاب را نیز هیچکس قایل نشده بنا بر انکه
گمان برده است که کعب پشت همه بر آمدگی میان پشت پاست نه
مفصل عین بحث دوم خواهد بود و حقیقت آن با علی وجهی ظاهر
شد فتامل **حدیث پنجم** روایت شده است بسندی
که متصل است بشیخ الطایفه شیخ مفید علیه الرحمه از احمد بن
محمد از پدر او محمد بن الحسن که احوال ایشان بستو ذکر یافت از
محمد بن یحیی و احمد بن ادریس بن احمد الاشعری القمی که از ثقات روایت
حدیث است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از و حدیث
بسیار روایت کرده است و احادیثی که روایت کرده اکثر صحیح
و معتبر است از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی که
ثقه و جلیل القدر بوده و حدیث بسیار از و روایت شده است
و اگر چه در حق او گفته اند که از مردم ضعیف بسیار حدیث نقل کرده
اما در خود سند طعن نکرده اند از حسن بن علی بن عبد الله بن المغیره
که علماء رجال دو مرتبه توثیقش کرده اند و معتمد شمرده اند از
علی بن حسان از عمر و عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی که علماء رجال
حکم بضعف هر دو کرده اند و گفته اند که علی بن حسان واقفی

بوده یعنی بعد از امام موسی کاظم علیه السلام قایل بامامت
کسی نبوده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام و هم بسند مذکور نقل شده است از شیخ مفید علیه
الرحمه از ابو القاسم جعفر بن محمد بن موسی قولویه که از ثقات رجال
شیعه است و نهایت مهارت در فقه و حدیث داشته و صاحب تصا
نیف است و استاد شیخ مفید علیه الرحمه بوده است و آنقدر که
که در نیکی و فقاهت و توثیق مبالغه توان کرد از آن بالاتر است
و وفاتش در سنه تسع و ستین و ثلثمایه واقع شده است و بعضی در
سنه ثمان و ستین گفته اند روح الله روحه العزیز از محمد بن یعقوب بن
اسحق الکلینی که کتاب کافی در حدیث که بکلینی مشهور است از مصنفات
اوست و چند کتاب دیگر نیز در حدیث تصنیف دارد و شیخ علمای وقت
خود بوده و ثقه و جلیل القدر است و مولدش کلین است که
دهیست از دههای ری و فوتش در سال سیصد و بیست و نه هجری
در بغداد اتفاق افتاده و در باب الکوفه مدفون است و مصنف
دام ظله عبارت یرحمه الله را موافق تاریخ مذکور یافته است
رحمة الله علیه از علی بن ابرهیم که مکنی بابی الحسن بوده و ثقه و
معتمد علیه است و مصنف چند کتاب در حدیث از پدر او ابرهیم
بن هاشم القمی که اصل او از کوفه و از اصحاب امام رضا علیه

السّلام بوده واگرچه علماء رجال حکم بجرح وتغدیلش نکرده‌اند
امّا علّامه در خلاصه رجال میگوید والارجح عنده قبول قوله
از قاسم طرّاز که احوالش معلوم نیست از عبد الرّحمن بن کثیر که
علماء رجال حکم بضعفش کرده‌اند ونسبت وضع حدیث
باو داده از امام جعفر صادق علیه السّلام قال بینا امیر المؤمنین
علیه السّلام ذات یوم جالس مع ابن الحنفیّه رضی الله عنه اذ قال
له یا محمّد ائتنی باناء من ماء اتوضّأ للصّلوة فاتاه محمّد بالماء فاکفاه
بیده الیمنی علی یده الیسری ثمّ قال بسم الله والحمد لله الّذی جعل
الماء طهورا ولم یجعله نجسا قال ثمّ استنجی فقال اللّهمّ حصّن
فرجی واعفّه واستر عورتی وحرّمنی علی النّار قال ثمّ تمضمض فقال
اللّهمّ لقّنی حجّتی یوم القاک واطلق لسانی بذکراک ثمّ استنشق
فقال اللّهمّ لا تحرّم علیّ ریح الجنّة واجعلنی ممّن یشمّ ریحها وروحها
وطیبها قال ثمّ غسل وجهه فقال اللّهمّ بیّض وجهی یوم تسودّ
الوجوه ولا تسوّد وجهی یوم تبیضّ الوجوه ثمّ غسل یده الیمنی
فقال اللّهمّ اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری و
حاسبنی حسابا یسیرا ثمّ غسل یده الیسری فقال اللّهمّ لا
تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک
من مقطّعات النّیران ثمّ مسح راسه فقال اللّهمّ غشّنی

رحمتک

رحمتك وبركاتك ثم مسح رجليه فقال اللهم ثبتني
على الصراط يوم تزل فيه الاقدام واجعل سعيي فيما يرضيك
عني ثم رفع راسه عليه السلام فنظر الى محمد فقال يا محمد من
توضأ مثل وضوئي وقال مثل قولي خلق الله له من كل
قطرة ملكا يقدسه ويسبحه ويكبره فيكتب الله له ثواب ذلك الى
يوم القيمة **شرح** كلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و چهار
نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اول** امام علیه السلام
گفت نشسته بود در روزی امیر المؤمنین با فرزند خود محمد حنفیه رضی
الله عنه که گفت ای محمد بیاور از برای من ظرفی از آب تا وضو سازم
از برای نماز پس محمد حنفیه امتثال امر پدر بزرگوار نموده از برای
وضوی آنحضرت آب آورد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ریختند آب بدست خود و بر دست چپ و در آن حین این دعا
خواندند بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا
یعنی بنام الله میخواهم در ابتداء این فعل بنام پروردگار خود و سپاس
و ستایش مر خدا برا که گردانید آب را پاک و پاک کننده تا بآن خود در
از آلایش خبث و نکایت حدث پاک سازیم و نگردانید آنرا نجس
تا نتوانیم خود را باز پاک ساخت گفت بعد از آن حضرت استنجا
فرمودند یعنی در مقام تطهیر عورتین در آمدند و در آن حین

مرتکب خواندن این دعا شدند اللهم حصن فرجی واعفه واستر
عورتی وحرمنی علی النار یعنی بار خدایا نگاه دار عورت مرا از
ملامت بدیدن نامحرم و نظر افتادن غیر بران و بپوشان
عورت مرا از چشم مردم و حرام کردان مرا بر آتش دوزخ تا
نتواند مرا دریافت بتوفیق اجتناب از معاصی و اشتغال عبادت
وطاعت تو گفت بعد ازان مضمضه کردند یعنی سه مرتبه بدست
مبارک آب در دهان کردند و دران حین مبادرت بخواندن
این دعا فرمودند اللهم لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکراک
یعنی بار خدایا تفهیم من کن و بزبان من ده حجت مرا روزی که بموقف
لقای تو در آیم تا بان توسل جویم بجواب آنچه از من پرسند و گویائی
ده زبان مرا بذکر خود تا همیشه بان مشتغل باشم بعد ازان
استنشاق کردند یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب در بینی کردند
دران حین تکلم باین دعا نمودند اللهم لا تحرم علی ریح الجنة
واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وطیبها یعنی بار خدایا حرام
مکردان بر من نسیم بهشت را و بکردان مرا از جمله انکسانی که
استنشاق آن میکنند و از نکهت و بوی خوش آن دماغ جان را
معطر میسازند گفت بعد ازان روی مبارک را شستند و در
حال غسل این دعا را بر زبان مبارک گذرانیدند اللهم بیض

وجهی

وجهی یوم تسود الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه
یعنی بار خدایا سفید روی گردان مرا روزی که بندگان گناه کار
تو از خجلت بسیاری گناه خود سیاه رو می شوند و سیاه رو مگردان
مرا روزی که بندگان نیکو کردار تو در جزاء حسن کردار سفید
رو می باشند بعد از آن دست راست را بشستند و در حال شستن
آن مشغول بخواندن این دعا بودند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد
فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا یعنی بار خدایا در
موقف عرصات که نامهٔ اعمال نیکوکاران بدست راست ایشان
داده میشود و نامهٔ سیئات بدکرداران بدست چپ تا بر اعمال
خود اطلاع یابند و جزای که بایشان رسد حق و عین معدلت
دانند نامهٔ اعمال مرا بدست راست مده و از تقصیرات من که
مقتضی نامه بدست چپ دادن باشد در گذر و خلود در بهشت
عنبر سرشت را باسانی بمن ارزانی دار و چون مرا در معرض حساب
آری حساب مرا باسانی و سهولت بگذران بعد از آن دست چپ را
بشستند و بخواندن این دعا تبرک جستند اللهم لا تعطنی کتابی
بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران
یعنی بار خدایا نامهٔ اعمال مرا در موقف عرصات بدست چپ من
مده و مگردان آن را طوق گردن من و پناه میبرم برحمت و مغفرت

تو از جامهای که خیاط قهر و غضب تو از قطعه قطعهٔ آتش فراهم
آورده است و بجهت پوشش بندگان گناهکار مقرر شده و بعد از آن
مسح کردند سر مبارک را و این دعا را بر زبان آوردند اللهم
غشنی رحمتک و برکاتک یعنی بار خدایا رحمت خود را شامل
من ساز و از برکات نعمت خود مرا بی بهره مگذار و بعد از آن
پاها را مسح کردند و این دعا را بزبان معجز بیان جاری ساختند
اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما
یرضیک عنی یعنی بار خدایا برپای دار مرا بر پل صراط و اقدام
مرا از لغزیدن بر آن نگاه دار روزی که قدمهای عاصیان در
حین مرور بر آن بلغزش در می آید و همگی سعی مرا مصروف
دار بر امری که متضمن حصول رضای تو باشد از من بعد از آن
سر مبارک بالا کردند و بجانب محمد حنفیه نظر افکنده فرمودند
که ای محمد هر بندهٔ از بندگان مؤمن که وضو سازد مثل این
وضو و بگوید مثل آنچه من گفتم در هر وقت هر آینه بیافریند
حضرت عزت عمت عطیاته من خبر ای عمل او را بازاء هر
قطره از قطرات آبی که در آن وضو صرف کرده است ملکی
که تقدیس و تسبیح و تکبیر او میکرده باشند تا روز قیامت
و ثواب عمل او را تا روز قیامت در نامهٔ اعمال آن بندهٔ مؤمن

ثبت

ثلبت کرده اند وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء بیتش دوم

بینا امیر المؤمنین ذات یوم بینا که در امثال این مقام مستعمل
میشود همان بین ظرفیست که فتحه نون اورا اشباع کرده اند
وتبدیل بالف یافته ودر غالب اوقات ازمحابه بعد ازو واقع
میشود چنانچه میگویند بینا انا فی عسر اذ جاء الفرج یعنی در
میان تنگی وعسرت بودم که ناگاه فرج وگشایش بمن روی آورد
وعامل بین را بعضی محذوف میدانند وفعلی را که بعد از اذ
واقعست مفسر از میدانند وبعضی میگویند ظرف مذکور درین
مقام خبر مبتداء محذوفست وآن مصدریست که فعل واقع
بعد از اذ از ان اشتقاق یافته پس تقدیر مثال مذکور اینچنین
خواهد بود که بین اوقات اعساری مجی الفرج فاکفاه بیده
الیمنی اکفا اینجا بمعنی ریختن آبست از انا واز کلام صاحب صحاح
چنین معلوم میشود که اکفاء باین معنی در لغت ثابت نیست
بلکه صحیح کفاست وعبارتی که ادا کرده اینست کفأت الاناء
ای کببته وقلبته فهو مکفوء وزعم ابن الاعرابی انّ کفائته لغة وهیچ
شك نیست که وقوع آن در کلام امام علیه السلام اقوی
دلیلیست بر ثبوت آن ثم قال کلمه ثم اینجا بی ملاحظه معنی
تراخی استعمال شده است چنانچه ارباب تفسیر قوله تعالی

ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَر گفته اند که ثمّ کلام مذکور بر بن
و مستعمل شده ترجم گوید در بحث رابع چنانچه سنفو ذکر یافت
ترتیبی ملاحظه معنی تراخی استعمال شده بوده و از مصنف دام ظلّه
اشارت بآن شده پس آنست این بود که استشهاد بکلام مفسّرین
در تفسیر آیت مذکوره آنجا واقع شود و لم یجعله نجسا نجس
باین معنی بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده و بهر دو وجه خواندن
آن جایز است نهایتش کسر جیم مشهورتر است اللّهمّ حصّن فرجی
فرّا که از مشاهیر علماء عربیّت است ذکر کرده که اصل اللّهمّ یا الله
امّنا بالخیر است یعنی یا رخدا یا قصد کن ما را بخیر یعنی بر وجهی
که خیر تو بما برسد یا بر وجهی که اوضاع و احوال ما مقرون بخیر
باشد و شرّی بما عاید نگردد و بواسطه تخفیف در کلام تعبیر
از آن عبارت بلفظ اللّهمّ شده که چون بر زبانها کثیر الدوران
و اکثر اوقات تلفظ بآن واقع میشود بر زبان گران نباشد
و اکثر نحویان بر آنند که اصل اللّهمّ یا الله است که حرف ندا را حذف
کرده اند و میم مشدّده را عوض آن ملحق ساخته و شیخ رضی
که از اعاظم علمای نحو است کلام فرّا را ذکر کرده است و باطل
دانسته باین دلیل که عرب گاهی که در مقام نفرین باشند
میگوید اللّهمّ لا تؤمّهم بالخیر یعنی یا رخدا یا قصد مکن

ایشانرا

ایشان از الخبر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر باشد مخالف
و ناقص خواهد بود میان جزو اول کلام مذکور که اللهم است
و جزو آخر و استعمال آن صحیح نخواهد بود لیکن استعمال شده
پس اللهم از آن نباشد و درین دلیل نظر است چنانچه بر متامل
مخفی نیست مترجم گوید وجه نظر ما در شبه برین وجه ایراد شده
که اصل اللهم بنابر آنچه فراء دعوی کرده یا الله امنا بالخیر است
بضمیر متکلم و جزو آخر در مثال مذکور که بشیخ رضی دعوی
آمدن آن در کلام عرب کرده است لا تؤمهم بالخیر است
بضمیر غایب پس میان ایشان تناقض نباشد بلی اگر اللهم
لا تؤمنا بالخیر از عرب شنیده می‌شد حرف او را وجهی می‌بود
و ظاهر اینست که بران وجه از عرب شنیده نشده است
و بخاطر میرسد که میتواند بود که مراد شیخ رضی امثال
مذکور اللهم لا تؤمنا بالخیر باشد و تعبیر از ضمیر
متکلم بضمیر غایب بنابر آن کرده باشد که نخواسته است
که لفظ او موهم نسبت نفرین بر خود باشد چه فصاحت
مقتضی آنست که هرگاه نسبت امری را بخود نپسندند
با آنکه مقام اقتضای صیغه متکلم نماید بصیغه غیبت
ادا کنند چنانچه در آیه امان در کلام حضرت عزت جل

برهانه كرد والخامسة أن لعنة الله عليه إن كان من
الكاذبين بر بن وجه بعمل آمده چه آنچه لازم اشهادات
اربعه می باید گفت لعنة الله علی إن كنت من الكاذبين است
و بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت است تعبیر
از آن بضمیر غایب شده و ظهور عدم سماع مثال مذکور بر آن
وجه از عرب که مصنف دام ظله در حاشیه متمم وجه نظر ساخته اند
دور نیست که خلل در تمام بودن بحث نکند دلیل شیخ رضی وجیه
ظاهر اینست که اگر شخصی در مقام نفرین خود در آمده کلام مذکور
مذکور بر زبان آرد ارباب لسان عرب تغلیط او نکرده درستش
خواهند دانست و از برای اثبات مدعای شیخ رضی همین قدر کافیست
والله اعلم و مراد بتحصین فرج نگاه داشتن آنست از فعل حرام
و ستر آن از نظر نامحرم و عطف اعفه بر آن عطف تفسیر است و
عطف و استر عورتی که بعد از آن مذکور است بر آن از قبیل عطف
عامست بر خاص چه عورت عبارت از هر عضویست که حیا مانع
باشد از کشف آن و این معنی اعم است از فرج پس ستر عورت اعم از
تحصین فرج باشد لفنی حجتی لقنی بقاف و نون مشدده مشتق
از تلقین بمعنی تفهیم است یعنی تفهیم کن بمن در آن روز حجت مرا تا
بآن احتجاج جویم ممن یشمر بجها و روحها یشمر بفتح شین است

و دراصل

و در اصل یشمم بدو میم بوده بر وزن یعلم نقل شده است فتحهٔ
میم بما قبل و میم در میم ادغام یافته و واحد ماضی او شمم
بکسر میم است از باب علم یعلم و ریح درین مقام بمعنی رایحه است
که عبارت از بوی خوش باشد و روح بفتح را نسیم بهشتست تبیّض
وجهی یوم تسوّد الوجوه میتواند بود که بیاض وجه کنایه از شگفتگی
رو باشد که در حین ادراک مسرّت عظیم و فرح مفرط بهم میرسد
و سواد وجه کنایه از گرفتگی رو که در حال خوف و خجلت دست میدهد
و میتواند بود که مراد بیاض و سواد حقیقی باشد و نیکوکاران بحسب
واقع روسفید محشور شده باشند و گناهکاران روسیاه تا حقیقت کردار
ایشان بر سایر عالمیان ظاهر باشد و این نیز لذّتی باشد طبقهٔ
اولی را و عقابی باشد طبقهٔ ثانیه را و برین دو وجه حمل کرده اند ارباب
تفسیر آیهٔ کریمهٔ یوم تبیضّ وجوه و تسوّد وجوه را که در قرآن
واقعست مقطّعات النیران مقطّعات در لغت عرب هر جامه را
میگویند که آنرا بریده باشند و دوخته مانند پیراهن و جبّه و امثال
آن و آنچه نبریده و ندوخته مثل چادر و ردا و دستار آنرا مقطّعات
نمیگویند و سرّ در اینکه تعبیر از جامهای آتشینی که در بر برهنگان
از لباس طاعت میکنند بمقطّعات شده آنست که جامهای آنچنانی
بدن را بیشتر فرا میگیرد و بر بدن چسبان تر است و این نیز زیادتی

عذابست بایشانرا و بعضی از اهل لغت گفته اند که مقطّعات
صیغه جمع است که واحد از لفظ خود ندارد و واحد او ثوبست
و بعضی دیگر مقطّعات بقاف و ظاء منقوطه تصحیح نموده اند از قطع
الامیر فهو قطیع ای شدید که مقطّعات النیران بمعنی شدید
آتش دوزخ باشد و این تصحیح صحیح نیست چه در روایات بر وجه
اوّل منقولست غشّی رحمنك یعنی در پوشان و شامل ساز مرا
رحمت خود عبارت صحاح دالّست بر آن که میباید غشّی متعدّی
بیا باشد بنفس و هذه عبارته استغشی ثوبه و تغشّی برای تغطی بر
با تضمین معنی البس شده است و باعتبار آن متعدّی بنفس است یا
آنکه یا در کلام مقدّر است و رحمتك منصوب بنزع خافض است
چه گاه هست که حرف جر را حذف میکنند و مدخول آنرا منصوب
میخوانند و این را منصوب بنزع خافض میگویند مترجم گوید تضمین
در اصطلاح ایشان عبارت از درج کردن معنی فعلیست در
فعلی بر این وجه که معنی هر دو از فعل مذکور قصد شده باشد بی
آنکه خوف تعدّی در کلام باشد چنانچه اگر خواهند بعبارت
در آورند فعل ثانی حال تواند شد از معمول فعل اوّل تا در ضمن
یك لفظ افاده دو معنی تواند شد و صنعت و جازت در کلام
بکار رفته باشد و بواسطه آنکه قرینه باشد در کلام بر عمل مذکور

نسبت

نسبت میدهند آنرا بمعمول خود بر وجهی که نسبت یافتن آن بمعمول
بر غیر آن وجه در لغت جاریست مثل آنکه اگر متعدی بنفس می شده
باشد بحرف جر متعدی میسازند و اگر متعدی بحرف میشده باشد
بنفس یا بحرف دیگر غیر حرفی که تعدیه آن با آن حرف متعارف لغتست
تا معلوم شود که تضمین معنی فعلی در آن شده که تعدیه آن فعل
برین وجهست و باعتبار آن فعل برین وجه بمعمول نسبت یافته است
مثلا در ما نحن فیه چون عادت لغت بر آن جاریست که غشی هرجا
واقع شود متعدی بیا باشد چنانچه کلام صاحب صحاح که سبق
ذکر یافت صریحست در آن و درین کلام متعدی بنفس است دانستیم
که تعدیه آن باعتبار تضمین معنی البس است که تعدیه آن بنفس
میباشد و مقام ابا ندارد از آنکه بحسب معنی حال واقع شود از
مفعول غشی و کلام باین آیل باشد که غشنی لابسا رحمتک نمایش
اول باید دانست که این حدیث در اکثر کتب مشهوره حدیث مثل تهذیب و
کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه و امالی ابن بابویه مذکور است و ارباب
حدیث اکثر نقل آن کرده اند نها بنشر دعاهای مذکور که حدیث متضمن
آنست در نسخ کتب مذکوره مختلف بنظر آمده و در بعضی اندک
تغییری در الفاظ آن ملاحظه شده از انجمله دعای وقت استنجا در
بعض نسخ برین وجه دیده شده که اللهم حصن فرجی و استر عورتی و

حَرِّمْهُمَا عَلَى النّارِ ضمیر تثنیه که راجع باشد بفرج عورت
بنا بر تعدّد ایشان باعتبار لفظ و مغایرتی که از رهگذر عموم و
خصوص دارند چنانچه از پیش رفت یا باین اعتبار که یکی محصنست
و یکی مستور و اگر کلمهٔ عورتی بفتح تا و تشدید یا خوانده شود تثنیه
بودن ضمیر مذکور بتوجیه احتیاج نخواهد داشت چنانچه
ظاهر است و در بعض نسخ در دعای مضمضه اَللّٰهُمَّ اَنْطِقْ لِسَانِي
بِذِكْرِكَ وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَرْضَى عَنْهُ واقع است یعنی بار خدایا گویا
دار زبان مرا بذکر خود و بگردان مرا از جملهٔ جمعی که رضای تو از
ایشان حاصل است و در بعضی در دعای استنشاق بجای
اَللّٰهُمَّ لَا تُحَرِّمْ عَلَيَّ رِيحَ الْجَنَّةِ اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنِي طَيِّبَاتِ الْجِنَانِ
یعنی بار خدایا محروم مگردان مرا از نعمتهای بهشت عنبر سرشت
و در آخر دعای مذکور بجای طیبها ریحانها و معنی تفاوتی نیست و در بعضی
در دعای شستن رو بعد از تسوّد و تبیّض کلمهٔ فیه زیاده شده و
در معنی تفاوتی نیست و در دعای شستن دست راست بدل
بیسار بشمالی واقعست و در دعای شستن دست چپ بدل مقطّعات
النیران مقطّعات النّار و در دعای مسح رجلین بدل ثَبِّتْنِي
ثَبِّتْ قَدَمَيَّ و در معنی از اختلافات مذکور تفاوتی نیست و ما
این حدیث را بر وجهی که یاد کرده شد از تهذیب حدیث نقل کرده ایم

از نسخهٔ

از نسخه که بخط والد دعا ایمقدار قدس سره نزد ما بوده و خود من
اوله الاخره برو کذرانیده ایم و او نیز از همان نسخه بر شیخ زین
الدین علیه الرحمه کذرانیده و بدرس برو خوانده است علیه الرحمه
نمایش دوم بباید دانست که مراد از طلب بندکان تلقین و تفهیم
و حجت خود را از پروردکار خود در روز عرصات که این حدیث
اشعار بحسن آن دارد آنست که ملهم سازد ایشانرا بامری که حجت
ایشان باشد در آنروز چون در معرض خطاب و عتاب و در آیند
و وسیله خود سازند آنرا در خلاصی از عذاب و عقاب و چه ایشانرا
در آن روز رخصت آن خواهد بود که چون در معرض خطاب و
در آیند و از ایشان سبب جرئت در ارتکاب معاصی پرسند اکر جوابی
و حجتی بران داشته باشند ظاهر سازند چنانچه آیه کریمه یوم
تأتی کل نفس تجادل عن نفسها که در توصیف روز قیامت
در کلام مجید وارد است دلالت بران دارد چه معنی آیه اینست
که روز قیامت روزیست که هر کس از جانب نفس خود در مجادله
بوده باشد با پروردکار خود و از زلات و تقصیرات خود
حجت و جواب میکفته باشد و شمول تفضل و رحمت بی نهایت
الهی مقتضی آن خواهد بود که نسبت بهر کس که ماده او را استعداد
و قابلیت آن بوده باشد که در معرض هدایت او در آید و مشیت او

بارشادش تعلق کیرد در مقام تلقین و تفهیم حجت او با او در آیند
و تغییر سوال از زلات او بر وجهی فرمایند که در ضمن آن تنبیه
بجواب آن نیز بوده باشد چنانچه از آیهٔ کریمه ما غرک بربک
الکریم یعنی چه چیز فریفته ساخت ترا به پروردکار کریم
خود که مرتکب عصیان او شدی هم از روایح این بشارت بمشام
امید پیوندکان وادی عصیان و تقصیر رسیده چه ارباب
ذکر کرده اند که ذکر کریم در آیهٔ مذکور و اختصاص آن
از سایر صفات بواسطهٔ آنست که تنبیهی بوده باشد مر عاصیان
امت را بانکه چون در معرض خطاب ما غرک بربک در آیند در
جواب کویند غرنی کرمک یا کریم یعنی فریفته ساخت ما را کرم
نوای کریم علی الاطلاق صاحب تفسیر نیشابوری که مولانا نظام
الدین اعرجست در تفسیر خود ذکر کرده است که در اوایل
جوانی و سن شباب در واقعه دیدم که قیامت قایم شده و مردم را
در معرض خطاب و عتاب دارند بخاطر من کذشت که اکر مرا نیز در
معرض خطاب در آورند و بکویند ما غرک بربک الکریم
چه در جواب باید کفت همان در حالت خواب انکه پیشتر در
بیداری کوش زد من شده باشد که ذکر کریم در آیه بواسطهٔ تنبیه
بر آنست ملهم شدم از جانب حضرت عزت عمت عطیاته بانکه

مرا بد

محی باید گفت غرّنی کرمک یا ربّ بعد از ان که بحد رشد رسیدم این معنی
در خاطر من بود تا انکه بعد از مدّتی در بعض تفاسیر مشاهده
کردم که برین وجه ذکر کرده اند وگویا مراد و ببعض تفاسیر تفسیر
مجمع البیان که از مصنّفات حجّة الاسلام شیخ ابو علی طبرسیست
از مشاهیر علماء امامیّه در تفسیر خود این نکته را ذکر کرده وهذه
عبارته انّما قال سبحانه الکریم دون سایر صفاته واسمائه لانّه کانّه
لقّنه الجواب حتّی یقول غرّنی کرم الکریم انتهی کلامه ونعم ما قیل نظم
حسن تو بعشق کرد ارشاد مرا ۞ سبحان الله چه حسن ارشادست این
سؤال چون توانند بود که روز محشر مردم در مقام احتجاج شوند
واز برای استخلاص خود از عذاب الهی مجادله نمایند واز ذلّات
خود جواب گویند وحال انکه در قران مجید وارد است که در ان
روز مهر خاموشی بر دهانهای بندگان گذاشته خواهد شد واعضا
وجوارح ایشان بجای زبان مامور بتکلّم خواهند بود تا از فعلی
که آنها را بان واداشته اند خبر دهند وایشان را گنجایش آن نماند
قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلّمنا ایدیهم
وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی روز قیامت
روزیست که مهر منع خواهیم گذاشت بر دهانهای ایشان که بزبان
تکلّم نتوانند نمود وبتکلّم خواهد آمد با ما دستهای ایشان وپاهای

ایشان تا گواهی دهند از آنچه از ایشان در دنیا بعمل آمده است
جواب بسا باشد که آن حکم مخصوص بکفار باشد چنانچه
بعض مفسرین تصریح بآن کرده اند یا آنکه بگوئیم مهر کردن
دهانها که آیت اشعار بآن دارد بعد از احتجاج و مجادله
مذکور خواهد بود چنانچه بعض روایات نیز دران باب
وارد ست یا گوئیم این نیز روایت شده که بعض اعضا از جانب
ایشان در مقام احتجاج و مجادله خواهد شد چنانچه در بعض
اخبار باین عبارت وارد است که تشهد اعضاء به علیه بالزلة
فتطایر شعرة من جفن عینه فتستأذن فی الشهادة فیقول
الحق تکلمی یا شعرة عینه واحتجی لعبدی فتشهد له بالبکاء من
خوفه فیغفر له وینادی منادی هذا عتیق الله بشعرة یعنی گواهی
دهند در آن روز جمیع اعضای او بر تقصیر و معصیتی که بآن
عضو از و واقع شده باشد پس در پرواز آید در ان اثنا موی
از موهای مژهٔ او و طلب اذن نماید از حضرت عزت جل برهانه
در ادای شهادتی که داشته باشد پس اذن حاصل شود از جانب
حضرت عزت او را و بگوید در سخن آی ای موی چشم بندهٔ من
و حجت و ساز آنچه از و دیدهٔ پس موی بتکلم در آید و گواهی دهد
برو بگریه بسیار که از خوف و ترس الهی از و بعمل آمده و مجرد گواهی

او دریای

او دریای رحمت بجوش آمده از تقصیرات او درگذرند و از عذاب
دوزخش آزاد سازند و منادی آواز برآرد در عرصهٔ عرصات که هذا
عتیق الله بشفعه یعنی اینست آزاد کردهٔ خدا بمویی و نعم ما جری
طی هذا المقال علی لسان الحال رباعی نا نکرده گناه بیکس و کو بخشند
یکسو بنگارند و زیکسو بخشند ارباب کرم چو عذر عصیان طلبند
صد کوه گناه را بیک مو بخشند پس بنابرین لازم می آید که هرگاه
دهانها مهر شود مجادله و احتجاج از جانب بندگان نتواند واقع
شد چه میتواند بود که احتجاج بوده باشد نهایتش بزبان نباشد
و باعضای دیگر واقع شود فتدبر مترجم گوید می تواند بود که وجه
تدبر که مصنف دام ظله العالی بآن اشاره کرده اند آن باشد که ظاهر
آیهٔ تجادل عن نفسها آنست که مجادلهٔ مذکوره از یشان باراده و
اختیار واقع خواهد شد و از روایت مذکوره فهم نشد که مجادله
باختیار و اراده باعضا واقع خواهد بود بلکه ظاهر تشهد اعضائه
علیه آنست که شهادت اعضا باختیار و ارادهٔ او نخواهد بود
و الا یشهد که گفته میشد نه یشهد علیه مگر آنکه بگوییم که احتمال آن
کافیست و منع احتمال مکابره است و الله اعلم نمایش سیوم
معنی و الخلد فی الجنان بیسا که در دعای غسل ید یمنی واقع ست
خالی از خفا و پوشیدگی نیست چه ظاهرش آنست که عطا کردن خلود

در بهشت را بدست چپ من و این تخصیص را چنانچه ظاهر است
ما حصلی پیدا نیست لهذا در مقام توجیه آن در آمده چهار
احتمال دران راه داده اند **اوّل** انکه عادت بر این جاریست که
هرگاه کسی را حصول امری بی تعب و مشقت دست دادی میگوید فعلته
بیساری یعنی کردم انرا بدست چپ خود چنانچه فردوسی گوید **نظم**
جهان هرچه خواهد بما میکند ٭ بدست چپ این کارها میکند ٭ گویا
کنایه از آنست که سهولت آن بر وجهی بود که احتیاج نشد بانکه دست
راست دران بکار رود پس میتواند بود که مراد طلب خلود در
بهشت باشد بی انکه قبل ازان متحمل تعب و مشقتی باید شد مثل صعوبت
گذشتن از پل صراط که از موی باریکتر است و از شمشیر برنده تر
و بر روی دوزخ کشیده شده و شدت حساب که در وقت عرض اعمال
محسن و مسی را بآن سر و کار است و سوختن باتش دوزخ که بعض
عاصیان امت را قبل از دخول بهشت خواهد بود و امثال آن
از عقبات روز قیامت **دوّیم** انکه یای بیساری یای سببیه باشد یعنی خلود
در بهشت را روزی من کن بسبب شستن من دست چپ خود را در عبادت
تو نهایتش بنابرین یای یمنی در فقره اوّل نیز می باید یای سببیه باشد
تا هر دو فقره که قرینه هم واقع شده اند مناسب یکدیگر باشند و آن
بقدر دور است **سیوم** انکه مراد بخلد در عبارت مذکور برات

خلود در بهشت

خلود در بهشت باشد و حذف مضاف در کلام محذوف باشد و یا بر همان
حالت ظرفیت خود باقی بوده باشد یعنی عطا کن نامه اعمال مرا
بدست راست من تا علامت رستکاری من باشد و بران خلود
در بهشت عنبر سرشت با بدست چپ من تا آن نیز بی بهره نماند و
دو دست حامل احسان تو باشم و این وجه چنانچه مخفی نیست
از وجوه دیگر بصواب نزدیکتر است والله اعلم بالصواب **چهارم**
انکه مراد بیسار در مقابل یمین نباشد بلکه بیسار در مقابل اعسار
باشد و تنگی معاش که بمعنی توسعه و فراخی حالست و مراد از ان کثرت
طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن بمن خلود در بهشت را
بسبب بسیاری طاعات و وفور عبادات من و برین تقدیر نیز یای
سببیت خواهد بود و در کلام ایهام تناسب رعایت شده خواهد
بود و ان عبارتست از انکه جمع کنند در کلام میان دو لفظ که
بحسب معنی که از یشان اراده شده مناسب هم نباشند نهایتش
ایشانرا یا یکی از یشانرا معنی دیگر باشد که باعتبار آن معنی مناسب
باهم داشته باشند مثل قوله تعالی **والشمس والقمر بحسبان
والنجم والشجر یسجدان** که نجم درین کلام بانجم من الارض
استعمال شده یعنی آنچه از زمین بروید و اورا ساق نباشد و ظاهرست
که باین معنی مناسب شمس و قمر نیست نهایتش باعتبار معنی دیگر که

آن کوکبست مناسبست و ازین قسم است حدیث مشهور لا یزال
المنام طایراً حتی یقص فاذا قص وقع یعنی همیشه خوابی که دیده باشند
مانند مرغ در پرنده پرواز می باشد مادام که قصه نشود و آنرا
وانگویند چون قصه کردند و واگفتند می افتد کنایه از آنکه خواب را
تا وانگفتند اثر آن از نیکی و بدی بظهور نمیرسد چرا که درین حدیث
یقص بمعنی قصه کردن اراده شده مناسب طایر نیست که با او
در کلام جمعست نهایتش او را معنی دیگر هست که بآن معنی
مناسبت با او دارد چه قص در لغت عرب بمعنی بریدن بال نیز
آمده است پس نظر بآن معنی معنی کلام اینچنین خواهد شد که
مرغ خواب همیشه در پرواز است تا بال او را نبریده اند چون بال
او بریده شود می افتد و این معنی اگرچه مقصود نیست اما اجراء کلام
برین وجه از اقسام بلاغتست و این وجه اگرچه بقدر دورست
اما خالی از لطفی نیست **نمایش چهارم** ظاهر این حدیث دلالت
دارد بر آنکه حضرت در وضوی مذکور هر یک از رو و دستها را
زیاده یکمرتبه نشسته باشند و این موید قول جمعیست از علما که
گفته اند شستن مرتبه دوم سنت نیست و هر عضوی میباید یکمرتبه
شسته شود چه اگر غسل ثانی سنت می بود چون حضرت در مقام
ساختن وضوی تام الاجزا بودند از حضرت واقع میشد و اگر واقع

میشد اگر

میشد راوی ذکر آن میکرد چنانچه ذکر مضمضه و استنشاق
و دیگر سنتها که از حضرت بعمل آمده بود کرده است و دیگر
انکه حضرت در آخر حدیث فرموده اند که خلق الله من کل قطرة
ملکا یقدسه و یسبحه و هیچ شک نیست که اگر دو بار اعضای
مذکوره شسته شده باشد عدد قطرات بیشتر خواهد بود
و مقام اقتضای ذکر آن خواهست نمود پس معلوم شد سکوت
راوی از ذکر آن بواسطه عدم وقوع آن از حضرت است صلوات
الله علیه و آله و بعضی گفته اند چون استحباب و مرتبه شستن
اعضای در وضو نهایت شهرت و شیوع داشت و بر همه کس معلوم
بود راوی با انکه از حضرت واقع شده بود بظهور کذاشته در مقام
تصریح بآن نشده چنانچه در مضمضه و استنشاق همین بذکر
مضمضه و استنشاق اکتفا کرده نگفت که هر کدام سه مرتبه واقع
شده و درین سخن نظر است چه شایع بودن و اشتهار آن درین
مرتبه در معرض منعست و چون اینچنین نباشد و حال انکه ابن
بابویه که از مشاهیر علمای مذهبست مصر است بر انکه غسل دوم
سنت نیست و در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است
غسل از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام
که آنحضرت فرموده اند والله ما کان وضوء رسول الله صلی الله

علیه و آله الا مرة مرة یعنی بخدا قسم که نبود وضوی رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم مگر انکه غسل اعضا دران یکمرتبه یکمرتبه
واقع میشد و بعضی روایات که اشعاری بران دارد که دو مرتبه
از ایشان واقع شده بر حالت تجدید وضو حمل کرده است
که تعدد مذکور در ضمن دو وضو واقع باشد نه در وضوی
واحد و شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی که جامع کتاب
کافیست در حدیث که بکلینی اشتهار دارد بعد از انکه روایت
کرده است که در وضوی امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل
اعضا همیشه یکمرتبه یکمرتبه واقع بوده است گفته است
این دلیل است بر انکه غسل اعضا در وضو میباید یکمرتبه زیاده
واقع نشود چرا که عادت حضرت امیر علیه السلام این
بوده است که هرگاه دو امر بر ایشان وارد میشده که هر دو
طاعت حضرت عزت بوده است هر کدام باحتیاط اقرب
بوده و تحمل مشقت بدنی در مبادرت بآن بیشتر میبایست
نموده آنرا بمقتضی حدیث افضل الاعمال احمزها بعمل میآورده اند
پس بعد از منازعت و خلاف این دو شیخ بزرگوار که از
متقدمین علما اند در سنت بودن غسل ثانی چون دعوی
توان کرد که اشتهار و شیوع آن در میان امت بر وجهی که

مستغنی است

مستغنی است از تصریح راوی بصدور آن از حضرت و تحقیق
خود درین مقام اقتضای بسطی در کلام دارد که وقت گنجایش
آن نیست **انجام** بباید دانست که از بعض احادیث مستفاد میشود است
که مستحب است آبی در وضو صرف میشود یک مدّ شرعی بوده
باشد و مجتهدین نیز بر طبق آن حکم کرده اند و در کتب فقهی ذکر
آن کرده و بعضی از ایشان چون از قول حضرت در حدیث محمد بن
حنفیّه که ایتنی باناء من ماء اتوضّأ بها للصّلوة و استنجای
حضرت از آب استنباط کرده اند که آب استنجا نیز از جمله آب
وضوست بران متفرّع ساخته حکم کرده اند که آب استنجا نیز
میباید از جمله مدّ مذکور بوده باشد و گفته اند که در وضو صرف
میشود اغلب آنست که بمدّ نمیرسد پس آب استنجا رچنانچه از
ظاهر این حدیث مستفاد میشود آن جمله باید دانست تا مقدار آن
بمد برسد و سنّت بعمل آید و این بغایت دور مینماید چرا که شک نیست
که آب وضوی تمامی که مشتمل باشد بر شستن سر دستها و مضمضه و استنشاق
که هر کدام بسه کف آب متحقّق میشود و غسل هر یک از رو و دستها
چنانچه اعتقاد ایشانست دران مرتبه بعمل آمده باشد بمدّ شرعی
میرسد بلکه نزدیکست که گمان شود که مدّ وفا بآن نتواند کرد
چه مدّ شرعی بمذهب مشهور زیاده از دویست و هفتاد و دو درهم

شرعی نیست و مقدای مذکور چنانچه بعد از رجوع بحساب ظاهر
میشود زیاده از جهار یک من تبریز که تخمینا دو سیر و نیم بسنک
متعارف دکن باشد در ین زمان نیست پس چون تواند شد که آب
استنجا نیز از آنجمله محسوب شود و مخفی نماند که امر حضرت امیر علیه
السلام فرزند خود محمد حنفیه را باوردن آب از برای وضو
آوردن و آب را برای وضوی حضرت که این حدیث اشعار بآن دارد
بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه آوردن غیر آب وضو را از
جملهٔ استعانتی که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و ازینجاست
که بعض حکم کرده اند که فعل مذکور در وضو مکروه نیست و
حمل فعل حضرت بر این که غرض ایشان بیان جواز استعانت در
وضو باشد و تنبیه بر عدم حرمت آن اگرچه ممکن است امّا بغایت
دور است حدیث ششم روایت شده بسندی
که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله از شیخ
بزرگوار محمد بن النعمان المفید از احمد بن محمد از پدر او محمد بن الحسن بن
احمد بن الولید که احوال ایشان در صدر حدیث چهارم مذکور شد از
سعد بن عبد الله ابن ابی خلف الاشعری القمی که شیخ قمیان و فقیه ایشان
و صاحب کتب و ثقه بوده است و بتاریخ سنه احدی و ثلثمایه برحمت حق
واصل شده و بعضی گفته اند سنه تسع و تسعین و مائتین والله اعلم

از احمد بن

از احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله الاشعری که او نیز فقیه و فقیه
و ثقه ایشان و جلیل القدر بوده و ادراک صحبت حضرت امام
رضا علیه السلام و امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام نموده
از علی بن الحکم بن الزبیر النخعی که از اصحاب امام رضا علیه السلام
بوده است و از کتب رجال جرح و تعدیل او ظاهر نیست از داود بن
النعمان که خال علی بن الحکم مذکور است و علامه در خلاصه رجال
میگوید داود بن النعمان ثقه عین که گفت سؤال کردم از امام بحق
ناطق امام جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام از کیفیت تیمم
فقال ان عمارا اصابته جنابة فتمعک کما تتمعک الدابة فقال
له رسول الله صلی الله علیه و آله و هو یهزء به یا عمار تمعکت کما تتمعک
الدابة فقلنا له فکیف التیمم فوضع یدیه علی الارض ثم رفعها
فمسح وجهه و یدیه فوق الکف قلیلا شرح کلام بلاغت نظام
در ضمن آغاز و سه نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول
راوی گوید پس حضرت در جواب من فرمودند عمار یاسر را جنابتی
دست داده بود چون او را مانعی از غسل بود باراده اینکه جمیع
بدن خود را بدل آب بخاک رساند در میان خاک غلطید همچنانکه
چارپایان در خاک غلطند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از روی ظرافت و مطایبه با وی خطاب کردند که ای عمار در خاک غلطیدی

چنانچه چهار پایان و دواب در خاک میغلطند پس گفتیم ما باو
علیه السلام که پس تیمم را چون باید کرد حضرت در مقام بیان
آن در آمده هر دو دست مبارک را بر زمین نهادند بعد از آن بر
داشتند و مسح کردند باز دستهای خود را از بالای کف یا بندکی و مراد
بکف اینجا از بند دست است تا سر انگشتان و مراد بمسح آن مسح پشت
آن بکف دست دیگر چنانچه از روایات دیگر فهم آن شده است بیش
دویم فتمعکت کما تتمعک الدابة یعنی غلط زدی و گردیدی در خاک
مانند در خاک غلطیدن دواب مراد اینست که جمیع بدن خود را
مماس خاک ساخت گویا چون ملاحظه کرده بوده است که تیمم
بدل غسل است و در غسل جمیع بدن را باب میرسانند پس در تیمم
نیز جمیع بدن را بخاک میباید رسانید و هو یهزء به هزء بضم ها
در لغت بمعنی سخریت یعنی تمسخر کردن و استخفافست و تعدیه آن
در لغت عرب گاه بباء می باشد و گاه بمن چنانچه میگویند هزء به و هزء
منه تمعکت کما تتمعک الدابة یعنی ای عمار در خاک کشتی آنچنانچه
دواب و چهار پایان در خاک میکردند میتواند بود که این کلام استفهام
انکاری باشد یعنی اینچنین نبایست کرد و میتواند بود که جمله خبری
باشد و لازم معنی از آن اراده شده باشد یعنی مارا معلوم شد
که اینچنین کرده و استعمال جمله خبری برین وجه در لغت آمده چنانچه

بکس

بکسی که توریه را ازبر کرده است میگویند حفظت التوریة وغرض
اعلام مخاطبست بعلم خود با آنکه او حفظ توریة کرده است
چه اخبار او بفعل خود شرو جهی ندارد نهایتش وجه اوّل انسب است
بقول حضرت که وهو یهزء به فقلنا له فکیف التیمم این عبارت را
دو احتمالست اوّل آنکه کلام راوی باشد داود ابن النعمانست یعنی بعد از آنکه
حضرت امام علیه السلام عمل عمّار را نقل کردند ما از وی پرسیدیم که
پس تیمّم را چون باید کرد و حضرت امام تیمّم را بر وجه مذکور بعمل آوردند
دوّم آنکه کلام صحابه باشد رضوان الله علیهم یعنی وقتی که عمل
مذکور بر آن وجه از عمّار واقع شد و حضرت رسالت با او آن مطایبه
فرمودند و از آن معلوم شد که تیمّم بر آن وجه مرضی حضرت نیست
صحابه که در آن مجلس با عمّار حاضر بودند از حضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله سؤال کرده باشند از کیفیت تیمّم و تیمّم مذکور
تعلیم ایشان از رسول صلوات الله علیه و آله صادر شده باشد و
و بعد از آن ایشان صورت مجلس را نقل کرده باشند تعبیر از سؤال خود
حضرت بفقلنا کرده امام علیه السلام کلام ایشان را بلفظ حکایت
فرموده باشند و الّا سیاق کلام اقتضای آن میکند که بجای فقلنا
فقالوا گفته شود و بر این نقل بر ضمیر غایب در وضع و رفع و مسح
راجع به پیغمبر صلوات الله علیه و آله خواهد بود و موید توجیه

ثانیست آنچه ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است
بطریق صحیح از زراره ابن اعین از امام محمد باقر علیه السلام
که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذات
یوم لعمار فی سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت
قال تمرغت یا رسول الله فی التراب فقال له کذلک
یتمرغ الحمار افلا صنعت کذا ثم اهوی بیدیه الی الارض فوضعهما
علی الصعید ثم مسح جبینیه باصابعه و کفیه احدیهما بالاخری
ثم لم یعد ذلک یعنی رسول خدا صلوات الله علیه و آله روزی بعمار
خطاب کرده فرمودند ای عمار بما رسیده است که تو جنب شده
بودی چون آب نبود که غسل کنی چون کردی عمار گفت بدن خود را
در خاک گردانیدم ای رسول خدا امام علیه السلام گفت
بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با و گفتند الاغان
بر این وجه در خاک میغلطند چرا اینچنین نکردی و هر دو دست
مبارک را بجانب زمین فرود آوردند و بر خاک نهادند و بعد از آن
مسح کردند پیشانی خود را بانگشتان خود و هر دو دست را یکی
بدیگری و اعاده نکردند بواسطه مسح دستها دست نهادن
بر خاک را و روایتی که محیی السنه که از علماء اهل سنه است در کتاب
مصابیح نقل کرده است و عبارت از اینست قال عمار کنا فی

سریة

سريه فاجنبت فتمعكت فصليت فذكرت للنبي صلى الله
عليه وآله وسلم فقال انما كان يكفيك هكذا فضرب النبي صلى الله
عليه وآله وسلم بكفيه الارض ونفخ فيهما ثم مسح بهما وجهه وكفيه
یعنی عمار گفت در لشکری بودیم و مرا جنابتی دست داد پس
در خاك غلطیدم و نماز کردم بعد از ان نقل کردم آنرا بحضرت
پیغمبر صلوات الله علیه واله چون بخدمت آنحضرت رسیدم
حضرت فرمودند بدرستی که ترا اینقدر کافی بود که بعمل آوری و هر دو
کف مبارك را بر زمین زدند و بر داشتند نفس بر ان دمیدند که اگر
خاکی بر ان گرفته شده باشد دور شود بعد از ان مسح کردند بان
روی خود را و هر دو دستهای خود را و گمان اینست که حمل بر مجاز قول که
قلنا کلام راوی باشد نه کلام صحابه بهتر باشد چرا که حمل بران
که قلنا حکایت از کلام صحابه است بغایت دور است و در حدیث
صحیحی که زراره بن اعین روایت کرده است باین عبارت
واقعست که فوضع ابو جعفر علیه السلام کفیه علی الارض ثم
وجهه و کفیه و دلالت روایت ابن بابویه بر انکه تیمم پیغمبر صلوات
الله علیه واله باشد در معرض منعست چه احتمال دارد که
ضمیر اهوای در روایت مذکوره راجع بامام علیه السلام
باشد و بر تقدیر تسلیم که راجع به پیغمبر است صلوات الله

علیه و آله لازم نمی آید که ضمایر این روایت نیز چنان باشد چه
میتواند بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بجهت عمار
بیان کرده باشند و امام علیه السلام بجهت داود بن نعمان
اگر گویند احتیاج عمار و امثال او بمعرفت کیفیت تیمم چندان
دور نیست چرا که میتواند بود که واقعهٔ مذکور در مبداء اسلام
بوده باشد قبل از آنکه آیهٔ تیمم نازل شود و کیفیت آن اشتهار
یابد اما احتیاج داود بن نعمان بمشاهدهٔ کیفیت تیمم امام علیه
السلام بغایت دور است و نهایت استبعاد دارد چرا که راوی
مذکور از افاضل رواة حدیث است و همه کس تعریف و تفضیل
و کمال کرده اند و احادیث بسیار ازو روایت شده چون تواند
بود که کیفیت تیمم که دانستن آن از ضروریات دین است برو
مخفی مانده باشد پس حمل روایت بر آنکه استفسار مذکور از عمار
و اصحاب واقع شده باشد و تیمم مذکور فعل حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه و آله اولی باشد بلکه متعین جوابش آنست که احتیاج
داود بن نعمان بمشاهدهٔ تیمم امام علیه السلام نه بواسطه آن
بوده که او نمیدانسته است که تیمم غلطیدن در خاک نیست بلکه
بواسطه اختلافیست که در کیفیت تیمم میان اهل اسلام بوده
[illegible] و امت را اقوال مختلف در آن هست چه بعضی مسح تمام

روی

روی و تمام دستها را تا مرفق واجب میدانند و بعضی تخصیص
کرده اند وجوب مسح را به پیشانی و سر دستها از زند و بعضی در
مطلق تیمم خواه بدل از غسل باشد و خواه بدل از وضو یکمرتبه
زدن دست را بر زمین واجب میدانند و بعضی دو مرتبه و بعضی
تفصیل داده اند و میگویند در تیممی که بدل از وضو باشد یکمرتبه
واجبست و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه و بعضی گفته اند سه
مرتبه واجبست یکمرتبه بجهة مسح و یکمرتبه جهة مسح دست راست
و یکمرتبه مسح دست چپ پس بعد از مشاهده اقوال مختلف اگر
داود اراده کرده باشد که بالمعاینه از حضرت امام علیه السلام
مشاهده کند تا او را اطمینان خاطر بهم رسد و شبهه که از ملاحظه
اختلاف مذکور او را رو داده باشد رفع شود چندان دور نخواهد
بود والله اعلم **نمایش اول** قول امام علیه السلام درین حدیث نسبت
به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که و هو یهزء بنا بحسب ظاهر در معرض
اشکال است و احتیاج بتوجیه دارد چرا که استهزا و تمسخر سزاوار
مرتبه نبوت نیست و ازین جهة است که چون قوم موسی علی نبینا و علیه
السلام باو گفتند **أتتخذنا هزوا** یعنی آیا بما استهزا و تمسخر میکنی
و ما را قابل آن اخذ کرده **قال أعوذ بالله أن أكون من**
الجاهلين گفت پناه میجویم بپروردگار خود از آنکه [illegible]

جاهلان باشم کنایه از آنکه استهزا و تمسخر عمل از باب جهالت و
نادانیست و جمعی که بویی از معرفت و دانایی بمشام ایشان رسیده است
و حق را از باطل تمیز کرده اند پیرامون آن نمیگردند پس امری که مثل
موسی پیغمبری که از اعاظم اولوالعزم است آنرا عمل جاهلان خوانده است
چون تواند بود که از حضرت مقدسهٔ مصطفوی علیه من التحیات از
کاها و من التسلیمات انماها وقوع یابد و بر تقدیر تسلیم جواز
وقوع آن از حضرت صلوات الله علیه نسبت بجمعی که قابل آن باشند
صدور آن از حضرت نسبت بعمار یاسر که از اعیان صحابه رضوان
الله علیهم بوده است و مرتبهٔ بزرگی در میان ایشان داشته و بثبوت
پیوسته است که حضرت صلوات الله علیه همیشه او را اکرامی میداشته اند
و با او بتعظیم و توقیر سلوک میکرده اند و نهایت محبت و توجه
باو داشته اند چنانچه نسبت باو بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند
که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة یعنی عمار بمنزلهٔ پوست
میان چشمهای منست یعنی جبههٔ من که از شرافتی که بر سایر اعضا دارد
محل سجدهٔ پروردگار و اوست هر آینه شهید خواهند ساخت
او را جمعی که از اهل بغی و ضلالت باشند و آخر در حرب صفین بدست
لشکر معاویه کشته شد چون مجوز باشد و نهایت آنچه درین باب توان
گفت آنست که استهزا اینجا در معنی حقیقی مستعمل نیست بلکه معنی

مجازی

مجازی از آن اراده شده و مراد نوعی از مزاح و مطایبه است
که از جانب شرع حرجی در آن نیست و صدور آن از حضرت و
اصحاب در اخبار نقل شده و وقوع آن نسبت بعمار و امثال او خللی
در شأن ایشان نمی‌نماید بلکه مشعر بر زیادتی مرتبه و قرب ایشانست
نزد حضرت صلوات الله علیه و آله چرا که آن از بزرگان وقوع نمی‌یابد
مگر نسبت بجمعی که بزیادتی قرب و مرتبه نزد ایشان موصوف باشند
چه جبلی انسانست که بهر کس خصوصیت و محبت بیشتر دارد و
موانست با او بیشتر گرفته است بیشتر او را در معرض مزاح مطایبه
که از نهایت انبساط خاطر ناشی میشود در می‌آورد و بثبوت پیوسته
که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرموده اند که انی امزح
ولا اقول الا الحق یعنی از من مزاح و مطایبه واقع میشود نهایتش
نمیگویم مگر آنچه حق باشد و دامان فعل آنرا بکذب و باطل آلایش
نمیدهم و حکایت مطایبه حضرت با پیرزالی که از ایشان التماس
کرد که بجهة او دعا کنند که حضرت عزت جل شانه او را بهشت روزی
دارد مشهورست و آنچنان بوده که حضرت در جواب او بر سبیل مطایبه
فرمودند اما علمت ان الجنة لا تدخلها العجایز یعنی هنوز ندانسته
که جنت جای امثال تو پیرزالان نیست و عجایز داخل نمیشوند
پیرزال مذکور شروع در خلق و اضطراب نمود که گناه پیرزالان

چه باشد که از بن سعادت محروم مانده اند حضرت چون اضطراب
او را مشاهده کردند تبسم فرموده این آیه را تلاوت کردند که
إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا
یعنی بدرستی که ما می آفرینیم در بهشت ایشانرا از ابتدا آفریدن تازه که
نه بر وجه حمل و ولادت باشد پس میکردانیم ایشانرا دختران
باکره که هر گاه پیش شوهران خود آیند بکر نمایند و دوست و مهربان
شوهران باشند و همه با یکدیگر همسال باشند در سن سی و سه
سالکی یکی پیر و یکی جوان نباشند نقلست از ام سلمه که از پیغمبر صلوات
الله علیه و آله پرسید که ایشان کیانند حضرت فرمودند که هن اللواتی
قبضن فی دار الدنیا عجایز شمطا رمصا یعنی جمع اند از زنان
که قبض روح ایشان شده باشد در حالتی که عجوزه و پیر شده باشند
و موی سر سفید کرده و کوشهای چشم ایشان ریم کرفته و در بعض
تفاسیر مذکور است که دختران خورد را بآن سن برسانند و پیران
سالدار را بآن سن رد نمایند و بشوهران خود که در دنیا داشته اند
بدهند و اگر شوهران ایشان متعدد باشند بشوهر آخر بدهند
و اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا داشته باشند و بهشتی نباشند
بیکی از جوانان بهشت دهند و در حدیث وارد است که شوهران را
نیز بسن مذکور نقل مینمایند چنانچه از پیغمبر صلوات الله علیه

والد روایت شده است که فرموده اند یدخل اهل الجنة الجنة
جرداً مرداً بیضاً مکحلین جعاداً ابناء ثلث وثلثین سنة یعنی داخل
میشوند اهل بهشت را در حالتی که بی موی و امرد باشند و
خوش چشم و سرمه کشیده و جعد موی در سن سی و سه سالگی نمایش دوم
وضع یدین بر ارض در حال تیمم که در این حدیث واقع است اگرچه در بعض
احادیث دیگر نیز باین عبارت واقعست اما در اکثر احادیث تعبیر
از آن بضرب یدین شده است یعنی زدن دست بر خاک که از عبارت
از وضع ما اعتماد دست نه وضع مطلق و والد بزرگوار را در این
مقام بحثیست که در شرح رسالهٔ الفیه که نگاشتهٔ قلم تصنیف اوست
ایراد کرده است و چون مقام مقتضی ذکر آن نیست کسی را که آن ارادهٔ
اطلاع بر آن باشد بشرح مذکور رجوع نماید و بر هر تقدیر
خلافیست میان علمای ما در آنکه فعل مذکور جزو افعال تیممست
و واجبست که نیت تیمم بر آن مقدم باشد یا آنکه بمنزلهٔ اغتراف
در وضوست که عبارت از برداشتن آبست بدست بواسطهٔ
شستن روی و چنانچه آن را از افعال وضو نشمرده اند این نیز از افعال
تیمم نیست و ظاهر کلام اکثر علما رضوان الله علیهم اشعار باختیار
شق اول دارد که جزئیست نهایتش شیخ جمال الدین مطهر علیه
الرحمه در کتاب نهایة الاحکام شق ثانی را اختیار کرده است و فعل

مذکور را خواه وضع بدل باشد و خواه ضرب بدل جزء تیمم نمیباشند
چنانچه اغتراف جزء وضو نیست بلکه فعل مذکور بمذهب او
فعلیست واجب خارج افعال تیمم و شیخ شهید علیه الرحمه بر او در
اختیار این مذهب دو اعتراض کرده است اول آنکه اغتراف در
وضو فی نفسه واجب نیست بلکه اگر بر وجه دیگر رسانیدن آب
برو میسر باشد مثل زدن روی بر آب یا داشتن روی در زیر ناودان
و امثال آن وجوب اغتراف ساقط خواهد بود بخلاف فعل مذکور
در تیمم که فی نفسه واجبست و فعل دیگر مثل وضع پیشانی بر خاک
و امثال آن بدل آن نمیتواند شد پس میان آن و اغتراف فرق
باشد و جوابش آنست که فرق مذکور بمذهب علامه ضرری ندارد
و او نیز قایلست بانکه فعل مذکور در تیمم فی نفسه واجبست
نهایتش شرط میداند نه جزو و حرجی نیست از آنکه فعلی در عبادتی
واجب باشد و جزو نباشد چنانچه در اعتکافی که در شهر رمضان
واقع باشد گفته‌اند که روزه ایام اعتکاف مذکور شرط است
و جزو اعتکاف نیست مگر آنکه غرض شیخ شهید علیه الرحمه آن
باشد که قیاس آن بر اغتراف خوب نیست چرا که بنا بر تفرقه
مذکور قیاس مع الفارق میشود و قیاس مع الفارق را علما
اعتبار نکرده‌اند دوم آنکه اگر حدثی واقع شود میان اغتراف و

شستن

شستن رو همه اتفاق دارند بر آنکه خلل در وضو نمی‌نماید و چون
بهمان آب نیت کرده رو را بشویند وضو صحیح است بخلاف فعل
مذکور در تیمم که بعد از آن و قبل از مسح جبهه اگر حدثی واقع شود
بآن دست مسح جبهه نمی‌توان کرد و اعادهٔ ضرب با وضع ید بر ارض
واجبست و جوابش آنست که اگر غرض شیخ شهید علیه الرحمه آنست
که این نوع حدث میان ضرب ید و مسح جبهه بمذهب علامه نیز
موجب بطلان تیمم است و واجبست اعادهٔ آن لا نسلم که چنان
باشد چه او در نهایة الاحکام تصریح کرده است بآنکه وقوع
حدث مذکور خلل در صحت تیمم نمی‌کند و موجب اعادهٔ ضرب
ید بر ارض نیست غرض او آنست که خلل مذکور بمذهب دیگر آنست
که فعل مذکور را جزء تیمم میدانند بعلامه ضرری نخواهد داشت
و باید دانست که علامه قدس سره با وجود آنکه حکم بعدم جز
ئیت فعل مذکور کرده است جایز دانسته است که نیت تیمم مقارن
آن واقع شود بنا بر این بر او وارد است که هرگاه چنان واقع شود
لازم می‌آید که نیت مقارن هیچ جزو از اجزاء تیمم نشده باشد چه
مقارنت نیت متحقق نیست مگر بمقارن داشتن آن بجزو اول و حال
آنکه مقارنه نیت در جمیع عبادات واجبست اجماعا کسی نگوید
که در وضو نیز تجویز شده است که نیت را مقارن شستن سر دستها

یا مضمضه یا استنشاق دارند و حال آنکه هیچکدام از آنها جزو وضو
نیست پس تجویز مقارنت نیت تیمم بفعلی که جزو نباشد متضمن
عدم تحقق مقارنت واجب نباشد چرا که آنها اگرچه بالاصاله جزو
وضوی واجب نیست اما بعد از مقارنت نیت بآن جزو وضوی کامل
میشود چنانچه از علما تصریح بآن واقع شده است پس مقارنت نیت
بآن متضمن مقارنت نیت بوضوی کامل خواهد بود و وضوی کامل
فرد وضوی واجبست پس مقارنت نیت بوضوی واجب نیز متحقق شده
باشد مگر آنکه نگوییم مذهب علامه نیز آنست که فعل مذکور نیز
بالاصاله جزو تیمم نیست بحیثیتی که واجب باشد تقدیم نیت بران مانند
مسح جبهه و یدین اما هرگاه نیت مقارن آن شود جزو تیمم میشود بر
نسبت اغتراف در وضو و بنابرین هیچ تفرقه میان فعل مذکور و اغتراف
نخواهد بود **طراز** ظاهر فعل امام علیه السلام که فمسح وجهه اشعار
بر آن دارد که در تیمم مسح تمام روی واجب باشد و این مذهب علی بن
بابویه است از علمای ما و بعض احادیث دیگر نیز درین حکم مؤید او هستند
نهایتش سید مرتضی علم الهدی اجماع نقل کرده است بر آنکه مسح
تمام روی واجب نیست و بعض احادیث معاضد قول او نیز هست
که بعضی از آنها ناطقست بوجوب مسح جبهه و بعض بمسح جبین
و شیخ ابو القاسم رحمه الله حکم کرده است بتخییر میان مسح تمام

روی

رمی و بعض یعنی جبهه که هر کدام اختیار شود واجب در ضمن آن
بفعل آمده است و نقل مذهب مذکور از ابن ابی عقیل نیز کرده است
وگویا واجب نبودن مسح تمام رو را که در کلام سید مرتضی رحمه الله
واقع است حمل کرده است بر عدم وجوب بعینه اما استیعاب دستها
در مسح بحیثیتی که مسح دستها تا مرفقین واجب باشد این ضعیفست
در عدم آن نهایتش علی بن بابویه آنرا واجب دانسته بواسطه آنکه در بعض
اخبار بر این وجه وارد شده است و اگر در آن نیز قایل بتخییر شویم
میان مسح دستها تا مرفق و میان مسح سر دستها تا زند مانند روی
چندان دور نخواهد بود والله اعلم نمایش سیوم بباید دانست که
ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام علیه السلام در حال اخبار
از تیمم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یا حضرت رسالت صلوات
الله علیه و آله در حال بیان تیمم بعمار علی الاحتمالین المذکورین
در زدن دستها بر ارض بیک مرتبه اکتفا کرده باشند و هیچ شک
نیست که سخن از تیمم جنب میگذشته است بواسطه آنکه عمار بواسطه
رفع جنابت تیمم کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت پس این حدیث بحسب
ظاهر حجت جمعی تواند بود که در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد
و خواه بدل از غسل یکمرتبه زدن دستها بر زمین کافی میدانند
و بین التیممین تفرقه نکرده اند مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ

مفید علیهما الرحمه و مؤید مذهب ایشانست حدیث موثقی که زراره درین
باب روایت کرده و حدیث حسنی که از ابن مقدام نقل آن بثبوت رسیده است

مترجم گوید حدیث موثق مذکور حدیثیست که عبد الله ابن بکیر از زراره
ابن اعین روایت کرده است که او گفت سألت ابا جعفر علیه السلام
عن التیمم فضرب بیده الارض ثم رفعهما فنفضهما ثم مسح بهما جبهته
وکفیه مرة واحدة یعنی سؤال کرده از امام محمد باقر علیه السلام
از کیفیت تیمم را چون باید کرد امام علیه السلام در مقام تعلیم آن
بمن در آمده زدند هر دو دست مبارک را بر زمین بعد از ان برداشتند
و تکان دادند که اگر خاکی بران گرفته باشد بریزد بعد از ان مسح کردند
بآن دستها پیشانی خود را و هر دو سر دست خود را یکمرتبه و حدیث حسن
مذکور حدیثی که عمر ابن ابی المقدام از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام نقل کرده است که انه وصف التیمم فضرب بیدیه الارض
ثم رفعهما فنفضهما ثم مسح علی جبینیه وکفیه مرة واحدة یعنی
بیان کردند امام علیه السلام کیفیت تیمم را باین وجه هر دو دست
مبارک را بر زمین پس برداشتند و تکان دادند بعد از ان مسح
کردند هر دو جبین و هر دو دست خود را یکمرتبه چون درین حدیث
تخصیص نیافته است تیمم به تیمم بدل از وضو یا تیمم بدل از غسل
و هر دو حدیث صریحست در انکه امام علیه السلام در هر دو مسح

بیک

بیک ضرب اکتفا کردند هر آینه مؤید و مقوی مذهب سید مرتضی
و شیخ مفید علیهما الرحمه است که در مطلق تیمم خواه بدل از غسل
و خواه بدل از وضو یک مرتبه زدن دستها را بر زمین کافی میدانند
و میگویند که در تیمم بدل از غسل احتیاج بدو ضرب نیست و چون
عبد الله بن بکیر که راوی حدیث اولست اگرچه ثقه و در مذهب خود
عادل بوده است اما افطح مذهب بوده است یعنی بعد از امام
جعفر صادق علیه السلام عبد الله پسر بزرگ او را امام میدانسته
و بامامت امام موسی کاظم قایل نبوده و عمر بن ابی المقدام راوی حدیث
دوم اگرچه امامی مذهب بوده است علمای رجال مدحش کرده اند
و صفات نیک او را ذکر کرده اما عادل و ثقه نبوده است حدیث
اول را موثق نامیده و حدیث دوم را حسن چه مراد بحدیث موثق آنست
که راویان آن تا معصوم همه ثقه و راستگو باشند و علمای رجال
از راستگویی و ثقه بودن ایشان خبر داده باشند و لیکن همه
امامی مذهب نباشند بلکه بعضی از ایشان یا همه مخالف مذهب باشند
و مراد بحدیث حسن آنکه راویان آن همه امامی مذهب باشند و
ممدوح و لیکن همه محکوم بتوثیق و عدالت نباشند و حدیثی که راویان
آن تا معصوم همه امامی مذهب و عادل باشند آنرا صحیح میگویند
چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه غیر این سه قسمست ضعیف مینامند

واین نیز چند قسم است چنانچه در محل خود تفصیل یافته است
وشیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب مختلف از استدلال
مذکور بر این وجه جواب گفته است که این حدیث وامثال آنرا دلالت نیست
بر انکه تیممی که امام علیه السلام وصف آن کردند بدل از غسل بود یا
بدل از وضو وجنب بودن عمار یاسر در آن وقت در قصه او دلالت
ندارد بر انکه حضرت بیان تیمم بدل غسل کرده باشند چه میتواند بود
که سایل بعد از مطایبه حضرت بعمار یا بعد از اخبار امام علیه السلام
از آن از کیفیت تیمم سؤال کرده باشد یا از کیفیت تیممی که بدل از وضو
باشد ومخفی نماند که این تاویل که علامه رحمه الله مرتکب آن شده اند
بغایت دور است وسوق کلام ابای تمام از آن دارد وحدیث قصه عمار که
ابن بابویه علیه الرحمه از زراره بر وجه صحیح نقل کرده ودر پیش دویم
سبق ذکر یافت صریحست در انکه تیمم حضرت رسول صلوات الله
علیه وآله بیان تیمم بدل از غسل بوده نه تیمم مطلق چرا که بعد از انکه
عمار نقل تیممی که بدل از غسل جنابت کرده بود بحضرت کرد حضرت
صلوات الله علیه وآله بر وجهی که گذشت باو خطاب کرده فرمودند
چرا اینچنین نکردی وتیمم مذکور را بیان فرمودند واین صریحست
در انکه تیممی که عمار را بدل از غسل جنابت میبایست کرد اینچنان
میبایست واقع شود ونیز حدیث مذکور صریحست در انکه زیاده از یك

مرتبه دستهای

مرتبه دستهای مبارک را بر زمین نزدند چه در آخر حدیث واقعست
که و لم یعد ذلک یعنی اعاده نکردند حضرت زدن دستها را بر زمین
پس بنا بر این مذهب سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما الرحمه
خالی از قوتی نباشد و بعض احادیث و روایات که دلالت دارد
بر تعدد ضرب ید بر ارض در تیمم ممکن است که محمول شود بر استحباب
ضرب ثانی تا موافقت بهم رسد میان حدیث صحیح زراره که مذکور
شد و میان آنها و توفیق میان ایشان بر این وجه بهتر است از توفیقی
که دیگراز کرده اند و گفته اند احادیثی که دال بر تعدد حزبست محمولست
بر تیممی که بدل از غسل باشد و احادیثی که اشعار بر وحدت ضرب دارد
بر تیممی که بدل از وضو باشد چنانچه میان متاخرین مشهور است
چرا که در بعضی احادیث نزد یاب بصریحست در آنکه در تیمم بدل از
غسل نیز ضرب ید یکمرتبه واجبست و آنچه بعضی گفته اند که چون عمل
وضو اخفست از عمل غسل مناسب آنست که در تیمم بدل از وضو
یکمرتبه ضرب واقع شود و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه قابلیت
آن ندارد که دلیل حکمی از احکام شرعی شود و حدیث صحیحی که شیخ
ابو جعفر طوسی علیه الرحمه بوساطت زراره از امام محمد باقر علیه
السلام نقل کرده است بر این وجه که زراره گفت سؤال کردم
از امام علیه السلام از کیفیت تیمم فرمودند هو ضرب واحد

للوضوء والغسل من الجنابة تضرب بيديك مرّتين ثمّ تنفضهما مرّة
للوجه ومرّة لليدين اگرچه شيخ ابو القاسم رحمه الله نيز در کتاب
معتبر با او موافقت کرده است در فهم تفصيل مشهور از آن
امّا بعد از تامل ظاهر ميشود که دلالت بر تفصيل ندارد بلکه
بعضی دعوی کرده اند دلالت آنرا بر تعدّد ضرب در مطلق تيمّم
خواه بدل از وضو باشد وخواه بدل از غسل تا آنکه ابن بابويه بآن
استدلال کرده است بر تعدّد ضرب در تيمّم مطلقا وحق آنست که
اين حديث نسبت بآنچه شيخ قدس سرّه وشيخ ابو القاسم از آن فهميده
اند ونسبت بآنچه ابن بابويه از آن استنباط کرده مجملست ونصّ در
مدّعای هيچکدام نيست چراکه قول امام عليه السّلام که هو ضرب
واحد محتملست که بمعنی هو نوع واحد باشد يعنی تيمّم همه يک
نوعست وآنچنان نيست که تيمّم بدل از وضو نوعی باشد وتيمّم
بدل از غسل نوع ديگر وآمدن ضرب بمعنی نوع در عرب اهل
شرع شيوع تمام دارد چنانچه گفته اند که الطّهارة ضربان مائيّة
وترابيّة يعنی طهارت بر دو نوعست طهارت بآب وآن وضو
وغسل است وطهارت بخاک وآن تيمّم است وامثال آن وکلمه
والغسل مجرور خوانده شود بعطف آن بر الوضوء چنانچه ظاهر
آنست وجمله تضرب بيديك الى آخره تفسير ضرب مذکور بوده

باید

باشد یعنی در مطلق تیمم خواه تیمم بدل از غسل و خواه تیمم بدل از وضو
باید که ضرب ید بر زمین واجب بوده باشد که دستها دو مرتبه بر زمین زده
شود و هر مرتبه بعد از برداشتن از زمین تکانده شود یک مرتبه بواسطه
مسح رو و یک مرتبه بواسطه مسح یدین و محتملست که ضرب بمعنی نوع
باشد چنانچه ظاهر آنست و کلمهٔ و الغسل مرفوع خوانده شود که ابتدای
کلام بوده باشد نه جزو کلام بحذف و تقدیر چنین باشد که و تیمم
الغسل من الجنابة ضربتان الی اخره یا مجرور خوانده شود بحرف جر
محذوف متعلق بضرب که کلام درین تقدیر باشد که و تضرب بیدیک
للغسل من الجنابة مرتین الی اخره و عطف از قبیل عطف جملهٔ فعلی
باشد بر جملهٔ اسمی و حاصل معنی آنکه تیمم از برای وضو یک ضرب
و از برای غسل دو ضرب چنانچه مشهور است و بالجمله بر هر دو تقدیر
ناچار است در حدیث مذکور از ارتکاب خلاف ظاهر اما بر حل اول
بواسطهٔ آنکه ظاهر از ضرب درین مقام آنست که بمعنی زدن
دست باشد نه بمعنی نوع و اما بر حل ثانی بواسطهٔ آنکه ظاهر
عطف مفرد بر مفرد است نه عطف جمله بر جمله و تقدیر بوالی
که در کلام مذکور شد بنا بر خلاف اصلست و بخاطر میرسد
که ممکنست که ضرب محمول شود بر ضرب ید بر ارض چنانچه ظاهر
آنست و کلمهٔ و الغسل مجرور خوانده شود و معطوف باشد بر الوضو

همچنانچه ظاهر آنست نیز نهایتش مراد از قول حضرت صلی الله علیه
و آله الضربة الواحدة وحدت نوعی باشد نه وحدت عددی یعنی ضرب ید بر ارض
در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یک نوع است
یعنی آنچنان نیست که آنجای آن در تیممین مختلف باید که واقع شود
مثل آنکه در یکی باید اعتماد در ضرب بیشتر باشد و در دیگری کمتر
یا در یکی علوق تراب شرط باشد و در دیگری نباشد و امثال آن
از احتمالات فالمحتمله و حمل وحدت بر وحدت نوعی نیز که در این حمل ارتکاب
شده اگرچه خلاف ظاهر است اما بر تقدیر ارتکاب خلاف ظاهر
چنانچه مخفی نیست کمتر است از حملین سابقین والله اعلم انجام
بباید دانست که میان علمای ما رضوان الله علیهم اشتهار یافته است
که در تیمم علوق تراب بر دستها شرط نیست یعنی لازم نیست که زدن
بر زمین بر وجهی واقع شود که قدری خاک ببعض از کفها گرفته شود
و ابن جنید از علمای ما و جمعی علمای از اهل سنت علوق مذکور را
در تیمم شرط میدانند و بر مذهب مشهور بر این وجه استدلال
شده است که بعضی روایات صحیحه وارد است که دلالت بر استحباب
نفض دارد که عبارت از تکاندن دستهاست بعد از برداشتن از
زمین و اگر علوق تراب شرط میبود نفض مذکور سنت نمیبود چه
هیچ شک نیست که نفض بواسطه آنست که اگر خاکی یا گردی در دستها

مانده باشد

مانده باشد برنزد و در وقت مسح رو برو کشیده نشود پس هر
گاه دور کردن خاک از دست سنّت باشد چون تواند بود که علوق
آن واجب باشد و والد بزرگوار در شرح الفیّه اشاره بضعف
این استدلال کرده اند و گفته اند تجربه حاکمست بانکه بمجرّد تکاندن
دست جمیع آنچه از خاک در کفها گرفته شده باشد نمیریزد بلکه
اجزای صغیر غباری باقی میماند پس میتواند بود که غرض از نفض آن
باشد که اگر خاک بسیاری در دستها بوده باشد که مسح بآن باعث
آن باشد که رو خاک آلود بدنما شود پاره ریخته شود و آن مرتبه
باشد نماند نه آنکه مطلقا اثری از آن در دست نماند پس استحباب
نفض منافات ندا شته باشد با شتراط علوق و بر روایات مذکوره
استدلال بر عدم اشتراط علوق نتوان کرد بلکه میتوان دعوی کرد که
دلالت بر اشتراط آن میکند چرا که استحباب نفض در روایات مذکوره
مطلق واقع شده بی آنکه مقیّد بحال علوق تراب باشد و ظاهر است
که تا علوق تراب متحقق نباشد نفض واقع نمیتواند شد و سنّت بعمل
نخواهد آمد پس علوق تراب شرط باشد و نهایت آنچه در جواب توان
گفت آنست که استدلال برین وجه کاهی تمام است که نفض مذکور
واجب باشد و هیچکس از علما قایل بوجوب آن نشده است و بعد از
در مقام تقویت استدلال ابن جنید شده اند بآیه کریمه فامسحوا

بوجوهکم وایدیکم منه برین وجه که من در کلمه منه
ظاهر آنست که من تبعیض باشد یعنی مسح کنید در تیمم بعضی از روی
خود را و بعضی از دستهای خود را ببعضی از خاک چرا که اگر
محمول بر من ابتدائیه شود باین معنی که مسح روی و دستها را بر وجهی بکنید
که ابتدا آن از خاک باشد معنی بغایت ناخوش وبیما حاصل میشود و
هرگاه من تبعیض باشد لازم خواهد بود که مسح ببعض از خاک
واقع شود و این متحقق نمیتواند شد مگر بعلوق قدری از خاک در
دستها پس علوق واجب باشد و گفته‌اند آنچه روایت صحیح زراره
که از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اشعار بآن دارد که ضمیر
منه راجع به تیمم است منافات بآن ندارد که من من تبعیض باشد
چه عبارت حدیث مذکور درین باب آنست که امام علیه السلام
بعد از ذکر آیه وضو و تفسیر آن فرموده‌اند ثم قال الله تعالی لم
تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم
وایدیکم فلما ان وضع الوضوء من لم یجد الماء اثبت بعض
الغسل مسحا لانه قال بوجوهکم ثم وصل بها وایدیکم منه ای من ذلک
التیمم لانه علم ان ذلک اجمع لا یجری علی الوجه لانه یعلق من ذلک
الصعید ببعض الکفین ولا یعلق ببعضها ثم قال ما یرید الله
لیجعل علیکم فی الدین من حرج والحرج الضیق یعنی

حضرت

حضرت عزت تعالی و تقدس بعد از فراغ از بیان وضو فرموده اند
که اگر موجب وضو بهم رسد شما را پس نیابید آبی که بآن طهارت
کنید پس تیمم کنید بخاک پاک برین وجه که مسح کنید بعضی از روی
خود را و بعضی از دستهای خود را ببعضی از آن پس چون وضع
کرد و ساقط ساخت وضو را از کسی که آب نیابد بدل بعضی
غسل مسح را قرار داد بواسطه آنکه گفت مسح کنید بعضی از روی او
بعد از آن متصل ساخت بآن و گفت مسح کنید دستهای خود را یعنی
بعضی از دستهای خود را بآن یعنی بآن تیمم بواسطه آنکه میدانست
که خاک بتمامه بر رو جاری نمیشود چرا که ببعضی از کفهای دست خاک
گرفته میشود و ببعضی نمیشود بعد از آن گفت ما یرید الله لیجعل علیکم
فی الدین من حرج یعنی نگردانیده است پروردگار شما در امور دین
بر شما حرجی و مراد بحرج تنگیست و دلیل ساخته اند کلام حضرت را
در آخر حدیث مذکور که لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکفین
و لا یعلق ببعضها بر اشتراط علوق تراب در تیمم چنانچه مذهب
ابن جنید است و گویا وجه دلالت کلام مذکور برین مطلب آنست
که روایت دلالت کرد بر آنکه حضرت عزت چون دانستند که خاک
مذکور در وقت مسح روی بر جمیع رو جاری نمیشود بواسطه آنکه
ببعضی از دست میگیرد و ببعضی نمیگیرد گفتند مسح کنید بعضی

از روی و بعضی از دستها خود را بعضی از خاک و کسی که در عبارت
روایت مذکور و تعلیل امام علیه السلام چنانچه حق تامل است تامل
نماید اشعار روایت مذکور بر وجوب علو تراب در دست بر و مخفی
نخواهد ماند و بر و معلوم خواهد شد که تیمم کی امام علیه السلام
ضمیر منه را راجع باو ساخته اند مراد بآن خاکیست که تیمم بران
واقع میشود نه نفس تیمم والله اعلم حدیث هفتم
روایت شده است بسند مذکور از شیخ سعید شیخ شهید قدس
الله روحه که گفت خواندم بر شیخ فخر الدین ابن مطهر دام فضله
در خانه شیخ مشار الیه که در حله واقع بود آخر روز جمعه سیوم
شهر جماد الاول سال هفصد و پنجاه و شش هجری و شیخ مذکور
گفت خواندم بر پدر بزرگوار خود شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه
و او گفت روایت کرد بمن پدر من شیخ سدید الدین از سید رضی
الدین ابن طاوس که از اعیان علما امامیه است و مصنف چند ین
کتاب و رسالتهاست از نهایت احتیاط که در دینیات داشته اند
تا وجود اهلیت فتوی و اجتهاد در مقام تصنیف کتب فقهی نشده
اند و آنچه نوشته اند در ادعیه و آداب نوشته اند روح الله روحه
العزیز از سید شمس الدین فخار از شیخ محمد بن ادریس از شیخ عربی
ابن الکافر العبادی از الیاس بن هشام الحایری از شیخ ابی علی المفید

از و الراو

از والد او شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل شیخ مفید
رحمه الله از ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب الکلینی از
علی بن ابرهیم از پدر او ابرهیم که احوال ایشان در صدق حدیث
بنجم معلوم شد از ثقه صدوق حماد بن عیسی الجهنی البصری که
گفت قال لی ابو عبد الله جعفر محمد الصادق علیه السلام یوما یا
حماد تحسن ان تصلی قال فقلت یا سیدی انا احفظ کتاب حریز
فی الصلوة فقال لا علیک یا حماد قم فصل قال فقمت بین یدیه
متوجها الی القبلة فاستفتحت الصلوة فرکعت و سجدت فقال
یا حماد لا تحسن ان تصلی ما اقبح بالرجل منکم یاتی علیه ستون سنة
او سبعون سنة فلا یقیم صلوة واحدة بحدودها تامة قال حماد
فاصابنی فی نفسی الذل فقلت جعلت فداک فعلمنی الصلوة
فقام ابو عبد الله علیه السلام مستقبل القبلة منتصبا فارسل
یدیه جمیعا علی فخذیه قد ضم اصابعه و قرب بین قدمیه حتی
کان بینهما قدر ثلث اصابع منفرجات و استقبل باصابع رجلیه
القبلة لم یحرفهما عن القبلة فقال بخشوع الله اکبر ثم قرا الحمد
بترتیل و قل هو الله احد ثم صبر هنیئة بقدر ما یتنفس و هو
قائم ثم رفع یدیه حیال وجهه و قال الله اکبر و هو قائم ثم رکع و
ملا کفیه من رکبتیه منفرجات و رد رکبتیه الی خلفه ثم سوی ظهره

حتى لو صبت عليه قطرة من ماء او دهن لم تزل لاستواء ظهره و
مدّ عنقه وغمض عينيه ثم سبّح ثلثا بترتيل فقال سبحان ربي العظيم
وبحمده ثم استوى قائما فلما استمكن من القيام قال سمع الله لمن حمده ثم
كبّر وهو قائم ورفع يديه حيال وجهه ثم سجد وبسط كفيه مضمومتي
الاصابع بين يدي ركبتيه حيال وجهه فقال سبحان ربي الاعلى و
بحمده ثلث مرات ولم يضع شيئا من جسده على شيء منه وسجد على ثمانية
اعظم الكفين والركبتين وانامل ابهامي الرجلين والجبهة والانف
وقال سبعة منهن فرض يسجد عليها وهي التي ذكره الله عز وجل في كتابه
فقال وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا وهي الجبهة والكفان
والركبتان والابهامان ووضع الانف على الارض سنة ثم رفع راسه
من السجود فلما استوى جالسا قال الله اكبر ثم قعد على فخذه الايسر
وقد وضع قدمه الايمن على بطن قدمه الايسر وقال استغفر الله ربي
واتوب اليه وهو جالس وسجد السجدة الثانية وقال كما قال في
الاولى ولم يضع شيئا من بدنه على شيء منه في ركوع ولا سجود وكان
مجنحا ذراعيه على الارض فصلى ركعتين على هذا ويداه مضمومتا
الاصابع وهو جالس في التشهد فلما فرغ من التشهد سلّم وقال يا
حماد هكذا صلّ **شرح** كلام بلاغت نظام در انماز ودونما بشو
انجام **آغاز** مشتمل بر دو بينش **بينش اول** خلاصهٔ معنى كلام راوى

انكه كفت

انکه گفت بمن روزی امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام
که ای حماد آیا نیکو میگذاری نماز را من گفتم ای سید و مهتر کتاب
من حفظ میکنم کتاب حریز را که در علم نماز تصنیف کرده است
چون نتواند بود که نماز را نیکو نتوانم گذارد امام علیه السلام فرمودند
هیچ مانع نیست ترا برخیز و نماز کن تا ببینم که چون بآن قیام
مینمایی راوی گوید برخاستم در برابر امام علیه السلام و روی توجه
بقبله اسلام آوردم و افتتاح نماز بتکبیر احرام کردم و رکوع
و سجود و سایر آنچه همیشه در نماز بجا می آوردم پس امام علیه السلام
بمن خطاب کرده فرمودند ای حماد نیکو نگذاردی نماز را و از روی تعجب
گفتند بسیار قبیح مینماید مردی از شما که از عمر او شصت سال
یا هفتاد سال گذشته باشد و یک نماز را تمام بحدود و شروطی
که از جانب شارع مقرر شده بر پای نداشته باشد راوی گوید از
خطاب تعرض آمیز امام علیه السلام بمنتهای بیت حزن و الم نفس مرا دست
داد پس گفتم جان من فدای تو باد تعلیم کن بمن نماز را تا بعد از این
بر آن وجه بجا می آورده باشم امام علیه السلام بواسطه بیان نماز
بمن بر پا خاستند و روی توجه بقبله کرده استادند و هر دو
دست مبارک را فرو گذاشته بر روی ران نهادند و انگشتان را بهم
ضم کردند و پاهای مبارک را از هم دور گذاشتند چنانچه

فاصله میان ایشان بمقدار رسله نکشت از هم کشاده بود و سر انکشتان
پای مبارک بمحاذی قبله کرده چنانچه هیچ جانب انحراف نداشت پس از روی
خشوع تمام افتتاح نماز کرده گفتند الله اکبر بعد ازان و سعده
فاتحه را بترتیل قرائت کردند و سوره قل هو الله احد را بعد ازان
خواندند و بعد از فراغ از قرائت زمانی اندک که کنجایش نفس زدن در ان
باشد درنگ کردند و همان چنان ایستاده هر دو دست مبارک را
بر داشته برابر روی کرفتند و گفتند الله اکبر و بعد از تکبیر برکوع
رفتند و پر کردند کف دستها را از سر زانوها و انکشتان دست را
از هم کشاده داشتند و زانوها را بجانب عقب شکستند و پشت
مبارک را آنچنان مستوی و راست نکاه داشتند که اکر قطره آب
یا روغن بر میان آن میریختند هیچ جانب حرکت نمیکرد چرا که هیچ
جانب آن از جانب دیکر پست تر نبود که طبیعت آب اقتضای حرکت
بان جانب کند و کردن را کشیده داشتند و چشمها را برهم کذاشتند و سه
مرتبه با رعایت ترتیل این تسبیح را بر زبان معجز بیان جاری ساختند
که سبحان ربی العظیم و بحمده بعد ازان راست ایستادند و چون همه
اندام همان ایشان بر قرار ایستاده گفتند سمع الله لمن حمده و همان در
حال ایستادن تکبیر گفتند بعد ازان هر دو دست مبارک را برابر روی
بر داشته بودند و بعد ازان بسجود رفتند و هر دو کف دست را در

برابر

برابر زانوها پهن کردند و انکشتان را بهم ضم کرده محاذی روها کذاشتند
و سه مرتبه این تسبیح را کفتند سبحان ربی الاعلی و بحمده و در حال
سجده هیچ یک از اعضای خود را چنان نکردند که بر عضو دیکر نهاده
شود و بر هشت عضو سجده کردند یعنی چنان کردند که بر وجه اعتماد
هشت عضو ایشان بر زمین نهاده شد هر دو کف دست و هر دو آنیه
زانو و هر دو انکشتان شست پا و جبهه و انف که عبادت از بینی است و فرمودند
که سجده بر هفت عضو ازین جمله فرض است که اکر ترک شود نماز باطل
میشود و آن هفت آنست که حضرت عزت در کلام مجید یاد فرموده اند
درین که وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و آن هر دو کف
دست است و دو زانو و دو سر انکشت شست پا و جبهه و سجده بر انف که
تا مرا نها است سنت است یعنی بفعل آوردن آن متضمن ثواب بسیار است
و بر ترک آن عقابی مترتب نیست و بدون آن نیز نماز صحیح است
بعد ازان برداشتند سر مبارکرا از سجود و جوز است نشستند و کفتند
الله اکبر بعد ازان بر ران چپ خود نشستند و کذاشتند پشت
پای راست را بر شکم پای چپ و کفتند استغفر الله ربی و اتوب الیه
یعنی طلب مغفرت و آمرزش مینمایم از خدا که پروردکار منست
و رجوع میکنم در همه حال با و و بسط کلام در معنی توبه و تحقیق
از در حدیث سی و هشتم بیاید انشاء الله تعالی بعد ازان در حال

نشستن تکبیر گفتند و بسجدهٔ دوم رفتند و گفتند در آن آنچه در سجدهٔ
اول گفته بودند یعنی سه مرتبه گفتند سبحان ربی الاعلی و بحمده
و هیچ یک از اعضای بدن مبارک را بر عضوی دیگر نگذاشتند که نهاده
شود نه در سجود و نه در رکوع و در هر دو حال مجنّح بودند یعنی بال
گشاده کنایه از آنکه ساعدها و بازوها را از بدن مبارک جدا گرفتند
و چنان نکردند که بر بدن نهاده شود و بعد از آن بتشهد نشستند
و در حال تشهد انگشتان دست را بهم ضم کرده بر روی ران گذاشتند
و چون از تشهد فارغ شدند مبادرت بسلام نمودند و مرا در معرض
خطاب در آورده فرمودند ای حمّاد برین وجه نماز بگذار **بینش دوم**
یا حمّاد انخس از نصلی مراد حمّاد بن عیسی جهنیست که منسوبست بقبیلهٔ
جهنیه بضم جیم از قبایل عرب و از ثقات راویان حدیث شیعه است و
بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام
رسید و از هر سه ایشان صلوات الله علیهم حدیث روایت کرده نقلست
که امام موسی کاظم علیه السلام از برای او دعا کرد که حق تعالی او را خانه
و زنی و خدمتکاری روزی کند و توفیق پنجاه حج بدهد ببرکت دعای
آنحضرت همه را دریافت و چون بقصد حج پنجاه و یکم بجحفه رسید که
میقات احرام اهل شامست در جایی که غسل احرام میخواست بجای
آورد غرق شد عمر عزیزش از هفتاد سال گذشته بود و بهشتاد نرسید

رحمه الله

رحمة الله علیه انا احفظ کتاب حریز حریز بجای بی نقطه و در آخرش
زای نقطه دار حریز بن عبد الله سجستانیست که اصل او از کوفه بوده
و چون بسجستان سفر بسیار میکرده بسجستانی مشهور شده است
و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است و علمای رجال
حکم بثقه بودنش کرده اند و چند جلد کتاب تصنیف دارد لا علیک
لا لای نفی جنس است که اسمش را حذف کرده اند و حذف اسم
لا در امثال این عبارت شایعست و کلام در ین تقدیر استکه
لا باس علیک ما اقبح بالرّجل میکنم فصل کرده اند حضرت
درین کلام میان فعل تعجّب که اقبح است و معمول آن که الرّجل است
بحرف جر و علمای نحو در جواز آن خلاف کرده اند اخفش و مبرّد هر دو
تجویز نکرده اند و مازنی و فرّا در ظرف جایز داشته اند و دلیل ایشان
وقوع آنست در کلام عرب چنانچه درین مثال که ما احسن بالرّجل
آن یصدق یعنی چه نیکو مینماید از مرد راست گویی و هیچ شک نیست
که وقوع آن در کلام امام علیه السلام اقوی دلیلیست بر جواز آن
چنانچه مذهب مازنی و فرّا است و کلمهٔ منکم حال است از الرّجل که
بحسب معنی مفعول اقبح است یا صفت اوست و چون الف لام او الف
لام جنس است ما یعنی نیست از انکه صفت او غیر معرّف بالف لام واقع
شود خصوصا گاهی که صفت ظرف باشد چه در ظرف توسعه هست

که در غیر ظرف نیست و مراد اینست که چه قبیح می‌نماید بمرد در حالتی
که از شما باشد یعنی شنیعه باشد یا از صلوة شنیعه بجد و دها تامة جار و
مجرور متعلقست به یقیم و تامة یا حالست از جد و دها یا صفت
ثانی صلوتست فقال بخشوع مراد بخشوع فروتنی نمودن و خوار داشتن
نفس است در موقف عبادت و ترس آوردن او از معبود و باین معنی
تفسیر کرده اند مفسرین خشوع را در آیهٔ کریمهٔ والذین هم فی
صلوتهم خاشعون که در صفت اهل ایمان وارد شده است
یعنی آنچنان کسانی که در نماز خود خشوع دارند و در صحاح وارد است
که خشع ببصره ای غضه یعنی خشوع بچشم بمعنی بر هم نهادن چشمست
و باز داشتن آن از مشاهدهٔ محسوسات پس خشوع بدل کنایه از فارغ داشتن
است از خیالات و افکار و خشوع باعضا کنایه از باز داشتن آن
و مانع آمدن آن از حرکات عبث و روایت کرده است شیخ بزرگوار
شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان از حضرت رسالت پناه صلوات
الله علیه و آله که آنحضرت دیدند مردی را که در اثنای نماز با ریش خود بازی
میکرد فرمودند اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه یعنی هر آینه اگر
خشوع میداشت دل او بخشوع می‌بود جوارح و اعضای او یعنی حرکات عبث
نمیکرد و گفته است بعد از ذکر روایت مذکور که در این حدیث دلالتست
بر آنکه خشوع در نماز هم بدل می‌باید و هم باعضا اما خشوع بدل

آنست

آنست که فارغ دارد دل خود را از جمیع آنچه غیر نماز است و همگی همت
او را مصروف نماز دارد و چنان نکند در خانهٔ دل عابد غیر معبود
و عبادت او چیزی راه یابد و اما خشوع بجوارح و اعضا آنست
که چشم خود را از همه چیز بپوشاند که اشتغال او بدیدن اشیا باعث
شغل دل او بامر غیر عبادت نشود و همگی اعضا متوجه نماز باشد
و بهیچ جانب التفات و میل نکند و جمیع اعضا را از فعل عبث و حرکات
بیگانه باز دارد ثم قراء الحمد بترتیل ترتیل عبارت از رعایت تانی
و آهستگی است در قرائت که تند و شتاب خوانده نشود و واضح گفتن
حروف و الفاظ بر وجهی که جمع که شنوند حرف حرف آنرا توانند شمرد
و باین معنی تفسیر شده است قول الهی در کلام مجید که ورتل القرآن
ترتیلا ماخوذ است از قول عرب در صفت دندانهای از هم کشاده که
ثغر رتل و مرتل و ثغر دندانست و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت
شده است که آنحضرت فرمودند الترتیل حفظ الوقوف و بیان الحروف
یعنی ترتیل رعایت کردن وقف تام و وقف حسن است در حال قرائت و
ایتان بحروف بر صفاتی که قرّا اعتبار کرده اند مثل همس و جهر و استعلا
و اطباق و غنه و امثال آن مترجم گوید وقف در اصطلاح قرّا بریدن
کلمه است از ما بعد که باقطع صوت و نفس و قصد آنکه بعد از آن دیگر قرائت
نمایند و آن منقسم بر چهار قسم است تام و کافی و حسن و قبیح وقف

تام آنست که کلمه که بر آن وقف شده تعلق بما بعد نداشته باشد نه از روی
معنی و نه از روی لفظ مثل وقف بر مالك يوم الدين که آن را بحسب لفظ و
معنی تعلق با اياك نعبد که بعد از آنست نیست و آن را تام از جهت آن
میگویند که سخن با آن تمامست و مخاطب را انتظار فقره که بعد از انست
نیست و وقف کافی آنست که کلمه را که بر آن وقف شده تعلق بما بعد باشد
از روی معنی نه از روی لفظ مثل وقف بر ومما رزقناهم ينفقون
که بحسب لفظ کلام تمام است و تعلق بما بعد ندارد اما بحسب معنی در حکم
بما بعد که والذين يؤمنون است شریکست و خبر هر دو یکیست و آن را
کافی از برای آن میگویند که قاری را وقف بر آن کافیست و احتیاج باعاده
حاصل نیست و وقف حسن آنست که کلمه مذکور تعلق داشته باشد
بما بعد از روی لفظ اما بحسب معنی توقف بما بعد نداشته باشد و معنی صحیح
از آن بی ذکر ما قبل فهم شود مثل وقف بر الحمد لله که اگرچه ما بعد آن که
رب العالمين است بحسب ترکیب صفت کلمه موقوف علیها ست و بآن
متعلق است بی ذکر آن معنی صحیح از آن مفهوم میشود و این را حسن
جهت آن میگویند که وقف بر آن بحسب معنی حسن و مفید است و پیش قرا
جایز اما بجهت غایت تعلق لفظی ابتدا بما بعد آن جایز نیست بلکه
باز اعاده آن نموده وصل باید کرد و وقف قبیح آنست که معنی صحیح
از بدون ذکر ما بعد مفهوم نباشد مثل وقف بر بسم از بسم الله یا بر

مالك

مالک از مالک یوم الدین و این قسم وقف جایز نیست نزد قرا
مگر بضرورت مثل انقطاع نفس و ضیق صوت و امثال آن و درین
حال ابتدا بما بعد آن نباید کرد بلکه اعادهٔ آن کرده بما بعد فصل
باید کرد و اکتفا بذکر تام و حسن که در کتاب واقع شده است بر سبیل
اکتفاست و مراد رعایت وقف برین وجوه که مذکور شد و چون وقف
کافی و تام در حکم شریک اند که جوازست بی احتیاج باعاده اکتفا بذکر
یکی شده و وقف حسن چون در حکم بانها مخالفت دارد جر باعاده و وصل
بما بعد احتیاج دارد علیحده ذکر شده است و هرگاه رعایت این اقسام
وقف میشود ظاهرست که وقف قبیح واقع نخواهد شد پس بذکر آن
احتیاج نبود و همس فرو گذاشتن آوازست و حروفی که رعایت همس دران
باید کرد پیش قراء ده حرفست که در کلمات فحثه شخص سکت جمع است
و حروف مذکوره را مهموسه نامند از جهت آنکه در وقت ادای ایشان
آواز بنرمی برون می آید و نفس بند نمیشود و جهر بلند کردن آوازست
و لزوم رعایت آن در غیر حروف مهموسه از حروف تهجی و آن حروف را
مجهوره نامند زیرا که در وقت تلفظ آنها میباید که آواز برداشته
شود تا حدیکه نفس بسته گردد و استعلا طلب بلندی کردن است و
حرفی که رعایت استعلا در آن باید کرد هفتست مجموع در خص ضغط
قظ و این حروف را مستعلیه گویند جهت آنکه در تلفظ با آن زبان میل

ف ح ث ه ش خ ص س ک ت

ببالا میکند و در مقابل آن استفال است یعنی میل بپایین کردن حروف
مستعلیه که مورد صفت مذکوراند ماسوای حروف سبعهٔ مذکور است
از حروف تهجی و اطباق بمعنی پوشانیدن و چسپانیدن است و حروفی
که رعایت صفت مذکور در آن باید کرد چهار است صاد و ضاد
و طا و ظا و این حروف را مطبقه نامند بنا بر آنکه در تلفظ ایشان میباید
زبان کام بالا را بپوشاند و بکام بالا بچسپد و در مقابل آن
انفتاح است که بمعنی کشاده شدنست و حروف آن غیر حروف
اربعهٔ مذکوره است از حروف تهجی که آنرا حروف منفتحه گویند
زیرا که در وقت تکلم بآنها میباید زبان از کام بالا جدا شود
و کشوده گردد و غنّه عبارت از آوازیست که از درون بینی
در می آید چنانچه کسی که بینی خود را بگیرد یا زکام داشته باشد
ادای آن نمیتواند کرد و رعایت آن در نون و میم مشدّده پیش
جمیع قرّا لازم است مثل اِنَّ اللّه و الجنّة و النّاس و عمّ و لمّا و
ممّا و امثال آن و همچنین گاهی که تنوین و نون ساکن بما سوای
حروف حلق و لام و را اولی از حروف تهجی برسد در چهار حرف که نون
و میم و واو و یا باشد با ادغام و در باقی با اخفا چنانچه در کتب قراءة
بتفصیل مذکور است و مراد بامثال آن که در کتاب واقع است باقی
صفاتیست که رعایت آن پیش قرّا از لوازم است و آن غیر استفال

خ ص ض غ ط ق ظ

وانفتاح

ا ج د ق ط ب ک ت
ل م ن ر ع

وانفتاح که مذکور شد شدت ورخاوتست وحالت بین الشدة
والرخاوة حروف شدیده که صفت شدت دران مرعیست در کلمه اجد
قط بکت جمعست وحروف بین الشدة والرخاوة در لفظ لم نرع و
حروف رخوه ماسوای حروف مذکوراست از حروف تهجی زیرا که رخاوة
بمعنی سستی وآسانیست ودر تلفظ آنها آواز سست بیرون می آید و
نفس باسانی جاری میگردد بخلاف حروف شدیده که در مخرج خود سخت
میشود وبشدة بیرون می آید واذلاق واصماتست اذلاق ماخوذ است
از ذلق که بمعنی طرف شی است وحروفی که رعایت اذلاق دران لازمست
شش حرفست مجتمع در فر من لب واین حروف را مذلقه نامند بجهة آنکه سه
حرف آن بطرف زبان گفته میشود که آن را و لام و نونست و سه حرف
دیگر بطرف لب وآن فا و با و میم است وماسوای این شش حرف را از حروف
تهجی حروف مصمته گویند ورعایت اصمات که در مقابل اذلاقست
درآنها لازم میدانند وباید دانست که صفاتی که مذکور شد صفات متقابلست
که هر یک با ضد خود شاملست جمیع حروف بیست ونه گانه تهجی را
چنانچه مذکور شد وشش صفت دیگر هست که ضد ندارد ورعایت
آن مخصوص بعض حروفست اول صفیر که بمعنی جاری شدن آوازست
درمیان دندان وآن خاصه صاد وسین وزا است دوم قلقله است
که عبارت از جنبانیدن مخرج حرفست وحروف آن پنجست مجتمع

ف ر م ن ل ب

ق ط ب ج د

در قطب جدٍّ که در حال سکون مخرج ایشان بجنبد سیم لین که بمعنی
نرمیست و حروف متصف بآن واو و یای ماقبل مفتوحست که در تلفظ
بایشان آواز نرمی تمام حاصل میشود چهارم انحراف که عبارت از
میل کردنست و حروف مخصوص بآن لام و راست که در وقت بر آمدن
از مخرج میل بکنارهٔ زبان میکنند پنجم تفشّی که بمعنی پهن شدن و منتشر
گشتن است و حرف آن شین است و بس که در مخرج پراکنده و منتشر
میشود ششم استطالت که عبارت از طلب درازی کردنست و حرف
مخصوص آن ضاد است که در مخرج دراز میشود تا غایتی که بمخرج لام
میرسد و زیادتی توضیح درین مطلب مرجوع بکتب قرائت است والله
اعلم و ترتیل مذکور بهر یک ازین دو تفسیر که مذکور شد سنّت است
و قرائت بدون رعایت آن نیز در نماز مجزیست و بعضی که امر ادر آیهٔ
مذکوره بر وجوب حمل کرده اند گفته اند ترتیل بیرون آوردن حروفست
از مخارج خود بر وجهی که از یکدیگر متمایز باشند و بهم مخلوط نباشند
چنانچه نتوان میان ایشان تمیز کرد هنیئة بقدر ما یتنفس هنیئة
بصیغهٔ تصغیر است بمعنی لحظهٔ قلیل و زمان اندک و یتنفس بصیغهٔ
مجهول حیال وجهه یعنی برابری و کنایه از آنکه دستها را در حال تکبیر
زیاده از برابری و بلند نباید کرد و ملاء کفیه من رکبتیه یعنی محاسن
ساختند سر زانوها را بتمام کف و برسیدن سر انگشتان بزانو کفدر

واجبست اکتفا نکردند چه ظاهر آنست که مراد بکف اینجا مجموع
باطن دست است داخل انگشتان و بباید دانست که اینچنان در
رکوع تا حدی که انگشتان بسر زانوها برسد واجبست و زیاده
بران که حضرت بعمل آورده اند سنت چنانچه حدیثی که زراره روایت
کرده است بان باَن ناطقست فقال سبحان ربی العظیم وبحمده
سبحان مصدر است همچو غفران بمعنی تنزیه و همیشه مضاف مستعمل
میشود و نصبش بمفعول مطلق بودنست و فعلش مقدر است همچو
فعل معاذ الله که در ین تقدیر است که اعوذ معاذ الله پس سبحان
ربی در ین تقدیر است که اسبحه سبحان ربی ای انزهه تنزیها عما
لا یلیق بجناب قدسه یعنی دور میگردانم و بپاکی یاد میکنم پروردگار
خود را از جمیع آنچه سزاوار مرتبهٔ الوهیت نیست و برین تقدیر
اضافه سبحان برب از قبیل اضافه مصدر خواهد بود بمفعول
و بعضی تجویز کرده اند که اضافهٔ آن از قبیل اضافه مصدر
بفاعل باشد بمعنی تنزه تقدیرش چنین باشد که سبح الله سبحان
ربی یعنی دورست و بپاکی موصوف پروردگار من از جمیع آنچه در خور
مرتبهٔ جبروت و کبریائی او نیست و واو وبحمده یا واو حالیست که
جمله وبحمده حال باشد از فاعل فعل محذوف یعنی دور میگردانم
پروردگار خود را از اموری که نسبت آن متضمن نقص باشد و

حال آنکه من متلبسم بحمد و ستایش او بر توفیقی که بمن داده است در آنکه
او را بدور از جمیع عیبها صفت کنم و بر قابلیت و اهلیتی که بمن ارزانی
داشته است تا عبادت او را شایسته باشم یا حرف عطف است بتقدیر
فعل که جملهٔ مذکور معطوف باشد بر فعل مقدر و تقدیر کلام چنین
باشد أنزهه تنزيهاً و استعين بحمده یعنی تنزیه او می کنم و یاری میجویم
بحمد و ستایش او در آن یا قیام بعبادت او و گویا چون نسبت تسبیح و تنزیه
پروردگار بخود داده است گمان برده است که شاید نفس او را عجبی و
گمان زیادتی رتبه بهم رسیده باشد از ارتکاب اینچنین فعل بزرگی و
خواسته است آنرا از نفس خود زایل سازد ملحق ساخته است جملهٔ حالی
یا جملهٔ عاطفه را بآن جمله کنایه از آنکه این کار بتوفیق و تمکین او شده است
نه بقوت و اقتدار من چنانچه مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ إياك نعبد وإياك نستعين
که بعد از حمد و توصیف پروردگار بصیغهٔ غیبت بصیغهٔ خطاب واقع
شده است برین وجه نکته گفته اند سمع الله لمن حمده تضمین شده است
در سمع معنی استجاب و باعتبار آن متعدی شده بلام همچنانچه در آیهٔ
کریمهٔ لا يسمعون إلى الملأ الأعلى تضمین اصغا که عبارت از
گوش انداختن است در آن شده و بآن اعتبار متعدی شده است به إلی
والاقیاس آنست که متعدی بنفس باشد بین یدی رکبتیه یعنی گذاشتند
دستهای مبارک را پیش زانوهای خود نزدیک بسر زانو و تحقیق معنی

بین

بین یدی فلان در ضمن شرح حدیث ثالث سبق ذکر یافت وان المسا
جد لله تفسیر مساجد درین آیه باعضای سبعهٔ مذکوره که این حدیث بآن
ناطقست میان مفسرین مشهورست و از امام محمد جواد علیه السلام
نیز منقولست که وقتی که معتصم عباسی از ایشان از معنی این آیه استفسار
کرد برین وجه بیان فرمودند بنا برین معنی فلا تدعوا مع الله احدا
این خواهد بود که شریک مسازید در سجود خود غیر پروردگار خود را
و اما آنچه بعض مفسرین گفته اند که مراد بمساجد درین آیه همین مسجدهای
متعارفست یعنی این مساجد را مختص بخدا دانید و چون دران مشغول
عبادت شوید دیگری را غیر خدای خود شریک در عبادت مسازید و
بغیر عبادت او دیگر اشتغال منمائید بعد ازانکه تفسیر آیه از دو امام
معصوم علیهما السلام بران وجه روایت شده باشد از معرض اعتبار
ساقط خواهد بود و کان مجنحا مجنح بجیم و نون مشدده است و حای
بی نقطه بمعنی بال کشاده کنایه ازان که هر دو مرفق را در حال
سجود از زمین بر داشته بودند چنانچه دستها مانند دو بال
شده بود که مرغان پهن کنند و قول حضرت که و لم یضع ذراعیه
علی الارض عطف تفسیری آنست نمایش اول بباید دانست که
افعالی که این حدیث ناطقست بصدور آن از امام علیه السلام در
حال نماز از واجب و سنت مشترکست حکم آن میان مرد و زن

سوای شش فعل از آن جمله که مخصوص و بمرد است و نسبت بزنان بران

وجه سنت نیست **اول** فرو گذاشتن دستها در حال قیام بواسطه

آنکه زنانرا سنت آنست که هر یک از دستها را بر بالای پستانی گذارند

که محاذی آن دست است **دویم** جدا گذاشتن پاها از یکدیگر بقدر سه

اصبع که ایشانرا سنت آنست نزدیک هم گذارند بر وجهی که فاصله

ما بین ایشان نباشد **سیوم** تجافی که عبارت از نگذاشتن هیچ عضو

اعضا بر عضوی دیگر که ایشانرا ترک از سنتست **چهارم** مجنح و بال

گشاده بودن بطریقی که مذکور شد چرا که نسبت بایشان سنت

ترک آنست **پنجم** تورک در حال جلوس میان دو سجده که عبارت

از نشستن بر ران چپ است بحیثیتی که پشت پای راست بر شکم پای

چپ واقع شود چه نسبت بایشان سنت آنست که بر وجهی نشینند

که زانوها مرتفع باشد و ساقها بر رانها منضم و کفهای پا بر زمین

ششم گذاشتن دستها بر سر زانوها در حال رکوع که ایشانرا سنت

آنست که دستهای خود را بالای زانوان گذارند بواسطه حدیث صحیحی که

زراره بن اعین روایت کرده است و در کتب حدیث مذکور است ولیکن

واجبست ایشانرا نیز که بمقدار انحنایی که مردانرا واجبست منحنی شوند

بمذهب جمهور علما و بعضی احتمال این راه داده اند که نسبت بایشان

کمتر از آن کافی باشد و این قدر دو تا شدن واجب باشد که دستهای ایشان

بر ران رسد بالای زانوها چنانچه روایت زراره مذکور اشعار بآن دارد چرا که در آن روایت سبب استحباب گذاشتن دستها بر ران بالای زانوها نسبت بایشان بر این وجه ایراد شده است که لئلا تطأطأ کثیرا فترتفع عجیزتها یعنی تا آن مقدار خم شود که نشستگاه او بلند شود و ظاهر است که این معنی بر زیادتی انحنا مترتبست نه بر گذاشتن دستها بر زانو و این احتمال چندان دور نیست **مترجم گوید** انحنائی که مرد را در رکوع واجبست چنانچه از مصنف دام ظله پیشتر تصریح بآن واقع شد آن قدرست که سر انگشتان بزانو برسد و آن قدر که کف دستها آینه زانو را فرا تواند گرفت سنتست پس میتواند بود که قدر واجب انحنای زن مساوی قدر واجب انحنای مرد باشد و اختلاف میان ایشان در قدر سنت باشد و چنانچه مرد را سنتست که آن مقدار خم شود که کف دستهای او آینه زانو را فرا تواند گرفت زن را سنت نباشد بلکه او را سنت آن باشد که از قدر واجب تجاوز نکند لئلا تطأطأ کثیرا فترتفع عجیزتها بمعنی که سبق ذکر یافت پس تعلیل مذکور که در حدیث صحیح زراره واقعست دلالت بر اختصاص حکم زن در قدر واجب نداشته باشد و حکم مذکور چنانچه اصل اقتضای آن میکند بعموم خود باقی باشد والله اعلم و باید دانست که آنچه ابن جنید بآن ناطقست که حضرت صلوات الله علیه و آله در

حال رکوع چشمهای مبارک را برهم گذاشتند منافات دارد با آنچه
میان علما مشهورست و در مصنفات خود ذکر کرده اند که سنتست
که در حال رکوع نظر مصلی بر ما بین قدمین افتد بواسطه روایت
زراره که درین باب از امام علیه السلام نقل کرده و شیخ قدس
سره در کتاب نهایة الاحکام بهر دو روایت عمل کرده است و
گفته است مصلی مخیر است میان این دو عمل هر کدام را در حال
رکوع بعمل آورد سنت ازو بفعل آمده نهایتش برهم گذاشتن
چشمها را که این حدیث دالست بران در ان حالت افضل دانسته است
از نظر افکندن بر میان قدمین و شیخ ابو القاسم در کتاب معتبر
عمل باین حدیث کرده و نظر افکندن مذکور را سنت ندانسته و شیخ
شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری جمع کرده است میان هر دو روایت
برین وجه که چون نظر افکند مصلی بر ما بین قدمین در حال رکوع
حال او نزدیکست بحال کسی که چشمها را پوشانیده باشد درین
حدیث تعبیر از ان حال بپوشیدن چشم شده و همان مرادست و جمع
برین وجه چنانچه مخفی نیست بغایت دورست و احتمال تخییر مصلی
میان برهم گذاشتن چشم که این حدیث با آن ناطقست و میان نظر
افکندن بر میان قدمین که میان علما اشتهار یافته است و حدیث
زراره نیز دلالت بران دارد چنانچه مختار شیخ قدس سره است

خالی

خالی از وجهی نیست والله اعلم **نمایش دویم** ظاهر آنست که سجود
بر انف که این حدیث دلالت بر استحباب آن دارد غیر از ارغام باشد
که در بعض روایات دیگر اشعار بر سنت بودن آن در سجود هست
چرا که ارغام عبارتست از نهادن الفت بر رغام بفتح را که بمعنی خاکست
و سجود بر انف که حدیثی که از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است
دلالت بر استحباب آن دارد چنانچه در ضمن ارغام متحققست در
ضمن نهادن انف بر دیگر اشیائی که سجود بر آن را جایز دانسته اند
مثل چوب و بوریا و حصیر و برگ درخت و امثال آن از چیزهائی
که ماکول و ملبوس نیست عادتا نیز متحققست و حدیث مذکور اینست
که لا یجزی صلاة لا یصیب الانف ما یصیب الجبین یعنی مجزی
مقبول نیست نماز کسی تا نرسد بانف آنچه بجبین رسیده است و بعضی
گفته اند که ارغام مذکور متحقق میشود برسانیدن انف بخاک و اگر
چه بر وجه اعتماد که در سجود معتبر است نبوده باشد پس بنا برین
میان ارغام و سجود بر انف نسبت عموم من وجه خواهد بود یعنی
چنانچه صحیحست که هر دو باهم در یک ماده متحقق باشند مثل
آنکه وضع با اعتماد بر خاک واقع شود صحیح خواهد بود که هر یک
بدون دیگری یافت شود چرا که اگر وضع با اعتماد غیر تراب واقع
شود سجود بر انف متحقق خواهد بود و ارغام نی و اگر وضع انف

برتراب بر وجه اعتماد نباشد ارغام بنا بر آنچه آن بعضی گفته اند
متحقق خواهد بود و سجود بر انف نی و در کلام شیخ شهید علیه
الرحمه اشعاری بآن هست که سجود بر انف و ارغام یک چیز است
و میان ایشان تفرقه نیست و حال آنکه خود در بعضی مصنفات
خود هر کدام از ارغام و سجود بر انف را سنت علیحده شمرده است
و بر تقدیری که ارغام وضع انف بر تراب باشد خواه با اعتماد و خواه
بی اعتماد آیا در ضمن وضع انف بر مطلق ما یصح السجود علیه و اگر چه
خاک نباشد سنت ارغام بعمل می آید یا نه شیخ زین الدین علیه الرحمه
حکم بر آن کرده اند و وضع بر تراب بهتر دانسته و در این حکم نظر است
چرا که هیچکس در این خلاف نکرده است که ارغام وضع انف بر خاک است
و قیاس جمیع ما یصح السجود علیه بر خاک قیاس مع الفارقست
و قیاس مع الفارق از معرض اعتبار ساقط انجام ظاهر قول راوی
که فصلی رکعتین علی هذا اشعاری بآن دارد که امام علیه السلام در
هر دو رکعت بعد از قرائت حمد سوره توحید خوانده باشند و این
منافات دارد با استحباب مغایرت سوره رکعت ثانی بسوره رکعت
اول و مکروه بودن تکرار سوره واحده در هر دو رکعت که میان
علمای ما اشتهار یافته است گاهی که مصلی سوره دیگر غیر از اینکه
تواند خواند و روایت علی بن جعفر از برادر خود امام موسی کاظم علیه

السلام

السلام بران دالست و مؤید مذهب جمعیست ز علما که سوره اخلاص
ازین حکم مستثنی میدانند و میگویند کراهست اعاده سوره رکعت
اول در رکعت ثانی نسبت بغیر سوره اخلاص است و این استثنا
خوبست و مؤید است بحدیثی که زراره از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است و حدیث مذکور اینست که ان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم صلی رکعتین و قرا فی کل منهما قل هو الله احد یعنی
رسول خدا صلوات الله علیه و آله دو رکعت نماز گذاردند و در هر دو
رکعت بعد از حمد سوره قل هو الله احد خواندند و حمل فعل حضرت
صلوات الله علیه بر علام جواز آن و تنبیه بر عدم حرمت اگرچه ممکنست
اما بقدر دورست و گویا سوا کردن سوره اخلاص ازین حکم بواسطه
زیادتی مرتبه و شرف آنست بر سایر سور قرانی چنانچه شیخ [illegible]
محمد بن بابویه رحمه الله روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر
محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند که من مضی علیه یوم
واحد فصلی فیه خمس صلوات و لم یقرا فیه بقل هو الله احد
قیل له یا عبد الله لست من المصلین یعنی کسی را که گذشته باشد
برو روزی و پنج نماز وظیفه آنروز را بجا آورده باشد و در هیچکدام
سوره قل هو الله احد نخوانده باشد با وخطاب کنند که ای بنده خدا تو از
جمله نمازگذاران نیستی و نمازهای ترا مرتبه قبول نیست و روایت

کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود از ابو دردا
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آن سرور فرموده اند أیعجز
أحدکم أن یقرأ ثلث القرآن فی لیلة قلت یا رسول الله و
من یطیق ذلک قال اقرؤوا قل هو الله احد خلاصهٔ کلام معجز نظام
آنکه آیا عاجز می آید یکی از شما که در شبی ثلث قرآن را تلاوت
نماید من گفتم کرا طاقت آن تواند بود ای رسول خدای آن سرور
فرمودند که بخوانید سورهٔ قل هو الله احد را که خواندن آن برابری
بخواندن ثلث قرآن مینماید و بعضی علما در وجه برابر بودن
سورهٔ مذکور بثلث قرآن کلامی ایراد کرده اند که حاصل معنیش
اینست که مقاصد قرآن بعد از تحقیق راجع بسه معنیست معرفت
خدای تعالی و طریق پی بردن بشناختن او و معرفت و سعادت شقاوت
اخروی و علم بآنکه در آن نشاه بچه عمل و کدام اعتقاد بمرتبهٔ سعادت
فایز میتوان شد و بچه عمل و کدام اعتقاد اینکس از جملهٔ اشقیا و ارباب
ضلال میشود و سورهٔ اخلاص متضمن معنی اول است که عبارت
از معرفت الله است و توحید و تنزیه او از مشابهت غیر و نفی والد
و ولد و کفو از و همچنانکه سورهٔ فاتحة الکتاب را ام القرآن می گویند
بواسطهٔ اشتمال آن بر هر یک از معانی ثلثه این سوره را نیز معادل
ثلث قرآن دانسته اند بواسطه اشتمال آن بر یکی از آن سه والله اعلم

بالصوا

بالصواب حدیث هشتم روایت شده است بسندی
که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی ابن ابرهیم بن
اسحق از هارون بن مسلم بن سعدان که ثقه و جلیل القدر بوده و
بسعادت ملاقات امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام رسیده
از مسعدة بن صدقه که مکنی بابو محمد بوده و ادراک صحبت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نموده و بعضی گفته اند که
بصحبت امام موسی کاظم علیه السلام نیز رسیده از امام بحق ناطق
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام که آن حضرت فرموده اند قال
النبی صلی الله علیه و آله یوما لاصحابه ملعون کل مال لا یزکی
ملعون کل جسد لا یزکی و لو فی کل اربعین یوما مرة فقیل
یا رسول الله اما زکوة المال فقد عرفناها فما زکوة الاجساد فقال
لهم ان تصاب بآفة فتغیرت وجوه الذین سمعوا ذلک منه فقال
فلما راهم قد تغیرت الوانهم قال لهم هل تدرون ما عنیت
بقولی قالوا لا یا رسول الله قال بلی الرجل یخدش الخدشة و ینکب النکبة
و یعثر العثرة و یمرض المرضة و یشاک الشوکة و ما اشبه هذا حتی ذکر فی
حدیثه اختلاج العین شرح کلام بلاغت نظام آن خلاصه
آفرینش در ضمن دو بینش بینش اول خلاصه معنی کلام امام علیه السلام
آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده اند روزی مر اصحاب خود را که

از خیر و برکت دور است هر مالی که زکات آن داده نشود و از رحمت
و غفران الهی دور است هر بدنی که زکات او را ندهند و اگرچه در هر چهل
روز یک مرتبه باشد بعضی از حضار مجلس در مقام استفسار درآمده گفتند ای
رسول خدا زکات مال را دانستیم که چه معنی دارد مراد از زکات بدنها
چیست حضرت فرمودند زکات بدن آنست که آفتی از آفات باو برسد
امام علیه السلام فرمودند که از شنیدن این حدیث از حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله رنگ روی جمعی از اصحاب که حاضر بودند تغیر یافت و فتوری
عظیمی در ایشان بهم رسید حضرت رسالت چون اثری تغیر در بشره
ایشان یافتند دانستند که گمان برده اند که مراد بآفت واقعهٔ صعب
و بلیت عظیمیست که بسیار هست که سنوات متعدده ایشان از آن
فارغند چه جای چهل روز پس در مقام تسلی خاطر ایشان درآمده فرمودند
آیا میدانید که من ازین کلام چه معنی اراده کرده ام گفتند نه ای رسول
خدا حضرت فرمودند گاه هست که از ممر خاریدن و امثال آن اندک
خراشی در بدن آدمی بهم میرسد و گاه او را کدورت خاطر و حزنی دست
میدهد و گاه هست که در وقت راه رفتن پای او بلغزش در می آید
و گاه او را اندک ناتوانی و بیماری دست میدهد و گاه خاری در پا یا در
بدن او میرود و آنچه مانند آنها باشد میشمردند تا آنکه پریدن چشم را
نیز در ضمن آنها ذکر کردند کنایه از آنکه مراد بآفت امثال این امورست

وارک

و ادای زکات بدن در ضمن هر یک از اینها متحقق و کم کسی بیست که در
اثنای چهل روز یکی از این امور نسبت باو وقوع نیابد و زکات بدن
او داده نشود بینش دوم ملعون کل مال لا یزکی یعنی از خیر و
برکت دور است و صاحبش از آن خیر نخواهد دید هر مالی که زکات
آن داده نشده باشد کنایه از آنکه ادای زکات متضمن خیر و برکتست
در مال چنانچه شاعر گوید بیت زکات مال بدر کن که فضلهٔ رز را
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ه و میتواند بود که ملعون بمعنی خود
مستعمل باشد که دوری از رحمتست و مراد بمال صاحب باشد بحذف
مضاف یعنی ملعونست و از رحمت الهی دور کسی که زکات مال خود ندهد
بر قیاس فقرهٔ دیگر از کلام یعنی ملعون کل جسد لا یزکی که از ملعون
در آن اینمعنی اراده شده است و بباید دانست که ذکر زکوة در فقره
ثانی وافق بدن را زکات گفتن از باب مشاکله است که معنی آن در حدیث
چهارم مذکور شد چه بمناسبت فقرهٔ اول تعبیر از آن بزکات شده
و الا بحسب حقیقت اطلاق زکات بر آن صحیح نیست و میتواند بود
که طریق استعارهٔ تبعیه باشد که تشبیه شده باشد وصول آفت ببدن
باواشدن زکوة از مال در آنکه هر دو بحسب ظاهر موجب نقصانند
یکی در مال و یکی در بدن و هر دو مورث نفع اند و آن در مال حصول
خیر و برکتست و در بدن وصول برحمت الهی و ثواب غیر متناهی بخشش

الخدشة بخدش درین کلام بصیغهٔ مجهولست و همچنین نکب و مراد
بخدشه تفرقه اتصالیست که بزخم ناخن و امثال آن در پوست بدن
بهم رسد خواه خون ظاهر شود و خواه نه و بعثر العثرة مراد بعثر لغزیدن
پاست و میتواند بود که اعم باشد از لغزیدن پا و لغزش زبان در حالت
تکلم و لیکن بقدر دورست و یشاک الشوکة عرب میگوید که شاکته
الشوکة یعنی خار در بدن او خلید و منصوب بودن الشوکة درین
فقره بمفعول مطلق بودنست و همچنین الخدشة و النکبة و العثرة و المرضة
در فقرهای دیگر اگر گویند آنها مصدرست و صحیح است که مفعول
مطلق واقع شود بخلاف الشوکة که مصدر نیست پس چون تواند بود
که نصب آن باعتبار مفعول مطلق بودن باشد جوابش آنست که گاه
هست که مفعول مطلق غیر مصدر نیز می باشد بنابر مناسبت و ملابسی
که بمصدر داشته باشد برین وجه که آلت مصدر باشد یا مضاف
بمصدر یا مانند آن مثل ضربته سوطا که سوط با آنکه مصدر نیست
مفعول مطلق واقع شده است بواسطهٔ آنکه سوط بمعنی تازیانه است
و آن آلت ضربست و ضرب مصدرست و اگر قبول نکنند که مفعول
مطلق غیر مصدر می باشد میگوئیم منصوب بودن آن بنزع
خافض است چنانچه از پیش رفت و کلام درین فقره اینست که
یشاک بالشوکة و ما اشبه هذا میتواند بود که کلام پیغمبر صلوات

الله علیه

الله علیه باشد یعنی زکات بدن وقوع این امور است و آنچه مانند آن
باشد حتی پریدن چشم و میتواند بود که کلام امام علیه السلام
باشد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مثال اینها دیگر
چیزها ذکر کردند تا آنکه پریدن چشم را نیز مذکور ساختند
و سبب آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله اختلاج عین را
نیز که عبارت از پریدن چشم است از آنجمله شمرده اند آنست که اختلاج
عین نیز بنا بر آنچه اطبا ذکر کرده اند آفتیست از آفات بدن چه آن
حرکتیست سریعی در پی که بر غیر عادت از جزو بدن واقع میشود
بسبب بادی که از رطوبت غلیظ چسبنده که در بدن بهم میرسد و بعد از آنکه
گداخته شد باد و بخاری غلیظی میشود و چون طبیعت در مقام
دفع آن میشود بواسطه غلیظی که دارد قوت دافعه بآسانی از عهده
دفع آن بر نمی آید باعث حرکت و اضطراب عضو میشود **حدیث نهم**
روایت شده است بسند مذکور **از** شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن
بابویه رحمه الله **از** احمد بن الحسن القطان **از** احمد بن محمد بن سعید
الهمدانی المعروف بابن عقده که ثقه و جلیل القدر و صاحب کتب
بوده و با آنکه در مذهب زیدی بود حدیث بسیار از روات امامیه
نقل کرده و خلطه بسیار با ایشان داشته از اصحاب ما اش شمرده اند و
بعضی از و نقل کرده اند که گفته است من صد و بیست هزار با سند

آن تا پیغمبر یاد دارم و از سیصد هزار حدیث حرف میتوانم زد تولدش
در سال دویست و چهل و نه هجری کرده است و وفاتش در سیصد و
سی و سه رحمة الله علیه از علی بن الحسن بن فضال که از فقهای کوفه بوده
و نهایت معرفت بالحادیث داشته و علمای رجال مدحش کرده اند و وجه
و ثقه و امامی مذهبش دانسته و بعضی گفته اند فطحی مذهب کرده است
و علامه در خلاصه گفته است و انا اعتمد علی روایته و ان کان مذهبه
فاسدا از پدر او حسن ابن فضال که ممدوح جمیع علمای رجال است از
امام هشتم و قبله هفتم ابی الحسن علی بن موسی رضا علیه شرایف التحیه
والثنا از پدر بزرگوار آن عالی تبار امام موسی کاظم علیه السلام از
پدر عالی مقدار آن قبله احرار امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه التحیه والاکرام از پدر قدسی اطوار آن قدوه ارباب باطن و ظاهر امام
محمد باقر علیه من التحیات والتسلیمات الحظ الکامل والقسط الوافی
از پدر عبادت آثار آن برگزیده خالق لیل و نهار امام زین العابدین
علی بن الحسین علیه سلام الله ملا الخافقین از پدر عالی گهر آن خجسته
سیر امام حسین بن علی علیه سلام الله الملک الوفی از پدر ولایت ثمر آن
والا گهر امیر المؤمنین و یعسوب الدین و سید الوصیین و قاید غر
المحجلین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه و آله شرایف الصلوة
والسلام من الله الملک الغالب قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله

خطبنا

خطبنا ذات يوم فقال ايها الناس انه قد اقبل اليكم شهر الله
بالبركة والرحمة والمغفرة شهر هو عند الله افضل الشهور وايامه
وافضل الايام ولياليه افضل الليالي وساعاته افضل الساعات
هو شهر دعيتم فيه الى ضيافة الله وجعلتم فيه من اهل كرامة الله انفا
سكم فيه تسبيح ونومكم فيه عبادة وعملكم فيه مقبول
ودعاؤكم فيه مستجاب فاسألوا الله ربكم بنيات صادقة
وقلوب طاهرة ان يوفقكم لصيامه وتلاوة كتابه فان الشقي من
حرم غفران الله في هذا الشهر العظيم واذكروا بجوعكم وعطشكم
فيه جوع يوم القيمة وعطشه وتصدقوا على فقرائكم ومساكينكم
ووقروا كباركم وارحموا صغاركم وصلوا ارحامكم
واحفظوا السنتكم وغضوا عما لا يحل النظر اليه ابصاركم
وعما لا يحل الاستماع اليه اسماعكم وتحننوا على ايتام الناس يتحنن
على ايتامكم وتوبوا الى الله من ذنوبكم وارفعوا اليه ايديكم
بالدعاء في اوقات صلواتكم فانها افضل الساعات ينظر الله
تعالى فيها بالرحمة الى عباده يجيبهم اذا ناجوه ويلبيهم اذا نادوه ويستجيب
لهم اذا دعوه ايها الناس ان انفسكم مرهونة باعمالكم
ففكوها باستغفاركم وظهوركم ثقيلة من اوزاركم
فخففوا عنها بطول سجودكم واعلموا ان الله تعالى جل ذكره

اقسم بعزته ان لا يعذب المصلين والساجدين ولا يروعهم بالنار
يوم يقوم الناس لرب العالمين ايها الناس من فطر منكم صائما
مومنا في هذا الشهر كان له بذلك عند الله عتق رقبة ومغفرة
لما مضى من ذنوبه فقيل يا رسول الله وليس كلنا يقدر على ذلك
فقال عليه السلام اتقوا النار ولو بشق تمرة اتقوا النار ولو بشربة من
ماء ايها الناس من خفف منكم في هذا الشهر عن ما ملكت يمينه
خفف الله عليه حسابه ومن كف فيه شره كف الله عنه غضبه
يوم يلقاه ومن وصل فيه رحمه وصله الله برحمته يوم يلقاه ومن قطع
فيه رحمه قطع الله عنه رحمته يوم يلقاه ومن تطوع فيه بصلوة
كتب الله له براءة من النار ومن ادى فيه فرضا كان
له ثواب من ادى سبعين فريضة فيما سواه من الشهور ومن اكثر
فيه الصلوة على ثقل الله ميزانه يوم تخف الموازين ومن تلا فيه
اية من القران كان له مثل اجر من ختم القران في غيره
من الشهور ايها الناس ان ابواب الجنان في هذا الشهر مفتحة
فسالوا ربكم ان لا يغلقها عليكم وابواب النيران
مغلقة فسالوا ربكم ان لا يفتحها عليكم والشياطين
مغلولة فسالوا ربكم ان لا يسلطها عليكم قال امير
المؤمنين عليه السلام فقمت وقلت يا رسول الله ما افضل الاعمال

فی هذا الشهر فقال یا ابا الحسن افضل الاعمال فی هذا الشهر
الورع عن محارم الله عز وجل ثم بکو فقلت ما یبکیک یا رسول الله
فقال ابکی لما یستحل منک فی هذا الشهر کانی بک و انت
تصلی لربک وقد انبعث اشقی الاولین والاخرین شقیق عاقر ناقة ثمود
فضربک ضربة علی قرنک فخضب منها لحیتک فقلت یا رسول الله
وذلک فی سلامة من دینی فقال صلی الله علیه وآله فی دینک سلامة
ثم قال یا علی من قتلک فقد قتلنی ومن ابغضک فقد ابغضنی
لانک منی کنفسی وطینتک من طینتی وانت وصیی وخلیفتی علی امتی
شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام اغاز مشتمل
بر دو بینش بینش اول خلاصهٔ کلام امیر المؤمنین علیه السلام انکه روزی
رسول خدا صلی الله علیه وآله خطبه بر ما خواندند و در اثنای خطبه فرمودند
ای معاشر مردم بدرستی که بشما آورده است و نزدیک شده ماه پروردگار
شما مقرون ببرکت و رحمت بی نهایت و آمرزش گناهان و مغفرت
بی پایان ماهی که نزد پروردگار شما بهترین ماهها است و ایام آن بهترین
روزها و شبهای آن بهترین شبها و ساعتهای آن بهترین ساعات ماهیست
آن که پروردگار شما شما را دران بمهمانی خود خوانده است و گردانیده است
دران شما را از اهل کرامت خود هر نفسی که در بر ماه از شما بر می آید
تسبیح اوست و خوابی که دران میکنید عبادت او و هر عمل که دران

از شما وقوع می‌یابد از اعمال خیر در درگاه احدیت قبولست و هر دعائی
که دران میکنید مستجاب پس طلب کنید با خلوص نیّت و صدق
عقیدت و دلهای پاک از پروردگار خود توفیق قیام بوظایف عبادت
و طاعت او را درین ماه از روزه داشتن ایام آن و تلاوت کلام
الله و امثال آن چه بدبخت و شقی و بی سعادت کسیست که درین ماه
بزرگوار از رحمت و آمرزش او محروم ماند و یاد آورید از گرسنگی و تشنگی
خود درین ماه گرسنگی و تشنگی روز قیامت را و صدقه دهید از مال
خود فقرا و مسکینان خود را و گرامی دارید درین ماه جمعی را از
خود که بکبر سن و طول عمر موصوف باشند و ترحم کنید بر خوردان و ضعیفان
خود و صلهٔ رحم با خویشان خود بجای آورید و زبان خود را از بیهوده
گوئی و تکلّم بغیر حق نگاه دارید و چشم خود را بپوشانید از چیزهائی
که نظر بران بر شما حلال نیست و گوشهای خود را از انچه شنیدن آن
شما را جایز نیست و مهربانی و شفقت کنید بر یتیمان مردم تا بعد از شما با یتیمان
شما بشفقت و مهربانی سلوک نمایند و توبه کنید و بجانب او باز گردید از
گناهان خود و بردارید دستهای خود را بدرگاه الهی بدعا و طلب رحمت
در اوقات نمازهای خود بواسطهٔ آنکه اوقات نماز برای آن بهترین
اوقاتست و حضرت عزّت نظر لطف و رحمت خود را دران وقت
بر بندگان میگمارد که چون مناجات کنند بدرگاه او ایشانرا جواب

دهد و چون ندا کنند او را لبیک گوید و چون دعا کنند دعای ایشانرا
مستجاب سازد ای گروه مردم بدرستی که نفسهای شما در رهن عملهای
شما است پس آنرا باستغفار و طلب آمرزش از پروردگار خود از
رهن برآرید و پشتهای شما گران بار گناهان شما است بدراز کشیدن
سجدۀ خود در نماز ثقل آنرا از خود دفع کنید و بدانید بدرستی که حضرت
عزّت ذکره قسم یاد کرده است به بزرگی و کبریائی خود که عذاب نکند
روز قیامت نماز گذارانرا و جمعی را که سجدۀ او از روی اخلاص میکنند
و نترساند ایشانرا به آتش دوزخ روزی که مردم در موقف پرسش
او در می‌آیند ای گروه مردم هر کس از شما افطار فرماید و بگشاید روزۀ
مؤمنی را در این ماه هر آینه خواهد بود او را نزد خدای تعالی ثواب کسی
که بندۀ در راه خدا از قید بندگی رهانیده و آزاد نماید و سبب
آمرزش او خواهد شد از جمیع گناهان گذشتۀ او و پس جمعی که حاضر
بودند گفتند ای رسول خدا کلما ها را همه قدرت بر آن نیست و
استطاعت آن نداریم که افطار کسی توانیم فرمود حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله فرمودند پرهیز کنید و خود را باز دارید از
آتش دوزخ اگرچه بنصف خرما باشد پرهیز کنید و خود را باز
دارید از آتش دوزخ اگرچه بدم آبی باشد کنایه از آنکه کسی روزۀ مؤمنی را
در این ماه بگشاید اگرچه بنصف خرما و یا بیک دم آبی باشد ثواب

مذکور را در می یابد همعاشر ناس کسی که درین ماه از کرفتاران
در ربقه بندکی خود کرانی کاری را دارد و تکلیفی از تکلیفات
خود را ازو رفع کند خدا تعالی روز قیامت حساب او را بسبکی و آسانی
بکذارند و کسی که درین ماه شر خود را از کسی باز دارد خدا تعالی غضب
خود را ازو باز دارد در روزی که در معرض خطاب الهی در آید و کسی که کرامی
دارد درین ماه یتیمی را حضرت عزت کرامی و عزیز دارد او را روزی که
در موقف لقای او حاضر شود و کسی که صلهٔ رحم درین ماه بجا آورد
با خویشان و اقربای خود نیکی نماید حضرت عزت رحمت خود را با او
ارزانی دارد در روزی که او را در معرض لقای خود در آورد و کسی که درین
ماه قطع رحم کند و بخویشاوندان خود بدی نماید قطع کند حضرت
عزت رحمت خود را ازو بردارد در آن روز و هر کس درین ماه یک نماز
سنت بجا آورد بنویسد حضرت عزت برات آزادی او را از آتش دوزخ
یعنی او را از آتش دوزخ آزاد سازد و هر کس ادا کند واجبی را از واجبات
که برو فرض شده است درین ماه در می یابد ثواب کسی را که هفتاد
واجب مثل آن را در غیر این ماه ادا کرده باشد و کسی که درین ماه بر من
صلوات بسیار بفرستد سنکین کرداند حضرت عزت ترازوی اعمال او را
روزی که ترازوی اعمال بندکان را سبک میکنند و کسی که تلاوت کند آیتی
از قرآن درین ماه آنچنان باشد که تمام قرآن را ختم کرده باشد در غیر آن

ازماههای

از ماههای دیگر ای معاشر ناس درهای بهشت در این ماه بر روی شما گشاده است
از پروردگار خود سؤال کنید که دیگر بر روی شما نبندند و درهای دوزخ
بسته است دعا کنید که دیگر بر روی شما نگشایند و شیاطین که شما را بر
معاصی مبتلا کنند در این ماه در بند اند دعا کنید که دیگر ایشان را بر شما
تسلط ندهند امیر المؤمنین علی فرمودند که برخاستم و گفتم ای
رسول خدا در این ماه کدام عمل بهترین اعمال است حضرت فرمودند یا ابا الحسن
بهترین اعمال در این ماه باز داشتن خود است از آنچه خدا بر این کس حرام
کرده است بعد از آن بگریه افتادند پرسیدم که چه چیز سبب گریه شده است
ای رسول خدا فرمودند میگریانند مرا امری که نسبت بتو صدور آن را
جمعی بر خود حلال خواهند ساخت در این ماه و چنین می بینم که در آن وقت
من با تو خواهم بود و تو بنماز مشغول از برای عبادت پروردگار خود
که برانگیخته خواهد شد کسی که بدبخت ترین و شقی ترین اولین و آخرین
باشد مانند کسی که ناقه ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را علی نبینا علیه
السلام پی کرد و باعث وقوع آن بلیه عظمی بر ثمود گردید پس ضربتی
بر یک جانب سر تو خواهد زد و محاسن مبارک تو را از خون رنگین خواهد
ساخت پس من گفتم ای رسول خدا در آن حین دین من بسلامت
خواهد بود و در ایمان من خللی را نخواهد یافت حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله فرمودند بلی دین تو بسلامت خواهد بود و ایمان

تو ایمانی نیست که خلل و فتوری بان راه تواند یافت بعد ازان فرمودند ای
علی کسی که ترا شهید کند بتحقیق که مرا شهید کرده است و کسی که دشمن
دارد ترا بتحقیق که مرا دشمن داشته است چرا که تو از من بمنزلهٔ نفس منی و
طینت تو از طینت منست و تو وصیّ منی بر امّت من و خلیفهٔ منی بعد از
من که از نیابت من امیر امّت من باشی و ایشان را باوامر و نواهی من بداری
بینش دویم خطّبنا ذات یوم تضمین شده است در خطب معنی وعظ و
باعتبار از متعدّی بنفس شده است و الّا خطب بمعنی خود لازم است بمعنی
تکلّم بخطبه و چون خواهند متعدّی سازند متعدّی بحرف میشود و چنانچه
در متعدّی بنفس تضمین معنی فعل متعدّی بحرف مینمایند و بان اعتبار متعدّی
بحرف میشود در متعدّی بحرف نیز تضمین معنی فعل متعدّی بنفس مینمایند
و باعتبار آن متعدّی بنفس میشود مثل ما نحن فیه که قیاس اینست که خطب
چون متعدّی شود متعدّی بلام شود تضمین معنی وعظ کرده اند و باعتبار
آن متعدّی بنفس شده است و مثل قوله تعالی و لا تعزموا عقدة النکاح
که قیاس آنست که تعزموا متعدّی بعلی باشد گفته تضمین معنی تنووا دران
شده است و باعتبار آن متعدّی بنفس شده است و روزی که حضرت امیر
المؤمنین علیه السّلام در کلام خود بطریق ابهام ذکر کرده اند و تعبیر
ازان بذات یوم کرده در بعض روایات دیگر تصریح شده است بانکه
روز جمعهٔ آخر ماه شعبان بوده است و عطف فقال بر خطبنا

بون

بفاء تعقیبی با آنکه قول همان عین خطبه است و تعقیب و بعدیتی در
میان نیست بر دو وجه توجیه میتوان کرد اول آنکه خطبنا در این تأویل
باشد که اردنا ان نخطب یعنی اراده کردند حضرت که خطبه بخوانند از
برای ما پس گفتند و ظاهر است که اراده خطبه بر قول که نفس خطبه است
تقدم دارد چنانچه مفسّرین در تفسیر آیه کریمه وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ
أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ
عطف فجاءها بأسنا را بر اهلکناها بفا با آنکه آمدن بأس الهی را نسبت
با هلاک او ایشان از تعقیب و بعدیتی ظاهر نیست بلکه آمدن بأس همان
عین اهلاک است بر این وجه تأویل کرده اند و گفته اند کلام در تقدیر این است
که اردنا اهلاکها تا عطف بفا صحیح باشد و توجیه دوم مبتنیست بر آنچه
بعض محققین از نحات ذکر کرده اند و آن آنست که تعقیبی که از عطف
بفا اراده میشود بر دو نوع است حقیقی معنوی مثل جاء زید فعمرو که دلالت
دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن زید است و مجازی ذکری و آن عطف
مفصّل است بر مجمل چنانچه میگوئی توضّأت فغسلت وجهی ویدیّ ومسحت
رأسی ورجلیّ بعطف غسل و مسح مذکور بر وضوء بفاء تعقیبی یعنی وضو
کردم پس شستم روی و دستهای خود را و مسح کردم سر و پاهای خود را با آنکه
غسل و مسح مذکور عین وضو است و تعقیبی میان ایشان نیست بواسطه
آنکه معطوف در کلام مذکور تفصیل معطوفٌ علیه است و حق تفصیل

آنست که در ذکر بعد از اجمال بوده باشد چنانچه مفسّر بن عطف فقال را
بر نادی در آیهٔ کریمه وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي
بمعنا با آنکه چنانچه از تفسیر آن ظاهر میشود ندا و قول نوح عین یکدیگرند
و تعقیب و بعدیّتی در میان نمیگنجد برین وجه تصحیح کرده اند و خلاصه
معنی آیه والله اعلم آنست که نوح پیغمبر علی نبیّنا و علیه السّلام در وقتی
که در کشتی نشست و مشاهده کرد که طوفان بمثابهٔ طغیان کرده که همه
کس را فرا گرفت حتّی پسر او را ندا کرد بدرگاه احدیّت و گفت بار خدایا
بدرستی که پسر من از اهل منست یعنی سزاوار هست که چنانچه مرا و اهل
مرا بکشتی مرحمت خود در آورده نجات داده او را نیز بکشتی برسان خطابی
رسید از درگاه احدیّت که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ
یعنی او از اهل تو نیست و سزاوار آن نیست که از اهل تو باشد بدرستی که
عملهای او از صلاح و سداد بیگانه است بگذار تا ببلای غرق گرفتار شود
إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللهِ تاکید این حکم بانّ با آنکه روی
آوردن شهر رمضان و قرب آن امری شود که در معرض تردّد و شک
کسی بوده باشد تا مقام اقتضای تاکید کند میتواند بود که از باب بر آوردن
کلام باشد از آنچه ظاهر تقاضای آن میکند و منکر انگاشتن امری که کسی
انکار آن نداشته باشد بواسطهٔ ظهور علامات انکار آن از جمعی که
روی سخن با ایشانست کنایه از آنکه اگر منکر آن نمی بودند نسبت بآن بر آن

وجه مملوک

وجه سلوک نمی‌داشتند مثل انّ بنی عمّک فیهم رماح که بعض از شعرای
عرب گفته‌اند خطاب بشقیق نام مردی که با آنکه یقین میدانسته است که بنی
اعمام او همه نیزه ورند و نیزه‌ها در میان ایشان هست در وقتی که عزم
جنگ ایشان میرفته است نیزهٔ خود را بر عرض بدست گرفته بی‌پروایانه
روی بایشان داشته است یعنی بدرستی که در میان بنی عم تو نیزه وران هستند
و نیزه‌ها دارند کنایه از آنکه اگر تو منکر آن نمی‌بودی و اعتقاد آن میداشتی
اینچنین بی‌پروایانه روی بایشان نمی‌رفتی و نیزهٔ خود را راست میگرفتی
پس چون حضرت جمعی را که در معرض خطاب ایشان بوده‌اند ملاحظه
کرده‌اند که اصلا در استعداد لوازم شهر رمضان نیستند و تهیّهٔ قوت
و طعامی بواسطهٔ افطار روزه‌داران و صدقه دادن در آن نمیکنند
و علامات مسرّت و خوشحالی بآمدن اینچنین ماه بزرگی که متضمن آمرزش
سیّئات و قبول طاعات و استجابت دعوات است از ایشان ظاهر
نیست مانند جمعی که منکر قرب آن باشند حال ایشان را بحال منکرین
تشبیه کرده ایشان را در معرض خطاب منکرین در آورده‌اند تا تنبیه بلیغی
باشد ایشان را بر آنکه بهتر ازین توجّه بآن باید نمود و لهذا بتاکید حکم
بانّ اکتفا نکرده در مقام ابهام آن بضمیر شان و ایراد قد تحقیق
نیز در آمده‌اند و میتواند بود که تاکید مذکور موافق مقتضای ظاهر باشد
چرا که اگر چه تردّد و انکار ایشان در اقبال و قرب ماه رمضان محتمل

نیست اما احتمال دارد که آمدن آنرا برین وجه که متضمن فوز بسعادات
اخروی و تکفیر گناهان و شمول رحمت الهی نسبت به بندگان است اعتقاد
نداشته باشند و تردد و شك دران داشته باشند یا آنکه خطاب بجمعی باشد
که بعضی از یشان منافقین بوده اند و انکار این امور داشته از قبیل تغلیب
جمعی که متصف باین امر باشند بجمعی که اتصاف بآن نداشته باشند و اسناد اقبال و
رو آوردن بشهر با آنکه ظاهر است که اقبال فعل شهر نیست مجاز عقلیست
که عبارتست از مجاز در نسبت یعنی نسبت دادن فعل بچیزی که در واقع
فاعل آن نیست بواسطه علاقه و مناسبتی که بفاعل آن داشته باشد
و میتواند بود که اسناد حقیقی باشد و ارتکاب مجاز در طرف شده باشد
یعنی یکی از طرفین اسناد که عبارتست از مسند و مسند الیه است در معنی مجازی
مستعمل باشد اما در مسند برین وجه که از اقبال قرب و نزدیکی اراده شده
باشد بطریق مجاز مرسل نه معنی حقیقی که رو آوردن نسبت و علاقه ظاهر است
و اما در مسند الیه بطریق استعاره بالکنایه که تشبیه شده باشد شهر رمضان
در قرب و نزدیکی بانسانی که رو باین کسی داشته باشد و اکتفا شده باشد
در کلام بذکر مشبه تنها و هیچکدام از مشبه به و ادات تشبیه مذکور نشده
باشد چنانچه قاعده استعاره بالکنایه است و اثبات اقبال از برای او
بطریق تخییل باشد که عبارتست از اثبات بعضی از لوازم مشبه به
باشد از برای مشبه تا دلالت بر تشبیه مذکور کنند و ممکنست که اسناد

بحقیقت

حقیقی باشد و هر یک از طرفین نیز در معنی خود مستعمل باشد و
اعتبار شده باشد تشبیه تلبّس و ربط غیر فاعلی که عبارت از تلبّس شهر
رمضان است بقرب و نزدیکی بتلبّس و ربط فاعلی مثل تلبّس انسان مواجه
باقبال و استعمال شده باشد در آن الفاظی که موضوعست از برای
تلبّس فاعلی از قبیل استعاره تمثیلیّه مثل از آن تقدّم رجلاً و تؤخّر
اخری که تشبیه شده است تردّد خاطری که مخاطب را امری داشته بحال
شخصی که در وقت اراده رفتن بجائی پائی پیش گذارد و پائی پس و استعمال
شده است الفاظی که در آن مقام مستعمل میشود همان بمعانی خود و الله
اعلم و اضافه شهر بالله گویا بواسطه زیادتی اختصاص آنست باو
از سایر ماهها چنانچه از حدیث مشهوری که اهل سنّت و شیعه همه نقل آن
کرده اند فهم آن میشود و حدیث مذکور اینست انّ الله تعالی یقول
انّ الصّوم لی و انا اجزی علیه یعنی بدرستی که روزه بمن تعلّق دارد و جزای
آن بر منست و میتواند بود که اشارت بآن باشد که رمضان یکی از نامهای
خدا است چنانچه بآن ناطقست حدیثی که روایت کرده است شیخ
بزرگوار قدوة المحدّثین محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از جمعی
از راویان حدیث ما از احمد بن ابی نصر از هشام بن سالم از سعد بن سالم
که گفت بودیم ما نزد امام محمّد باقر علیه السّلام که بتقریبی اسم رمضان
بر زبان ما جاری شد حضرت فرمودند لا تقولوا هذا رمضان و لا ذهب

رمضان ولا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی وهو عز وجل
لا یجیء ولا یذهب ولکن قولوا شهر رمضان الحدیث یعنی رمضان تنها
ذکر مکنید و مگویید که این رمضانست و رمضان رفت و رمضان آمد
چرا که رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی رفتن و آمدن امثال آن
بر خدای تعالی روا نیست بلکه هرگاه خواهید آنرا مذکور سازید بگویید
شهر رمضان یا ماه رمضان فان الشقی من حرم غفران الله الحضار
شقاوت و بی سعادتی در محرومیست از غفران الهی درین ماه که از
تعریف اسم ان با الف لام جنس فهم میشود بنا بر آنچه در عربیت مقرر
شده که هرگاه مبتدا یا اسم ان و خواتش معرف بالف لام واقع شوند خواه
الف لام جنس باشد و خواه استغراق افادهٔ حصر آن میکند در خبر مثل
الامیر زید و الشجاع عمرو که افاده کرده است منحصر بودن امارت را
در زید و شجاعت را در عمرو و اما بر تقدیر استغراق بودن الف لام بواسطهٔ
انکه بمنزلهٔ آنست که بگویم کل امیر زید و کل شجاع عمرو و اما تقدیر
جنس است بواسطهٔ انکه باین معنیست که جنس امیر با زید متحد است و جنس
شجاع با عمرو و بر هر تقدیر الحضار مذکور فهم میشود از روی مبالغه در
در شقاوت محرومین است کنایه از انکه شدت شقاوت ایشان
بمرتبهٔ است که گویا غیر ایشان کسی شقی نیست و شقاوتها همه در
ایشان جمع است و تصدقوا علی فقرائکم و مساکینکم استدلال کرده اند

بعضی

بعضی بعطف مساکین بر فقرا درین فقره بنا بر انکه مغایرت میان
معطوف و معطوف علیه شرطست بر انکه مساکین غیر فقرا اند و هر دو یک
جماعت نیستند چنانچه مذهب جمعیست و بباید دانست که خلاف
نیست در انکه هر دو شریک اند درین معنی که قوت سال خود و
عیال خود نداشته باشند و کسبی نباشد ایشانرا که حاصل آن بقوت
سال ایشان وفا کند خلاف در آنست که کدام پریشان حال ترند
یعنی کدامند که مطلق چیزی نداشته باشند نه مالی که بآن معاش یکروزه
توانند کرد و نه کسبی که وسیله تحصیل آن توانند ساخت فرّاو
ثعلب از علمای اهل سنّه و ابن سکّیت بران رفته اند که ایشان مساکین اند
و ابو حنیفه نیز با ایشان موافقت کرده است و از علمای امامیه رضوان
الله علیهم شیخ طوسی قدّس سرّه در نهایة الاحکام و ابن جنید و سلار نیز
این مذهب را اختیار کرده اند و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بقوله
تعالی أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ چه مراد بذا متربه کسی است که از
نهایت احتیاج بر خاک افتاده باشد قال فی الصّحاح و مسکین
ذو متربة ای لاصق بالتّراب و بانکه بعضی از شعرای عرب که وثوقی
بر کلام ایشان هست در شعر خود اثبات مالی از برای فقیر کرده اند
چنانچه گفته اند اما الفقیر الذی کانت حلوبته وفق العیال و لم
یترک له سبد یعنی امّا فقیری که حلوبه او یعنی شیری که از حیوانات او

حاصل میشود آن قدر است که عیال او را بس باشد و از برای او قلیلی باقی
نماند که ذخیرهٔ او باشد در صحاح آورده است که عرب میگویند ما له
سبد و لا لبد ای لا قلیل و لا کثیر و جمعی دیگر مثل اصمعی و شافعی از
علماء اهل سنت و شیخ محمد بن ادریس حلی از علمای امامیه بر آنند که
فقرا پریشان حال ترند و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نیز مبسوط و
خلاف رجحان بر مذهب داده است بچند دلیل اول آنکه حضرت عزت
در کلام مجید در جای که ذکر هر دو طایفه کرده است ابتدا بفقرا کرده
قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین و ابتداء بآن
دلالت بر زیادتی اهتمام دارد بشان ایشان و آن درین مقام نیست مگر
بواسطهٔ زیادتی احتیاج دوم آنکه حضرت مقدسهٔ نبوی صلوات الله
علیه و آله از فقر دوری کرده اند و در مقام استعاذه از آن در آمده و مسکنت را
خوش کرده اند و بدعا از خدای خود خواسته چنانچه فرموده اند اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی بار
خدایا مرا در زندگی مسکین دار و در مسکنت بمیران و در قیامت در زمرهٔ
مسکینان محشور ساز پس مراد بفقر بی چیزی مطلق باشد که لازم دارد
احتیاج را بخلق بواسطهٔ وجوب تحصیل قوت لا یموت که الفقر سواد
الوجه فی الدارین کنایه از آنست و مراد بمسکین آنکه آن قدر که رفع احتیاج
ضروری نماید داشته باشد و بجهة قوت لا یموت محتاج نباید شد بود سیوم

انکه فقر

انکه فقر ماخوذ از کسر فقارست یعنی شکستن استخوان پشت و ظاهرست
که بشت طاقت و شکیبایی کاهی شکسته میشود که نهایت احتیاج که عبارت
از بی چیزی مطلقست حاصل باشد والعیاذ بالله من ذلک واز دلایل
خصم بر این وجه جواب کفته اند که آیهٔ بی چیزی مطلق را لازم ندارد و اثبات
مال از برای که در شعر بلغا واقعست معارضست به آیهٔ سفینه که متضمن
اثبات مال از برای مسکین است قال تعالی اما السفینة فکانت
لمساکین وحق آنست که مسکین پریشان حال ترست از فقیر و مذهب
اول رجحان دارد نه بواسطهٔ دلایل مذکوره که جواب از آن کفته شد
بلکه بواسطهٔ حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در کتاب تهذیب
حدیث روایت کرده است از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم از احمد بن
محمد از احمد بن خالد از عبد الله بن یحیی از عبد الله بن مسکان از ابی بصیر
که کفت پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
از تفسیر آیهٔ کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین که مراد از فقیر
درین آیه چیست و مساکین کیانند حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند
که الفقیر الذی لا یسأل الناس والمساکین اجهد منه والبائس اجهدهم یعنی
فقیر آنست که از کسی طلب نکند و مسکین را مشقت و تعب در تحصیل
معاش و بی چیزی از فقیر بیشتر است و بائس را از هر دو بیشتر و قول حضرت
که فقیر آنست که از کسی چیزی طلب نکند ظاهر آنست که کنایه از آن باشد

که او را اندک مالی یا کسبی باشد که بآن قناعت نتواند نمود و الا احتیاج
بقوت لایموت که ضروری انسانست مانع خواهد بود از عدم طلب
و قول حضرت که مسکین را مشقت و تعب بی چیزی از وی بیشتر است کنایه
از انکه مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد نه مالی که وفا بقوت لایموت
او تواند نمود و نه کسبی که حاصل آن وسیله سد رمق تواند شد چه
حمل آن بر انکه چیزی داشته باشد اما فقیر کمتر خلاف مجمع علیه است
چه او آنها که قایل بفرق اند اتفاق دارند بر انکه یکی از ایشان میباید بمعنی
بی چیز مطلق باشد چنانچه شیخ فخر الدین در ایضاح تصریح بآن
کرده است و کلام صحاح نیز مشعر است بران و اگر مراد آن نباشد
استدلال بشعر عرب و آیه سفینه را که طرفین مذکور شد وجهی نخواهد
بود نهایتش بنا برین توجیه فقره دیگر از کلام حضرت که و البایس اجهدهم
مشکل میشود چرا که معنی این فقره آنست که بایس را مشقت و تعب از
رهگذر بی چیزی از هر دو بیشتر است زیرا که جهد بفتح جیم بمعنی مشقتست
و ظاهر است که از بی چیز مطلق مشقت بی چیزی بیشتر داشتن وجهی ندارد
مگر انکه بگوییم میتواند بود که زیادتی مشقت بایس از رهگذر بی چیزی
نباشد بلکه از رهگذر ضعف بدنی و عجز از تردد در تحصیل معاش و
امثال آن باشد چنانچه قتاده در فقیر انرا اعتبار کرده است و الله
اعلم و باید دانست که فایده خلاف در انکه فقیر و مسکین هر دو بیک

معنی است

معنی است یا غیر یکدیگر کرند و اثری که بر خلاف مذکور مترتب میشود آنست
که اگر کسی خواهد که زکات مال خود را بر اصناف هشتگانه که مستحق
زکاتند و آیه زکوة متضمن تفصیل آنست تقسیم نماید یا نذر کند که
چیزی بفقرا و مساکین بدهد یا وصیت کند که از مال او بعد از فوت او
چیزی بایشان بدهند آیا بدادن بیک طایفه از عهده وفای آن بر می آید یا نه
و فایده خلاف در آنکه کدام طایفه بمعنی چیز مطلق اند آنکه اگر کسی
نذر کند که تصدقات خود را همیشه بفقرا میرسانیده باشد یا وصیت
بآن کند که چیزی از مال او بمساکین دهند بکدام طایفه باید داد و بعضی
گفته اند از جمله مواضعی که فایده خلاف در آن ظهور دارد کفاره است
چه آیه کفاره دلالت بر اختصاص آن بمساکین دارد که او اطعام
مساکین پس بر تقدیر ترادف صرف آن بر هر یک از فریقین جایز خواهد
بود و بر تقدیر تخالف اختصاص خواهد داشت بیکی از ایشان
علی اختلاف المذهبین و بعضی از متاخرین علما مثل شیخ محمد بن
فهد حلی و جمعی که بعد ازو رخش دعوی در میان دانش تاخته اند ظهور فایده
خلاف را در ماده مذکور رد کرده اند و گفته اند که آیت بمذهب
قایلین بفرق نیز دلالت بر اختصاص بالفریقین ندارد زیرا که همه
اتفاق دارند بر آنکه هر یک از لفظ فقیر و مسکین هر گاه در کلام تنها
واقع شود شامل هر دو فرقه هست خلاف میان علما در آنست که

جایی که هر دو لفظ با هم مذکور باشد مثل آیه زکات و امثال آن
هر دو یک معنیست و تفنن در عبارت ارتکاب شده یا هر کدام بمعنی
بتفصیلی که سبق ذکر یافت و شیخ طوسی و غیر او تصریح باین معنی کرده‌اند
پس چون در آیه کفاره لفظ مساکین تنها واقعست باتفاق معنی اعم از آن
مراد خواهد بود و خلاف مذکور در حکم مستنبط از آن تاثیری نخواهد
داشت و درین نیز نظر است زیرا که حقیقت بودن معنی اعم گاهی که
تنها مستعمل شود در معرض منع است چنانچه شیخ شهید در بیان
تصریح بآن کرده و بر تقدیر تسلیم ظاهر آنست که استعمال مذکور
عرف جدید باشد چه وقوع آن در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله
ثابت نیست و میتواند بود که اتفاق که مذکور شد بعد از زمان پیغمبر
صلوات الله علیه و آله شده باشد بلکه البته چنانست و الا میان علما
خلاف نمیشد در جواز بذل کفارت بفقرا و حال آنکه خلاف مذکور
مشهور شده تا آنکه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام اشارت
بتوقف خود در آن کرده است و ایضا اگر اتفاق مذکور حادث نباشد
و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله نیز آنچنان باشد استدلال
بر بیت حلوبه و آیه سفینه که گذشت از حلیه استقامت عاری خواهد
بود چنانچه بر ارباب طبع سلیم مخفی نیست و بالجمله بحث مذکور از متاخرین
بغایت عجیبست و الله الهادی وقروا کبارکم مراد بتوقیر تعظیم و احترام است

وبکار

وکبار جمع کبیر سن یعنی بزرگ اعم از انکه بزرگ بحسب سن یا ذی عمر

مرتبه وشان مثل استاد ومعلم وامثال آن وصلوا ارحامکم

بعضی از علما رحم را درین مقام مخصوص دانسته اند بقرابتی که حرام

باشد نکاح وزنا شوهری او وظاهر آنست که مراد برحم مطلق خویشاوند

وقرابت باشد واگرچه قرابتی وخویشی او دور باشد وسبب حرمت

نکاح شود ومؤید آنست آنچه علی بن ابرهیم در تفسیر ایه کریمه فهل

عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم

نقل کرده است وگفته است که آیه مذکوره در شان بنی امیه نازل

شده است بواسطه سرزنش وتوبیخ ایشان بر آنچه از ایشان نسبت

بائمه اهل البیت علیهم السلام صادر شده است چه نسبت خویشی بنی

امیه با ایشان ظاهر است که دورتر است از انکه احتمال حرمت نکاح

وزناشوهری میان ایشان گنجد مترجم گوید همچنین مؤید عموم مذکور است

آنچه در تاریخ ابن خلکان نقل شده که مهدی عباسی در حینی که امام موسی

کاظم را علیه السلام از مدینه ببغداد طلبیده امر بحبس انحضرت نمود شبی

در واقعه دید که امیر المؤمنین علیه السلام این آیه را برو میخواند چون

بیدار شد ربیع را نزد خود طلبیده نقل واقعه مذکوره را یاد کرد وبآواز

خوش آیه را برو خواند واورا نزد امام علیه السلام فرستاد که رعایت

خاطر او نموده اورا در همین شب نزد من حاضر ساز چون امام علیه

السلام آمدند مهدی برخاسته امام را در بغل گرفت و تعظیم بسیار
نموده نزدیک خود جا داد و گفت یا ابا الحسن امشب جدّ تو امیر
المؤمنین علی علیه السلام را در واقعه دیدم که این آیه را بر من میخواندند
دانستم که بواسطهٔ تشویشیست که از من بتو رسیده است چه شود
که عهد کنی که بر من و اولاد من بقصد خلافت خروج بکنی و داعیهٔ
امامت را از سر بگذاری تا من تدارک خاطر تو نموده دست از تشویش
تو باز دارم فرمودند والله لا افعلنّ ذلک و لا هو من شانی یعنی
بخدا قسم که تا غایت در مقام آن نشده ام و آنچه تو بخاطر آوردهٔ کار
من نیست مهدی گفت راست گفتی ای ربیع بر خیز و سه هزار دینار طلا
از خزانه بگیر و در وجه خرج را حضرت مقرر داشته او را به تعظیم
تمام روانهٔ خانه خود کن ربیع گوید نگذاشتم که صباح شود و در
همان شب سر انجام کار حضرت کرده ایشان را روانهٔ مدینهٔ طیبه نمودم
و تا زمان هارون الرشید در مدینهٔ مبارکه بسر می بردند بعد از ان
هارون الرشید باز ایشان را ببغداد آورده در حبس خود داشت تا
بمرتبهٔ شهادت فایز شدند و وجه تایید نقل مذکور و مناسبت
ذکر ان بمقام بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود و خلاصهٔ معنی آیه آنست
که آیا مناسبست و متوقّع هست از شما ای منافقان چون متولّی
امور خلایق شوید و امر امارت و سلطنت را بر گردن بر گیرید که

فرد

فساد کنند در روی زمین و قطع صلهٔ رحم نمایند از روی کبر و اشتهای
نفس اولئك الذين لعنهم الله آن گروه که مفسدند و اعراض
از صلهٔ رحم مینمایند آنانند که لعنت کرده است خدای تعالی و رانده است
از رحمت خود ایشانرا و مراد بصلهٔ رحم که درین حدیث و در دیگر
احادیث مر آن واقع شده است رعایت اقل آنچیزیست که نسبت
با ایشان نیکی و احسان باشد و در عرف آنرا احسان گویند و اگرچه به
پیشی در سلام و امثال آن باشد چنانچه در حدیث از پیغمبر صلوات
الله علیه و آله روایت شده است که صلوا ارحامکم و لو بالسلام اما
هیچ شك نیست که هرچند نیکی و احسان در بارهٔ ایشان بیشتر
رعایت شود بیشتر متضمن ثواب و اجر خواهد بود و تحننوا علی ایتام
الناس حنین الی انسی عبارتست از شوق و میل نفس است بسوی آن و حنان
بتخفیف نون بمعنی رحمتست و ازان ماخوذ است حنّان بتشدید نون
که یکی از اسمای حضرت عزتست تعالی شانه بمعنی رحیم و فی الصحاح تحنن
علیه ای ترحم علیه پس معنی کلام این خواهد بود که مهربانی و ترحم نمایید
بر یتیمان مردم تا ایتام شما نیز مشمول مهربانی و ترحم باشند و انفسکم
مرهونة باعمالکم بعضی اعتبار کرده اند درین فقره تشبیه توقفی که
خلاص نفس از عذاب الهی بر عمل صالح دارد بتوقفی که خلاصی
رهن بر ادای دین دارد تا کلام استعاره بالکنایه باشند و ذکر فکوها

تخییل آن وجه آنست که درین فقره رعایت استعاره بالکنایه نشده است
چه طرفین تشبیه که نفس و شیء مرهون است هر دو مذکورست و استعاره
چنانچه سبق ذکر یافت آنست که سوای مشبه امری از ارکان تشبیه
مذکور نباشد بلکه کلام تشبیه بلیغست که عبارت از رعایت تشبیه است
میان دو شیء با حذف ادوات تشبیه مثل زید اسد که در تقدیر است
که زید کالاسد و بواسطهٔ مبالغه در تشبیه کاف که از ادوات تشبیه است
حذف شده و برین قیاس باید دانست فقرهٔ دیگر از حدیث را که و ظهورکم
ثقیلة من اوزارکم چه تشبیه شده است پشت ایشان در تحمل گناهان
به پشت حیوانی که بواسطهٔ بسیاری بار گران بار شده باشد و ادات تشبیه
در کلام محذوفست و لا یروعهم روع بمعنی فزع و ترس است که یروعهم
بتشدید واو بمعنی یخوفهم باشد یعنی نمی ترساند ایشانرا با آتش و نمیگذارد
که خایف و ترسان باشند از ان چنانچه عرب میگوید روعت فلانا هرگاه
ترسانیده باشد اورا اتقوا النار ولو بشق تمرة یعنی و لو کان بشق تمرة
که کان با اسم خود از کلام محذوف باشد و صاحب کشاف واو را در بمعنا
واو حالی دانسته یعنی پرهیز کنید و از خود دور دارید آتش دوزخ را
در حالتی که پرهیز شما بسبب بذل نصف خرمائی باشد و بعض
محققین واو را واو اعتراضی دانسته اند و بعضی گفته اند که واو عاطفه است
و معطوف علیه محذوفست چنانچه در حدیث مشهور اطلبوا العلم و لو بالصین

گفته اند

کفته اند که درین تقدیر است که اطلبوا العلم ولو لم یکن بالصین ولو کان
بالصین یعنی طلب کنند علم را و در تحصیل آن بکوشید و اگرچه در
ملک چین باشد یعنی بواسطه تحصیل آن تعب رفتن بملک چین که از
همه بلاد دورترست متحمل باید شد و شق بمعنی نصف است قال فی
الصحاح الشق بالکسر نصف الشیء کان له ثواب من ادی سبعین
فریضه میتواند بود که از سبعین درین مقام همین عدد خاص اراده شده
باشد که هفتاد است و ثواب ادای یک فریضه درین ماه معادله ثواب ادای
هفتاد فریضه مثل آن کند در ماههای دیگر و میتواند بود که سبعین کنایه
از عدد بسیار باشد چه درمیان عرب بمنزله مثل شده است که هرگاه خواهند
تنبیه بر کثرت عددی کنند و بسیاری آنرا ادا نمایند تعبیر از آن بسبعین میکنند
چنانچه ارباب تفسیر در آیه کریمه ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم که در شان جمعی از کفار و منافقین نازل شده یعنی اگر
استغفار کنی ای محمد از برای ایشان و مغفرت ایشان را هفتاد مرتبه
از حق خود درخواهی چون ایشانرا قابلیت آن نیست هرگز در معرض
آمرزش و غفران الهی درنخواهند آمد سبعین را بر مبالغه در کثرت
استغفار حمل کرده اند و خصوص عدد هفتاد را دخل نداده و سبب
آنکه سبعین را از میان باقی عددها بواسطه این معنی اختیار کرده اند
در کلام بعضی برین وجه وارد است که در سبعین اکمل آحاد که سبعه است

بعدد عدد کاملی که عشره است تکرار یافته یعنی هفت ده مکرر شده است
و هفتاد حاصل شده اما آنکه عشره عدد کاملست بواسطهٔ آنکه
بر جمیع مخارج کسور تسعه که عبارت از نصف و ثلث و ربع و خمس
و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر است اشتمال دارد چه مخرج کسر
عبارت از اقل عددیست که آن کسر از آن عدد صحیح بیرون آید
مثل سه که مخرج ثلث است و چهار که مخرج ربع است و برین قیاس و بواسطهٔ
آنکه جمیع اعداد ما فوق عشره یا باضافهٔ آحاد با و حاصل میشود
یا بتکرار او یکمرتبه یا بیشتر یا باضافه و تکرار هر دو چنانچه بعد از ملاحظه
اعداد ظاهر میشود و اما اینکه سبعه اکمل آحاد است و در آحاد عددی
که از یکیست تا نه از آن کاملتری نیست بواسطهٔ آنکه کمتر عدد فردیست
از آحاد که بر اکثر اقسام عدد اشتمال دارد چرا که عدد یا زوجست
یا فرد یا فرد اولست یا غیر اول یا مجذورست یا غیر مجذور
یا زوج الزوجست یا زوج الفرد یا تامست یا زاید یا ناقص و سبعه
بر جمیع این اقسام مشتملست الا زاید و فرد غیر اول مترجم گوید
بیان این اجمال آنکه ارباب علم حساب عدد را باین اقسام منقسم ساخته اند
و از زوج عددی میخواهند که نصف صحیح داشته باشد مثل چهار
که نصفش دو است و دو که نصفش یکیست و از فرد عددی که نصف
صحیح نداشته باشد مثل سه و پنج و از فرد اول عدد فردی که عدد غیر

وحد عدّ آن نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی نبوده باشد که شمار ا
جزای آن تواند کرد و چون چند مرتبه او را از آن کم نمایند چیزی باقی نماند
مثل پنج و سه که چون دو را دو مرتبه از اول و یکمرتبه از ثانی کم کنند یک
باقی می ماند و از فرد غیر اول عدد فردیکه غیر واحد عددی آنچنان
یافت شود مثل نه که چون سه را سه مرتبه از آن کم کنند چیزی باقی نمی ماند
و از عدد مجذور عددی که جذر داشته باشد و جذر عدد عددیست
که چون او را در نفس خود ضرب کنند آن عدد حاصل شود مثل چهار که
دو جذر اوست و نه که جذر او سه است و از غیر مجذور آنکه جذر
نداشته باشد مثل پنج و شش و از زوج الزوج آنکه قبول تنصیف بعدد
صحیح کند تا واحد مثل چهار که نصفش دوست و نصف دو واحد است
و زوج الفرد آنکه قبول تنصیف صحیح کند اما نه تا واحد و قبل از و
صول نصفش بواحد کسر پیدا شود مثل شش که نصفش سه است و نصف
سه منکسر است و عدد تام عددیست که چون اجزای عادّه آن را کسوی را
ازان که عدّ آن تواند کرد جمع کنند برابر آن باشد مثل شش که اجزای
عادّه آن نصف است که سه است و ثلث که دو است و سدس که
یکیست و حاصل جمع ایشان همان شش است و زاید آنکه حاصل
جمع اجزای عادّه او زیاده برو شود مثل دوازده که چون نصفش را
که شش است با ثلثش که چهار است و ربعش که سه است و سدسش که

دو است جمع کنی پانزده حاصل میشود و ناقص آنکه حاصل جمع
اجزای او کمتر از و شود مثل چهار که جمع نصف و ربعش سه میشود
و کسری دیگر ندارد و اشتمال سبعه بر جمیع از اقسام سوای آنچه استثنا شد
در ضمن ذکر مثله اقسام مذکور بنظر قصور رسید فمن ثقل الله میزانه
ثقیل شدن ترازوی عمل کنایه از بسیاری حسنات و کثرت اعمال صالحات
و راجح آمدن بران اعمال سیئه و باید دانست که میان اهل اسلام
اختلافست در آنکه میزان در آوردن اعمال و کشیدن آن در آن
نشاه که قرآن و حدیث بآن ناطقست بر چه نهجست آیا کنایه از بخاطر آوردن
آنست از روی عدل و انصاف که کدام رجحان دارد بر دیگری و بطریق
مجاز تعبیر از آن بکشیدن در ترازو شده است یا آنکه در واقع عین
اعمال را بکشش در می آورند و بترازوی حقیقی می کشند بطریق سائر
اجناس بعضی شق اول را اختیار کرده اند و مذهب خود ساخته
بنابر آنکه اعمال از مقوله عرضست و عرض قابل کشیدن بترازو
نیست و جمهور اهل اسلام بر احتمال ثانی رفته اند و کلام را بر
حقیقت حمل کرده بواسطه آنکه در قرآن و حدیث وصف از سنگینی
و سبکی واقع شده و حمل سنگینی و سبکی بر رجحان و عدم رجحان بحسب
کثرت و قلت عمل بسیار دور است بعضی از ایشان بران رفته اند که صحایف
کردار و نامهای اعمال بکشش در خواهد آمد و بعضی گفته اند که نفس

عمل

عمل دران نشاه بصورت جسم درخواهد آمد وکشیده خواهد شد و
الله اعلم الورع عن محارم الله بباید دانست که بعض محققین ورع را
چهار درجه و مرتبه قرار داده اند اوّل ورع ارباب توبه و انابتست
وآن امریست که اینکس را از فسق و مناهی باز میدارد و اهل آن
میسازد که گواهی او را ارباب شرع ظاهر در معرض قبول آورند دوّم
ورع ارباب صلاحست وآن باز داشتن خودست از ارتکاب اموری
که شبهه در حلیت وجواز آن بوده واحتمال حرمت دران رود از
خوف انکه مبادا ازیشان امر سانح شود بی اطلاع ایشان که در
واقع مخالفت بشرع اشرف داشته باشد چنانچه عرب میگوید من
رتع حول الحمی وشك ان یدخله یعنی کسی که در حوالی غرقگاه سیر کند
بیم آن هست که در آن داخل شود کنایه از آنکه نباید در ان حوالی گردید
که مبادا داخل آن شوند ومورد اعتراض کردند و در حدیث از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه روایت شده است که دع ما یریبك
الی ما لا یریبك یعنی واگذار نیند از دو بیقین دانی که ترا جایزست ارتکاب آن
سیوم ورع متقین وارباب تقوی و عفتست وآن عبارتست از باز داشتن
نفس است از ارتکاب امری که هیچ شك در حلیت وجواز آن نباشد
از ترس انکه مبادا منجر بارتکاب امری شود که حرام باشد چنانچه اشارت
بآنست کلام معجز نظام خلاصه کاینات صلوات الله علیه واله

ذوی الکرامات که لا یکون الرجل من المتقین حتی یدع ما لا
باس به مخافة ما به باس یعنی کسی در زمرهٔ متقین و اهل تقوی
در نمی آید تا وا نگذارد آنچه ارتکاب آن متضمن قصوری و منعی از جانب
شارع نیست بواسطهٔ ترس در افتادن بامری که قصوری داشته باشد
و از جانب شرع اذن مبادرت بآن حاصل نباشد مثل آنکه حکایت
کردن از احوال مردم را که هیچ شک در جواز آن نیست ترک نماید
که مبادا منجر بغیبت شود چهارم ورع صدیقین و ارباب صدق
و یقین است و آن باز داشتن نفس است از جمیع آنچه غیر حق است
تعالی وحده العزیز و همگی او شدن و در هر چه نگریستن او را دیدن
از ترس آنکه مبادا لحظهٔ از عمر عزیز در غیر یاد و فکر معبود حقیقی
صرف شود و نفس بعملی مشغول شود که متضمن حصول قرب
باو نباشد فان ذلک عندهم خسران عظیم و مراد بورع در کلام
حضرت مقدسهٔ مصطفوی در این خطبه میتواند بود که مرتبهٔ اولی
باشد از مراتب اربعهٔ مذکوره چه انسان زیاده بر آن مکلف نیست
و اگر مرتبهٔ دوم و سیوم نیز اراده شده باشد چندان دور نخواهد
بود و الله و رسوله اعلم قرنک قرنک یعنی جانب سر است قال
فی الصحاح القرن احد جانبی الراس و ذلک فی سلامة من دینی
ذلک اشارتست بشهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

که کلام

که کلام سابق بر این ایراد دلالت واضح هست و فی در این فقره
بمعنی مع است چنانچه در آیهٔ کریمهٔ ادخلوا فی امم قد خلت من
الجن والانس فی النار مفسرین گفته اند که فی در فی امم بمعنی
مع است و من بمعنی فی چنانچه در آیهٔ کریمهٔ اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة آنچنانست نمایش اول بباید دانست که حمل
خطبه در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر تضمین
معنی وعظ تا تعدیهٔ آن بنفس صحیح باشد چنانچه سبق ذکر یافت
اولیست از حمل آن بر نزع خافض چرا که تضمین در لغت عرب بیشتر
وارد است و بلاغت در ضمن آن بیشتر حاصل چنانچه آنرا بعضی
مجاز ندانسته اند و بر تقدیری که مجاز باشد متضمن حذف و اضماری
در کلام نیست بخلاف نزع خافض و حق آنست که تضمین حقیقت است
نه مجاز و متضمن اضماری در کلام نیست چه آنچنان نیست که لفظ
در هر دو معنی استعمال شده باشد تا مجاز باشد یا آنکه بواسطهٔ افادهٔ
معنی دیگر لفظی در کلام مقدر باشد تا در کلام اضماری شده باشد
بلکه لفظ همان در معنی حقیقی مستعمل است و بس و مقصود بالاصاله
از آن معنی حقیقیست نهایتش بتبعیت آن معنی دیگر نیز قصد شده است
بی آنکه لفظ مذکور در آن مستعمل باشد یا لفظ دیگر در کلام از برای
افادهٔ آن مقدر باشد پس خطبه بر تقدیر تضمین در معنی خود

مستعملست نهایتش از متعدی شدن آن بنفس فهم شده است که معنی
وعظ نیز بتبعیت آن مقصودست که باعتبار آن متعدی بنفس است
وهمچنین در آیهٔ کریمه وَلِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ
که مفسرین حکم به تضمین معنی حمد کرده اند لفظ تکبروا در معنی خود
استعمال یافته است و از متعدی شدن آن بعلی یافته اند که بتبعیت
آن معنی حمد نیز مقصود است بی آنکه ارتکاب مجازی شده باشد یا
اضماری در کلام مرعی باشد مگر آنکه بگوییم دلالت لفظ بر معنی به
تبعیت معنی حقیقی نیز مجازست چنانچه بعضی بر آن رفته اند فتدبر
نمایش دویم خود آنست که آنچه در از نشاءٔ بکشش در می آید نفس
اعمالست نه صحایف عمل چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه در رد آن
مذکور شد که اعمال عرضند و بوزن در آمدن اعراض در معرض قبول
عقل در نمی آید کلامیست عام پسند که بحسب ظاهر صورتی یافته و آنچه
واقعست و اهل تحقیق بر آن رفته اند آنست که اصل اشیا و حقیقت
آن امریست مغایر صورتی که در نظر حواس ظاهری بآن صورت جلوه گر
میشود و در معرض درک مدارک باطنی بآن لباس در می آیند و گاه
هست که آن صورت بحسب اختلاف موطن و تبدل مکان و تغیر جا
تغیر می یابد و بصورت دیگر میگردد و آن اصل بحال خود است که در
هر مکانی بلباسی جلوه گرست و در هر نشاءه بصورتی خود را مینماید

چنانچه

چنانچه گفته اند لون الماء لون انائه یعنی رنگ آب تابع رنگ ظرفیست
که در وست و رنگ آب بسبب اختلاف الوان ظروف متعدد با لوان
مختلف در می آید اما حقیقت اصل مذکور که بعضی تعبیر ازان بسنخ
میکنند و بعضی وجهی می نامند و بعضی محض میگویند امریست که
غیر علام الغیوب کسی پی بآن نبرده است پس در آمدن آنچه درین نشاه
در صورت عرضست در نشاهٔ دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن باشد و
در معرض استبعاد نباشد نه مشاهده میشود که آنچه از اجسام بجسن
بصر دیده میشود چون در معرض ادراک حس مشترک در می آید
از بعض لوازم جسمیت که لازم دیدن بآن نخوست مثل بودن
بهیأت خاص و وضع خاص و نسبتی که بواسطهٔ دوری و نزدیکی
بباصره دارد و امثال آن دور میشود و ازان عاریست و آنچه در
بیداری بصورت علم ملاحظه میشود که از مقولهٔ عرضست گاه
هست که در عالم خواب بصورت شیر مینماید و ازین جهتست که ارباب
تعبیر شیر را که در خواب دیده شود بعلم تعبیر میکنند و ظاهرست
در هر دو نشاه اصل یک چیزست که بواسطهٔ اختلاف موطن
و باعتبار مغایرهٔ نشاه بصور مختلف جلوه گر است شده و بلباسهای
غیر مکرر در آمده و نامهای مختلف پیدا کرده است در موطنی
لباس عرضیت اختیار کرده است و بآن اعتبار عرضش میگویند

و در مواطنی بکسوت جوهریت در آمده است و بآن نسبت تعبیر از آن
بجوهر میکنند و ان شاء الله تعالی در همین کتاب حقیقت امر مذکور
بیشتر ازین ظهور خواهد یافت والله الموفق انجام میتواند بود که
فی در کلام حضرت در اخر این حیث کنتی فی سلالة من ذریتی در معنی خود
که ظرفیت است مستعمل باشد نهایتش ظرفیت آن بطریق مجاز باشد نه
بطریق حقیقت بچند وجه اوّل بطریق استعارهٔ تبعیه که تشبیه شده
باشد ملابست و ربط شهادت حضرت امیر علیه السلام بسالم بودن
دین در جمع شدن باهم بملابست و مقارنت مظروف بظرف و استعمال
شده باشد لفظ فی در معنی مجازی بعلاقهٔ تشبیه مذکور دوم بطریق
استعارهٔ تمثیلیه که تشبیه شده باشد هیئتی که منتزع است از شهادت و
سالم بودن دین و جمع بودن ایشان باهم بهیئاتی که منتزع است از
مظروف و ظرف و مقارنت ایشان بایکدیگر و اکتفا شده باشد از الفاظی
که بازای مشبه به است بذکر لفظ فی که در دلالت بر هیئات مشبه بها عمده
آنست و باقی بتبعیت آن در ضمن الفاظ منویه ملاحظ باشد و برین
تقدیر لفظ فی مذکور در معنی حقیقی مستعمل خواهد بود نه معنی
مجازی سوم بطریق استعاره بالکنایه که سالم بودن دین در حال
شهادت تشبیه شده باشد بآنچه ظرف و محل شیء واقع میشود و ذکر
لفظ فی تخییل آن باشد چنانچه بعض محققین از ارباب تفسیر قوله تعالی

اولئک

أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ را در قرآن برین وجه توجیه کرده و معنی
اقسام استعارهٔ مذکوره و تخییل بیشتر گذاشته است و درین مقام بحثی
طویل الذیل هست که مقام گنجایش ذکر آن نیست و در حواشی کبیر
مطوّل نوشته شده است مذکور است کسی که طالب آن باشد بکتاب
مذکور رجوع نماید والله الهادی حدیث شدهم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابوجعفر
طوسی قدس سره از شیخ جلیل شیخ مفید علیه الرحمه از شیخ صدوق
محمد بن علی بن بابویه القمی از محمد بن حسن بن الولید که علمای رجال حکم
بثقه بودنش کرده اند از محمد بن الحسن الصفار که اگرچه ابن داود در
کتاب رجال ممدوحش دانسته نه ثقه اما ظاهر آنست که همان محمد بن
الحسن الصفار ابن فروخ است که خود ثقه دانسته و مدح مذکور از روی
اشتباه هست که در اسم او کرده اند والله اعلم از موسی بن قاسم که پیش همه
از ثقات رجال حدیث است و مصنف سی جلد کتاب از صفوان و ابن ابی
عمیر که از اعیان ثقات رجال اند از معاویة بن عمار که بعضی ثقه اش دانسته اند
و بعضی مجروح و نقل است که عمر او بیك صد و هفتاد و پنج سال
رسیده است و بر سبیل اتفاق عدد مذکور تاریخ سال رحلت اوست
از هجرت چه تولد او در سال اول از هجرت واقع شده است از امام
بحق ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق و از آبای بزرگوار عالیمقدار

آنحضرت صلوات الله علیهم از امیر المؤمنین و یعسوب الدین امام
المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت ان رسول
الله صلی الله علیه وآله لقیه اعرابی فقال له یا رسول الله انی خرجت
ارید الحج ففاتنی وانا رجل ممیل فمرنی ان اصنع بمالی ما ابلغ به مثل
اجر الحاج فالتفت الیه رسول الله صلی الله فقال له انظر الی ابی
قبیس فلو ان ابا قبیس ذهبة حمراء انفقته فی سبیل الله ما بلغت ما
یبلغ الحاج ثم قال ان الحاج اذا اخذ فی جهازه لم یرفع شیئا ولم یضعه
الا کتب الله له عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر درجات
فاذا رکب بعیره لم یرفع خفا ولم یضعه الا کتب الله له مثل ذلک فاذا
طاف بالبیت خرج من ذنوبه فاذا سعی بین الصفا والمروة خرج من
ذنوبه فاذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه فاذا وقف بالمشعر الحرام خرج
من ذنوبه فاذا رمی الجمار خرج من ذنوبه قال فعدد رسول الله صلی
الله علیه وآله کذا وکذا موقفا اذا وقفها الحاج ثم قال انی لک ان تبلغ
ما یبلغ الحاج شرح کلام معجز نظام آن نور دیده آفرینش در ضمن
دو بینش بینش اول خلاصه کلام حبیب خیر الانام علیه وآله شرایف
التحیة والسلام آنکه بدوی که رسول خدا را صلوات الله علیه وآله الغرا
ملاقات نمود وگفت ای رسول خدای احرام حج بستم بقصد زیارت خانه
خدای بر آمدم و نتوانستم باز سعادت رسید و توفیق آن دریافتم و من

مرد

مردی ام مال دار بفرمای تا از مال خود در راه خدای آنقدار بذل نمایم
که ثواب آن برابری بثواب حاجی تواند نمود و من از ادراک ثواب آن محروم
نمانم پس رسول خدا صلوات الله علیه و آله بجانب و التفات نموده
فرمودند ای اعرابی بکوه ابو قبیس نظر کن بدرستیکه اگر کوه ابو قبیس تمام طلای
احمر شود و همه را در راه خدا صرف نمایی و بار یاب الستمعاق نفقه کنی
نمیتوانی رسید بثوابی که برابری بثواب حج بیت الله الحرام تواند نمود
بعد از ان حضرت فرمودند بدرستیکه هرگاه حاجی شروع در استعداد
و تهیهٔ سفر حج نماید برندارد چیزی از اسباب سفر مذکور و بگذارد
آنرا مگر انکه حضرت عزت عمت عطیاته بازای هر برداشتن و
گذاشتن بنویسد در صحایف حسنات او ده حسنه و محو گرداند از نامهٔ
سیات او ده سیه یعنی ده گناه از گناهان او را بیامرزد و بلند
گرداند مرتبهٔ قرب و را نزد خود ده درجه پس هرگاه بر مرکوب خود
سوار شود برندارد مرکوب و پای و نگذارد و پای مگر انکه عزت بهر
برداشتنی و گذاشتنی بنویسد بجهته او مثل آنچه اول نوشته بود و چون
بطواف خانهٔ مبارک قیام نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون
میان صفا و مروه سعی نماید از گناهان بیرون آید و چون بعرفات
آید و وقوف عرفات از و بعمل آید از جمیع گناهان بیرون آید و چون
بمشعر آید و وقوف مشعر بجا آرد از جمیع گناهان بیرون آید و چون

رمی جمره را بعمل آرد از جمیع گناهان بیرون آید فرمودند که حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله بر این وجه موقف موقف از مواقف حج را
شمردند و در هر موقف فرمودند که حاجی چون در آن وقوف نماید از جمیع
گناهان بیرون می آید بعد از آن خطاب باعرابی کرده فرمودند کجاست تو را
آن مقدار مال که بوسیلهٔ بذل آن ثواب حج بیت الله الحرام توانی رسید
بینش دوم لغویه اعرابی اعرابی بفتح همزه منسوبست باعراب که عبارت
از سکان بادیه و متوطنان صحرا اند و سکنهٔ شهرها را عرب میگویند عرب
اسم جنس است و اعراب جمع آن نیست بلکه اعراب جمعیست که واحد
ندارد چنانچه صاحب صحاح تصریح بآن کرده است نظر الی ابی قبیس
ابی قبیس اسم کوهیست در مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما که چون اول
کسی که بر آن کوه خانه بنا کرده است مسمی باین اسم بوده بنام او اشتهار
یافته است پس اگر ملاقات اعرابی مذکور با حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله در مکه اتفاق افتاده است یا بجائی که نزدیک بمکه بوده ظاهر آنست
که نظر در معنی خود مستعمل باشد و مراد دیدن بچشم باشد و الا
مراد دیدن بدل خواهد بود که بمعنی یاد کردن و بخاطر آوردنست اذا
اخذ فی جهازه اخذ اینجا بمعنی شروعست و جهاز بفتح جیم و کسر جیم هر دو
آمده است بمعنی اسباب و ما یحتاج سفر قال فی القاموس جهاز العروس و
السفر بالکسر و الفتح ما یحتاجون الیه لا کتب الله له مثل ذلك ظاهر آنست

که مراد از مثل ذلک ده حسنه باشد که در نامهٔ حسنات او نوشته میشود و
میتواند بود که اعم از آن باشد و از محو سیّئات و رفع درجات نیز والله
اعلم خرج من ذنوبه تشبیه شده است مفارقت او از گناهان و خلاصی
از تبعات آن به بیرون آمدن شخص از خانه یا امثال آن و کلام از قبیل
استعارهٔ مصرّحه تبعیّه است و میتواند بود که تشبیه شده باشد گناهان
بجامه و پیراهن و امثال آن کنایه از آنکه چنانچه آنها بدن را فرا میگیرند
گناهان نیز احاطه باین کس میکنند چنانچه کلام مجید بآن ناطقست که
وَاَحاطَت بِهِ خَطیئتُه و کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر خروج
تخییل آن بمعنی استعارهٔ مصرّحه و استعاره بالکنایه و تبعیّه و تخییل
پیشتر یاد کرده شد فتذکر فاذا سعی بین الصّفا والمروة خرج من ذنوبه
تکرار خرج من ذنوبه یعنی بیرون آمدن از گناهان در جزاء اعمال
درین حیثیت با آنکه بعد از بیرون آمدن دیگر بحسب ظاهر بیرون آمدن متیسّر
نیست میتواند بود که بواسطهٔ تاکید باشد در دور شدن از گناهان
و تعبیر از هر مرتبهٔ دوری بخروج شده باشد یا آنکه مراد بهر خروج و
بیرون آمدن مفارقت نوعی از انواع گناه باشد چه گناه هر چند
نوعیست بعضی مالیست و بعضی بدنی بعضی قولیست و بعضی فعلی
و فعلی نیز باعتبار اختلاف آلات و اعضا بانواع مختلف میگردد
چنانچه از ملاحظهٔ گناهان ظاهر میشود و از بعضی احادیث و

اخبار اختلاف و تعدد انواع آن از رهگذر دیگر نیز فهم میشود چه در
حدیث وارد است که گناهان بعضی باعث تغییر نعمتست و بعضی منشاء
نزول بلا و بعضی موجب تنگی و حبس رزق و بعضی سبب هتک ستر
و بی عرضی و بعضی باعث قرب و نزدیک شدن هلاک و فنا و بریدن قیاس
چنانچه از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده
که الذنوب التی تغیر النعم البغی التی تنزل النقم الظلم و التی تحبس الرزق الزنا
و التی تهتک الستور شرب الخمر و التی تعجل الفنا قطیعة الرحم خلاصه
مضمون بصدق مقرون کلام امام علیه السلام انکه گناهی که تغییر
دهنده و برگردانندهٔ نعمتست بغی است که عبارت از ستم و تعدی کردنست
و علو و زیادتر جستن و امثال آن گناهی که باعث نزول بلا و حصول
نقمتست ظلمست که بمعنی تصرف در حقوق مالی و عرضی مردمست از
روی قهر و تعدی و برخلاف مقتضی عدالت سلوک کردن و آنچه مورث
تنگی رزق و عسرت در روزیست زناست که عبارت از وطی زنان است
برخلاف قانون شریعت مطهره و آنچه منشاء هتک ستر و رسوائی میان
مردمست شرب خمرست که ام الخبائثش دانسته اند و قران و حدیث و اجماع
اهل اسلام ناطقست بر حرمت آن و آنچه متضمن نزدیکی هلاک و
فنا قرب اجل است قطع صلهٔ رحمست که حقیقت آن سبق ذکر
یافت پس همچنانکه هر دوائی اختصاص بازالهٔ مرضی از امراض بدنی

دارد

دارو داروی مخصوص بدر نیست بواسطه بعضی مناسبتها و خصوصیات
که آن دوا را با آن مرض و آن دارو را در دهست مثل ضدیت در کیفیت
و تاثیر خاصیت و امثال آن میتواند بود که هر فعل از افعال حج را
نیز اختصاص بتکفیر نوعی از انواع گناه بوده باشد بواسطه بعضی
مناسبات و خصوصیات که غیر علام الغیوب کسی بآن عالم نیست و موید
آنست حدیثی که غزالی در احیای علوم روایت کرده است از امام جعفر
صادق علیه السلام از آبای بزرگوار آنحضرت از حضرت با رفعت رسالت
صلی الله علیه و آله که آن سرور فرموده اند ان من الذنوب ذنوبا
لا یکفرها الا الوقوف بعرفة یعنی بدرستی که از جمله گناهان گناها
نیست که رفع آن نمیکند و کفارهٔ آن نمیشود وقوف بعرفات که در ضمن
افعال حج واقع شود و امثال این احادیث و اخبار درین باب بسیار است

حدیث یازدهم روایت شده است بسندی
که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از حسین بن ادریس از
پدر او ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن یحیی الخزاز کوفی که ثقه
و معتمد علیه است و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حدیث
بسیار روایت کرده است از موسی ابن اسمعیل از پدر او اسمعیل بن موسی
کاظم علیه السلام از والد عالی مقدار او امام بحق عالم امام موسی کاظم
علیه السلام از آبای عالی مقدار آنحضرت بترتیب معلوم از امیر المومنین

ویعسوب الدین امام المشارق والمغارب علی بن ابیطالب علیه السلام الله
الملک الغالب که ان رسول الله صلی الله علیه وآله بعث سریة فلما رجعوا
قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر
قیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس ثم قال علیه
السلام افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه شرح کلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول
بدرستیکه رسول خدا صلوات الله علیه وآله فرستادند جمعی را از لشکر هدایت
اثر که بهر اسم جهاد قیام نمایند چون باز گشتند حضرت فرمودند خوش آمدند
جمعی که بهر اسم جهاد اصغر قیام نمودند و جهاد اکبر بر ذمت همت ایشان
باقیست که می باید بان نیز قیام نمود گفتند ای رسول خدا جهاد اکبر کدامست
فرمودند جهاد اکبر جهاد با نفس اماره است بعد از ان فرمودند بهترین جهادها
آنست که کسی با نفس خود که در میان دو پهلوی او واقعست جهاد نماید بینش
دوم بعث سریة سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یای مفتوحه پاره لشکر را
میگویند از پنج نفر تا سیصد نفر یا چهارصد قال فی القاموس السریة من خمسة
انفس الی ثلثمائة او اربعمائة مرحبا بقوم مرحبا از رحب بضم را گرفته شده
که بمعنی توسعه و فراخیست یا از رحب بفتح را که بمعنی واسع و فراخست
و نصب او بمفعولیست که حذف آن در کلام لازمست از روی سماع یعنی
هرگز از عرب شنیده نشده که ذکر آن کنند مانند اهلا و سهلا که در اصل

اتیت

اتیتَ اهلاً و وطئتَ سهلاً بوده و کلام درین تقدیر است که اتیتَ بکم
رحباً و سعةً یعنی آمده شدم بشما رحب و سعت را یعنی روی آوردیم بسبب
آمدن شما توسعه در حال و فراخی در معاش و منال و یا بقوم بای
سببی است یا بای مصاحبت و مبرّد که یکی از اعاظم علمای نحو است نصب
مرحباً را بمفعول مطلق بودن میداند که درین تقدیر باشد که رحبت
بلادک مرحباً یعنی وسیع ساختنی و توسعه و فراخی بخشیدی دیار خود را
بآمدن خود فراخی و توسعه بخشیدی جهاد النفس مراد بجهاد نفس مقهور
ساختن و در تحت حکم خود در آوردن نفس است و واداشتن او
بر ملاذ مستطاعات و اجتناب منهیات و در معرض حساب
در آوردن او که در سودای که با پروردگار خود کرده است فایدهٔ او
چند شده و نقصان او چند است و تدارک نقصان بچه میتواند کرد یعنی
از اعمالی که متضمن فوز بسعادات اخرویست و مثمر ادراک فواید صوری
و معنوی چه بعمل آورده و از اموری که باعث نقصان پذیرفتن مراتب قربست
و سبب ناخشنودی پروردگار از وی چه سر زده و جبر آن بچه میتواند کرد
و بریاضت فرمودن و باز داشتن از نیل مشتهیات و مرغبات در مقام
کسر قوای شهوانی و سبعی او در آمدن و سلوک او را باعتدال آوردن
و امر مذکور را وسیلهٔ فلاح و فیروزی خود ساختن چنانچه بآن ناطقست
آیهٔ کریمه قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا یعنی بدرستی

که فلاح و فیروزی یافت کسی که در مقام تزکیه و تطهیر نفس در آمده پاک ساخت
و امان عفت آور از آلایش ادناس رذایل و معایب سبب قابل برداشتن او بطاعات
و اجتناب فرمودن او از منهیات و محرمات یا پرورش داد بنشو و نما در
آوردن نهال نجات و رستگاری او از زلال مواعظ و نصایح و کسب انواع
کمالات و فضایل علی اختلاف التفسیرین و بدستی که خایب و بی بهره ماند کسی
که نفس خود را در پرده اختفا و نفس داشته از حضیض جهالت و مباشرت
مناهی بر نیارد و باوج فضایل و طاعات نرساند و گفته اند که تزکیه نفس
موجب تصفیه باطن و صفای خاطر است و هرگاه نفس از شوایب هوا و
هوس منزکا شد و از آلایش نقص و عیب بر آمد دل نیز از لوث تعلقات بما
سوی مصفی میگردد از کدورت خیالات باطله و توهمات فاسده بر می آید
و تا آن نشود فوز بآن سعادت میسر نیست و عروج باین پایه ممکن نی چنانچه
شاعر گوید **بیت** تا نفس مبرا ز مناهی نشود ٭ دل آینه نور الهی نشود ٭
افضل الجهاد من جاهد نفسه حمل خبر درین کلام که جمله من جاهد نفسه است
بر مبتدا که افضل الجهاد است بحسب ظاهر صحیح نیست چنانچه بعد از رجوع
بمعنی ظاهر میگردد پس جهاد را که مصدر است بمعنی اسم فاعل اخذ باید
کرد که کلام درین تقدیر باشد که افضل المجاهدین من جاهد نفسه یا آنکه
خبر را محذوف دانسته کلام را بر حذف مضاف محمول باید ساخت تا تقدیر
چنین شود که افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه بعضی گفته اند

کرده اند باین فقره از این حیثیت بر آنکه نفس ناطقه مجرد نیست چه اگر مجرد باشد
مستغنی خواهد بود از مکان و درین کلام اثبات مکان از برای وی شده
پس مجرد نباشد و حق آنست که حیثیت را دلالتی بر مدعای مذکور نیست بلکه
کنایه از نهایت قرب و کمال نسبت نفس است به بدن چه تجرد نفس ناطقه
ظاهرتر از آنست که گنجایش اجرای دلیل بر نفی آن بوده باشد و براهین
قاطعهٔ عقلیه بران قایمست و شواهد صادقهٔ نقلیه بان حاکم و مکاشفات
ذوقیهٔ باطنیه معاضد چنانچه در محل خود مذکورست **نمایش** باید
دانست که جهد نفس چنانچه ازین حیثیت بان ناطقست بهترین جهادهاست
و حضرت عزت جل شانه بر ذمت فضل و کرم خود لازم ساخته است
که جمعی را که بان قیام نمایند در معرض هدایت خود در آورده ایشانرا
براه خود که جادهٔ نجات و صراط المستقیم عبارت از آنست برساند چنانچه
در کلام مجید میفرماید **وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ
سُبُلَنَا** یعنی جمعی که در راه محبت ما با نفس خود جهاد نموده اند و اورا
از مشتهیات خود باز آورده بطاعات و عبادات و اجتناب منهیات
و اکتساب فضایل و کمالات اخروی واداشته هر آینه هدایت میکنیم ایشانرا
و میرسانیم براههای خود که بسلوک دران از ضلالت و گمراهی ایمن
بوده بی شایبهٔ شبهه و شک بمقصد رسند پس بر هر کس واجبست که جهاد
نفس را بر خود لازم شناسد و همیشه نفس خود را در معرض محاسبه

و مراقبه داشتن از لذات دنیه فانیه باز آورد و در همه حال مستخبر
احوال و بوده از حرکات و سکنات و خطرهای که او را در
آنها هست غافل نباشد و بداند که هر نفسی که از وی بر می آید دریست
بی بها و جوهریست گرانمایه که هیچ شی از اشیا را قابلیت آن نیست که
قایم مقام آن تواند بود یا عوض آن تواند شد بلکه نقدیست که
بآن میتواند خرید گنجی را از کنوز رحمت الهی که ابد الآباد از رواج
فیض آن بهره مند توان بود و نفع آن از وصمت فنا و زوال ایمن و
مصون باشد و ضایع گذاشتن یا صرف کردن آن در امری که متضمن
ادراک سعادتی نبوده باشد نقصانیست بس عظیم و خسرانیست بزرگ
که هیچ عاقل باختیار پیرامون آن نگردد که بضعف عقل منسوب نشود و
هیچ زیرک و دانا آنرا بر خود روا ندارد که نزد ارباب درک و تمیز نادان
و بی تمیز نماید پس چون مرغ سحری بخروش سبوح قدوس در آید و موذن
صبح ندای حی علی الصلاة در دهد بادای دوگانه واجب قیام باید نمود
و بعد از فراغ از آن نفس را محراب مخاطبه خود ساخته با وی خطاب باید کرد
که ای نفس مرا بضاعت و سرمایه که توانم وسیله نجات و رستگاری
خود ساخت سوای این چند روزه عمر فانی نیست و آنچه از آن رفته است
و در معرض فنا و زوال در آمده در حقیقت نقصانیست که براس المال
و سرمایه من راه یافته است و این روز نوبیست که از اجل مهلت حیات آن

یافته

یافته و حضرت عزت نعمت زندگانی دران را بتو ارزانی داشته است

تا بعبادت و قیام نمایی و فایده که وسیلهٔ نجات و رستکاری تو باشد

دران بدست آری اگر احیانا از زاید اجل مهلت آن نمی یافتی و امروز

در سلک اموات منتظم میبودی هر آینه از خدای خود درخواست میکردی

که حیات امروز دیگر را بتو ارزانی دارد که تدارک ایام گذاشته نموده

عملی دران بجا آری که متضمن وسیلهٔ رفع خجالت تو بوده باشد همان

پندار که امروز آن روزست که آرزوی حیات آن کرده و از خدای تعالی آورده اند

و حیات در آن را بتو ارزانی داشته و بعمل آر دران آنچه در آنروز بعمل خواهی آورد

و بر تو باد که حیات این روز را غنیمت شماری و ساعات آنرا ضایع و باطل

نگذاری و بدان ای نفس که شبانه روز بیست و چهار ساعت تقسیم

یافته است و در حدیث وارد است که ینشر للعبد لساعات الیوم واللیلة

اربع وعشرون خزانة فتفتح له منها خزانة فیراها مملوة نورا من

حسناته التی عملها فی تلک الساعة فینا من الفرح والسرور والاستبشار

ما لو وزع علی اهل النار لاشغلهم ذلک عن الاحساس بالمها وتفتح

له منها خزانة اخری فیریها مظلمة یفوح نتنها ویتغشاه ظلامها

وهی الساعة التی عصی الله تعالی فیها فینا له من الهول والفزع ما لو

قسم علی اهل الجنة لتنغص علیهم نعیمها وتفتح له خزانة اخری فیراها

فارغة لیس فیها شیء وهی الساعة التی نام فیها واشتغل بشیء من مباحات

الدنیا فیتحسر علی حلوها و یندم علی ما فاته من الربح العظیم الذی
کان قادرا علی تحصیله فی ذلک الساعة و هکذا تعرض علیه
خزائن اوقاته فی طول عمره یعنی بالای بیست و چهار ساعت شبانه
روزی از برای هر بنده بیست و چهار خزانه مخلوق شده که عمل هر ساعت
از ساعات بیست و چهار گانه او بامر الهی در یکی از خزائن گذاشته میشود
و چون روز قیامت در رسد یکیک خزانه را برو عرض نموده بر روی او
میکشایند پس چون خزانه را بکشایند که تعلق بساعتی داشته است
که در اعمال حسنه و کردار نیک صرف شده است خزانه بنظر آورد مملو از
نور رحمت الهی که اعمال حسنه او دران ساعت بان تبدیل یافته پس
او را از مشاهده آن فرح و مسرتی دست دهد که اگر آنرا بر اهل دوزخ
تقسیم نمایند جمیع دوزخیان از کثرت التذاذی که ایشان را از ان
حاصل شود احساس الم عذاب ننمایند و چون خزانه را بکشایند که بساعتی
تعلق داشته که صرف معصیت و مناهی و اعمال ناشایست شده تیره
تاریک و هولناک و متعفن بنظر آید که اگر هول و فزعی که از مشاهده
آن او را روی نماید بر اهل بهشت تقسیم شود جمیع نعمتها و عیشهای بهشت
بر ایشان منغص شده از لذت آن محروم مانند و چون خزانه را در نظر
او آورند که تعلق بساعتی داشته است که آنرا ببطالت و بیکاری گذرانیده است
یا در خواب بسر برده است یا در افعال مباحه که رجحان اخروی نداشته است

صرف

صرف نموده آنرا خالی یابد از همه چیز پس حسرت و ندامت تمام او را دست
دهد که چرا با وجود مهلت اجل و قدرت بر پر کردن آن از حسنات بران
وجه مسلوک داشته است و همچنین یکیک خزانه از خزاین ساعات هر
روز عمر او را بر و عرض میکرده باشند و او را حالات ثلثه دست میداده
باشد تا با تمام رسد پس جهد کن ای نفس در این روز که خزاین ساعات
آنرا مملو از حسنات سازی تا با نوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردی و چنان
مکن که بواسطهٔ اندک کاهلی و میلی با سترا حت و فراغت خاطر شود
که چون بنظر تو در آورند همه را خالی یابی و بر حسرت و ندامت تو بران فایده
مترتب نباشد و حال تو مثل حال تاجری باشد که بر سود کاز دست رفته
تاسف داشته باشد و همیشه بر سودی که از ان متصور بوده حسرت میبرده
باشد و نفعی بر ان مترتب نشود چه جای انکه بنحوی مسلوک داری که چون
در آنرا بر روی تو کشایند از هول ظلمت و آزار نتن و تعفن آن تو آنی فرار کرفت
و همیشه از اثر آن در عذاب باشی اجارنا الله و ایاکم عن ذلک انجام بدان
ای عزیز که نفس ناطقهٔ انسانی واقعست در میان دو قوت یکی قوت شهوانی
که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن
و جماع کردن و غلبکی جستن بر خصم و امثال ان از لذات عاجلهٔ فانیه
دوم قوت عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حرص
میشود در کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف

بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن فوز بسعادات ابدیه است
و ادراک فیوض کامله باقیه و کلام معجز نظام الهی که **وهدیناه النجدین**
یعنی نمودیم ما انسان را راه خیر و راه شر اشارتست باین دو قوت و همچنین
آیه کریمه **انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا** که
خلاصه معنی آن بنابر آنچه بعض مفسرین ذکر کرده اند والله اعلم آنست
که بدرستی که نمودیم ما انسان را راه حق و طریق خیر که در آمدن بآن متضمن
رستگاری و نجاتست و راه باطل و سبیل شر را که سلوک در ان باعث
گمراهی و هلاک یا آنست که براه حق سلوک خواهد نمود و چون آن نخواهد
بود مگر آنکه داند که نعمتیست از جانب پروردگار او که باو عنایت شده
بوظایف شکرگذاری قیام نموده از جملهٔ شاکران خواهد گشت یا راه
باطل را اختیار خواهد کرد و به بلای کفران نعمت گرفتار گردیده در
سلک کافر نعمتان مندرج خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بسبیل
در آیه کریمه راه حق و طریق مستقیم است و راه باطل و طریق شر بمقایسه آن
معلوم میشود یعنی بدرستی که نمودیم ما انسان را راه راست و طریق حق
بنصب دلایل واضح و انزال آیات بینه یا آنست که قدر نعمت دانسته
بآن در خواهد آمد و شاکر خواهد بود یا از ضعف دیدهٔ باطن از آن عدول
نموده بتیه ضلالت گرفتار خواهد گشت و بکفران نعمت منسوب خواهد
گردید پس اگر دیدهٔ بصیرت در نگری و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت

عاقله

عاقله سازی هر آینه بسعادات عظیمه و کمالات کریمه فایز خواهی بود و
بصراط المستقیم که راه نجات و سبیل حقست خواهی رسید و اکر آنرا بر
قوت عاقله سلطنت دهی و چنان کنی که قوت عاقله اطاعت و انقیاد
او را وجهت همت خود ساخته همکی اوقات خود را در تحصیل مشتهیات
او را صرف نماید و بر مقتضای رضا و اراده او جاری دارد از اهل ضلالت
و هلاک کردیده در معرض عتاب فقد خسر خسرانا مبینا در خواهی
آمد ای عزیز وجود تو نسخه مختصریست از عالم الهی و آنچه درین عالم موجودست
از بسایط و مرکبات و مجردات و مادیات همه در تو موجودست و تو خود
عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه بآن ناطقست کلامی که منسوبست بخیل
ارباب حال و سر چشمه جویبار هدایت و کمال امیر المومنین و سید الموحدین
صلوات الله علیه و آله اجمعین که دوائک فیک و ما تبصر و داؤک منک
و ما تشعر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و ترجمه
آن رعایة للموافقة الفرع مع اصله در ضمن این رباعی در معرض بیان می آید
رباعی از تست دوای تو اکر باخبری هم از تو بود درد اکر در نکری از خردی
جسم بشری بد نبری تو عالم اکبری چه شد کر بشری و بدانکه هر چه در عالم
کون و فساد موجودست ترا بنحوی از آنحا اشباهتی بآن حاصلست و
از آن بیکانه نیستی نهایتش آنچه در تو بیشتر ظهور دارد و ربط آن از اشیای
دیکر بتو زیاده است چهار صفتست اول ملکی که ترا بر افعال ملائکه

مقربین و اخلاق فرشتگان خجسته آیین ترغیب و تحریص نموده بر عبادت
و طاعت پروردگار و تلاش تحصیل قرب و رضای خالق لیل و نهار
میدارد دوم سبعی که تر ابر افعال سباع و اطوار حیوانات درنده
مثل دشمنی و سرعت انتقام و قلب جستن بر خصم بد شنام دادن
و زدن و کشتن و امثال آن ترغیب میفرماید سیوم بهیمی که باعث
بر انگیختن شهوت و شره تست بخوردن و آشامیدن و جماع کردن
و آنچه مانند آن باشد از افعال بهایم چهارم شیطانی که خصال شیطان
لعین را از مکر و حیله و شعبده و امثال آن در نظر تو جلوه استحسان
داده طبع ترا بجانب آن مایل میسازد بلکه اگر نیک درنگری میبایی
که هیکل وجود تو محل اجتماع چهار چیز است رباعی مترجم گوید
چون درنگری بدیده بینای تو یابی تن خویش را عجب ماوای تو کالنجا است
و خوک و ملک و شیطانی جمع آمده بر بساط استیلای تو سگ عبارت
از قوت غضبیست که بآن آشنا را از بیگانه تفرقه نکرده در مقام
انتقام از بنی نوع خود لشتم و ضرب و قتل و امثال آن در میآید و خوک
کنایه از قوت شهوانی که چون بر تو غالب شد نیک را از بد و خیر را از شر
فرق نکرده بمقتضای اراده او میبادرت مینمائی و شیطان حیله و
تزویریست که بآن شر را در کسوت خیر در میآورد و باطل را
در لباس حق جلوه ظهور میدهد پس اگر بچهار این سه دشمن خانگی قیام

نموده رفع کید و مکر شیطانی کردی و سگ و خوک را برهم انداخته غلبهٔ
خوک را بتسلط و ولا دادن سگ بر او درهم شکستی و گیرندگی و بیحیائی
سگ را بسبب رشک ساختن و حمله دادن خوک بر او از خود رفع کردی
و چنان شد که هر سه در قلادهٔ فرمان برداری و اطاعت تو در آمده
مقهور و محکوم تو شدند هر آینه از صحبت ملک بهره‌مند گشته مرتبهٔ
ملکی یافته خواهی شد و نمودار این حیثیت از عهدهٔ قیام بافضل الجهاد
برآمده ذمت همت خود را از اقدام بآن بری خواهی ساخت و کار دنیا
و آخرت تو نظام یافته عاملان عدل و انصاف در مملکت بدن تو که
عالم اکبر شده است را عمل خواهند یافت و چون خواهد شد که همگی جد
قدم از جادهٔ استقامت بیرون نتوانند نهاد و اگر العیاذ بالله در جهاد
با ایشان مساهله و کاهلی نموده دقیقهٔ خود را معاف داشتی و ذرهٔ
رعایت جانب ایشان نمودی هر آینه ترا ذلیل و منقاد حکم خود ساخته
سر بر لجام اطاعت و انقیاد در می‌آورند و بر تو سوار شده بهر جانب
که ارادهٔ ایشان تعلق گرفته میرانند و چنان میشود که همگی اوقات
تو صرف تحصیل مشتهیات و حصول مرادات ایشان شود و تو
در معنی همیشه بعبادت کلب و خنزیر مشغول خواهی بود و پرستش
ایشان اقامت خواهی داشت چنانچه حال اکثر ابنای این زمانست
که همگی همت ایشان مصروف اطاعت شکم و فرج است و شب و روز عداوت

ونفاق مردم را شعار و دثار خود ساخته بلوازم آن قیام دارند و طرفه
تر آنکه کافران از پرستش اصنام انکار مینمایند و بر عبادت اوثان
بضعف عقل و نادانی منسوب میسازند و حال آنکه اگر بدیده انصاف در نگرند
و پرده غفلت از روی کار خود بر داشته حقیقت امر را بر وجهی که بر ارباب
کشف و ریاضت منکشف میشود بعین الیقین مشاهده نمایند هر آینه
می یابند که گاهی دست خدمت بر سینه اطاعت نهاده بعبادت خوک
مشغولند و دامان اعمال خود را در خدمت او پهن کرده گاهی بجهت او
در رکوعند و گاهی در سجود همیشه انتظار دارند که بخدمتی از جانب او
مور شوند تا بذل جهد خود نموده نهایت سعی و کوشش در تحصیل مراد او
بتقدیم رسانند و گاهی در ملازمت سگی بدو زانوی ادب در آمده بر پرستش
او قیام دارند و شب و روز در فکر آنند که از جانب او چه اشارت صادر
شود که در حال بر مقتضای آن بعمل آرند و همگی همت ایشان مصروف
آنست که در آنچه رضای شیطان مقرون بآن باشد و اراده او بآن تعلق
گیرد و متضمن خشنودی و مسرت او باشد ساعی باشند و در سر انجام
آن حیلها انگیزند چرا که هر یک از کلب و خنزیر مدد کور را او بر می انگیزاند
که ایشان از بر خدمات خود بدارند و مشتهیات خود را از ایشان طلبند
پس در حقیقت عبادت و طاعات شیطان میکرده باشند و قلاده
بندگی او را در گردن انداخته داخل باشند در سلک جمعی که از جانب

حضرت

حضرت عزّت در معرض این خطاب کند که أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي
آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ یعنی
معهود نبود مرا با شما ای فرزندان آدم و نگفتم بشما عبادت شیطان
مکنید که او دشمنیست مر شمارا در دشمنی ظاهر پس ای عزیز باید که در همه حال
مستحضر احوال خود باشی و از حرکات و سکنات و قیام و قعود و تکلم
و سکون خود غفلت جایز نداری که مبادا چنان شود که تمام عمر تو
صرف عبادت شیطان و اطاعت کلب و خنزیر میشده باشد و آن نهایت
ظلمی باشد که بر خود روا داشته باشی چرا که نفس خود را که در ملک بدن
تو حاکم و مالک آفریده اند در آن وقت محکوم و مملوک جمعی داشته خواهی
بود و با آنکه تو آنرا سید و مولا بود خود را بنده و فرمان بردار گردانیده بواسطه
آنکه عقلی که بتو کرامت شده مرتبه او در اقلیم بدن مرتبه ریاست و سلطنت است
و جمیع قوا و آلات و حواس را مقرر داشته اند که در اطاعت و فرمان او
باشند تو او را خادم و مطیع ساخته حکم جمعی را برو جاری ساخته خواهی بود
و بعض مفسرین در تفسیر آیه کریمه سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ إِنَّ ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ گفته اند که سبب
آنکه ما فی السموات و ما فی الارض را در قبضه تسخیر تو در آورده اند آنست
که تو خود را مسخر هیچ شی از اینها نسازی و چنان نکنی که چیزی از آنها ترا
در حیطه تسخیر خود تواند در آورد بلکه مسخر کسی باشی که سموات و ارض

وما فیها کردن بندگی در خلقهٔ تسخیر او دارند پس با وجود این همه عنایت و
فضل الهی که شامل حال تو شده است و ترا در مرتبهٔ داشته اند که مخلوقات
عالم با الآدم از تسخیر تو میرنند بواسطهٔ آنکه تو سر به تسخیر [illegible] یکی
فرود نیاوری و بعبادت غیری قیام ننمائی هر گاه تو خود را در [illegible] تسخیر
دیگران در آوردهٔ عبادت و اطاعت ایشانرا بر عبادت و اطاعت
او اختیار نمائی و فضل او را بر خود ضایع و ناچیز گذاشته در مقام کفران
نعمت او در آئی و با آنکه ترا بواسطهٔ آنکه عبادت او کنی آزاد گردانیده است
از بندگی ما سواه تو خود را بندهٔ و منقاد دیگران ساخته دست از عبادت
او باز داری هیچ شک نیست که از اهل ظلم و عدوان خواهی بود و از جانب
حضرت عزت در معرض این خطاب که أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ
مِن دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا یعنی
آیا فرا میگیرند شیطان و ذریت و اتباع او را دوستان و معاون امور
خود از غیر من یعنی فرا گذاشته ایشان را دوست و والی امور خود میدانند
و اطاعت و فرمان برداری ایشان را جهت همت خود ساخته بدل من
انگاشته اند و حال آنکه ایشان مر شما را دشمنند بد بدلیست که ظالمان
و ستمکاران از برای من قرار داده اند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
حدیث دوازدهم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن

ابراهیم

ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه که در ضمن حدیث
هشتم ذکر احوال ایشان شد از محقق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل
لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له فقیل له وما المؤمن الذی
لا دین له یا رسول الله قال الذی لا ینهی عن المنکر قال مسعدة وسئل
ابو عبد الله علیه السلام عن الامر بالمعروف والنهی عن المنکر اواجب
هو علی الامة فقال لا فقیل له ولم قال انما هو علی القوی المطاع
العالم بالمعروف عن المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون
سبیلا والدلیل علی ذلک من کتاب الله عز وجل قوله تعالی
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون
بالمعروف وینهون عن المنکر فهذا خاص غیر عام
کما قال الله عز وجل ومن قوم موسی امة یهدون
[illegible] لون شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز ودو
نمایش وانجام آغام مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام
امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدا صلوات الله علیه واله
که بدرستی که حضرت عزت ذکر دشمن میدارد مومن ضعیف الایمانی را
که نبوده باشد مر او را دین کامل گفتند کدامست مومنی که دین کامل
ندارد ای رسول خدا حضرت فرمودند مومنی که مباشر نهی منکر نشود

و مردم را از مباشرت منهیات و ارتکاب محرمات باز دارد
راوی مذکور گوید از امام علیه السلام سؤال کردند از امر معروف
و نهی منکر که آیا آن واجبست بر جمیع امت امام علیه السلام فرمودند
نه بر جمیع امت واجب نیست بلکه مخصوص به بعضیست گفتند یکه
مخصوص بعضیست و سبب اختصاص چیست امام علیه السلام فرمودند
بر کسی واجبست که قدرت بر داشته باشد و چون در آن مقام شود مردم
اطاعت او کنند و داند معروف کدامست و منکر کدام نه بر جمعی از
ضعیفان امت که بر آن قادر نباشند و ایشان را حالت تمیز معروف از
منکر و منکر از معروف نبوده باشد و دلیل بر آنکه وجوب آن ببعض
امت اختصاص دارد کلام الهیست در قرآن مجید که وَلْتَكُن
مِنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنكَرِ یعنی باید که بعضی از شما ای امت محمد امتی باشند که مردم را
بخیر خوانند و مأمور سازند ایشان را بمعروف و فعل خیر و باز دارند از منکر
و مبادرت بمنهیات پس وجوب آن خاص باشد ببعض امت و نسبت
بجمیع امت عموم نداشته باشد چنانچه اخبار الهی از حال امت موسی علی نبینا
و علیه السلام مشعر بر آنست قال الله عز و جل وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ
يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ یعنی از قوم گروهی اند که مردم را هدایت
میکنند بسبب حق و راستی که با ایشانست و بحق و راستی عدل میکنند

میرن

میان مردم بخش دوم ان الله عز و جل لیبغض المؤمن الضعیف
مراد بدشمنی حضرت عزت و جل ذکره آنست که با او بر وجهی سلوک نماید
که کسی که با کسی دشمن باشد با او بر آن وجه سلوک میداشته باشد
و عاید سازد باو آنچه بر دشمنی و عداوت مترتب است یعنی جزای بدو
برین قیاس است اکثر صفاتی که آنحضرت عزت تعالی وحده نسبت
میدهند مثل رحمت که در لغت بمعنی رقت قلب و مایل داشتن دل است
بجانب مردم و باعتبار غایت یعنی اثری که بر رقت قلب مذکور مترتب
میشود بحضرت عزت اسناد میکنند و او را تعالی وحده العزیز رحیم
میگویند و آن درگذرانیدن از زلات و تقصیرات است و بخشیدن
مظالم و عفو سیئات و بذل احسانات و ایصال نعمتهای بی پایان و الامر بسر کبریای
ن تر است از اتصاف بامثال این صفات کما هی که بمعانی خود باشد الذی
لا ینهی عن المنکر مراد بمنکر درین مقام هر امریست که از جانب شارع
حک[illegible]ت آن بنده باشد و در نظر شرع فعل آن قبیح نماید و مراد بمعروف
که در مقابل آن مستعمل میشود حسن ایست که فعل آن بر ترک بحسب
شرع اقدس رجحان یافته شد مثل واجب و سنت نه حسنی که در مقابل
حرامست که شامل مباح و مکروه نیز هست اما مراد بمعروف در قول
راوی که سئل ابو عبدالله علیه السلام عن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر
و در کلام امام علیه السلام در جواب او اخص و معنی مذکور است و

یعنی واجبست چه امر بسنت بر هیچکس واجب نیست بلکه سنت است
ومراد از وجوب بر جمیع امت که راوی سؤال از آن امام علیه السلام کرد
وجوبست بر هر فرد علی التعیین خواه قادر باشد بر آن وخواه نباشد
وخواه عالم بمعروف ومنکر بوده باشد وخواه جاهل والدلیل علی ذلک
یعنی دلیل بر وجوب آن بر بعض امت آیه مذکورست پس مشار الیه
ذلک امری خواهد بود که از حصر وجوب بر جمعی که بصفات مذکوره
اتصاف داشته باشند لازم می آید که وجوب بر بعض است نه نفس حصر
چنانچه از عبادت ظاهر است چه دلالت آیه مذکوره بر حصر مذکور
در معرض منعست **ولتکن منکم امة** کلام امام علیه
السلام صریحست در آنکه من درین آیه من تبعیض است پس آنچه در
بعض تفاسیر مذکورست که من مذکور من بیانیست یعنی باید که باشد
شما امتی که بامر معروف ونهی منکر قیام مینموده باشید از صواب دور
باشد وبعد از تصریح حضرت درین حدیث بر خلاف آن از معرض اعتبار
ساقط والله اعلم فهذا الخاص غیر عام یعنی امر الهی وطلب او از بندگان
امر معروف ونهی منکر را مخصوص ببعض امت است وعام نیست که شامل
جمیع امت باشد **تمایش اول** بباید دانست که علمای امامیه رضوان
الله علیهم اجمعین خلاف کرده اند در آنکه وجوب امر معروف ونهی منکر که
تعبیر از آن بحسبه نیز میکنند وجوب عینیست یعنی بر هر فرد از افراد

جمع

جمعی که شروط وجوب آن در ایشان متحقق باشد بخصوصه واجبست مانند
نماز و روزه و امثال آن یا وجوب کفائیست که تا کسی مرتکب آن نشده است
بر هر فرد از ایشان واجبست و چون بعضی بآن قیام نمودند از دیگران
ساقط میشود مثل نماز میت و جواب سلام و امثال آن شیخ ابو جعفر
طوسی و شیخ ابو القاسم حلی و ابن ادریس و جمعی از متأخرین علما که از آن
جمله شیخ شهید ثانی در شرح ارشاد و شیخ علی اعلی الله شانه در بعض
مصنفات خود بر وجوب عینی رفته اند و بقیام بعضی بآن از دیگران ساقط
نمیدانند و سید مرتضی علم الهدی و ابو الصلاح و شیخ جمال الدین بن مطهر
علیهم الرحمه و بعضی دیگر از متأخرین مثل شیخ زین الدین رحمه الله واجب کفائی
میدانند و حکم کرده اند بانکه هرگاه بآن جمعی قیام نمایند و ظن حاصل
شود بانکه قیام ایشان بآن در حصول مقصود کافیست از دیگران
ساقط میشود و ایشانرا بر عدم ارتکاب آن اثمی نخواهد بود و ما از
برای تحقیق محل نزاع و توضیح در مقام ایراد مثالی در آمده میگوئیم
هرگاه فرض کنیم که در شهری شخصی بترک نماز و شرب خمر مثلاً اقدام
مینموده باشد و در آن شهر ده نفر باشند که شروط وجوب حسبه
در ایشان متحقق باشد و از قیام بآن ضرر مالی یا بدنی بایشان عاید
نشود چون یکی از ایشان شروع در آن نماید و بر فعل او ترتب اثر مطلوب
که مداومت آن شخص است بنماز و باز آمدن از شرب خمر مظنون دیگران

باشد بمجرّد ظنّ مذکور قبل از آنکه اثر مذکور بر فعل آن یک کسی مترتّب شود
و آن شخص ترك فعل خود کند آیا وجوب حسبه از نه نفر باقی ساقط میشود
یا بر ایشان نیز واجبست که با وجود ظنّ مذکور با او مشارکت نمایند و
اگر در ان مساهله کنند آثم خواهند بود جمعی که بر وجوب عینی رفته اند شق
ثانی را اختیار کرده اند و تقاعد نه نفر باقی را با وجود ظنّ مذکور تجویز نکرده اند
و جمعی که واجب کفائی میدانند میگویند مشارکت دیگران با او واجب
نیست و بمجرّد شروع آن یک کس در ان از ایشان ساقط میشود و جماعت
اوّل استدلال کرده اند بر مطلب خود بصدر این حدیث چه ظاهرش دلالت
بر وجوب حسبه بر هر مؤمن دارد و ببعض احادیث دیگر که در معنی آن نزدیک
اند مثل حدیثی که روایت شده است از امیر المؤمنین علیه السلام که من ترك
انکار المنکر بقلبه ویده ولسانه فهو میّت فی الاحیاء یعنی هر کس ترك کند
نهی منکر و انکار آنرا بدل خود یا بدست خود یا بزبان خود چنانچه بعد ازین
بتفصیل مذکور خواهد شد میّتی خواهد بود در میان زندها و اثری
که بر حیات مترتّب است بر زندگی او مترتّب نخواهد بود و روایتی که
منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند
باصحاب خود که انّه قد حقّ لی ان آخذ البریّ منکم بالسّقیم وکیف لا یحقّ لی
ذلك وانتم یبلغکم عن الرّجل منکم القبیح فلا رونه
علیه ولا تهجرونه ولا تؤذونه حتّی یترکه یعنی بدرستی که سزاوارست مرا که

بیگناه شمار ای اصحاب در عداد گناهکاران در آورده مواخذه نمایم
وچون مرا این معنی سزاوار نباشد وحال آنکه بشما میرسد که مردی از شما
مبادرت باعمال قبیحه مینماید وانکار فعل او نمیکنید واز وی دوری نمیجوئید
واورا در معرض ایذا وآزار در نمی آورید تا ترک آن کند وامثال این
احادیثی که درین باب وارد است واستدلال مذکور بر وجهیست که
مشاهده میشود یعنی ضعیفست ودلالت احادیث مذکوره بر زیاده
از وجوب مطلق در معرض منع وصدر این حدیث نیز نص بر مطلب مذکور نیست
چنانچه بعد از رجوع بمعنی آن ظاهر میشود وجمعی که واجب کفائی
میدانند استدلال کرده اند بایه کریمه وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ که
با ترجمه اش سبق ذکر یافت وبقول حضرت در آخر این حدیث که وهذا خاص غیر
عام وبخاطر میرسد که آیه وحدیث مذکور هیچکدام زیاده برین دلالت
ندارند امر مذکور بر جمیع افراد امت واجب نیست وقایلین بوجوب
عینی نیز بآن قایلند چه ایشان نیز بر جمعی که جامع شرایط آن نباشند
واجب نمیدانند وزیاده ازین نمیگویند که بر بعضی که جامع شروط
مذکور هستند بر هر فرد بخصوصه واجبست وبفعل دیگری از وساقط
نیست وهیچ یک از آیه وحدیث دلالت ندارد بر آنکه از جمع که جامع
شرایط مذکوره باشند هرگاه از بعضی مبادرت بآن واقع شود
قبل از ترتب اثر مطلوب بر فعل او از دیگران ساقط میشود ونزاع

بین الفریقین بر سر اینست و سقوط وجوب آن از جمعی که جامع شرایط و
جوب نباشند اقتضای آن نمیکند که واجب کفایی باشد چرا که بسیاری از واجبات
از آن قبیل هستند و باتفاق واجب عینی اند مثل حج و جهاد و زکات و امثال
آن کتابتش بخاطر میرسد که اگر قایل شویم باینکه هرگاه یکی از ده نفر مذکور
در مثالی که سبق ذکر یافت بآن قیام نمایند اگر دیگران مظنه این باشد که
مشارکت ایشان را اصلا دخل در ترتب اثر مطلوب نیست و باعث رسوخ
آن شخص در فعل و ترک مذکور نیز نمیشود بلکه اگر باز آمدن او از آن امر
در معرض احتمال وقوعی باشد همان فعل یک کس کافیست و الا مشارکت
ایشان نیز مفید نیست و وجود و عدم آن علی السویه است مشارکت ایشان
واجب نیست و وجوب آن بر ایشان قبل از شروع آن یک کس در آن کفاییست
و الا بر هر یک از ایشان مبادرت بآن واجبست و وجوب عینیست و
میتواند بود که کلام ابن البراج که ظاهرش وجوب کفاییست برین محمول
شود بخلاف سید مرتضی و جمعی که حکم بر وجوب کفایی مطلق کرده اند
و عبارت ایشان تاب این تفصیل ندارد پس آنچه علامه در کتاب مختلف
گفته است که مذهب ابن البراج همان مذهب سید مرتضی است بعینه
محل بحث باشد و استدلال کرده است علامه قدس سره در کتاب تذکرة
الفقها بر کفایی بودن وجوب مذکور باینکه غرض از امر معروف و نهی منکر که از
جانب شارع امر بآن واقع شده وقوع معروفست و ارتفاع منکر پس هرگاه

مقصود

مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود تکلیف دیگران بآن عبث
خواهد بود و حکم بوجوب آن بر ایشان وجهی نخواهد داشت و برو
وارد می آید که اگر مراد او از حصولی که گفته است هرگاه بر فعل بعضی مترتب
شود حصول بالفعل است یعنی هرگاه وقوع معروف و ارتفاع منکر
بفعل بعضی متحقق شود وجوب آن از دیگران ساقط است اینمعنی
محل نزاع نیست و کسی درین خلاف نکرده بلکه خلاف در وقت ظن
آنست و اگر مراد او حصول بالقوه است یعنی ظن حصول اگر از عبث
بودن امر و نهی دیگران عبث بودن در بعض اوقات خواسته است یعنی
وقتی که وجود و عدم مشارکت خود را با جمعی که قیام بآن دارند مساوی
دانند چنانچه گذشت نفع او نمیکند چه او قایل بوجوب کفایی مطلق است
و اگر مراد او اینست که لازم می آید که مبادرت ایشان بآن بعد از صدور
آن از بعضی در جمیع اوقات عبث باشد دعوی مذکور در معرض منع است
و سند منع تفصیلیست که در ضمن مثال مذکور گذشت نمایش دوم
بباید دانست که آنچه از شروط وجوب حسبه عینا یا کفایة علی اختلاف
القولین میان فقهای ما رضوان الله علیهم اشتهار یافته چهار شرط است
اوّل علم بآنکه معروف کدامست و منکر کدام و حالت تمیز ایشان از
یکدیگر تا از غلط ایمن باشد یعنی منکر را معروف انگاشته امر بآن نکند
و معروف را تصور منکر کرده در مقام نهی از ان نشود دوم اصرار آن

شخص بر ترک معروف و فعل منکر و ظاهر نبودن علامت انتفاع آن از و
سیوم تجویز تاثیر فعل او یعنی ترتب اثر مطلوب بر فعل او و در معرض احتمال
باشد چه اگر تاثیر مذکور احتمال نداشته باشد و داند که بر قیام او بامر و نهی
مذکور اثری مترتب نمیتواند تکلیف بآن وجهی نخواهد داشت چهارم
آنکه ضرر مالی یا بدنی یا عرضی بر امر و نهی مذکور مترتب نمیشده باشد نه
نسبت بامر و ناهی و نه نسبت بدیگران از اهل اسلام و از جمله این چهار
شرط آنچه درین حدیث مذکور است و حدیث را بران اشعاری هست دو شرطست
که شرط اول و شرط ثالث باشد و شرط ثانی و رابع از احادیث دیگر
فهم شده است و باید دانست که مراتب انکار چنانچه اشارت بآن سبق
ذکر یافته سه است اول انکار بدل و مراتبش مذکور خواهد شد و دوم
انکار بزبان که اول مراتبش موعظه و نصیحت است و آخر مراتبش توبیخ
و ملامت و سیوم بدست که عبارتست از شکستن آلات فسق و دور
کردن فاعل آن از مقام فعل مذکور و زدن او اگر بانکار لسانی متاثر
نشود و امثال آن و آنچه ازین مراتب بشروط اربعه مذکوره مشروطست
مرتبه دوم و سیوم است و اما مرتبه اول یعنی انکار بدل وجوب جمیع
انواع آن مشروط بجمیع این شروط بلکه آن بر چند نوع است و هر
نوع را حکمیست نوع اول اعتقاد وجوب فعلی که ترک شده و حرمت
فعلی که بعمل آمده و ترتب عقاب الهی بر فعل و ترک مذکور و رضا نداشتن

بآن

باآن وجوب این نوع همین مشروط بشرط اوّل است که علم بوجوب
وحرمت باشد وبعدم تحقق شروط دیگر ساقط نمیشود نوع دوّم
دشمن داشتن تارک معروف وفاعل منکر بر ترک وفعل مذکور
که بغض فی الله که در بعض احادیث امر بآن واقعست عبارت از آنست
ووجوب آن مشروط بد وشرط اوّل است وبشرط ثالث ورابع
که تجویز تأثیر وعدم ترتّب ضرر است مشروط نیست نوع سیوّم
اظهار کراهت خاطر بفاعل وتارک مذکور که بغیر زبان ودست
باشد مثل عدم مکالمه وترک اختلاط وامثال آن واین نوع ازین
مرتبه بنسبت مراتب دیگر مشروط بجمیع شرایط اربعه است و
بعدم تحقق یکی از آنها وجوب آن ساقط نهایتش شمردن آن از انواع
انکار قلبی که از قوم وقوع یافته مبنی بر مسامحه است که در ان کرده اند
وازین تقریر ظاهر شد که آنچه شیخ ابو القاسم وعلامه علیهما
الرحمه وجمع دیگر از فقها بر آن رفته اند که انکار قلبی هیچ یک از
شروط اربعه مذکوره مشروط نیست از جادهٔ استقامت بر کنار است
ومخفی نماند که اطلاق نهی بر هر یک از انواع انکار قلبی بطریق مجاز است
وهمچنین اطلاق امر ونهی بر جمیع انواع حسبه سوای بعض افراد
امر ونهی لسانی نهایتش شاید اطلاق مذکور حقیقت شرعی شده
باشد ودر معرض اصطلاح اهل شرع در آمده پس تخصیص تجویز

مرتبهٔ اول از مراتب انکار قلبی که از کلام بعض علمای ما ظاهر میشود
محل بحث باشد چه اگر مراد ایشان تجوز لغویست تخصیص او وجهی
نخواهد بود و اگر مجاز شرعی اراده کرده اند مجاز بودن نوع اول
نیز در معرض منعست فتدبر انجام بباید دانست که آنچه از شروط
حسبه در کتب علمای ما رضوان الله علیهم مذکورست و همه بر آن
اتفاق دارند این چهار شرطست که سبق ذکر یافت و بعضی شرط دیگر
نیز اعتبار کرده اند و آنرا شرط خامس دانسته و آن اجتناب امر و ناهی است
از محرمات و ارتکاب مناهی یعنی کسی که مبادرت بامر معروف و نهی منکر
میکند می باید خود مرتکب مناهی نباشد و عادل باشد و استدلال
کرده اند بر مطلب مذکور بچند دلیل اول آیهٔ کریمهٔ أتأمرون الناس
بالبر وتنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردم را بنیکو
یعنی مبادرت بطاعات و اجتناب از مناهی و فراموش میکنید
نفسهای خود را و با آنکه آن اولیست بامور ساختن بآن دست از آن
باز میدارید کنایه از آنکه آنچنان نباید کرد دوم قوله تعالی کبر
مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی بزرگ
گناهیست نزد پروردگار شما آنکه بگویید و بفرمایید بمردم چیزیرا
که خود آنرا بعمل نمی آورده باشید سیوم حدیثی که روایت شده است
از حضرت مقدسهٔ مصطفوی صلوات الله علیه و آله که در لیلهٔ اسری

بقوم

بِقَوْمٍ تُقْرَضُ شِفَاهُهُمْ بِمَقَارِيضَ مِنْ نَارٍ فَقُلْتُ مَنْ أَنْتُمْ قَالُوا كُنَّا
نَأْمُرُ بِالْخَيْرِ وَلَا نَأْتِيهِ وَنَنْهَى عَنِ الشَّرِّ وَنَأْتِيهِ یعنی شبی که مرا بمعراج
می بردند گذشتم بر جمعی که لبهای ایشانرا بمقراضهای آتشین قطع
میکردند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید و بچه گناه مستوجب
این عقوبت شده اید گفتند بودیم ما جمعی در دار دنیا که مردم را بخیر
و اعمال نیك مأموری ساختیم و خود مبادرت بآن نمینمودیم و ایشانرا
از مناهی منع میکردیم و خود مرتکب آن بودیم و دامان کردار ما بآن
آلوده بود **چهارم** آنکه هدایت کردن غیر فرع هدایت یافتن است و
برپای داشتن غیر بعد از برپای بودن و گفته اند انّ الاصلاح زکاة
نصاب الصّلاح یعنی بصلاح آوردن اعمال غیر زکات صلاح
اعمال خود ست پس چنانچه تا مال بنصاب نرسد ادای زکات آن واجب
نیست تا اعمال نیز بنصاب خود که صلاحست نرسد اصلاح اعمال
غیر که زکات آنست مناسب نخواهد نمود و جواب آنست که امر مذکور
شرط نیست و بر کسی که خود مرتکب معاصی است و از دیگری نیز
مشاهده آن مینماید دو چیز واجب است ترك فعلی که خود مرتکب
آنست و انکار غیر بر فعلی که از و مشاهده نموده است و بترك یکی از
دو واجب دیگر از و ساقط نمیشود و این حدیث و بعضی دیگر احادیث
که دلالت بر وجوب حسبه دارد چنانچه دلالت بر وجوب آن بر غیر عادل

نیز دارد و انکاری که از آیتین مذکورتین فهم شد اشعاری بتخصیص و
جوب ندارد چه انکار مذکور بر عدم مبادرت اوست بآنچه دانسته است
که معروفست و بمردم میگوید و ایشانرا بران میدارند نه بر قول و فعل
مذکور و همچنین آنچه حدیث معراج افاده آن کرد ترتب عقاب مذکورست
بر عدم اتیان ایشان بآنچه بآن امر میکرده اند و اتیان ایشان بآنچه مردم را
از آن باز میداشته اند نه بر امر و نهی ایشان و اما امر فرعیه و بعض تشبیهها
که مذکور شد کلامیست شعری و قابلیت آن ندارد که دلیل احکام
شرعی واقع تواند شد و نیز قایل باین قول زیاده بر عدالت شرط نکرده است
و هیچ شك نیست که از عادل نیز گاهی و اگرچه بر سبیل ندرت باشد
صغیره سر میزند پس اگر استدلال مذکور تمام باشد عدم جواز آن بر
عادل نیز لازم می آید و لازم می آید که امر معروف و نهی منکر جایز نباشد مگر
بر کسی که هرگز ازو معصیتی بوجود نیامده باشد نه صغیره و کبیره
و آنچنان کسی نیست مگر معصوم پس وجوب حسبه درین وقت که معصوم
در میان نیست نسبت بهیچکس واقع نباشد و راه آن بالکلیه مسدود
باشد و التزام اینمعنی ظاهرست که صورت ندارد **حدیث سیزدهم**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
الکلینی از ابی جعفر محمد بن یحیی العطار القمی که شیخ علما زمان خود
بوده و حدیث بسیار ازو روایت شده و چند کتاب در حدیث تصنیف دارد و ثقه

وجلیل

وجلیل القدر است از احمد بن محمد و جمعی از راویان حدیث که مراد اینجا
علی بن محمد بن علان و محمد بن ابی عبد الله و محمد بن الحسن از و محمد بن
عقیل الکلینی است از سهل بن زیاد رازی که از امام محمد تقی و امام
علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام و هر سه حدیث روایت کرده است
واگرچه بعض علمای رجال مثل نجاشی و غیره ضعیفش دانسته اند و نسبت
کذب و فساد مذهب باو داده اما شیخ طوسی در بعضی تصانیف خود
ثقه اش دانسته اند و الله اعلم از حسن بن محبوب کوفی که ثقه و جلیل القدر است
و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و از شصت کس از اصحاب امام
جعفر صادق علیه السلام حدیث نقل کرده است و بعضی او را از جماعتی
شمرده اند که اجماع اصحاب ما یعنی علمای شیعه منعقد شده است برآنکه
آنچه روایت آن از ایشان بصحت رسیده صحیح است و همه کس تصدیق او
بفقه و علم کرده و وفات او در سال دویست و پنج و چهار هجری
اتفاق افتاده رحمة الله علیه از ابی حمزه ثمالی که از رجال مقبول
حدیث است و بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و گفته اند که
امام رضا علیه السلام فرموده اند که او لقمان عصر خود بوده
و از امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام هر دو حدیث
روایت کرده است از امام الباطن و الظاهر امام محمد باقر علیه
السلام که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله

فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه لا یموت
نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب ولا یحملنکم
استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه بشیء من معصیة الله فان الله
تعالی قسم الارزاق بین خلقه حلالا ولم یقسمها حراما فمن اتقی
الله وصبر اتاه رزقه من حله ومن هتک حجاب ستر الله عز وجل
واخذه من غیر حله قص به من رزقه الحلال وحوسب علیه یوم القیمة

شرح کلام بلاغت نظام آن خلاصهٔ آفرینش در ضمن آغاز و
نمایش آغاز مشتمل بر دو پینش پینش اول فرموده است رسول
خدای صلوات الله علیه وآله در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آن سرور
بود بدرستی که جبرئیل امین در دل من دمید و بخاطر من آورد که نمیرد و
بعالم آخرت نقل نکند هیچ نفسی از نفوس انسانی تا روزی که از برای
او مقدر شده است بتمام و کمال باو عاید نگردد پس بترسید از خدای
تعالی و عصیان او مکنید و اجمال کنید در طلب روزی یعنی که بسیار
وکوشش زیاده در تحصیل آن ننمائید و شب و روز از پی آن در تک
و پوی مباشید که آنچه مقدر است آن نیز بشما میرسد و باید که دیر
رسیدن روزی مقدر شما را بر آن ندارد که بواسطهٔ آن مرتکب عصیان
خدا شوید و معصیت او را وسیلهٔ تحصیل آن سازید که بدرستی که
رزاق بی منت عمت عص[illegible]انه بندگان خود را از وجه حلال

بریشان

بر ایشان قسمت کرده است و نصیب هر کس را فراخور مرتبه و حال
او تعیین نموده و از وجه حرام قسمت آنرا بر ایشان مقرر نداشته است
و روا نداشته از حرام اخذ آن نمایند پس هر کس از جادهٔ پرهیزکاری
قدم بیرون ننهد و تاخیر و دیر رسیدن قسمت او با وصبر و شکیبائی
پیش آورد هر آینه روزی که از وجه حلال قسمت او شده است باو عاید
میشود و کسی که رعایت حرمت او امر و نواهی الهی ننموده پردهٔ ناموس
شریعت را بارتکاب معصیت بدرد هر آینه بریده میشود وظیفهٔ
روزی او از وجه حلال و چنان میشود که قسمت مقدر نیز باو نرسد
و روز قیامت او را در موقف حساب در آورند و حسنات او را از طلب
داشته بر ارتکاب آن عقاب نمایند **بینش دوم** نفث فی روعی نفث بنون
و ثای سه نقطه بمعنی نفخ و دمیدن است و روع بضم را و سکون واو
بمعنی عقل و دل و حاصل معنی آنست در ضمن بینش اول مذکور شد
واجملوا فی الطلب اجمال در طلب چنانچه گذشت کنایه از ترک کد
و کوشش بسیار است در طلب و قول حضرت صلوات الله علیه و آله
اتقوا الله واجملوا فی الطلب دو محمل دارد **اول** آنکه مراد این باشد که بترسید
از خدای تعالی و ترک کد و کوشش کنایه از آن که مبادرت بآن نمائید چنانچه
میگویند اتقوا الله فی فعل کذا باین معنی که مباشر آن فعل مشوید
دوم آنکه مراد این باشد که اگر شما شیوهٔ پرهیزگاری را پیش گیرید و از

خدای خود ترس داشته باشید احتیاج بکدّ بسیار و تعب زیاده در بدست
آوردن روزی نخواهید داشت و روزی حلال شما بی آن بشما خواهد رسید
و اشارت باشد بمودّی آیه کریمه ومن یتّق الله یجعل له مخرجا و
یرزقه من حیث لا یحتسب که خلاصه تفسیرش والله اعلم آنست
که کسی که شیوه تقوی و پرهیزکاری پیش گرفت از خدای تعالی بترسد حضرت
عزّت بیرون شد او را در امور او با کرامت کند و رزق او را باو رساند از
وجهی که گمان او پی بان نبرده باشد ولا یحملنّکم استبطاء شیء من الرزق
ان تطلبوه بشیء من معصیة الله یعنی لا یبعثنکم ولا یحملنکم وان در ان
تطلبوه از مصدریست که فعل را بتاویل مصدر می برد و مصدری که از
انضمام آن با معمولش بیرون می آید منصوبست بنزع خافض و کلام در
تقدیرست که لا یبعثنکم استبطاء شیء من الرزق علی طلبه بالمعصیة یعنی
بر نه انگیزاند و ندارد شما را دیر رسیدن روزی حلال که بجهة شما مقدرست
بر آنکه طلب نمایند آن را از معصیت و مبادرت بعصیان الهی قسّم الارزاق
بین خلقه حلالا لا حلالا در بن کلام بحسب ترکیب حال است ارزاق که مفعول
قسم است و نصبش بر حالیت است یا مفعول قسم است بتضمین معنی
جعل و نصبش بر مفعولیت و کلام بر این آید که قسم الارزاق بین خلقه
وجعلها حلالا ومن هتک حجاب ستر الله هتک ستر بمعنی دریدن
و پاره کردن آنست و اضافه بیانیست اگر ستر بکسر سین خوانده شود

چه ستر

چه ستر بکسر بمعنی پرده وحجاب واضافه لامیست اگر بفتح سین باشد
که بمعنی مصدریست وبرهر تقدیر در کلام استعاره مصرحه تبعیه ازتکاب
شده است باترشیح چه تشبیه شده است شرع بمعنی الهی وقانونی که در سلوک
از جانب او کذاشته شده در انکه حایل میشود میان اینکس وغیر واکتفا
شده است از ادات تشبیه بذکر مشبه به بصیغه فعل چنانچه قاعده استعاره
مصرحه تبعیه است وبیان آن از پیش رفت وذکر هتک که از ملایمات
مشبه بهاست ترشیح آنست نمایش باید دانست که جمهور اشاعره که اغلب
فقهای اهل سنت در اصول وکلام تابع ایشانند ومذهب ایشان مستند
بابو الحسن اشعریست شاگرد ابوعلی جبایی که از اعیان معتزله است و
اشعر نام بزرگ قبیله ایست در یمن این جماعت باو منسوبند بران رفته اند
که رزق اعم است از حلال وحرام ومیگویند هرچه ذی حیات از ان انتفاع
می یابد خواه انتفاع مذکور باکل وشرب باشد وخواه بنحو دیگر رزقست
اعم از انکه حرام باشد یا حلال وبعضی از ایشان مخصوص دانسته اند بما
کول ومشروب وغیر آنرا رزق نمیدانند ومعتزله که اصول وکلام شیعه
اغلب موافق مذهب ایشانست ومذهب ایشان مستند بواصل
ابن عطا اتفاق دارند برانکه حرام رزق نیست ورزق چیزیست که صحیح
باشد انتفاع حیوان از ان وکسی را نرسد که اورا از انتفاع از ان منع نماید
یعنی حرام نباشد اعم از انکه انتفاع مذکور بروجه اکل وشرب باشد یا بروجه

دیگر واستدلال کرده اند بر مطلب خود باین حدیث که صریحست در
اختصاص رزق بحلال وعدم صحت اطلاق آن بر حرام وبکلام
الهی که در مقام مدح وتعریف اهل ایمان نازل شده که **وَمِمَّا رَزَقْنَا
هُمْ يُنْفِقُونَ** بر این وجه که معنی آیه والله اعلم آنست که از آنچه ما
رزق ایشان ساخته ایم انفاق میکنند وبذل آن بغیر مینمایند پس اگر
رزق اعم باشد از حرام لازم می آید که انفاق ایشان از حرام نیز مقتضی
مدح الهی باشد ایشانرا وهیچ شك نیست که انفاق از حرام مقتضی
مدح نیست پس رزق مخصوص باشد بحلال وشامل حرام نباشد و
استدلال بر این وجه الشیخ ابوجعفر طوسی در تفسیر خود که به تبیان موسوم است
ایراد کرده است وبعضی دیگر از آیه مذکور بر این وجه استنباط دلیل
کرده اند که تقدیم ظرف در ان بر تعلّق فائده حصر مینماید وحصر
انفاق در رزق تقاضای آن میکند که آنچه قابلیت انفاق دارد دو
نوع باشد یکی رزق که از جانب الهی بایشان کرامت شده وایشان چون
آنرا از خود باز گرفته انفاق نموده اند مستحق مدح الهی شده اند ویکی
غیر رزق که انفاق آن مقتضی مدح نیست واگر هرچه ایشان از ان
منتفع بوده اند وقابلیت انفاق داشته است رزق باشد حصر مذکور
وجهی نخواهد بود ووقوع کلام الهی بر ان وجه از حلیه بلاغت عاری
خواهد نمود مگر آنکه بگویند تقدیم ظرف بواسطه حصر نیست

بکر

بلکه بنا بر رعایت سجعست در فقرات کلام والله اعلم و اشاعره بر
مذهب خود استدلال کرده اند بانکه اگر حرام رزق نباشد لازم می آید
که کسی که در تمام عمر خود بغیر حرام قوتی نخورده باشد و هرگز انتفاعی
از حلال نیافته مرزوق نباشد و حال آنکه حضرت عزت در کلام
مجید فرموده است وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
یعنی نیست حیوانی در روی زمین مگر آنکه حضرت عزت عمت عطیاته
بر ذمت رازقیت و کرم خود فرض کرده است که رزق او را باو برساند پس
حرام رزق باشد و الا کذب کلام مذکور لازم آید و کذب بر خدا روا نیست
و جوابش آنست که رزق نزد معتزله چنانچه سبق ذکر یافت اعمست از ماکول
و مشروب و از اشیای دیگر که حیوان از آن انتفاع می یابد حتی استنشاق
هوا و امثال آن و انتفاع مذکور را اعم میدانند از انتفاع بالفعل و از
انتفاع بالقوه یعنی قابلیت انتفاع داشته باشد و قدرت بر آن حاصل
باشد خواه فعلیه پیدا کرده باشد و خواه نه پس شخص مذکور که اهل ماده
نقض میتواند بود که در طول ایام زندگانی هیچ نحو انتفاع از حلال نبرده
باشد حتی استنشاق هوا و قدرت بر آن نیز لمحه نیافته باشد و ظاهر است
وجود این قسم حیوانی بر تقدیری که متصور باشد تحقق آن در خارج در
معرض منع خواهد بود و ماده نقض می باید متحقق باشد و نیز میرسد
ایشانرا که بگویند حیوانی که بعد از ولادت قبل از آنکه کلام حیاری الجبر از

ماکولات و مشروبات دنیا سیر نکرده باشد بعالم آخرت شتابد
بنا بر آنچه شما بآن قایلید لازم می آید که مرزوق نبوده باشد و حال
آنکه مفاد آیت مرزوقیت جمیع حیوانات است پس آنچه شما جواب از این
ماده توانید شد جواب ایشان نیز از آن ماده میتواند بود و بحیثی که روایت
کرده است صفوان بن امیه و گفته است کنا عند رسول الله صلی الله
علیه و آله اذ جاء عمر بن قره فقال یا رسول الله ان الله کتب علی الشقوة
فلا ارانی ارزق الا من دفی بکفی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة فقال
صلی الله علیه و آله لا اذن لک و لا کرامة و لا نعمة ای عدو الله لقد رزقک
الله طیبا فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه مکان ما احل الله لک
من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه المقالة ضربتک ضربا وجیعا
یعنی بودیم ما نزد رسول خدا صلوات الله علیه و آله که عمر بن قره که یکی از
اصحاب بود درآمد و گفت ای رسول خدا بدرستی که خدای تعالی سرنوشت من
کرده است که همیشه مفلس و بی چیز باشم و علاجی نمی بینم سوای آنکه
روزی خود را از دف زدن بدست خود بهم رسانم رضا ده مرا که بغنا و
قوالی قیام مینموده باشم بی آنکه در ضمن آن فاحشه از من صادر شود
حضرت فرمودند نه اذن ما بآن مقرونست و نه کرامت و نعمتی در آن
حاصل ای دشمن خدا بدرستی که حضرت عزت عمت عطیاته رزق ترا از وجه
حلال طیب مقدر کرده است و تو بواسطه اندک بی صبری که بر وصول

آزاری اختیار کرده چیزی را که بر تو حرام کرده ایزد است از رزق خود
بجای آنچه بر تو حلال کرده است از حلالهای خود هر آینه اگر دیگر این
قسم حرفی بر زبان تو جاری گردد از جانب من تادیب بلیغی خواهی یافت
و ضرب شدید بتو خواهد رسید پس چون در بن حدیث اطلاق رزق بر
حرام شده است حرام رزق باشد و جوابش اول طعن در سند حدیث است
یعنی جمعی که حدیث را نقل کرده اند تا بما رسیده همه عادل و ثقه نیستند
و اعتمادی بر صدق قول ایشان نیست و بر تقدیر صحت سند میتواند
بود که اطلاق رزق بر حرام که در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع
شده است بر سبیل مجاز باشد نه حقیقت و قرینه بر آن آنکه اگر بطریق
حقیقت می بود سوق کلام تقاضای آن میکرد که بجای ما حرم الله
علیک من رزقه ما حرم الله علیک من حرامه گفته شود همچنانچه
فقرهٔ قرینهٔ آن که ما احل الله لک من حلاله است بر آن وجه واقع است
پس چون آنچنان واقع نشده و تغییر در اسلوب عبارت شده است
میدانیم که حرام در آن فقره بمشاکلهٔ فقرهٔ پیشتر است یعنی لقد رزقک
الله طیبا چنانچه جمعی که ثنا را مخصوص بوصف لسانی دانسته اند
اطلاق ثنا را در کلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی
نفس خود را بر آن حمل کرده اند و مشاکله اگرچه نوعیست از مجاز و

حمل کلام بران خلاف ظاهر است امّا اهل عربیّت آنرا از محسّنات
معنویّه شمرده اند و در قران وحدیث وعبارات بلغا نظماً ونثراً بسیار
وارد است پس حمل بران چندان دور نباشد خصوصاً که متضمن
رفع تنافی وتخالف از احادیث صحیحه بوده باشد حدیث چهاردهم
روایت شده است بسندی که متّصل است بشیخ بزرگوار محمّد بن
بابویه القمی از صالح بن عیسی بن احمد از محمّد بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن
عمر بن رباح که مثل برادران واقفی بوده از محمّد بن فرج الرخجی که
از اصحاب امام رضا علیه السّلام بوده وادراک صحبت امام
محمّد تقی وامام علی نقی علیهما السّلام نیز نموده وثقه ومعتمد علیه است
از عبد الله بن محمّد العجلی از عبد العظیم بن عبد الله بن علیّ بن الحسن بن
زید بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام که قبر مبارک او در
شهر ری واقعست واحادیث بسیار در شان او نقل شده از آنجمله
روایت شده است بسند معتبر از احمد بن خالد البرقی که معاصر او
بوده واز وبیواسطه روایت کرده است که او از سلطان وقت گریزان
شده بشهر ری آمد ودر کوچهٔ موالی در زیر زمینی که در خانهٔ یکی
شیعیان آنجا بود ساکن شد ومدّتی مدید دران موضع بعبادت پروردگار
خود قیام نموده روزه میداشت وشبها بنماز وشب زنده داری
میگذرانید وگاهی بوجه مخفی بیرون آمده بزیارت قبری که الحال

اریرابر

در برابر قبر او واقعست اقدام مینمود و بازای بجا خود میرفت و اظهار
میکرد که این قبر یکی از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام و همیشه
برین وجه مسلوک میداشت تا آنکه بعضی از شیعه را که دران شهر
بودند معرفت بحال او بهم رسید و درین اثنا یکی از شیعیان پیغمبر را
صلی الله علیه و آله بخواب دید که با و میفرمود که یکی از فرزندان من درین
شهر در کوچه موالی مقام دارد و نزدیک درخت سیبی که در باغ عبد
الجبار بن عبد الوهاب واقعست مدفون خواهد شد و اشاره بدان
سر زمین فرمودند چون آن مرد بیدار شد نزد صاحب آن درخت و آن
سر زمین رفت که شاید آنرا بخرد و چنان شود که موضع دفن آنحضرت
در ملک او واقع شود چون صاحب آن مکان از سبب این اراده استفسار
نمود خواب مذکور را باو نقل کرد آن مرد قسم یاد کرد که من نیز امشب
همین خواب دیده ام و چون بیدار شدم آن درخت را با جمیع باغ وقف
کردم که آن حضرت و شیعیان او از انجا مدفون شوند درین اثنا
بیماری بمزاج شریفش طاری شده بجوار رحمت ایزدی پیوست در وقت
غسل چون در مقام کندن لباس او در آمدند رقعه از گریبان جامه او
بر آمد که بران رقعه نوشته بود انا ابو القاسم عبد العظیم بن عبد الله بن
علی بن الحسن بن زید بن الحسن ابن علی بن ابی طالب علیه السلام و حقیقت
نسب شریفش بر همگنان ظاهر و هویدا گردید و روایت کرده محمد بن

علیّ بن بابویه قمی در کتاب من لا یحضره الفقیه از علیّ بن احمد از حمزة بن
قاسم العلوی رحمه الله از محمّد بن یحیی العطّار از یکی از مردم که بخدمت
امام علی نقی علیه السّلام استسعاد یافته بود که او گفت چون بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمودند که این گشت یعنی کجا بودی گفتم بزیارت امام
حسین علیه السّلام رفته بودم امام علیه السّلام فرمودند اما انّک
لو زرت قبر عبد العظیم عندکم لکنت کمن زار الحسین بن علی علیه
یعنی بدستیکه اگر بزیارت قبر عبد العظیم که در ملک شما واقعست
قیام مینمودی هر آینه میبودی مثل کسی که زیارت امام حسین علیه السّلام
کرده باشد و ثواب آن زائد مؤنت سفر در می یافتی از پدر او عبد الله بن علی
از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن بهدله که گفت قال لی شریح القا
ضی اشتریت دارا بثمانین دینارا و کتبت کتابا و اشهدت عدولا
فبلغ ذلک امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فبعث الی مولاه
قنبر فاتیته فلمّا دخلت علیه قال یا شریح اشتریت دارا و کتبت
کتابا و اشهدت عدولا و وزنت مالا فقلت نعم قال یا شریح اتق الله
فانّه سیأتیک من لا ینظر فی کتابک ولا یسأل عن بیّنتک حتّی یخرجک
من دارک شاخصا و یسلّمک الی قبرک خالصا فانظر ان لا یکون
اشتریت هذه الدار من غیر مالکها و وزنت مالا من غیر حلّه فاذا
انت قد خسرت الدّارین جمیعا الدّنیا و الآخرة ثمّ قال علیه السّلام

یا سریع

يا شريح فلو كنت عندما اشتريت هذه الدار اتيتني فكتبت لك
كتابا على هذه النسخة اذن لم تشترها بدرهمين قال قلت
وما كنت تكتب يا امير المؤمنين قال كنت اكتب
لك هذه الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عبد ذليل
من ميت ازعج بالرحيل اشترى منه دارا في دار الغرور من جانب الفانين
الى عسكر الهالكين وتجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول
منها ينتهي الى دواعي الآفات والحد الثاني منها ينتهي الى دواعي
العاهات والحد الثالث منها ينتهي الى دواعي المصيبات والرابع منها
ينتهي الى الهوى المردي والشيطان المغوي وفيه يشرع باب هذه الدار
اشترى هذا المفتون بالامل من هذا المزعج بالاجل جميع هذه الدار
بالخروج من عز القنوع والدخول في ذل الطلب فما ادرك هذا المشتري
من درك فعلى مبلي اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة مثل كسرى
وقيصر وتبع وحمير ومن جمع المال الى المال فاكثر وبنى فشيد و
نجد فزخرف وادخر بزعمه للولد اشخاصهم جميعا الى موقف العرض
الفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل
اذا خرج من اثر الهوى ونظر بعين الزوال لاهل الدنيا وسمع منادي
الزهد ينادي في عرصاتها ما ابين الحق لذي عينين ان الرحيل احد
اليومين تزودوا من صالح الاعمال وقربوا الآمال بالآجال شرح

کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش
اول خلاصهٔ کلام راوی آنکه گفت بمن شریح قاضی که خانه خریدم
بهشتاد دینار و سندی بر طبق آن نوشتم و جمعی از عدول مؤمنین بران
گواه گرفتم پس ناگاه این خبر با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
رسید غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد و چون بخدمت آنحضرت
رسیدم مرا در معرض خطاب در آورده فرمود که ای شریح خانه خریده و
سندی بران نوشته و جمعی را از عدول بران گواه گرفته و بهای آن مالی داده
گفتم بلی حضرت فرمودند ای شریح از خدا بترس و بشیوهٔ پرهیزکاری پیش آر
که زود باشد که بر تو وارد شود شخصی که نگاه بسند تو نکند و از گواهان
تو چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد ترا از خانهٔ تو در حالتی که چشمهای تو باز
باشد و روح از قالب تو مفارقت کرده باشد و بسپارد ترا بقبر تو با آنکه
چیزی از زخارف دنیا همراه تو نباشد پس بدیدهٔ بصیرت در نگر مبادا که این
خانه را خریده باشی از کسی که در واقع مالک آن نباشد و داده باشی بهای
آن مالی که از وجه حلال بدست نیاورده باشی و تو در آن هنگام بتحقیق
که متحمل نقصان دنیا و آخرت خواهی بود بعد از آن فرمودند ای شریح
اگر وقتی که ارادهٔ خریدن آن داشتی پیش من می آمدی سندی در این باب
برای تو می نوشتم بر این نسخه که چون آنرا بخاطر می آوردی اگر یک درهم
بتو می فروختند نمی خریدی شریح گوید گفتم چه خبر می نوشتی ای مولای

مؤمنان

مومنان فرمودند میبنوشتم از برای تو این سند را و عبارتی ادا
فرمودند که ترجمه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم این سرا اینست که
خریده است اثر ابنده ذلیل و خوار از میتی که کنده شده است از مکان
مالوف دنیا و براه آخرت شتافته خریده است از وسرایی که واقعست
در شهر غرور و فریب و مسافت آن از جانب فنا و زوالست تا لشکر
هلاک و ارتحال و احاطه کرده است باین سرای احد حد اول آن منتهی است
بدواعی آفات و اموری که متضمن بلایا و محن اند و حد دوم آن انتها می یابد
بدواعی عاهات و اسباب شداید و کربات و حد سیوم آن نهایت میپذیرد
بدواعی مصیبات و اموری که موش مکفت مصیبت اند و حد چهارم اتصال
دارد بهوای نفس که باعث هلاک دین است و بشیطان مغوی که گمراه کننده
سالکان راه یقین است و درین حد کشوده میشود در این سرای که
محل دخول و خروج است خریده است این گرفتار فتنه امید و امل ازین
آواره شده تا امید و اجل جمیع این سرای را بخروج از عز قناعت و ادب
و دخول در ذل خواهش و خواری طلب و چون این مشتری را درین معامله
درکی بهم رسد یعنی کسی برو دعوی نماید که این حق من بوده است که
او بغیر حق بتو فروخته است و تو بغیر حق دران تصرف کرده بر از هم
ریزانده و خاک سازنده اجسام پادشاهانست و زایل سازنده حیات
متکبران و جباران مثل کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم

وتبّع وحمیر والیان یمن وجمعی که مال را بر روی مال گذاشته در مقام
اکثار و بسیاری آن درمی آیند و بناهای رفیع نموده رواق از ابلج وامثال
آن می اندایند و بر صحن اساس و کرسی دادن یا گسترانیدن فروش خوب
وطلاکاری در و دیوار زیب و زینت میدهند و مال بسیار ذخیره میگذارند
بگمان آنکه فایده فرزند ایشان خواهد کرد و باو تعلّق خواهد گرفت یعنی
متوکه ایشانرا یعنی بایع و مشتری و صاحب درك را در موقف عرض و پرسش
حاضر سازد تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و هر آینه در آن وقت
خسران و زیان کاری ارباب بطلان خواهد بود گواه هست بر معامله
مذکور عقل کاهی که خود را از قید اسیری هوا و هوس آزاد سازد و بدیده
بصیرت نظر کند بر مآل حال ارباب دنیا و فنا و زوال ایشان و بگوش
هوش استماع نماید که منادی زهد و ترك دنیا ندا میکند در ساحت
آن خانه یا در ساحت دنیا که چه ظاهر و هویدا ست خوب بر کسی دو
چشم بینا داشته باشد یعنی بصیرت و بینایی و در عواقب امور مرتبه
کمال یافته باشد بدین سخن که چنانچه آمدن بدین دار ضروری بود انتقال ازانرا
نیز ضروری مقرّر شده که از وصول آن گریزی نیست جهد کنند که بواسطه
سفر خود توشه راهی داشته باشید از اعمال صالحه و کردار نیك و نزدیك
گردانید املها و امیّد خود را باجلهای خود یعنی آرزوهای خود را کم
کنید و طول امل را از خود بیاد آوردن موت و نوایب آن زایل سازید

بیتش دوم حتی یخرجك من دارك شاخصا هر گاه چشمهای شخص
گشوده ماند چنانچه نتواند بر هم گذاشت عرب میگوید شخص بصره
بفتح خا فهو شاخص شاخصا درین فقره حال واقع شده از مفعول
یخرجك یعنی تا بیرون برد آن شخص ترا از خانهٔ تو در حالتی که چشمهای
تو از هم باز باشد و شخص مذکور کنایه از موت است و میتواند بود که از
شخص من البلد که بمعنی ذهب و سار است مأخوذ باشد یا از شخص
السهم که باین معنیست که بلند رفت و یا الاسنان را گرفت تیر و
مراد این باشد که تا بیرون برد ترا بر وجهی که بر کفنهای مردم بار شده باشی
یعنی مرده باشی و جمع تابوت ترا بر داشته باشند ویسلمك الی
قبرك خالصا هر گاه شخصی بکسی چیزی عطا کرد او گرفت از وی عرب
میگوید سلمه الیه بتشدید لام بمعنی عطاه فتناوله منه و مراد بخا
لصا که بحسب ترکیب حال واقع است از مفعول یسلمك خالص بودن
از دنیا و زخارف آنست یعنی ترا تسلیم کند بقبر تو در حالتی که
خالص و فارغ باشی از همه چیز و هیچ چیز از دنیا و متاع آن با تو
همراه نباشد فانظر ان لا تكون اشتريت هذه الدار من غيرما
لکها ان در ان لا تکون ان مصدریست و حرف جر در کلام مقدر است
و مصدر که از ان و معمولش بر می آید منصوبست بنزع خافض و
کلام در تقدیر چنین است که فانظر لان لا تکون اگر حرف مقدر لازم

باشد یلفی ان لا تکون کرفی باشد و ثنا و بلش اینکه فی عدم کونک شاریا
لها من غیر مالکها وفی اداءک ثمنها من غیر حله یعنی تامل کن و بخاطر
آور که نبوده باشد که خریده تو از غیر مالک آن واقع شده باشد
و زر دادن تو در بهای آن از غیر وجه حلال نباشد فاذا انت قد
خسرت اذا درین کلام اذای فجائیه است مثل اذا الّتی که واقعست در
آیهٔ کریمه فاذا هم خامدون و حاصل معنی آنکه مقارن عمل مذکور
بتحقیق که از اهل خسران و زیان کاری خواهی بود بی آنکه زمانی
فاصله شود اذن کم تنشرها بدر همین اذن حرفیست که بر سر
جواب و جزا در می آید و در اکثر استعمالات بعد از ان و لو شرطی واقع
میشود و در رسم کتابت آن خلافست جمهور برآنند که می باید بالف
نوشته شود بشکل اذای حرف شرط و مازنی که از علمای عربیت است
میگوید بنون می باید نوشت و فرّا میگوید اگر در ما بعد خود عمل میکند
بالف باید نوشت و اگر عمل نمیکند بنون ازعج بالرحیل ازعج بصیغه
مجهول است بمعنی اقلع قال فی الصحاح ازعجه فانزعج ای اقلعه من
مکانه یعنی کند او را از مکان خود بجمع هذه الدار ای یحویها
و یحیط بها یعنی فرا میگیرد این خانه را و احاطه میکند بآن یشرع
باب هذه الدار یشرع بصیغه مجهولست بمعنی یفتح قال فی القاموس
اشرع بابا الی الطریق ای فتحه بالخروج من عزّ الفنوع بای بالخروج

باء عوض است

با عوض است مثل بای خذ هذا بهذا و قنوع بضم قاف بمعنی قناعتست
فما ادرك هذا المثنوی من درك ما مای شرطیست و ادرك بمعنی
لحوق است از درك بمعنی لاحق شدن قال فی القاموس الدرك اللحاق
ادركه لحقه و هذا که اسم اشارتست مفعول اوست و درك بفتح را بمعنی
تبعه است که عبارتست از عقوبت و سزای بدیست و هر امر ناخوش که بر فعلی
مترتب شود بعد از وقوع آن قال فی الصحاح الدرك التبعة یحرك
و یسکن یقال ما لحقك من درك فعلی خلاصه یعنی درك بمعنی تبعه است
و بفتح را و سکون را هر دو خوانده شده عرب میگوید ما لحقك من درك
فعلی خلاصه یعنی هرگاه لاحق شود بتو عقوبتی بر منست خلاص ساختن
تو از ان و مراد اینجا آنست که در پرسش اول سبق ذکر یافت فعلی مبلی
اجسام الملوك مبلی بر وزن مکرم ماخوذ از بلاء بکسر باست که بمعنی
دثور و اندراس است یعنی از هم پاشیدن و ریز ریز شدن و علی مبلی که
جار و مجرورست خبر است از اشخاصهم که مقدم شده است برو مثل
کسری و قیصر و تبع و حمیر کسری بفتح کاف و کسر کاف لقب پادشاه فرس است
معرب خسرو که بمعنی وسیع الملك است و چون عرب بزبان خود نقل کرده اند
بواسطه دشواری تلفظ ایشان بالفاظ فارسی تعبیر از ان بکسری کرده اند
و امثال این در لغة ایشان بسیارست و اهل عربیت این قسم لفظی را معرب
نامیده اند و قیصر لقب پادشاه رومست و تبع بضم تا و نقطه و

تشدید بای یک نقطه مفتوح لقب پادشاه یمنست ولفظ او مفردست
وجمعش بتابعه آمده است بد وبای یک نقطه بروزن فراعنه وحمیر
بکسر حا وسکون میم وفتح یا بزرگ قبیله ایست در یمن که بعضی از یشان
در زمان سابق پادشاه بوده اند وبنی قشید شید بکسر شین وسکون
یا چیزیست که دیوار خانه را بان می اندایند مانند گچ وامثال آن وشیّد
بفتح شین مصدرست بمعنی گچ کاری کردن عرب میگوید شاده یشیده شیدًا
فهو مشیّد بفتح میم ای معمول بالشید ونقل بباب تفعیل که درین فقره
ارتکاب شده بواسطهٔ مبالغه در شید ست یعنی بنا کند ومبالغهٔ تمام در
گچکاری آن بکار برد وشیّد بتشدید وفتح یا بروزن مؤیّد بمعنی
مطوّل نیز آمده قال فی الصحاح الشیّد بالتشدید المطوّل ونجّد
فزخرف نجّد بنون وجیم بر تشدید ودال بی نقطه مشتق است از
نجد که بمعنی ما ارتفع من الارض ست یعنی آنچه از زمین بلند باشد
ودرین مقام کنایه از زینت بناست ومیتواند بود که از نجد که بمعنی
ما ینجد به است مأخوذ باشد یعنی آنچه زینت دهند بآن خانه را
از فروش خوب وپردهای رنگین وتوشک وامثال آن وزخرف بضم زا
ورا بمعنی طلاست وزخرفه بمعنی زیّنه بالذهب اشخاصهم لفصل
القضاء اشخاص بکسر همزه مصدر باب افعالست بمعنی احضار و
ضمیر هم راجعست ببایع ومشتری ومبیع وضادرک بمعنی مبلی

اجسام ملوک که کنایه از مونست متعهد ومتکفّل حاضر ساختن ایشانست
بموقف قضا و پرسشِ تا مهم ایشان فیصل یابد و استعارات و صنایع
معنوی و لفظی که درین کلام رعایت شده است بر صاحبان بصیرت
و معرفت بصنایع عربیه مخفی نخواهد بود فی عرصاتها عرصات جمع عرصه است
و عرصه بمعنی ساحت و فراست و ضمیر ها با راجعست بدار که بمعنی خانه است
یا بدنیا و اوّل اگرچه بحسب لفظ دورتر واقعست و رعایت جانب
لفظ اقتضای رجوع باقرب مینماید امّا بحسب انسبست ما ابین الحق
لذی عینین ما ماء تعجب است مثل ماء ما احسن وجهه و این بمعنی اظهرست
و مراد بذی عینین صاحب بصیرت کامله است و کلام درین تاویل است
که ما اظهر الحق لصاحب البصیره ان الرحیل احد الیومین یعنی بچها
فرزند آدم را روز قدوم و ورود در آمدن هست باین دنیای فانی و آن روز
ولادت اوست همچنین روز رحلت و بیرون رفتن نیز هست و آن روز
موتست پس سزاوار آنست که آنرا فراموش نکند و همیشه متذکر آن باشد
والله الموفق انجام میتواند بود که دار در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام که اشتری منه دارا رمزی باشد بسرای بدن و مراد بمشتری نفس
ناطقه انسانی باشد که در زوایای ظلمانی آن محبوس است و سبب آن از
نورانیت عالم تجرّد که از عوالم قدس است محروم مانده و بایع کنایه از
پدر و مادر باشد که باعث حصول اجزای اصلیه منویه آن شده اند

وخانهٔ بنا کرده اند که مبدأ آن از جانب فناست که عدم اوّلی باشد و منتهاش
بلشکر هلاک که مقدّمات موتست و این بدن گرچه مرکب نفس ناطقه است
و وسیلهٔ سیر و سلوک او در تحصیل کمالات و فضایل امّا قوای بهیمیّه
که در همه حال ملازم او یند دواعی آفات و اسباب عاهات و مصیبات
او یند و او را بر اتباع هوای نفس و پیروی شیطان میدارند پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السّلام قوای مذکوره را بمنزلهٔ حدود خانهٔ بدن انگاشته اند که
از چهار جانب آن در آمده اند و چون خروج از ولایت شریعت الهی
و دخول در مملکت ضلالت و بطالت باتّباع هوای نفس و پیروی شیطان
واقع میشود مناسب دانسته اند که در آن خانه را از آن حدّ قرار دهند
و چون خروج نفس از عزّ قناعت و استغنا از ماسوا که در عالم تجرّد با آن
بوده و دخول در ذلّت خواهش و طلب که از لوازم سکنای این خانه است
و سبب آن تعلّقیست که بآن دارد چنانچه گویا این خانه را بآن خریده است
تشبیه کرده اند حضرت آنرا بثمنها که از لوازم شرا است و تعلّق بمبیع بسبب
بذل آن میشود و چون موت خلایق را خواهی نخواهی بموقف عرصات
میکشاند تا معاملاتی که با یکدیگر درین نشأه کرده اند و فیصل
نیافته آنرا حواله بآن روز کرده بروجه عدل فیصل یابد و ظاهر
شود که بر که تعدّی کرده است و ظالم کیست و مظلوم که تشبیه
کرده اند حضرت آنرا بشخصی که خامن درک میشود و تعهّد مینماید

کاکر

که اگر در کی بهم رسد اصحاب معامله را با مدعی درک مذکور بدار القضا
حاضر ساختنه بهم ایشان را قبض دهد و چنان کند که بعد از آن
میان ایشان منصفی شود و حق بمن له الحق عاید گردد اینست آنچه
در تاویل این کلام بلاغت نظام بخاطر رسیده است و میتواند بود
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معنی دیگر اراده کرده باشند و فکر
علیل با آن پی نبرده باشد و نظر قاصر با آن نرسیده و الله اعلم بحقیقة
الحال حدیث شانزدهم روایت شده است بسندی
که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن محمد بن
بندار که از کتب رجال مشهور جرح و تعدیل او معلوم نمیشود از ابرهیم
بن اسحق الاحمر النهاوندی که اگرچه علمای رجال اکثر حکم بضعفش کرده اند
و گفته اند نقصی در اعتقادش بوده اما فاضل و مصنف کتب بوده
از عبد الله بن حماد الانصاری که از مشایخ علمای شیعه و مصنف
کتب است و حدیث او را اگرچه در مرتبهٔ حدیث صحیح ندانسته اند اما گفته اند
شاهد و موید حدیث دیگر میتواند شد از علی بن ابی حمزة العطائی قال
كان لي صديق من كتاب بني امية فقال استأذن لي على ابي
عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام فاستأذنت له فاذن له
فلما دخل وسلم جلس ثم قال جعلت فداك اني كنت في ديوان
هؤلاء القوم فاصبت من دنياهم مالا كثيرا واغمضت في

مطالبه فقال ابو عبد الله علیه السلام لولا ان بنی امیّة وامن یکتب
لهم ویجبی لهم الفیئ ویقاتل عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا
حقنا ولو ترکهم الناس وما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع
فی ایدیهم فقال الفتی جعلت فداك فهل لی مخرج منه قال ان قلت لك
تفعل قال افعل قال فاخرج من جمیع ما اکتسبت فی دیوانهم فمن
عرفت منهم رددت علیه ماله ومن لم تعرف تصدقت به وانا اضمن
لك علی الله الجنة فاطرق الفتی طویلا ثم قال فعلت جعلت فداك
قال ابن ابی حمزه فرجع الفتی معنا الی الکوفة فما ترك شیئا علی وجه الارض
الا خرج منه حتی ثیابه التی علی بدنه قال فقسمنا له قسمة واشترینا له ثیابا
وبعثنا الیه بنفقة قال فما اتی علیه الا اشهر قلایل حتی مرض فکنا
نعوده قال فدخلت علیه یوما وهو فی السوق قال ففتح عینیه ثم قال
یا علی وفی والله صاحبك قال ثم مات فتولینا امره فخرجت حتی
دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیّ قال یا علی وفینا و
الله لصاحبك قال فقلت صدقت جعلت فداك هکذا والله قال لی
عند موته شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز وفقایش وانجام آغاز
مشتمل بر دو بینش بینش اول راوی گوید دوستی داشتم از نویسندگان سلا
طین بنی امیّه بمن گفت روزی که اراده ملاقات امام جعفر صادق علیه السلام
دارم از جهت من از آن حضرت اذن حاصل کن که بمجلس او حاضر شده بسعادت

صحبتش

صحبتش فایز کردم پس من رفتم بخدمت امام علیه السلام و بجهة او
اذن طلبیدم و امام علیه السلام اذن دادند چون بخدمت آنحضرت
رسیدم زمین خدمت بوسیدم سلام کردم و در مجلس آنحضرت نشستم
بعد از ان گفتم جان من فدای تو باد بدرستیکه من از عمال دیوان این جماعت
بودم و از دنیای ایشان مال بسیار بمن عاید شده که در بدست آوردن
آن اغماض عین بسیار کرده ام و ملاحظه حلیت و حرمت آن نکرده ام
امام علیه السلام فرمودند اگر نمی بود اینکه بنی امیه بواسطه خود نویسندگان
و ارباب عمل پیدا کنند و کسی نمی یافتند که مرتکب عمل دیوان ایشان
شود و بواسطه ایشان جمع خراج نماید و از جانب ایشان با مردم
جدال کند و در جماعت و مجمع ایشان حاضر شود هر آینه در مقام
اخذ حق ما که امامت و خلافت پیغمبر است صلوات الله علیه و آله
نمی شدند و اگر مردم ایشان را با آنچه در دست ایشان بود وا می گذاشتند
و در مقام اعانت و امداد ایشان در نمی آمدند مالک چیزی نمیشدند
سوای آنچه در دست ایشان بود و قدرت بر سلب حق ما از ما هم
نمیرسانیدند پس جوانی که اظهار حال خود کرده بود و این جواب شنید
گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا آیا مرا خلاصی
و بیرون رفتگی از این عمل که ارتکاب کرده ام هست و میتواند بود که گناه
من آمرزیده شود امام علیه السلام فرمودند اگر بشنوی بگویم که بواسطه

استخلاص زمین و رطن ترا چه می باید کرد بعمل خواهی آورد گفت بلی
ای فرزند رسول خدا بعمل خواهم آورد حضرت فرمودند از جمیع آنچه
از دیوان ایشان کسب کرده در ایام عمل ایشان بدست آورده مجرد شو
بعد از آن بخاطر آور آنچه از آنها تعلق بجمعی داشته باشد که ایشانرا شناسی
و پی بایشان توانی برد ایشانرا پیدا کن و مال ایشانرا تسلیم ایشان نمای
و آنچه صاحب آنرا نشناسی و ندانی که از کجا بهم رسانیده و که بتو داده است
از جانب صاحبش بفقرای مسلمانان تصدق کن که بعد از آنکه چنین
کرده باشی من ضامنم که حضرت عزت جل ذکره گناه ترا در معرض
عفو و مغفرت خود در آورده بهشت را بتو ارزانی دارد پس آن جوان
زمانی طویل سر در پیش انداخته تامل نمود و بعد از آن سر برداشت
و گفت کردم آنچه فرمودی و عزم آنرا تصمیم دارم جان من فدای تو باد ای
فرزند رسول خدا راوی گوید آن جوان نویسنده بعد از مکالمهٔ مذکور در
خدمت امام علیه السلام چون ما عازم مراجعت بکوفه بودیم با ما رفیق
شده بکوفه آمد و جمیع آنچه بروی زمین داشت حتی لباسی که پوشیده
بود از خود جدا کرد و بر وجهی که از جانب امام علیه السلام بآن مامور شده
بود بعضی که بصاحبان خود رسانید و بعضی که معرفت بصاحبان
آن نداشت بر فقرا و ارباب استحقاق تقسیم نمود چنانچه از برای او وجهی نماند
که صرف کسوه و نفقهٔ او شود راوی گوید پس ما جمعی که بر حال او مطلع

بودیم

بودیم جزوی بجهة او میان خود توجیه کردیم و بعضی را از آن بواسطه
آنکه پوشش او و رختی چند خرید کردیم و بعضی دیگر را بواسطه آنکه صرف
نفقه او شود نزد او فرستادیم بعد از آن ماهی چند اندک بر آن نگذشت
که بیمار شد و ما عیادت او مینمودیم تا آنکه روزی بعیادت او رفته بودیم
دیدیم که بیماری او اشتداد تمام یافته است و در حالت نزع است چون
دانست که ما آمدیم چشم باز کرد چون چشمش بر من افتاد گفت
ای علی بخدا قسم که آنچه صاحب تو یعنی امام علیه السلام بمن وعده کرده
بود وفا بآن کرد یعنی بهشتی که بجهة من ضامن شده بود بمن ارزانی داشتند
و ذمه او از ضمان مذکور بری شد بعد از آن جان شیرین بقابض ارواح
تسلیم نمود و ما در مقام تجهیز و تکفین او شدیم و چون از منزل او
بیرون آمده بخدمت امام علیه السلام شتافتیم چون چشم امام بر من
افتاد سبقت کلام کرد و گفت ای علی بخدا قسم که آنچه بمن صاحب تو که
با خود آورده بودی وعده کرده بودیم وفا بآن کردیم و از عهده ضمان
خود بر آمدیم راوی گوید گفتم جان من فدای تو باد بخدا قسم که او نیز
از این دنیا نرفت تا شکر این نعمت بجای آورد و همان گفت آنچه تو فرمودی
بیست دوم من کتاب بنی امیه کتاب جمع کاتبست و مراد اینجا نویسندگان
و مباشران عمل دیوانند اغمضت فی مطالبه ضمیر مجرور راجعست
بمال یعنی مسامحه و بی ملاحظگی کرده ام در تحصیل مالی که از دیوان

ایشان بهم رسانیده ام واجتناب نکرده ام از آنچه شایبهٔ حرمتی داشت
وشبهه در حلیت آن بود واصل آن از اغماض عین ماخوذ است که
بمعنی برهم گذاشتن چشم است بجبی هم الفی بجیم وبای یک نقطه
بمعنی جمع است وبنای آن یائی وواوی هردو آمده است قال فی الصحاح
جبیت الخراج جبایة وجبوة جباوة ای جمعته ومراد بنفی خراج مالست
که عبارت از مال وجهات دیوانیست الا خرج منه بیرون آمدن از مال
که این فقره متضمن آنست کنایه از مفارقت آنست واز تصرف خود
برآوردن وبناء کلام بر استعاره بالکنایه است بالتخییل چه تشبیه شده است
مال بچیزی که محیط میشود بانسان وبدور او درمی آید مانند جامه وامثال
آن واکتفا شده است در کلام بذکر مشبه تنها چنانچه قاعدهٔ استعارهٔ
بالکنایه است واثبات خروج از برای آن که از ملایمات مشبه به است
تخییل آنست فقسمنا له قسمة یعنی قرار دادیم میان خود از برای او چیزی
وقسمت نمودیم آنرا بر یکدیگر که هر کدام چیزی از آن بدهیم اشهر قلایل
وصف اشهر بقلایل با آنکه چون اشهر از صیغ جمع قلت است افادهٔ قلت
عدد آن مینماید بواسطهٔ تاکید ومبالغه در قلت آنست کنایه از آنکه عدد
شهور مذکور بسکه اقل مراتب جمع قلتست نزدیکتر بوده که اکثر
مراتب آنست ونمیتواند بود که مشترک باشد میان جمع قلت وجمع
کثرت تا توصیف مذکور بر تاسیس که افادهٔ معنی جدیدست محمول

تواند شد زیرا که جمع کثرت آن شهور آمده است وشرط صحت استعمال
صیغهٔ جمع قلت در جمع کثرت آنست که صیغهٔ دیگر مخصوص بجمع
کثرت آن نباشد مانند اذرع ورجال که چون صیغهٔ دیگر مخصوص جمع
کثرت آن نیافته اند مشترک دانسته اند میان هر دو ودر هر دو ماده
استعمال می یابد وهو فی السوق سوق عبارت از نزع است یعنی جان
کندن قال فی القاموس ساق المریض سوقا وسیاقا شرع فی نزع الروح
نمایش از کلام امام علیه السلام که لولا ان بنی امیة وجدوا من یکتب
لهم تا آخر آنچه منضمن شکایت حضرتست از صدور آن مستفاد میشود
که اعانت ویاری دادن ارباب ظلم وعدوان جایز نیست ومرتکب آن
در معرض سخط وغضب الهیست واگرچه امری که اعانت ایشان در
ضمن آن بعمل می آید فی نفسه مباح وجایز باشد زیرا که از جملهٔ اموری که امام
علیه السلام در مقام شکایت از صدور آن از مردم مذکور ساختند و
شکایت مذکور مشعرست بر حرمت آن حضور در جماعت ومجمع
ایشانست چنانچه ویشهد جماعتهم اشارت بآنست وهیچ شک
نیست که امر مذکور قطع نظر از انکه منضمن اعانت ایشانست حرام
نیست وارتکاب آن جایزست پس معلوم شد که مطلقا اعانت حرامست
خواه در ضمن فعل حرام باشد مثل جمع کردن خراج وامثال آن
وخواه در ضمن فعل مباح مانند حضور در جماعت وخیاطت ثوب و

آنچه از آن قبیل باشد و مؤید آنست حدیث حسنی که شیخ ابوجعفر
طوسی قدس الله سره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که او گفته است
کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ دخل علیه رجل من اصحابنا
فقال له اصلحک الله انه ربما اصاب الرجل منا الضیق او الشدة
فیدعی الی البناء یبنیه او النهر یکریه او المسناة یصلحها فما تقول فی
ذلک فقال ابو عبد الله علیه السلام ما احب انی عقدت لهم عقدة
او وکیت لهم وکاء وان لی ما بین لابتیها لا ولا مدة
بقلم ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من نار حتی یحکم
الله بین العباد یعنی بوده ام من روزی نزد امام جعفر صادق علیه
السلام که ناگاه شخصی از اصحاب آنحضرت در آمد و لب بثنا و دعای
آنحضرت کشوده گفت اصلحک الله بدرستیکه گاه هست که مردی را از
ما که اصحاب توئیم تنگی و شدتی در معاش دست میدهد و ضرور میشود
که بواسطه قوتی مباشر کسبی شویم و ما را ارباب حکم میخواهند که بجهة
ایشان بنائی کنیم یا نهری در زمین بکنیم که مجرای آب ایشان باشد
یا سدی که در پیش آب بسته اند و از هم پاشیده است باصلاح آوریم
درین باب چه میفرمائید آیا ما را مبادرت بآن رواهست یا نه امام
علیه السلام در مقام تنبیه بر منع از آن در آمده فرمودند که دوست
نمیدارم که از جانب تو در اعانت ایشان گرهی بر ریسمان زده شود

یا سر مشکی بسته شود و بوده باشد مرا بازای آن ما بین لابتین این
شهر یعنی مدینه طیبه کنایه از آنکه اگر تمام مدینه را بمن دهند راضی
نمیشوم که اینقدر کار بواسطه ایشان از تو در وجود آید و لابتین بمعنی
زمین سنگلاخ سیاهست که گیاه دران نروییده باشد و چون از
دو جانب مدینه طیبه دو زمین سنگلاخ بر این وجه در آمده است
چنانچه شهر در میان هر دو واقعست تعبیر از ان بما بین لابتین میکنند
و آنها را لابتین مدینه میگویند حضرت فرمودند دوست نمیدارم اعانت
ایشان را بافعال مذکور و نه بمد سیاهی که بنوک قلم ایشان داده شود
تا بان چیزی نویسند بدرستی که جمعی که اعانت ایشان می نمایند و یاری
ایشانرا وجهت همت خود ساخته اند روز قیامت در سراپرده
آتشین مقام خواهند داشت و مرکز و از آتش ایشانرا در میان
خواهد گرفت چنانچه سراپرده خیمه ها را در میان میگیرد که هر
جانب که روند عبور ایشان بر آتش باشد تا وقتی که حاکم علی الاطلاق
حکم خود را در میان بندگان جاری سازد و حدیث صحیحی که از یونس بن
یعقوب نقل آن بصحت رسیده است که گفت قال لی ابو عبد الله علیه
السلام لا تعنهم علی بناء مسجد یعنی یاری مده ایشانرا در بنا مسجدی
که از افعال مستحبه است چه جای فعل مباح و حرام و روایت کرده است
ابن بابویه رحمه الله از حسن بن زید از امام بحق ناطق امام جعفر صادق

علیه السلام از آبای بزرگوار آنحضرت صلوات الله علیهم که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله الا و من علق سوطا بین یدی سلطان جائر
جعل الله ذلك السوط یوم القیمة ثعبانا من نار طوله سبعون ذراعا
یسلط الله علیه فی نار جهنم و بئس المصیر یعنی فرموده است رسول
خدای صلی الله علیه و آله که هر کس تازیانه در برابر سلطان جائر بر کمر
خدمت بندد که چون سوار شود بدست او دهد یا چون اشاره بردن
کسی کند حاضر داشته باشد بگرداند خدای تعالی روز قیامت آن تازیانه را
ماری از آتش که درازی او هفتاد گز باشد و مسلط سازد آن مار را
در دوزخ بر وی که همیشه معذب او باشد و بد عاقبتیست این ایشان را و امثال
این احادیث بسیار که در این باب وارد است هیچ شک نیست که چنانچه
احادیث مذکوره دلالت بر حرمت اعانت ایشان در ضمن فعل حرام
میکند دلالت بر حرمت آن در ضمن فعل حلال نیز دارد بلکه در
ضمن فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس بن یعقوب که و لا تعنهم علی بناء
مسجد مشعر بر آنست و شاید از آیه کریمه و لا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار نیز استنباط تعمیم مذکور توان کرد
زیرا که مدلول آیه مذکوره آنست که میل مکنید بجانب جمعی که دامان
کردار خود را بظلم آلوده اند که در می یابد شما را آتش دوزخ و
در ضمن اعانت ایشان میل بجانب ایشان حاصلست خواه بفعل

حرام

حرام منتفی شود وخواه بفعل حلال خصوصاً که بعض مفسرین
رکون را بمیل ضعیف تفسیر کرده اند وگفته اند که نهی از میل قوی
بقیاس بطریق اولی معلوم میشود والله اعلم بمقاصد کلامه واز
کلام بعض فقهای ما رضوان الله علیهم که در مبحث مکاسب ذکر آن
کرده اند ظاهر میشود که حرمت اعانت ارباب ظلم مخصوص است بفعلی
که فی نفسه حرام باشد واعانت ایشان بامور مباحه مثل خیاطت ثوب
وبنای عمارت وامثال آن حرام نیست اگر برین حکم اجماعی منعقد
شده باشد که عبارت از اتفاق علمای مذهب است در یک عصر بر آن
چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد مضایقه با ایشان
در آن نیست والا جای بحث است چرا که احادیث صحیحه ونصوص
قاطعه چنانچه سبق ذکر یافت نص است بر خلاف آن وقطع نظر
از آن بر تقدیر مذکور تخصیص حرمت را با اعانت ارباب ظلم وجهی
نخواهد بود چه فعل حرام فی نفسه حرام است خواه متضمن اعانت
ظالم باشد وخواه نه مگر آنکه بگوییم مراد بحرمت آن شدت حرمت
آنست نه اصل حرمت هر چند این معنی محتاج بذکر نیست چه هر گاه
حرمت اصل فعل ثابت باشد بی آنکه متضمن اعانت ظالم باشد
شدت حرمت آن گاهی که متضمن اعانت ظالم باشد بقیاس بطریق
اولی معلوم خواهد بود وعجبست از علامه قدس سره که در کتاب

تذکرة الفقها حرمت اعانت را مخصوص داشته است باعانتی که
در ضمن فعل حرام متحقق شود و استدلال کرده است بر مطلب
مذکور باحادیث مذکوره و حال آنکه چنانچه از ترجمه آنها بوضوح
رسید جمیع آنها صریحست در تعمیم و فتأمل مترجم گوید گویا حکم
بتأمل بواسطه آنست که میتواند بود که مقصود علامه استدلال
بر اختصاص فعل مذکور باشد بزیادتی و شدت حرمت از سایر
افعال حرام نه بر اختصاص آن باصل حرمت و تفصیل مذکور
و حمل کرده باشد نهی از بعض افعال مباحه و مستحبه را که بعض احادیث
مذکوره متضمن آنست بر نهی تنزیهی و زیادتی مبالغه در ترک اعانت
والله اعلم و ظاهر آنست که مراد باعانت ظالمین که از بعض احادیث
و از بعضی دیگر احادیث که مذکور شد حرمت آن ظاهر میشود
هر امری باشد که در عرف اطلاق اعانت بر آن کنند و مرتکب آنرا
معاون ایشان گویند و بعض امور جزئیه که در عرف اطلاق اعانت
بر آن نشود مثل حاضر ساختن ماکولی یا سقایه آبی و امثال آن
داخل در آن نباشد و آنچه از بعض اکابر نقل آن بثبوت رسیده که در
جواب سؤال خیاطی که بدوختن جامه سلطان وقت اشتغال داشته
و از وی پرسیده است که آیا من باین عمل در سلک اعوان ظلمه داخلم و عقابی
که بر اعانت ایشان مترتبست بر عمل من نیز ترتب دارد گفته است

الداخل

الداخل فی اعوان الظلمة من یبیعك الابر و الخیوط و اما انت فمن
الظلمة انفسهم یعنی داخل در اعوان ظلمه کسیست که بتو سوزن
و ریسمان میفروشد که بجهت ایشان بآن جامه دوزی را اما تو که خود مباشر آنی
از جملهٔ ظالمانی از اعوان ایشان ظاهر آنست که محمول بر نهایت
مبالغهٔ در آن باشد و الا کار چنانچه مخفی نیست باشکال میکشد
نسال الله العصمة و التوفیق انجام مخفی نماند که اخبار آن جوان نویسنده
در حال احتضار بوفای امام علیه السلام بآنچه باو وعده کرده بود
بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه در حالت نزع روح قبل از حصول
موت و انقطاع کلام احوال آن نشاه و این که آن در مقام از اهل نجات است
یا مستوجب عقاب بر انسان ظاهر میشود و در این باب بطریق مخالف
و موافق احادیث متعدده وارد است از آنجمله بهر دو طریق روایت
شده است که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده اند لن یخرج احدکم
من الدنیا حتی نعلم این مصیره و حتی یری مقعده من الجنة او النار
یعنی بیرون نرود یکی از شما ای امت من از دار دنیا تا نداند که کجا که
محل رفتن اوست کجاست و تا نه بیند نشیمن خود را در بهشت اگر بهشتی
باشد یا در آتش از اهل دوزخ اگر دوزخی باشد و روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کلینی از علی بن
عقبه از پدر او عقبه در ضمن حدیث طویلی که قال لی ابو عبد الله جعفر بن

محمد الصادق علیه السلام یا عقبة لا یقبل الله من العباد یوم القیمة الا
هذا الامر الذی انتم علیه و ما بین احدکم و بین ان یری ما
تقر به عینه الا ان یبلغ نفسه الی هذه ثم اهوی علیه السلام بیده الی
الورید الحدیث یعنی من خطاب کرد امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام و گفت ای عقبه در معرض قبول حضرت عزت در نمی آید
روز قیامت مگر امری که شما یعنی تو و جمعی که در ولای ما با تو شریکند
بر آنید یعنی مذهبی که دارید و دینی که از میان او با آن اختیار کرده اید
و حایل نیست میان دیده بصیرت هر یک از شما و میان دیدن آنچه متضمن
چشم روشنی اوست یعنی علم بحقیت مذهب خود و رستگاری در آن
دینا مگر رسیدن نفس او باینجا و دست مبارک را گذاشتند بر رگ گردن
خود اشارت بانکه چون روح باینجا رسد پرده خفا از پیش نظر برداشته
خواهد شد و حقیقت احوال آن نشاه بعین الیقین مشاهده خواهد
گشت و از بعض اصحاب قلوب و ارباب باطن نقل کرده اند که در وقت احتضار
چشم باز کرده تبسم کنان گفت فلمثل هذا فلیعمل العاملون یعنی
مثل این باید بعمل آورند جمعی که مرتکب عمل میشوند و ارباب حدیث
شیعه احادیث بسیار نقل کرده اند که همه صریحست در آنکه در حال
احتضار حضرت مقدسه مصطفوی صلوات الله علیه و آله و جناب ولایت
مآب مرتضوی علیه السلام بنفس نفیس بالین هر کس حاضر میشوند و

بشارت

بشارت میدهند او را بآنچه مآل حال اوست اگر از اهل سعادت باشد
بسعادت و حسن احوال و اگر از ارباب شقاوتست بشقاوت و سوء مآل
و معاضد این معنیست بعض ابیات که درین باب منسوبست بامیر
المؤمنین و سید الموحدین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه
السلام که در مخاطبهٔ حارث همدان که از اخیار اصحاب آنحضرت بوده است
و چنانچه در دیباچه اشاره بآن شد نسب شریف مصنف دام ظله
باو میرسد بر زبان گوهر بیان جاری ساخته اند که یک بیت از آن جمله
اینست بیت یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعنی ای حارث همدان هر کس از دنیا رحلت مینماید در وقت مردن
مرا معاینه می بیند در مقابل خود خواه از اهل ایمان باشد و خواه از
ارباب نفاق و عدوان همه را در آن حال بشارت بسعادت و حسن مآل
روزی باد بمحمد خیر العباد و علی اکرم الاوتاد حدیث شانزدهم
روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ جلیل محمد بن
بابویه قمی از محمد بن بکران النقاش که از اهل قمست و در کتب رجال
اگرچه اسم او مذکورست اما تصریح بجرح و تعدیل او نشده است
از احمد بن محمد بن سعید عبد الرحمن بن زیاد السبیعی الهمدانی که اگرچه
در مذهب زیدی بوده اما نزد ارباب حدیث ثقه و جلیل القدر است
و بخوبی حافظه و کثرت حفظ حدیث مشهور و چنانچه از او نقل کرده اند

که میگفته است که سیصد هزار حدیث حفظ دارم که از آنجمله صد و بیست
هزار را باسند آن تا پیغمبر صلی الله علیه و آله حفظ کرده ام و جمیع
رجال سند آنها را میدانم مولدش در سال دویست و چهل و نه از هجرت
بوده و وفاتش در سال سیصد و سی و دو و از عبید بن حمدون الرواسی از
حسین بن نصر از پدر او از عمرو بن شمر ابی عبدالله الجعفی که از اصحاب
امام جعفر صادق علیه السلام است و علمای رجال ضعیفش دانسته اند
از جابر بن عبدالله الانصاری که از خیار اصحاب است و در واقعه بدر
با پیغمبر صلوات الله علیه و آله همراه بوده در هجده معرکه در رکاب
ظفر انتساب آن سرور بغزای کفار قیام نموده و تا زمان امام محمد
باقر علیه السلام در بقیه حیات بوده و بسعادت خدمت آن معصوم فایز شده
و نقلست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله باو خبر داده بود که
تا زمان امام محمد باقر علیه السلام زنده خواهی بود و بسعادت دیدار او
فایز خواهی گشت چون بخدمت او برسی از جانب ما باو سلام برسان و
این وا این بگوی و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که او
آخرین کسیست از اصحابه کرام که از دار دنیا براه آخرت شتافته اند
و رحلت او بعد از همه وقوع یافته است در سال هفتاد و هشت
هجری و بعضی در نود و نه گفته اند روح الله روحه العزیز از ابی جعفر
محمد بن علی الباقر علیه السلام از پدر بزرگوار آن حلال عقده روزگار

امام زین العابدین از والد عالی مقدار آن عبادت آثار حسین بن علی بن
ابی طالب از امیر المؤمنین و یعسوب الدین سلام الله علیه و علیهم
اجمعین که آنحضرت فرموده اند شکوت الی رسول الله صلی الله
علیه و آله دیناً کان علیّ فقال یا علیّ قل اللهم اغننی بحلالک
عن حرامک و بفضلک عمن سواک فلو کان علیک مثل صبر
دینا قضاه الله عنک و صبر جمیل بالیمن لیس بالیمن جبل اعظم منه
یعنی شکایت کردم بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله از رهگذر
قرضی که بر ذمت من بود و قدرت بر ادای آن نداشتم حضرت فرمودند
یا علی بخوان این دعا را که اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک
عمن سواک که اگر قرض تو مثل صبر باشد ببرکت خواندن این دعا
حضرت عزت عمت عطیاته ترا توفیق ادای آن میدهد و ذمت
ترا از شغل آن فارغ میسازد و صبر کوهیست در ولایت یمن
که در یمن کوهی از آن بزرگتر واقع نیست و خلاصه معنی دعا آنکه
بار خدایا غنی ساز مرا بآنچه حلال کردهٔ از برای بندگان خود از آنچه
حرام ساختهٔ تصرف در آن و بی نیاز ساز مرا بفضل و کرم خود
از کسی که غیر تو باشد مصنف دام ظله بعد از ذکر این حدیث عبارتی
ایراد کرده است که ترجمه‌اش اینست میگوید جامع این احادیث
عفی الله عنه که در بعضی سنوات قرض من بسیار شده بود چنانچه

مبلغ آن از هزار و پانصد مثقال طلا تجاوز نمود و صاحبان آن
نشدند بسیار در طلب آن از من مینمودند و تشویش تقاضای ایشان
مرا از اکثر کار و بار خود باز داشته بود و نمیتوانستم بهیچ کاری
پرداخت و دست من بعلاجی بواسطهٔ ادای آن نمیرسید و وسیله
نداشتم که از و استمداد آن نمایم پس بمضمون این عمل کردم و بخواندن
این دعا مداومت نمودم و هر روز بعد از نماز صبح بتکرار آن قیام
داشتم و گاه بود که بعد از نمازهای دیگر نیز بخواندن آن تبرك
میجستم تا آنکه ببرکت خواندن دعای مذکور در اندك زمانی ادای
آن وجه شد و اثری از آن قرض نماند بسبب بعض امور که هرگز بخاطر
من نرسیده بود و فکر من پیرامون آن نگشته و الله الموفق حدیث
هفدهم روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ
صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابویه القمی از تمیم بن عبد الله القرشی از
پدر او عبد الله ابن تمیم از احمد بن سلیمان النیشابوری از علی بن الجهم در
ضمن حدیث بزرگی که بقدر حاجت از آن اخذ شده قال قال المأمون
لابی الحسن الرضا علیه السلام ما معنی قوله تعالی و لما جاء موسی
لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك الآیة کیف یجوز ان
یکون کلیم الله موسی بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا یجوز علیه
الرؤیة حتی یسأله هذا السؤال فقال الرضا علیه السلام ان موسی

عليه السلام علم ان الله تعالى جل ان يرى بالابصار ولكنه
لما كلمه ربه وقربه نجيا رجع الى قومه واخبرهم ان الله تعالى
كلمه وقربه تعالى وناجاه فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه
كما سمعت وكان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم
سبعين الفا ثم اختار منهم سبعة الاف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار
منهم سبعين رجلا لميقات ربه فخرج بهم الى طور سيناء فاقا
مهم في سفح الجبل وصعد موسى الى الطور وسال الله تعالى ان يكلمه
ويسمعهم كلامه فكلمه الله تعالى وسمعوا كلامه
من فوق واسفل ويمين وشمال ووراء وامام لان الله تعالى احدثه
في الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا
لن نؤمن لك بان هذا كلام الله حتى نرى الله جهرة فلما
قالوا هذا القول العظيم بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم
فماتوا فقال موسى يا رب ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم وقالوا انك
ذهبت بهم وقتلتهم لانك لم تكن صادقا فيما ادعيت من
مناجات الله تعالى اياك فاحياهم الله وبعثهم معه فقالوا انك
لو سألت الله تعالى ان يريك تنظر اليه لاجابك وكنت تخبرنا
كيف هو ونعرفه حق معرفته فقال موسى يا قوم ان الله لا يرى
بالابصار ولا كيفية له وانما يعرف باياته ويعلم باعلامه فقالوا

لن نؤمن لك حتى تسأله فقال موسى يا رب انك قد سمعت مقالة بني
اسرائيل وانت اعلم بصلاحهم فاوحى الله تعالى اليه يا موسى سلني ما
سألوك فلن اؤاخذك بجهلهم فعند ذلك قال موسى رب ارني انظر
اليك قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه
فسوف تراني فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى
صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك يقول رجعت
الى معرفتي بك عن جهل قومي وانا اول المؤمنين منهم بانك لا
ترى فقال المامون لله درك فاخبرني عن قول الله تعالى ولقد همت
به وهم بها لولا ان راى برهان ربه فقال الرضا عليه السلام
لقد همت ولولا ان راى برهان ربه لهم بها كما همت
به لكنه كان معصوما والمعصوم لا يهم بذنب ولا يأتيه فقال
المامون لله درك يا ابا الحسن فاخبرني عن قول الله تعالى وذا
النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فقال الرضا عليه
السلام ذاك يونس بن متى ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنى استيقن
ان لن نقدر عليه ان لن نضيق عليه رزقه ومنه قوله تعالى واما اذا
ما ابتليه فقدر عليه رزقه اى ضيق وقتر فنادى في الظلمات
ظلمة الليل وظلمة البحر وظلمة بطن الحوت ان لا اله الا انت
سبحانك اني كنت من الظالمين بترك مثل هذه العبادة التي

فرّغني

فرّغت لها فی بطن الحوت فاستجاب الله له قال سبحانه فلولا انّه
کان من المسبّحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون فقال
المامون لله درّک یا ابا الحسن فاخبرنی عن قول الله عزّ وجلّ
لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک وما تاخّر قال الرّضا علیه
السّلام لم یکن احد عند مشرکی مکه اعظم ذنبا من رسول
الله صلّی الله علیه وآله لانّهم کانوا یعبدون من دون الله
ثلثمائة وستّین صنما فلمّا جاءهم علیه السّلام بالدّعوة الی
کلمة الاخلاص کبر ذلک علیهم وعظم وقالوا اجعل الالهة
الها واحدا انّ هذا لشیء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا و
اصبروا علی الهتکم انّ هذا لشیء یراد ما سمعنا بهذا فی
الملّة الآخرة ان هذا الّا اختلاق فلمّا فتح الله تعالی علی نبیّه
صلّی الله علیه وآله مکّة قال یا محمّد انّا فتحنا لک فتحا مبینا
لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک وما تاخّر عند مشرکی اهل
مکّة بدعائک الی توحید الله فیما تقدّم وما تاخّر فقال المامون
لقد شفیت صدری یا بن رسول الله واوضحت لی ما کان ملتبسا
فجزاک الله عن انبیائه وعن الاسلام خیرا **شرح** کلام بلاغت
انتظام در ضمن آغاز وسه نمایش وانجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش
بینش اوّل راوی گوید که مامون عبّاسی از امام رضا علیه السّلام

در مقام استفاده بعض مسائل و استکشاف بعض مشکلات خود در
آمده گفت چه معنی دارد کلام خدا تعالی در قرآن مجید که فلما
جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر
الیک که ظاهرش بران دلالت دارد که موسی علیه السلام چون بوعده
گاه پروردگار خود آمد و پروردگار او با او سخن کرد گفت ای
پروردگار من خود را بمن نما که بدیده ظاهر در نگرم چون روا باشد که
موسی بن عمران که بمرتبه کلیم اللهی فائز باشد نداند که عظمت و کبریائی
الهی زیاده بر آنست که دیده ظاهر را گنجایش مشاهده جمال او بوده باشد
و تجرد ذات و تقدس او از مقارنت ماده و مقابله و جهت و مکان
که از شروط رویت بچشم سر است ظاهرتر است از آنکه توهم رویت او توان کرد
تا آنکه در مقام طلب آن در آید و از پروردگار خود آنرا درخواهد امام
رضا علیه السلام فرمودند بدرستی که موسی علیه السلام میدانست و عالم
بود بآنکه پایه عظمت و جلال او رفیعتر است از آنکه دست ادراک
بصر بآن تواند رسید و بچشم سر او را توان دید ولیکن چون از جانب حضرت
عزت بمرتبه کلیمی فائز شد و بسعادت مکالمه و مناجات او در یافت بجانب
قوم خود بر گشت و در مقام اظهار نعمت پروردگار خود با ایشان در
آمده خبر داد ایشان را از مرتبه قرب الهی که با و کرامت شده بود و سعادت
مکالمه و مناجات خود که روزی او گشته پس قوم در مقام انکار آن در آمده

کفتند ایمان نمی آوریم بتو ای موسی و تصدیق سخن تو نمیکنیم تا خود کلام
خدا را نشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن آن میکنی و ایشان هفتصد
هزار مرد بودند موسی از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و
از آن جمله هفت هزار کس بر کزید و از میان ایشان هفصد کس تعیین کرده
هفتاد کس ایشان را که بمزید امتیازی از ما بقی داشتند رفیق خود ساخت
که با او بوعده کاه مکالمه پروردکار حاضر شوند و بشنوند آنچه او
شنیده بود و کواهی دهند بر صدق قول او نزد باقی قوم چون بر کردند
پس با ایشان از میان قوم بر آمده بجانب طور سینا که وعده کاه مکالمه
و مناجات او بود با پروردکار روان شد و چون بآنجا رسید آن جماعت را
در دامن کوه کذاشته خود بکوه بر آمد و درخواست کرد از حضرت عزت
جل ذکره که مرتبه دیکر با او بسخن در آید و بشنواند آنرا بقوم او که همراه او بودند
بصیقل آن عنایت زنگ شک و اعتقاد بد از آینه خاطر ایشان زدوده
شود و بعین الیقین مشاهده مرتبه قرب او نموده باقی قوم او را نیز از آن
خبر دهند پس حضرت عزت تعالی شانه دعا او را در معرض اجابت
در آورده مرتبه دیکر آثار مکالمه خود را ظاهر ساخت و ایشان همه
کلام خدا را شنیدند چنانچه صدای آن از جانب فوق و تحت و یمین
و یسار و پیش و عقب و بکوش ایشان میرسید بواسطه آنکه حضرت عزت
تعالی شانه کلام مذکور را در درختی که در آن مقام بود حلول کرده بود

وچون صدای آن از آن درخت ظاهر میشد نسیم قدرت هوای
ملاصقت آنرا بهمه جانب منتشر میساخت و از همه طرف بر گوش ایشان
میخورد پس با وجود مشاهدهٔ آن حال بر انکار خود رسوخ ورزیده
گفتند لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة هرگز ایمان نمی آوریم
بتو ای موسی و تصدیق تو نمیکنیم بانکه این کلام الهیست تا آنکه ما اورا
بروجه آشکارا نه بینیم و دیدهٔ ظاهر ما از مشاهدهٔ جمال او روشنی
نگیرد پس چون جرأت تکلم باین سخن بزرگ از ایشان بظهور رسید
دریای غضب الهی بجوش در آمده صاعقهٔ قهر او بر ایشان وزید و
بسبب ظلم و ستمکاری که بگفتن این سخن بر خود روا داشتند
خرمن وجود همه را بباد فنا و هلاك در داد موسی علیه السلام چون
مشاهدهٔ آن حال نمود بمناجات در آمده گفت بار خدایا چه گویم به
بنی اسرائیل چون بجانب ایشان برگردم و ایشان مرا در معرض
خطاب و عتاب در آورده گویند تو این جماعت را با خود بردی و چون
نتوانستی صدق سخن خود را بر ایشان ظاهر ساختن همه را
در معرض هلاك در آوردی بواسطهٔ آنکه در سخن خود که میگفتی
بالحق تعالی سخن کرده ام و استماع مناجات و رازگوئی او را دریافته
صادق نبودی و از آن ترسیدی که چون زنده نزد ما آیند تکذیب سخن
تو کنند و ترا بر کذب قول خود اعتراف باید نمود و بواسطهٔ

رفع این

رفع این تهمت از خود بچه حیله توسل جوییم کنایه از آنکه از سر عقوبت
عاجل ایشان درگذر و مرتبهٔ دیگر خلعت حیات در ایشان پوشان
تا من ببلای تهمت گرفتار نگردم پس حضرت عزت دعای موسی را
مستجاب کرده ایشانرا زنده ساخت و باتفاق موسی نزد قوم فرستادش
باز خطاب بموسی کرده گفتند بدرستی که اگر از خدای تعالی درخواست مینمودی
که خود را بتو نماید تا بدیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ جمال او کنی هر آینه دعای تو
مرتبهٔ اجابت می یافت و بسعادت لقای وی فایز میشدی و خبر میدادی ما را
از کیفیت ذات او و بما میگفتی که او بر چه کیفیت واقعست و چنانچه
خود شناسای اوست ما را معرفت بحال وی حاصل میشد موسی گفت ای قوم
خدای تعالی را بدیدهٔ ظاهر نمیتوان دید و ذات او را کیفیت و چگونگی نیست
که علم کسی بآن تواند برد و او را تعالی شانه بآیات و علامات میتوان
شناخت و بدلیل و برهان پی بشناخت او میتوان برد نه بمشاهده
و عیان ایشان باین سخن تسلی نشده گفتند ایمان بتو نمی آوریم و تصدیق
حرف تو نمیکنیم تا آنکه رؤیت او را از و درخواهی موسی علیه السلام چون
از قبول نصیحت ایشان مأیوس شد روی بدرگاه الهی کرده گفت پروردگارا
شنیدی که جماعت بنی اسرائیل چه گفتند و مرا بر چه کار میدارند و تو
بصلاح حال ایشان داناتری از من و بهتر میدانی که خبر ایشان در
چیست وحی الهی نازل شد که ای موسی سؤال کن از من آنچه ایشان از تو

سؤال میکنند و بخواه آنچه از تو میخواهند که ترا بران مواخذه نیست
و ما بر سرایر و عقاید همه مطلعیم و بگناه دیگری کسی را در معرض عقاب
در نمی آوریم و علم کسی را بجهل دیگری ضایع نمیکردانیم پس بعد از
صدور امر الهی موسی لب باین کلام کشود که رَبِّ اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ
قالَ لَن تَرانی وَلکِن انظُر اِلَی الجَبَلِ فَاِنِ استَقَرَّ مَکانَهُ
فَسَوفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ
مُوسی صَعِقًا فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبحانَکَ تُبتُ اِلَیکَ وَاَنا اَوَّلُ
المُؤمِنینَ یعنی ای پروردکار من بنمای بمن خود را تا نظاره جمال تو
نمایم و مرا برؤیت خود متمکن ساز کلام الهی در جواب او برین وجه مخلوق
شد که هرگز نتوانی دید مرا ای موسی و دیده ظاهر ترا قابلیت مشاهده جمال
خود نداده ایم ولیکن نگاه کن بسوی این کوه که بلندترین کوههای این ملکست
و قوت و توانایی او از تو و امثال تو بیشتر بیس اگر این کوه در جای خود قرار
گیرد و تواند تحمل تجلی ما نمود زود باشد که تو نیز مرا به بینی و در آنوقت
طاقت مشاهده جمال من بخود گمان بر و اگر بینی که کوه را توانایی تحمل
پرتوی از تجلی ما نیست و بمجرد وصول ذره از خورشید لقای ما بران ریز ریز
شده از هم می پاشد تو نیز از تمنای آن در گذر و دل بر طاقت ما هجر از دیدار
ما بنه پس چون تجلی کرد پروردگار موسی بران کوه و چنانچه گفته اند بمقدار
سوفار سوزنی یا برابر ذره ای از نور خود بران کوه افکند بعد از آنکه حیات

وعلم

وعلم وقدرت در آن آفریده بود آنرا ریز ریز کردانید و پاره پاره ساخته از هم

فرو ریخت چون موسی آن حال را مشاهده نمود از هول و دهشتی که

او را دست داد بر روی در افتاد و از هوش برفت و چون بهوش آمد در مقام

تسبیح و تنزیه پروردکار خود درآمده کفت بپاکی یاد میکنم ترا از هر چه

لایق حضرت تو نیست و رجوع کردم و باز کشتم از جهل قوم خود به

تنزیه ذات تو از امکان رؤیت و اموری که متضمن نقص است بسوی

معرفت و شناخت خود بانکه تقدس ذات تو از آن برترست که کنجایش

آن بوده باشد و من اول کروندکانم بانکه ترا نمیتوان دید و دیده ظاهر

محروم مشاهده جمال تو نیست پس مأمون تشفی خاطر از جواب امام علیه السلام

حاصل کرده لب بدعای آنحضرت بکشاد و کفت لله در ک خیر دهاد

ترا خدای تعالی خبر ده مرا از معنی قول الهی در باب یوسف پیغمبر علیه السلام که

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و رفع کن

از خاطر من اشکال این را که چون تواند که یوسف صدیق با وجود مرتبهٔ

نبوت و عصمت قصد مخالطت زلیخا نماید و عزم مباشرت با

او علیه السلام وقوع یابد و حال آنکه فعل مذکور بر وجه جایز نبود

امام علیه السلام در مقام تفسیر آیت بر وجهی که رفع اشکال او

در ضمن آن بشود درآمده فرمودند که معنی آیه نیست که زلیخا

قصد کرد مخالطت و صحبت یوسف را و اکر نمی بود اینکه یوسف

مشاهدهٔ برهان پروردگار خود که عبارتست از نور عظمت و لمعهٔ
عصمت و نبوتست کرده بود و دامان عفت او از الایش معاصی پاک
گشته قصد میکرد مخالطت او را چنانچه او قصد کرده بود ولیکن
یوسف علی نبینا و علیه السلام بمرتبهٔ عصمت فایز بود و از معصوم
قصد بمعصیت واقع نمیشود و ایشان بگناه عمل نمی آید مامون گفت
لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا از معنی قول حق تعالی که وذا
النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه
یعنی رفع کن از خاطر من اشکالی را که از ملاحظهٔ ظاهر معنی آن دست
داده است چه ظاهر معنیش خبر میدهد از انکه ذو النون پیغمبر
وقتی که غضب بر وی مستولی شد و از میان قوم بیرون رفت ظن کرد و
گمان برد که ما قدرت بر وی نخواهیم یافت چون تواند بود که از پیغمبر خدا
این قسم ظنی و نوع یابد و حال انکه بمذهب حق پیغمبران می باید بمرتبهٔ
عصمت فایز باشند امام رضا علیه السلام فرمودند مراد بذا النون
یونس بن متی است که از قوم خود غضبناک شده از میان ایشان بیرون
رفت و ظن در ین ایه بمعنی استیقن استعمال یافته و ان لن نقدر علیه بمعنی
ان لن نضیق علیه رزقه چنانچه در آیهٔ کریمهٔ واما اذا ما ابتلاه
فقدر علیه رزقه بمعنی ضیق و تنگ استعمال یافته است و معنی
ایه والله اعلم آنست که صاحب ماهی یعنی یونس پیغمبر علیه السلام وقتی

که از قوم

که از قوم خود در غضب شد که چرا باو ایمان نیاوردند وقبل از انکه
وحی الهی باو نازل شود از میان قوم خود بیرون رفت پس پیغمبر دانست
که ما روزی اورا بر وی تنگ نخواهیم کرد وهر جا که باشد باو خواهیم
رسانید تا انکه بدریا در آمد وبزندان شکم ماهی گرفتار شد فنادی
فی الظلمات پس ندا کرد یونس علیه السلام در میان تاریکیها تاریکی
شب وتاریکی دریا وتاریکی شکم ماهی ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین بانکه نیست معبودی بحق مگر تو پاکی یاد
میکنم ترا از جمیع آنچه سزاوار مرتبهٔ تو نیست وترا از جمیع معایب
ومناقص بری میدانم بدرستیکه بودم من پیش ازین از جملهٔ ظالمان وستمکاران
بر خود بسبب انکه تارک بودم مثل این عبادتی راکه الحال در شکم ماهی
بآن قیام دارم پس حضرت عزت تعالی وحده العزیز دعا اورا مستجاب ساخت
وتسبیح اورا شرف قبول داده گفت فلولا انه کان من المسبحین
للبث فی بطنه الی یوم یبعثون اگر نه آنست که یونس از جملهٔ مسبحان
وتسبیح کنندگان بود وگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین هر آینه درنگ میکرد در شکم ماهی ودران مقام میبداشت
تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند وقیامت قایم شود ولیکن ببرکت
ذکر وتسبیح پروردگار اورا ازان حبس خلاص ساختم پس مامون مرتبهٔ
دیگر بوظایف دعا حضرت قیام نموده گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده

مراد از قول خدای تعالی که بعد از فتح مکه بر حضرت مقدسه رسول صلوات
الله علیه و آله نازل شده که لِیَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما
تَأَخَّرَ نسبت ذنب برسول خدای صلوات الله علیه و آله چون صحیح تواند
بود و حال آنکه عصمت جمیع انبیا بطفیل عصمت اوست امام رضا
علیه السلام فرمودند که مراد گناه باعتقاد باطل مشرکین اهل مکه است
نه گناه واقعی زیرا که نزد ایشان گناه هیچکس بزرگتر از گناه رسول خدای
صلوات الله علیه و آله نبود بواسطه آنکه ایشان همه عبادت اصنام
و پرستش بت قیام داشتند و سیصد و شصت بت را غیر از خدای
تعالی محراب عبادت خود ساخته بودند پس چون آن سرور علیه السلام
ایشان را دعوت کرد بگفتن کلمه اخلاص یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله
و بتوحید خواند ایشان را بعد از آنکه نهایت رسوخ در شرك داشتند بزرگ
نمود آن نزد ایشان و تکلیف بآن را امری عظیم دانستند پس بزرگان و ارباب
شور ایشان بمنزل ابوطالب جمع شدند و گفتند اَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهاً
وَاحِداً إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عُجابٌ وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا
وَاصْبِرُوا عَلىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ يُرادُ ما سَمِعْنا
بِهٰذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذا إِلَّا اخْتِلاقٌ آیا گرداند محمد خدایان
متعدد ما را خدای یگانه یکتا این سخن که یکتا و یگانگی خدا امریست بغایت عجیب
و چون دیدند که ابوطالب بفریاد ایشان نمی‌رسد از خانه او برآمده روان

شدند و

شدند و بیکدیگر میگفتند در حال رفتن که در رفتن شتاب کنید و
صبر و شکیبایی ورزید بر پرستش خدایان خود بدرستی که مخالفت محمد با ما
و پیش آمدن کار او حادثه ایست از حوادث و هر که اراده شده است
برای ما و از وقوع آن چاره نیست یا دعوی که محمد ما را میکند و اراده
که کرده است امری نیست که مقرون بحقیت و صواب باشد بلکه بواسطه
طمع بزرگی و ریاست عرب و عجمست و این امری است که همه کس را اراده که
آن هست و مراد همه کس است علی اختلاف التفسیرین و شنیده ایم
ما این را که او بران میدارد در ملت آخرین که پدران خود را بران در
یافته ایم یا ملت عیسی که آخرین ملل است زیرا که ایشان بر اعتقاد
بودند دین عیسی بر تثلیث است نه بر توحید نیست این توحید که ما را
بان میخواند مگر افترا یافتن دروغی از نزد خود پس چون فتح کرد حضرت
عزت تعالی شانه بر پیغمبر خود صلوات الله علیه و آله مکه را او را در معرض
امتنان خود در آورده گفت إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ
لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ یعنی بدرستی که ما فتح کردیم
از برای تو ای محمد فتحی ظاهر و روشن بر همه کس تا آمرزیده شود از جانب
خدای تعالی آنچه از گناهان تو از پیش رفته است و آنچه بعد ازین خواهد
بود نزد مشرکان اهل مکه یعنی آنچه ایشان اعتقاد گناه آن تو
داشتند و خواهند داشت بسبب خواندن تو ایشان را بتوحید بر

وردگار در زمان گذشته و آینده پس مأمون گفت بدین سخن که شفا دادی سینهٔ
مرا از رنجی که ازین امور در وهم رسیده بود ای فرزند رسول خدا حل او واضح
و روشن ساختی آنچه بر من تلبس و مشتبه بود و حقیقت آنرا فهمیدم انشاء الله جزای
خیر دهاد ترا حضرت عزت عمّت عطیاته از جانب انبیای خود که رفع
توهم گناه در مادّه و ایشان از ما کردی و از جانب ملّت اسلام که باین تقدیر
خلل این اعتقاد را از اسلام بر طرف ساختی بینش دوم قرّبه نجیّا نجی فعیل
بمعنی فاعل از مناجات که بمعنی مسارّه و راز گفتن است و میتواند بود که مصدر
باشد مثل نجوی چنانچه صاحب صحاح تصریح بآن کرده است وهذه عبارته
قال الفرّاء وقد یکون النجی والنجوی اسما و مصدرا و هر تقدیر بحسب ترکیب
حالست از فاعل قرّبه که ضمیر مستتر است در و راجع بحق تعالی یا از مفعول
او که ضمیر بارز است متصل باو راجع بموسی علیه السلام الی طور سینا مترجم
گوید طور بضم طا بمعنی کوه است مرادف جبل و مراد اینجا کوهیست واقع
در نواحی شام که موسی علی نبینا و علیه السلام بر ان استماع کلام الهی نموده است
و سینا نام درختیست که در ان کوه واقعست و بآن نسبت اضافه شده است
کوه بآن و بفتح سین و کسر سین خوانده شده است و فتح را نحویان بهتر
دانسته اند قال فی الصّحاح وطور سینا جبل بالشام وهو طور اضیف
الی سینا وهو شجر و قری سینا و بالفتح والکسر والفتح اجود فی النحو لانّه
لیس فی ابنیة العرب فعلاء ممدودا مکسورا و بعضی گفته اند که سینا نام مکانیست

که کوه

که کوه مذکور آنجا واقعست و از ابن عباس و عکرمه نقل شده است که
سینا و سینین بزبان حبشه بمعنی حسن و نیکوست و بعضی گفته اند که بمعنی
مبارکست پس طور سینا باین معنی خواهد بود که کوه حسن و مبارک
یعنی با خیر و برکت و اضافه آن از قبیل اضافه موصوف خواهد بود بصفت
مثل یوم الاحد و بقلة الحمقا و بعضی گفته اند سینا و سینین کوهیست پر گیاه
پر درخت را میگویند و برین تقدیر نیز اضافه از آن قبیل خواهد بود و
بعضی گفته اند که سینا و سینین کنایه از درخت میوه دارست چون در آن
کوه درخت میوه دار بسیار بوده است که مردم از میوه آن منتفع بوده اند
تعبیر از آن بطور سینا کرده اند از قبیل اضافه بادنی ملابست و صاحب تفسیر
احدی گفته که اولی آنست که سینا و سینین اسم مکان باشد که موقع کوه
مذکورست و سبب تسمیه آن مکان بان حسن و مبارکی آن باشد چه اگر
سینا خود بمعنی حسن و مبارکی باشد چنانچه گذشت اضافه طور با و اضافه
موصوف خواهد بود بصفت و آن جایز نیست حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً
یعنی عیانا و نصبش بمفعول مطلق بودنست باین تقدیر که یعاین عیانا یا
بر حالیت از فاعل نری که ضمیر متکلم است یا از مفعول آن که الله است
یعنی ببینیم خدای را و آشکار شود بر ما آشکار شدنی یا ببینیم او را در
حالتی که ما آشکارا باشیم نه پنهان یا او بر ما آشکارا باشد جَعَلَهُ
دَكًّا دک بمعنی دق کوفتنست قال فی الصحاح الدک الدق

واینجا بمعنی اسم مفعول مستعمل شده است که کلام در بن تقدیر باشد که
جعله مدکوکا ومراد لازم معنیست یعنی ریزریز وازهم پاشیده وخرّ
موسی صعقا خرّ بمعنی سقوط وبروی در افتادن است وصعقا
مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی صعق صعقا ومیتواند بود
که حال باشد از موسی که فاعل خرّ است یعنی بیهوش شده بیهوش
شدنی یا بر رو در افتاد در حالتی که بیهوش بود قال فی القاموس صعق
کسمع صعقا وبحرک غشی علیه وگفته اند که از عشاء روز پنجشنبه عرفه تا
عشاء جمعه عید اضحی بیهوش بود ولقد همّت به وهمّ بها همّ بشیء بمعنی
قصد وعزم از شیء است ومراد اینجا والله اعلم آنست که در پیش
اوّل مذکور شد پس قوله تعالی وهمّ بها بحسب ترکیب جواب لولاست
که برو مقدّم شده یا دال بر جواب آن چنانچه میگویی قتلتك لولا ان
خاف الله که در بن تقدیر است که لولا ان خاف الله فقتلتك که
بعضی حمل بر تقدیر جواب لولا کرده اند وبعضی گفته اند فقتلتك
آخر محذوفست وقتلتك اوّل دالست بران وزیادتی تحقیق در بن
باب در نما بشود ومی باید انشاء الله تعالی بمعنی استیقن ان لن نضیّق
علیه رزقه یعنی یقدر از قدرت مأخوذ نیست بلکه مشتق از قدر بمعنی
ضیق وتنگیست چنانچه یقدر در آیه کریمه ان ربّك یبسط الرزق
لمن یشاء ویقدر ازان مشتق است یعنی حضرت عزّت هرچه میکند

ووسیع

و وسیع میگرداند روزی را از برای کسی که مشیّت او بتوسعهٔ روزی او تعلق
گیرد و تنگ میسازد روزی را بر کسی که خواهد در معرض امتحان خود در
آورد و مادّهٔ او را قابلیّت زیاده بران نباشد و مراد اینجا والله اعلم
آنست که یونس علیه السلام پیغمبر میدانست که ما روزی او را بی آنکه برو
تنگ سازیم باو میرسانیم خواه در میان قوم باشد و خواه از ایشان
هجرت کند و هیچ شک نیست که خود در تفسیر این آیه و توجیه آن بر
وجهی که منافات بعصمت انبیا نداشته باشد اینست که بر زبان امام
علیه السلام جاری شده است پس التفات نباید کرد بآنچه بعض مفسّرین
ذکر آن کرده اند که مراد اینست که یونس علیه السلام ظن کرد که تقدیر
نکرده ایم که باو عقوبتی برسانیم چون قبل از نزول وحی از قوم خود
هجرت گزیند که تقدیر از قدر بمعنی قضا و قدر مأخوذ باشد یا آنکه
مراد تمثیل حال او باشد بحال کسی که گمان داشته باشد که ما بران
قدرت نداریم یا آنکه مراد وسوسهٔ شیطانی باشد که در وهم او جا کرده
بوده است و بواسطهٔ شدّت آن وهم تعبیر ازان بظن شده و واقعهٔ
مذکوره قبل از بعثت او بوده است چه قبل از پیغمبری تجویز شده که
انبیا را بعضی وساوس شیطانی دست دهد و امثال این تاویلات که
بعدم التفات سزاوار ترند و منه قوله تعالی **وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ**
عَلَيْهِ رِزْقَهُ مترجم گوید ضمیر ابتلیه راجعست بانسان که در اوّل آیه

کذشته و معنی آیه بنا بر آنچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند والله اعلم
آنست که اما چون انسانرا بیازماید پروردگار او بدرویشی و سختی
پس تنگ سازد بر وی روزی او را فیقول ربی اهانن پس او گوید آفرید
کار من اهانت فرمود و خوار کرد مرا و هیچ شک نیست که این از نهایت
قصور نظر و قلت فهم اوست چه آسایش درویشی بسیار و آرامش درویشان
افزون از حد شمارست عبدالله انصاری گوید درویشی چیست خاکی
بیخته و آبی بر وی ریخته نه پشت پا را ازو گردی و نه کف پا را ازو دردی نظم
ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری سبحانک
انی کنت من الظالمین یعنی فی مثل هذه العبادة التی فرغت
لها فی بطن الحوت سبب نسبت ظلم بخود برین وجه که بر زبان حضرت
جاری شده است در هیچ یک از تفاسیر که تا غایت بنظر رسیده دیده
نشده و مؤید آنست آنچه بعض ارباب کشف و عرفان گفته اند که مرتبه
قربی که یونس علیه السلام را در شکم ماهی حاصل شد قبل از آن اورا
حاصل نبود و بعد از آن نیز حاصل نشد تا آنکه فرو بردن ماهی او را
معراج او دانسته اند و درین باب حدیثی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نقل کرده اند و عارف رومی در مثنوی آنرا برین وجه بنظم آورده است
مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا آن من
بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب قرب نه بالا و

پستی رفتن است یا قرب حق از جنس هستی رستن است یا نمایش اول جمهور
اهل اسلام اتفاق دارند بر انکه درین نشاه یعنی در دار دنیا دیدن ذات
مقدس الهی بدیده ظاهر ممکن نیست و او را تعالی شانه درین دنیا نمیتوان
دید نمایش خلاف شده است در انکه آیا دران نشاه در آخرت رؤیت
او بر وجه مذکور ممکن است یا نه اشاعره بران رفته اند که ممکن است
وخواص مؤمنین در بهشت بسعادت لقای الهی بدیده ظاهر و چشم سر
فایض خواهند شد ولیکن نه بر وجهی که در مقابل ناظر باشد یا در یکی
از جهات ست قرار گیرد یا مکانی محل او واقع شود چه امور مذکوره
از لوازم دیدن درین دنیاست و در آخرت مشاهده او بر وجهی میسر
خواهد بود که باین امور احتیاج نباشد و معتزله میگویند ممکن نیست
زیرا که چنانچه دیدن درین نشاه محتاج بمقابله و جهت و مکانست دران
نشاه نیز چنین است چه عقل حاکم بانکه دیدن بچشم سر بدون امور مذکوره
متصور نیست خواه درین نشاه باشد و خواه دران نشاه و لقای مؤمنین
دران نشاه که در قرآن و حدیث وارد است بمعنی انکشاف تام و ظهور
قلبیست چه آنچه از معارف و علوم درین نشاه انسان را بدلیل و برهان
حاصل میشود دران نشاه بدیهی خواهد بود و بر وجهی علم او بآن
احاطه خواهد داشت که گویا معاینه می بینند و مشاهده او ست قال
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام لا تدرکه العیون بمشاهده

ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی دیدهٔ ظاهر را بمشاهدهٔ
عیانی طاقت ادراک او نیست ولیکن دیدهٔ باطن بنور ایمان و عمل
صالح بمشاهدهٔ جمال او فایز خواهد بود **نظم** بچشم دل جمالی
میتوان دید که چشم سر در آن محرم نباشد و قال ایضا الحمد لله
الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا
تحجبه السواتر یعنی سپاس و ستایش خدای را که مشاهدهٔ بندگان بی ادراک
او نمیتواند برد و دیدهٔ نظر کنندگان او را نمیتواند دید و هیچ شی
حاجب او نیست و هیچ پردهٔ برو کرفته نشده و اشاعره در
اثبات مذهب خود متمسک شده اند باینکه در سؤال
اول از اسئوله ابن حنبل ایراد یافته است از دو وجه **اول** آنکه معلق
و مشروط ساخته است حق تعالی رویت موسی را علی نبینا و علیه السلام
در آیهٔ مذکور بر قرار کرفتن و از هم نریختن جبل که **فان استقر مکانه
فسوف ترانی** و قرار کرفتن و از هم نریختن جبل امریست فی نفسه ممکن
و هرچه معلق و مشروط بامر ممکن باشد عقلا ممکن است پس رویت
الهی ممکن باشد و معتزله در جواب آن میگویند که آنچه رویت موسی
علیه السلام در آیهٔ مذکور معلق و مشروط بآن شده قرار کرفتن
و از هم نپاشیدن جبل مطلق نیست زیرا که در وقت تعلق مذکور
هیچ شک نیست که جبل آرام داشت و رویت حاصل نبود و

بالفعل

بالفعل نیز جبل مذکور بر قرارست و رؤیت حاصل نیست بلکه قرار
گرفتن و آرامش جبل است در حال ظهور تجلی نور الهی بر آن و قرار
گرفتن و آرامش جبل در حال مذکور لا نسلم که ممکن باشد بلکه محالست
زیرا که حق سبحانه تعالی رؤیت موسی را معلق و مشروط ساخته با آن بعد از انکه
خبر داده بود بانکه رؤیت او وقوع نخواهد یافت که **قال لن ترانی**
و هیچ شک نیست که وقوع رؤیت بعد از اخبار الهی بعدم وقوع آن
محالست نه ممکن پس قرار گرفتن و آرامش جبل که رؤیت موسی علیه السلام
معلق و مشروط شده است بان محال باشد و کلام مذکور از قبیل
تعلیق امر معلوم الامتناع باشد بر امری تا دلالت کند بر امتناع
وقوع آن امر مثل انکه گفته شود در جواب کسی که مجادله و نزاع در
امر معلوم الصدق داشته باشد که ان کان کلامك هذا حقا
فشریك الباری موجود که اراده شده باین کلام امتناع حق بودن کلام
او چنانچه وجود شریك باری ممتنع است و با انکه معلق و مشروط شده درین
کلام وجود شریك باری بر امری که فی نفسه ممکن است از قول مذکور
اعتراف بامکان وجود شریك باری که کفرست لازم نمی آید و قایل
آن منسوب بکفر نمیشود بواسطه معلوم بودن کذب کلام او نزد قایل
فقیر مترجم گوید مصنف دام ظله در حاشیه بعد از انکه این سخن را
بشیخ جمال الدین میثم بحرینی نسبت داده وجهی چند بر این وجه ذکر

کرده است که این سخن کماهی تمام میتواند بود که لن از برای نفی مؤبد مطلق
باشد و دلالت داشته باشد برانکه هرگز رؤیت متحقق نخواهد بود نه
در دنیا و نه در آخرت و ثبوت آن در معرض منع است پس میتواند بود
که مراد نفی وی در دار دنیا باشد و بخاطر میرسد که در ابطال دلیل مذکور
همان منع امکان قرار جبل در حال ظهور تجلی کافی باشد و احتیاج نیست با
آن بدلالت لن بر نفی مطلق نداشته باشد تا بحث مذکور آید و قطع
نظر از آن بنقض اجمالی نیز ابطال دلیل مذکور میتوان کرد برین وجه که
اگر این دلیل بجمیع مقدماته حق باشد دلالت خواهد کرد بر امکان رؤیت
در دنیا چه هیچ شک نیست که آنچه بر استقرار جبل معلق شده است رؤیت
در دنیاست که مطلوب قوم موسی بوده نه در رؤیت آخرت و آن باطلست
باتفاق پس دلیل مذکور بجمیع مقدماته حق نباشد فتدبر **وجه دوم**
آنکه اگر رؤیت محال باشد چنانچه معتزله میگویند هر آینه موسی علیه السلام
طلب آن از پروردگار خود نمیکرد زیرا که طلب امر محال از طور عقل
دور است و عاقل باختیار در ان مقام نمیشود پس طلب موسی علیه السلام آنرا
از پروردگار خود دلالت داشته باشد بر آنکه موسی اعتقاد امکان آن
داشته چنانچه ما میگوییم پس آنچه معتزله بران رفته اند تقاضای آن
داشته باشد که مثل موسی پیغمبری که از اعاظم اولو العزم باشد و نبوت
کلیم اللهی محلی نداند که بر خدای تعالی چه چیز رواست و چه چیز نه و آحاد

معتزله

معتزله و جمعی که بهره از علم کلام یافته اند دانند و هیچ شک نیست که
این طریقیست معوج و راهیست کج که هیچ عاقل اختیار سلوک آن
نمینماید و معتزله نیز در اثبات مدعای خود که امتناع رؤیتست متمسک
شده اند بهمین آیه برین وجه که اگر رؤیت ممکن باشد و روا باشد که
مردم بدیده ظاهر خدا را ببینند چنانچه اشاعره میگویند پس
طلب موسی علیه السلام نبوده باشد مگر از امر ممکن پس چه سبب
در معرض خطاب و عتاب الهی در آمد و امر مذکور از وی باین مرتبه بزرگ
نمود که اطلاق ظلم بر آن شد و بسبب آن گروه را از هم بر آیندند
و صاعقه غضب الهی بر ایشان وزید چنانچه همه را هلاک ساخته
چنانچه از آن خبر میدهد قول خدای تعالی که فقد سألوا موسی
اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم
الصاعقة بظلمهم و اشاعره در جواب ایشان میگویند که سبب
بزرگ داشتن سؤال مذکور این بود که موسی علیه السلام در دنیا
طلب سؤال آن کرده بود و ما قائلیم بآنکه در دنیا رؤیت الهی ممکن
نیست چرا که رؤیت در دنیا چنانچه گذشت موقوفست بر مقابله
و جهت و مکان و امثال آن و امور مذکوره بر خدا روا نیست و معتزله را
میرسد که بگویند این معنی نیز مقتضای آن میکند که موسی علیه السلام
جاهل باشد از آنکه بر خدای تعالی چه چیز رواست و چه چیز روا نیست

وآحاد اشاعره و جمعی کثیر از علم کلام دارند غالباً با آنچه شما
در مقام تشنیع بر ما ذکر کردید و نسبت آن دادید والله الهادی
نمایش دوم اکثر نحاة بر آن رفته‌اند که تقدیم جزا بر شرط جایز نیست
بواسطهٔ آنکه معنی شرطی مقتضی صدر کلامیست مترجم گوید بیان
این اجمال آنکه چون کلامی ترکیب یابد از دو کلام ناقص که مضمون
یکی از آن سبب تحقق مضمون دیگری باشد جزو سببی را شرط می‌نامند
و بواسطهٔ افادهٔ سببیت مذکور یکی از ادات شرط که ان و لو و اذا است
بر سر او در می‌آورند و جزء دیگر را که مسبب آنست و مترتب بر آن جزای
آن و گاه فاء جزای بر سر آن در می‌آورند و گاه بی فا ذکر میکنند
مثل ان تکرمنی اکرمک و ان تکرمنی فانا مکرم لک یعنی اگر گرامی
داری مرا من نیز گرامی میدارم ترا که گرامی داشتن مخاطب متکلم را سبب
گرامی داشتن متکلم شده است مر مخاطب را در این قسم ماده اکثر علما
نحو بر آن رفته‌اند که واجبست که شرط بر جزا مقدم باشد و مقدم داشتن
جزا بر شرط جایز نیست و اگر کلام بر وجهی واقع شود که چنان نماید
جزا تقدم یافته است آنرا جزا نباید دانست و جزای دیگر بعد از
شرط تقدیر باید کرد که آنچه مذکور است مفسر آن باشد مثلاً در
مثل این کلام که انا ظالم ان فعلت کذا که بحسب ظاهر جزا مقدم
شده است بر شرط انا ظالم دیگر بعد از ان فعلت کذا مقدر باید داشت

که کلام

که کلام درین تقدیر باشد که ان فعلت کذا انا ظالم و انا ظالم لولا
مفسر آن باشد و دلالت کند بر تقدیر آن در کلام و بعضی دیگر بران
رفته اند که تقدیم جزا بر شرط جایزست پس در مثال مذکور همان
انا ظالم مذکور جزا خواهد بود و احتیاج بتقدیر دیگر در کلام نخواهد شد
و هیچ شک نیست که کلام امام علیه السلام درین حیثیت در جواب سوال
دوم که تفسیر کرده اند قوله تعالی **وهمّ بها لولا ان رای برهان ربه**
را که ازین قبیلست بلولا ان رای برهان ربه همّ بها نص بر هیچ یک از
مذهبین نیست و چنانچه میتواند بود که غرض حضرت این باشد که همّ
بها در کلام مقدرست و تقدیر کلام برین وجهست میتواند بود که
مدعا این باشد که وهمّ بها مذکور خبر است و چون مرتبه آن تاخرست
معنی کلام باین آیل میشود نهایتش چون حضرت جزا با لام ابتدای
ذکر کرده اند و همّ بها که در کلام مذکورست بی لامست ظاهر ازان
احتمال اولست دعوا میتوان کرد که کلام حضرت مؤید مذهب بعض
محققین از ارباب تفسیرست که گفته اند که وهمّ بها جواب لولا نیست چرا
که لولا اگرچه از ادات شرط نیست اما در حکم ادات شرطست درین که
جواب آن جایز نیست که بران مقدم واقع شود چنانچه جزا بر شرط مقدم
نمیشود بلکه جواب لولا محذوفست و آنچه مذکورست دالست
بران و مفسر آنست و تقدیر کلام اینست که لولا ان رای برهان

ربّه لهمّ بها امّا آنچه صاحب کشاف و اکثر مفسّرین ذکر کرده اند که تقدیر
کلام در آیه اینست که لولا ان رای برهان ربّه لخالطها یعنی اگر
یوسف علیه السّلام برهان پروردگار را نمی دید و نور عظمت و لمعهٔ
نبوّت را مشاهده نمی نمود بصحبت زلیخا و مخالطت او قیام مینمود
از جملهٔ اموریست که سزاوار آنست که بآن التفات ننمایند و از معرض
اعتماد و اعتبارش ساقط دانند زیرا که توجیه مذکور بحسب ظاهر اشعار
بآن دارد که از یوسف علیه السّلام قصد و عزم بمعصیت واقع شده است
و بواسطهٔ رفع این احتمال احتیاج می افتد بارتکاب مجاز و تاویل کلام
از ظاهر خود بی آنکه بآن احتیاج باشد چنانچه گفته شود که مراد اینست
که در نفس یوسف علیه السّلام بواسطهٔ اقتضای قوّت شهوانی که در
طبیعت انسان مذکور است میل بآن بهم رسیده بود و چون میل مذکور
از غایت شدّت شبیه بود بعزم و قصد تعبیر از ان بهم شده است
که بمعنی قصد است بطریق استعاره یا آنکه اطلاق هم بر میل مذکور
بمشاکلت و همّت به فقرهٔ دیگر است که فعل زلیخاست یا آنکه از
قبیل تسمیهٔ مشرف بر شیئی است باسم قتیل قتیلاً که اطلاق شده است
قتیل که بمعنی کشته شده است بر کسی که مشرف بر قتل است و امثال
این تاویلات که موجب گردانیدن کلام است از حقیقت خود بی
آنکه ضرورتی بآن قاضی باشد یا امری بآن باعث و بواسطهٔ آنکه

میدان

میدان تفکر بر وسعت و هر گاه راه آن وا شد هر کسی امیرسد که
آنچه خواهد تفکر کند **نمایش سیّم** بباید دانست که مراد به برهان
پروردگار تعالی شانه که یوسف علی نبینا و علیه السلام بسبب دیدن
آن پیرامون قصد مذکور نگشت نصب دلایل عقلیه و شواهد نقلیه است
بر وجوب باز آمدن از محرمات و دوری کردن از معاصی و منهیات که از
جانب حضرت عزت تعالی وجل العزیز وقوع یافته است و از کلام
امام علیه السلام که المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه که دلالت دارد بر انکه
قصد معصیت نیز منافی عصمت است مستفاد میشود که قصد
معصیت نیز از جمله معاصیست و مبادرت بآن مستوجب عقاب و سخط
الهی مگر انکه بگوییم که از منافی بودن امر مذکور بعصمت و عدم جواز
وقوع آن از معصوم لازم نیاید که معصیت باشد چه میتواند
بود که از قبیل سهو و نسیان بوده باشد که باعتقاد علمای امامیه
رضوان الله علیهم وقوع آن نسبت بمعصوم روا نیست و منافی عصمت است
و حال انکه باتفاق معصیت نیست و جمعی که تجویز کرده که از انبیا
علیهم السلام ارتکاب معاصی واقع شود و ایشانرا معصوم نمیدانند
همّ یوسف علیه السلام را باین تفسیر کرده اند که یوسف علیه السلام
مبادرت بگشودن بند زیر جامهٔ خود نموده در محلی از زلیخا نشست
که ارباب مجامعت هنگام اراده آن کار آنجا می نشینند و برهان ربّ را

بانکه آوازی از عالم غیب بگوش او رسید که اِیّاکَ وَ اِیّاهَا یعنی برتو
بادای یوسف که بر امور مباشرت زلیخا نکردی و او متنبّه نشد و همچنان
بر قصد خود اصرار داشت تا انکه مرتبهٔ دیگر آواز مذکور را شنید
و مفید نیفتاد بعد از ان مرتبهٔ سیوم مبدل باین عبارت یافت
اَعْرِضْ عَنْهَا یعنی دور دار نفس خود را از زلیخا و بر امور مباشرت
او مکن و او همچنان بران رسوخ داشت تا انکه یعقوب علیه السلام
در برابر او آمد و انگشت ملامت بدندان ممانعت گرفته خود را
برو جلوه داد و بعضی گفته اند که آوازی شنید که یا یوسف لا تکن
کالطایر کان له ریش فلما زنی قعد لا ریش له یعنی ای یوسف
مباش مانند ان مرغی که پری داشت که بان پرواز میکرد ناگاه
ارادهٔ زنا کرد و چون بان عمل اقدام نمود بال و پر او ریخت و از پای
در افتاده از پرواز خود باز ماند و بعضی گفته اند که دست پیدا
شد میان او و زلیخا که بقلم قدرت بران نوشته شده بود که وَاِنَّ
عَلَیْکُمْ لَحَافِظِیْنَ کِرَامًا کَاتِبِیْنَ یعنی بدرستی
که بر شما یعنی بر کردار و گفتار شما نگاه بانانند از ملایکه کرام که
نویسندگانند افعال و اقوال شما را و آنچه میکنید و میگویید میدانند
و از روی دانستگی در نامهٔ اعمال شما می نویسند با وجود آن از ان اراده
باز نیامد تا باز در آن نوشته دید که وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا اِنَّهُ کَانَ

فاحشة

فاحشة وساء سبیلا یعنی نزدیکی مکنید بزنا کاری بد که زنا
فاحشه ایست بزرگ و اقدام بآن سبیلیست بد و فایده نکرد باز دران
ثبت بید که واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله یعنی بشیوه پر
هیزکاری پیش آورید و بترسید از روزی که رجوع و بازگشت شما دران
روز بسوی پروردگارست و اثری بران مترتب نشد و همان بر سر
اقدام بآن عمل بود تا انکه خطاب الهی در رسید بجبرئیل علیه السلام که
ادرک عبدی قبل ان یصیبه الخطیئة یعنی دریاب بنده مرا پیش از انکه
ازو خطائی در وجود آید پس جبرئیل بامر ملک جلیل برو نازل شد
وگفت یا یوسف اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب فی دیوان الانبیاء
یعنی ای یوسف مباشر میشوی عمل سفیهان و ناقصان عقل را حال
انکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است و ما میگوییم حضرت
عزت باتش غضب خود بسوزاند جمعی را که اعتقاد ایشان بمعاصی
بانبیای خدا دارند باین مرتبه که با وجود ملاحظه این امور و مشاهده امثال
این تنبیهات جلی خود را ازان باز ندارند و رسوخ در تبعیت شیطان ورزیده
بران اصرار نمایند و چه خوب واقع شده است تشنیع زمخشری صاحب کشاف
که در تفسیر خود بعد از نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده است
والحق داد انصاف داده چه بعد از نقل کلام ایشان و بیان آنچه مقصود
ایشانست ازان عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل

آنست از اموریست که ارباب حشو و جبر که دین ایشان مبتنیست بر بهتان
و افترای بر حضرت حق تعالی و پیغمبران و ایراد میکنند و نحو بر صدق آن مینمایند
و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات و مقالات ایشان
راه این حرفها نیست و هرگز راضی بنسبت امثال این امور بجمعی که بمرتبه
نبوت و هدایت خلق فایز اند نمیشود و اگر احیانا از یوسف علیه السلام
ادنی لغزی واقع میشد هر آینه در معرض تشنیع و ملامت در می آمد و
توبه و انابتی که از او واقع میشد در کلام مجید مذکور میبود چنانچه
ذلت و تقصیر آدم صفی علیه السلام در کلام مجید مذکورست و
همچنین آنچه از داود و نوح و ایوب و یونس علی نبینا و علیهم السلام
و توبه که بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شده ذکر
همه در قرآن هست چون تواند بود که از یوسف علیه السلام مبادرت
بامثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت عزت در کلام مجید
او را ثنا کرده است و مخلص نامیده قال الله تعالی و لما بلغ اشده
آتیناه حکما و علما و قال تعالی انه من عبادنا المخلصین
پس یقین باید دانست که پای عفت آن جناب در آن چنان مقام
لغزنده نهایت قرار و ثبات داشته است و بر وجهی با نفس خود جهاد
کرده است که ارباب قوت و عزم بر آن وجه جهاد می نمایند و در آن
حال بصیرت بر دلایل حرمت و وجه قبح آن داشته است تا آنکه

بسبب

نسبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است که ثنا و ستایش او در
کتابهای آسمانی که قبل از نزول قرآن بر انبیای سابق نازل شده واقع شود
بعد از آن در قرآن مجید که حجت الهیست بر باقی کتابهای او و آنچه در آن
مذکورست از آیات و بینات مصدق آنهاست نیز ثنا و ستایش آن سمت
گذارش یافته است و اکتفا نشده است الا باستیفای قصه او و بیان تمام
واقعه او در ضمن سوره کامله علیحده تا بزبان صدق و راستی نقل بر کنند
حکایت او را بر جمعی که بعد از و باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت بجد
بزرگوار او ابرهیم خلیل بعمل آمده و تا اقتدا کنند باو و پیروی او نمایند
در عفت و پرهیزکاری و پاکی ازار و ثبات ورزیدن در مواقفی که محل
لغزش پای کردارست و مقام در افتادن باعمال دور از کار پس بی بهره
گرداند حضرت عزت ایشانرا از رحمت بی نهایت خود بسبب ایراد
ایشان امری را که منجر شود بانکه نازل ساختن الهی سوره را در کلام مجید
که هی احسن القصص آیه ایست در شان آن بواسطه آن باشد
که اقتدا کنند مردم بپیغمبری از پیغمبران خدا در نشستن میان پای زن
زنا کننده و گشودن بند ازار او باراده مباشرت بر وجه حرام و در آنکه نهی کند
پروردگار او او را از آن کار سه مرتبه و سه دفعه در ضمن آیات قرآنی
باواز بلند بگوش او رسانند و سرزنش و ملامتهای عظیم نمایند او را بواسطه
اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید در آیند بحدی که تشبیه کنند او را

بمرغی کپر او ریخته باشد واز پای در افتاده وپای عزم واراده او اصلا
تزلزل نیابد وبتقبیح این عمل متنبه شود تا آنکه حضرت عزت جبرئیل را
بفرستند که اورا ازان عمل باز دارد وحال آنکه اگر حریص ترین مردم
در زنا کاری ودلیرتر وچشم سخت ترین ایشان دران کار ادنی
مراتب آنچه ایشان به پیغمبر خدا نسبت بدین آن داده اند مشاهده
نماید هیچ شک نیست که نه در رگ او حرکت میماند ونه در اعضای او
قدرت وقوت وای خوش جای تعجب است ایشانرا از اختیار مذهبی که افحش
ازان متصور نیست واز دور افتادن بضلالت وگمراهی که هیچ چیز
ازان روشنتر وظاهرتر نه تمام شد ترجمه کلام صاحب کشاف جزای
خیر دهاد حضرت عزت اورا از جانب پیغمبران خود وفخر رازی نیز در
تفسیر کبیر درین باب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش چون مناسب این مقام است
برین وجه سمت گذارش می یابد هیچ شک نیست که جمعی که ایشانرا اطلاع
بران واقع بوده ودر میان این کار بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند
اول یوسف علیه السلام که در سخن همه جا با وست دوم زلیخا سیوم عزیز
شوهر او چهارم زنانی که زلیخا ایشانرا طلب کرده بود تا بر حال او
اطلاع یابند پنجم گواهانی که بر یوسف بر صدق دعوی خود در آورده بود که
وشهد شاهد من اهلها ششم حضرت عزت تعالی شانه عالم السر والخفیات است
هفتم ابلیس لعین که محرک سلسله فساد وافساد است واین هفت

کس همه اعتراف کرده اند بر پاکی دامان یوسف علیه السلام در و اغراز
مبادرت بگناه و ارتکاب معصیت پس توقف دران باب نسبت بهیچ
مسلمان سزاوار نباشد اما اعتراف یوسف علیه السلام آنجا که گفت
هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یعنی زلیخا درخواست مراد از نفس من که کام
خود را از من بر ارد و من تن باو در ندادم و از وکناره میکرفتم و جای که گفت
رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی بار خدایا زندان را دوست
تر میدارم از آنچه این زنان مرا بان میخوانند یعنی مبادرت و اما اعتراف
زلیخا آنچه که گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ یعنی به تحقیق
که درخواستم یوسف را از نفس او و آرزوی وصل او کردم پس نگاه داشت
او خود را و تن بان در نداد و همچنین بعد از انکه زمانی که طلبیده بود
که بر حقیقت حال او اطلاع یابند اطلاع یافته و اعتراف کردند نزد
عزیز بر پاکی یوسف که گفت الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ
یعنی اکنون ظاهر و هویدا شد آنچه حق و راستی است من جستم یوسف را
از نفس او و آرزوی وصل او نمودم و اما اعتراف شوهر او عزیز انکه
بعد از انکه دید که پیراهن یوسف علیه السلام از عقب دریده شده است
روی بزنان خود کرد و گفت إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ
عَظِيمٌ یعنی بدرستی که این کار از مکر و حیلهٔ شماست و به تحقیق که
کید و مکر شما بزرگست و زود در نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف

زنان جای که گفتند امراة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها
حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کشاف آورده که پنج زن بودند
از ان پنج نفر از خواص عزیز با هم در شهر مصر نشسته غیبت زلیخا
پیش گرفتند و گفتند زن عزیز یعنی زلیخا طلب کرده است غلام
خود را از نفس او یعنی آرزوی آن کرده است که کام او را بر آورد بدرستی
که شکافته است غلاف دل او از دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف بدرون
دل او در آمده است بدرستیکه ما می‌بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و خطای
ظاهر و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز مصر سیفته در مزخریده کرده و
جای که گفته اند حاش لله ما علمنا علیه من سوء یعنی پاکست حق
تعالی از انکه عاجز آید از آفریدن مرد پرهیزکار پاکیزه روزگار مانند
یوسف ندانستیم ما بر و امری که بر وی ناسزاوار باشد واما اعتراف شهود قوله
وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت
وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر
فکذبت وهو من الصادقین فلما رای قمیصه قد من
دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم
چون یوسف نسبت ارادهٔ زلیخا داد و دامان عفت خود را از
آلایش تهمت بان پاک وانمود عزیز گفت چون راستی این حرف بر من
هم ظاهر شود و هیچ کس غیر از شما ازین واقعه خبردار نیست یوسف گفت

دران

دران خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی دران سن چند انده
چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام فرمود که خدای تعالی قادر است بر انکه
اورا بسخن در آورد نقلست که عزیز ازان کودک پرسید که تو چه میگوی
کودک بقدرت ربانی بسخن در آمده گفت راست میگوید و خدای تعالی ازین
قصه خبر میدهد که وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا یعنی گواهی داد گواهی
دهنده از کسان زلیخا و گفته اند که او پسر عم زلیخا بود از روی حکمت گفت
اگر گریبان پیراهن یوسف از پیش پاره شده باشد زلیخا در دعوی خود
صادقست و او کاذب و اگر از عقب پاره شده باشد او صادقست و زلیخا
کاذب چون بخاطر آوردند گریبان پیراهن او از عقب پاره بود و صدق
دعوی او بر غیر ظاهر شد و اما شهادت حضرت عزت بر عفت و پاکی
یوسف قوله تعالی كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهُ
مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بعد ازان که خبر داد از انکه زلیخا قصد مباشرت
یوسف کرد و اگر نمی بود انکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود
مینمود هر آینه قصد زلیخا میکرد یعنی چون مشاهده برهان ما کرده
قصد او نکرد میفرماید که همچنین او را ثابت داشتیم در طاعت خود
و برهان خود را باو نمودیم تا نگردانیم از وی بدی و اعمال ناشایست را
یعنی زناکاری بدی که او از بندگان خاص ماست یعنی پاک گردانیده
شده از هر ناشایست و اما افرا از ابلیس بان جای میگویند فَبِعِزَّتِكَ

لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی
بعزّت و بزرگی تو که پروردگار عالمیانی قسم که در مقام اغوا و گمراهی
جمیع فرزندان آدم در خواهم آمد الّا جمعی از ایشان که بصفت
اخلاص متّصف باشند یعنی بر ایشان دست نخواهم داشت و
دانسته شد که یوسف از بندگان مخلص بود پس گوئیم جمعی که نسبت
ارتکاب این عمل بیوسف علیه السّلام میدهند اگر از اتباع حق اند
شهادت حق را جلّ و علا ببطهارت دامن او از آلایش بآن عمل قبول
کنند و اگر از اتباع شیطانند باقرار و اعتراف وی عمل نمایند تا اینجا بود
ترجمهٔ کلام امام فخر رازی با ترجمهٔ آیاتی که ایراد کرده است و الحق این
کلامیست در غایت لطافت و بیانیست مقرون بکمال حسن و
ظرافت والله الهادی **انجام** کلام بعض مفسّرین که تجویز نسبت خطا به
پیغمبران علیهم السّلام نکرده اند و ایشان را از گناهان کبیره و صغیره
معصوم میدانند در تفسیر آیت وانّی هذا آتی که بر سوال چهارم مامون
اشتمال دارد یعنی قوله تعالی **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ**
وَمَا تَأَخَّرَ چون بحسب ظاهر مشعرست بر صدور گناه از حضرت
مقدّسه مصطفوی صلوات الله علیه و آله در زمان گذشته و آینده مضطر
و مختلفست و بچند وجه در مقام توجیه و تاویل آن در آمده اند
و حق درین باب آنست که بر زبان معجز بیان امام علیه السّلام جاری

شده است

شده است و بعد از صحت رسیدن نقل ابن عباس و تردد دران
باب و بعضی از ارباب تواریخ و اصحاب سیر ذکر کرده اند که مشرکان
مکه بشود میگفتند که اگر محمد علیه السلام بر خانه خدا متمکن شود و حکم او
در حرم الهی جریان یابد معلوم ما خواهد شد که او پیغمبر بر حقست
و دعوی که ما را از ترک عبادات اصنام و پرستش اوثان میکند مقرون
بصوابست و چون مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بر دست آنحضرت
مفتوح شد اقوام مشرکین همه اعتراف بحقیت دین پیغمبر نمودند و فوج
فوج بشرف اسلام که دین الله عبارت از آنست در آمده اذعان نبوت
محمد علیه السلام کردند چنانچه سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح
ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا بآن ناطقست و
انکاری که بر حضرت داشتند بر آنکه ایشان را از ترک پرستش اصنام دعوت
مینموده است زایل گردید و گناهی که بحضرت نسبت میدادند بسبب دعوت
مذکور باعتقاد ایشان مغفور و آمرزیده گشت چنانچه درین حدیث از امام
علیه السلام تصریح بآن واقعست و اگر باین تاویل قایل نشویم و حمل کنیم
ذنبی را که در آیه واقعست بر ظاهر چنانچه اکثر مفسرین فهمیده اند تعلیل
فتح مکه بآمرزش گناهان متقدم و متأخر صحیح نخواهد بود زیرا که مفتوح
ساختن الهی مکه را بجهت حضرت صلاحیت آن ندارد که سبب غفران
گناه او شود مگر آنکه مرتکب بعضی تأویلات بعید باید شد مثل آنکه گفته

شود که چون فتح الهی مکه را بدست آنحضرت منضمن جهاد آنحضرت بود
با کفار و جهاد با کفار عبادتست و عبادت بمقتضای إِنَّ الْحَسَنَاتِ
يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ باعث غفران گناه پس فتح مکه سبب آمرزش گناه
بوده باشد و امثال این توجیهات دور از کار و اما بنا بر آنچه امام علیه السلام
فرموده اند سبب بودن فتح مکه مر آمرزش گناهان حضرت را ظاهر تر از آنست
که احتیاج بر بیان داشته باشد و گنجایش شك و ریبی در آن نیست
و عجب است از اکثر علمای امامیه و مفسرین ایشان رضوان الله علیهم مثل
شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی
صاحب تفسیر مجمع البیان و سید مرتضی علم الهدی که با وجود تصانیف
بسیار که در تفسیر و حدیث و علم کلام دارند در هیچ یك از کتب خود متوجه
ذکر این جواب از سؤال مذکور نشده اند و وجهی چند درین باب ذکر کرده اند
که نهایت ضعف و تکلف با آنها هست با آنکه این حدیث در بعضی مصنفات
علی محمد بن بابویه مثل عیون اخبار الرضا و غیر آن مذکور است و زمان
ابن بابویه بر زمان ایشان مقدم است اما جمعی که تجویز صدور گناه از انبیا
علیهم السلام کرده اند و ایشان را معصوم نمیدانند بعضی که تجویز صدور
صغیره و کبیره هر دو کرده اند گناه را در آیت بر معنی ظاهر حمل کرده اند
و گفته اند که مراد بما تقدم و ما تاخر گناهانیست که پیش از نبوت از حضرت
واقع شده و گناهانی که بعد از نبوت بصدور رسیده پیش از فتح مکه و بعد از آن

بعمل

بعمل آمده با آنچه تا حال که زمان نزول آیتست واقع شده و آنچه بعد ازین
واقع خواهد شد با گناهان پدر و مادر او علیه السلام که پیشتر بوده اند
یعنی آدم و حوا و گناهان امت او که بعد از و خواهند بود و بعضی که تجویز
صغیره ننموده اند و دامان عصمت ایشان را از آلایش کبایر پاک
میدانند گناه را در آیت بر گناه صغیره حمل کرده اند و توجیه ما تقدم و
ما تأخر بر وجوهی کرده اند که مذکور شد و جمیع این وجوه چنانچه مخفی
نیست مشترکست در آنکه مصحح تعلیل فتح مکه با آمرزش گناهان
حضرت نیست مگر بتأویل بعید و باید دانست که تفسیر امام
علیه السلام حمل ما تقدم و ما تأخر بر گناهانی که پیش از نبوت و بعد از آن
بعمل آمده ممکن نیست زیرا که دعوت مشرکین بدین خود و ترک پرستش اصنام
که باعتقاد ایشان گناه بوده پیش از نبوت واقع نبوده است و همچنین نمیتوان
بر پیش از فتح مکه و بعد از آن حمل کرد بواسطه آنکه بعد از فتح اعتقاد
ایشان بر گناه بودن آن باقی نماند و همه مسلمان شدند مگر آنکه بگوییم
ما تأخر نظر بجمعیست که خبر فتح تا مدتی بایشان نرسید و تا آن وقت بر آن
اعتقاد باقی بودند و اگر حمل شود بر آنچه قبل از هجرت و بعد از هجرت از
حضرت واقع شده چندان دور نخواهد بود و الله اعلم بمقاصد کلامه

حدیث هجدهم روایت شده است بسندی که
متصل است بشیخ بزرگوار امین الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی از

جمعی از اصحاب حدیث ما که عبارت از علی بن ابرهیم بن هاشم قمی ثقه
صحیح المذهب و علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن
امیه و علی بن الحسن باشند از احمد بن محمد بن خالد البرقی که احوال
او در صدر حدیث دوم سبق ذکر یافت از شبرمف بن سابق تفلیسی که اصل
او از کوفه بوده است و چون از آنجا بتفلیس نقل کرده بتفلیسی اشتهار
یافته و اکثر علمای رجال ضعیفش دانسته اند اما گفته اند که صاحب فضل
بوده و کتابی در حدیث تصنیف کرده از فضل بن قره تمیمی سهندی که
اصل او از آذربایجان است و از آنجا بارمنیه نقل کرده و علمای رجال
ضعیفش دانسته اند از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی یا
روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه
و یرغبکم فی الآخرة عمله شرح کلام بلاغت نظام در ضمن دو بینش بینش
اول گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفتند حواریان بعیسی
علی نبینا و علیه السلام که ای روح الله ما با که مجالست و همنشینی
نماییم عیسی فرمودند با کسی که دیدن او خدا را بیاد شما دهد و کردن
او علم شما را زیاده گرداند و عملش باعث رغبت شما شود بآخرت
بینش دوم قالت الحواریون حواریون جمع حواریست و حواری بمعنی
یاری دهنده مطلق است یا یاری دهنده پیغمبران و مراد اینجا جمعی اند

از اصحاب علیه السلام که سمت اختصاص بآنحضرت داشتند و انصار
او بودند و گفته اند ایشان را بواسطهٔ آن حواریان میگفتند که حرفت
ایشان گازری بود و جامها را از اوساخ ظاهری پاک ساخته
سفید میکردند زیرا که حواری مشتق از حور است بفتح حا بمعنی سفید
خالص قال فی القاموس حوّرته غسلته و بیّضته و بعض علما گفته اند
که ایشان در واقع گازر و اهل حرفت نبودند و اطلاق این نام
بر ایشان کنایه از آنست که بزلال مواعظ و نصایح نفوس مردم را
از اوساخ اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک میکردند و بعالم
نور که موقف قرب و رضای حقست رسانیده از ظلمات جهل و نادانی
میرهانیدند مَن ذَکَّرَکُم اللهَ رؤیته توصیف کرده است عیسی
علی نبیّنا و علیه السلام درین حدیث کسی را که در خور مجالست و همنشینی
او فرموده اند بسه صفت اوّل آنکه دیدن او باعث بیاد آمدن خدا
باشد چنانچه از دیدن ارباب زهد و عبادت و مشاهدهٔ اصحاب
کشف و ریاضت این معنی مشاهده میشود دوم آنکه کلام او موجب
زیادتی علم همنشینان باشد و باعث خلاصی ایشان از وصمت
جهل و نادانی سیوم آنکه عمل او باعث رغبت باخرت شود
یعنی دیدن اعمال و عبادات او باعث اقبال و میل خاطر باشد
بقیام باعمال اخروی و باز داشتن نفس از اشغال دنیوی و بباید دانست

که مراد بمجالست و همنشینی در این حدیث مرامریست که متضمن الفت و زیادتی مخالطت و مصاحبت بوده باشد و این معنی اشعار بان دارد که کسی متصف باین صفات نباشد نباید با او مجالست و مخالطت نمود و ترک مصاحبت او باید کرد چنانچه شاعر گوید نظم با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ٭ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ٭ چه جای کسیکه بضد این صفات متصف باشد مثل اکثر ابنای این زمان که دیدن ایشان باعث دور شدن از یاد خداست و کلام ایشان باعث زیادتی جهل و غوا و مشاهده کردن اعمال ایشان باعث دلیری و در افتادن باعمال بد و کردار ناشایست پس خوشحال کسی که توفیق کناره گرفتن از ایشان یافته باشد و بسبب عزلت و انزوا و موانست و الفت بحق تعالی پیش گرفته چه بسا باشد که مخالطت و مصاحبت ایشان منجر بامانت قلب و فساد اعتقاد شود و منتهی بحصول صفات و اخلاقی که متضمن هلاک نفس و زیانکاری دنیا و آخرت است نعوذ بالله من ذلک و در حدیث وارد است که فر من الناس فرارک من الاسد یعنی بگریز از مردم چنانچه از شیر درنده میگریزی و از معروف کرخی رضی الله عنه نقلست که با امام جعفر صادق علیه السلام گفت وصیتی کن مرا که از آن منتفع شوم حضرت فرمودند که اقلل معارفک یعنی

اشنایان

اشنایان خود را کم کن بازگفتم زدنی یعنی زیاده کن ای فرزند رسول
خدا حضرت فرمودند انکر من عرفت منهم یعنی منکر شو کسی را که با او
آشنا شده یعنی ترک آشنایی او کن و بخدا پرداز و روایت کرده است شیخ
بزرگوار شیخ احمد بن فهد حلی در کتاب تحصین که از مصنفات اوست از ابن
مسعود که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند لیأتین علی
الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق
ومن حجر الی حجر کالثعلب باشباله قالوا ومتی ذلک الزمان قال اذا لم تنل
المعیشة الا بمعاصی الله فعند ذلک حلت العزوبة قالوا یا رسول الله
امرتنا بالتزویج قال بلی ولکن اذا کان ذلک الزمان فهلاک
الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته واولاده فان لم
یکن له زوجة ولا ولد فعلی یدی قرابته وجیرانه قالوا وکیف
ذلک یا رسول الله قال یعیرونه بضیق المعیشة ویکلفونه ما لا یطیق حتی
یوردوه موارد الهلکة یعنی هر آینه خواهد آمد بر مردم زمانی که دین هیچ
صاحب دینی بسلامت نماند الا کسی که بگریزد از سر کوهی بسر کوهی و از سوراخی
مانند روباه با بچهای خود جمعی که حاضر بودند گفتند کی خواهد بود آن
زمان ای رسول خدا حضرت فرمودند که آنگاهی مردم تحصیل معیشت نتوانند
نمود مگر بارتکاب معاصی خدا و دست زدن بامورکه ارتکاب آن بر ایشان
جایز نیست پس در آن هنگام عزب بودن حلال خواهد بود و مردم را

برنزدیک که خدا حوجی نخواهد بود گفتند ای رسول خدا نه تو ما را امر
کرده بکه خدا وزن کردن حضرت فرمودند بلی چنین است ولیکن چون
آن زمان برسد هلاک مرد در دست پدر و مادر او خواهد بود و اگر پدر
و مادر نداشته باشد در دست زن و فرزندان او و اگر زن و فرزند
نداشته باشد در دست قرابتان و همسایگان او گفتند چون خواهد
بود آن ای رسول خدا فرمودند سرزنش و ملامت او خواهند کرد برتنگی
معیشت و ناداری چونکه بیفا و خواهد نمود با موری که طاقت او با آن نرسد
تا آنکه برسانند او را بمقامی که باعث رنگ بمعاصی و هلاک دین او
باشد پس همان بهتر که از صحبت خلق بصحبت حق اشتغال نمایی و
عزت دنیا و آخرت خود را در عزلت و انزوای از ما سوا دانی مصنف
گوید رو بعزلت آر ای فرزانه مرد ٭ وز جمیع ما سوی الله باش فرد ٭ هر کرا
توفیق حق آمد دلیل ٭ عزلتی بگزید و رست از قال و قیل ٭ عزت اندر
عزلت آمد ای فلان ٭ تو چه جویی ز اختلاط این و آن ٭ پا مکش از
دامن عزلت بدر ٭ چند گردی چون گدایان دربدر ٭ گر تو خواهی عزت
دنیا و دین ٭ عزلتی از مردم عالم گزین ٭ چون شب قدر از همه مستور شد ٭
لاجرم از پای تا سر نور شد ٭ اسم اعظم چونکه کس نشناسدش ٭ سروری
بر جمله اسما باشدش ٭ گر تو هم از خلق پنهانی همی ٭ لیلة القدری
و اسم اعظمی حدیث نوزدهم روایت شده است

بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن بابویه از
حسین بن ادریس از پدر او ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن
یحیی خزاز از موسی بن اسمعیل المروزی از اسمعیل پدر او که در صد حدیث
یازدهم احوال ایشان گذشت از امام موسی کاظم علیه السلام از آبای بزرگوار
آنحضرت از امیر المؤمنین و امام المتقین علیه و علیهم سلام الله الملك
الامین که آنحضرت گفت انّ یهودیّا کان له علی رسول الله صلی
الله علیه و آله دنانیر فتقاضاه فقال یا یهودیّ ما عندی ما اعطیك
قال فانّی لا افارقك یا محمّد حتّی تقضینی فقال علیه السلام اذاً
اجلس معك فجلس علیه السلام معه حتّی صلّی فی ذلك الموضع الظهر
والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة وکان اصحاب رسول الله
صلّی الله علیه و آله یتهدّدونه ویتوعّدونه فنظر رسول الله صلّی الله
علیه و آله الیهم فقال ما الّذی تصنعون به فقالوا یا رسول الله یهودیّ
یحبسك فقال علیه السلام لم یبعثنی ربّی عزّ و جلّ بان اظلم معاهداً
ولا غیره فلمّا علا النهار قال الیهودیّ اشهد ان لا اله الّا الله
واشهد انّ محمّداً عبده ورسوله وشطر مالی فی سبیل الله امّا و
الله ما فعلت بك الّذی فعلت الّا لانظر الی نعتك فی التوریة فانّی قرأت
نعتك فی التوریة محمّد بن عبد الله مولده بمکّة ومهاجره بطیبة و
لیس بفظّ ولا غلیظ ولا سخّاب ولا متزیّن بالفحش ولا قول الخناء وانا

اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالى فاحكم فيه
بما انزل الله وكان اليهودى ذا مال ثم على عليه السلام
كان فراش رسول الله صلى الله عليه وآله عباءه وكان
مرفقته ادم حشوها ليف فثنيت له ذات ليلة فلما اصبح
قال لقد منعنى لفراش الليلة الصلوة فامر عليه السلام ان
يجعل بطاق واحد **شرح** كلام بلاغت نظام آن خلاصه آفرينش
در ضمن دو بينش **بينش اول** خلاصه كلام معجز نظام حضرت امير عليه
السلام آنكه بدرستى كه يهودى را بر رسول خداى صلى الله عليه وآله دينارى
چند بود وقتى تقاضاى آن وجه از حضرت رسول الله نمود حضرت فرمود اى
يهودى نزد من چيزى نيست كه بتو دهم كنايه از آنكه چند روز صبر كن
كه چيزى بهم رسد يهودى گفت بدرستى كه مفارقت نميجويم از تو اى محمد تا
خوم را ادا نكنى حضرت فرمودند اينك با تو مى نشينم تا وقتى كه تو رضا
باز داشتن باشى ونزد او نشستند تا وقتى كه در همان موضع نماز
ظهر وعصر ومغرب وعشا وصبح را گذاردند اصحاب چون آن حال را
مشاهده كردند در مقام تهديد ووعيد يهودى درآمدند نظر كس
آنحضرت صلوات الله عليه وآله بر ايشان افتاد فرمودند چه داريد باين وبا او
چه ميخواهيد بكنيد گفتند اى رسول خداى يهودى در مقام حبس تو شده است
چون توانيم اين را گذاريد حضرت فرمودند خداى من كه عزيز است وبزرگ

مراز

مرا از برای آن خلقان خود نفرستاده است که بر جمعی که در امان
من در آمده اند و با ایشان عهد کرده ام که در امان من باشند ستم
نمایم و نه بر غیر ایشان پس چون آفتاب بلند شد و حضرت همچنان
در مقام ثبات داشتن یهودی زبان بکلمهٔ اسلام گشوده گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله و اینک شطر
مال من مبذول راه خدا است بخدا قسم که من مرتکب این عمل نشده ام
و در مقام حبس تو در نیامده مگر بواسطهٔ آنکه بخاطر آورم و به
بینم که وصف ترا که در توریت دیده ام آنچنان هست یا نه و یقین من
بر حقیت تو حاصل شود چرا که من نعت و ستایش ترا در توریت برین
وجه خوانده ام که محمد پسر عبد الله مولد او مکهٔ معظمه خواهد بود و مکان
هجرت او از مکه مدینهٔ طیبه نه بدخلق خواهد بود و نه سنگین دل و نه
درشت گو و نه بلند آواز و در مقام ایذاء کسی بد شنام و بسخنان
ناخوش نخواهد بود و اینک من گواهی میدهم که خداوند سزای
پرستش نیست مگر معبود بی همتا و با آنکه تو رسول خدائی بحق و اینست
مال من حکم کن بان آنچه خدا فرموده است و یهودی مذکور صاحب مال
بود و جمعیت تمام داشت بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که فراش یعنی جامهٔ خواب حضرت مقدسهٔ نبوی صلوات الله علیه
و آله عبای آنحضرت بود و بالشی که بر آن تکیه فرمودند از پوست بود و

حشو آن لیف خرما شبی از شبها بر سبیل اتفاق عبای مذکور را دولا
کرده فراش حضرت ساخته بودند چون صباح شد و از خواب بیدار شدند
بر زبان مبارک آوردند که دوشب آسایش جامهٔ خواب مانع آمد مرا از قیام
بنماز شب پس کرد که دیگر آنچنان نکنند و بهمان انداختن یک لا اکتفا
نمایند **بینش دوم** بآن اظلم معاهد معاهد اسم مفعولست از عهد بمعنی
امان بمعنی امان داده شده یا از عهد بمعنی ذمه یعنی کافر ذمی شطر مالی
فی سبیل الله شطر بمعنی نصفست و بمعنی جزو هم آمده خواه نصف
باشد و خواه بیشتر هر دو معنی محتملست نهایتش قول یهودی بعد از این کلام
که فاحکم فیه بما انزل الله گویا ناظرست باحتمال دوم چرا که تعیین جزو که
چند ست بحکم خدا بیشتر احتیاج دارد که نصف چه نصف امر بینست
معین الا لا انظر الی نعتک فی التوریة یعنی تا بدانم که نعت و ستایش که در
توریة هست نعت و ستایش تست یا نه و اختصار شده است در کلام
بواسطهٔ دلالت مقام بر مقصود متکلم مولده بمکه نمک بمعنی نقص
و هلاک است قال فی القاموس مکه اهلکه و نقصه و اینکه بلد الحرام را
مکه نامیده اند بواسطهٔ آنست که محل نقص و کم شدن گناهانست یا فانی
و منقطع گردیدن آن یا بواسطهٔ آنکه هر کس قصد آن شهر کند از روی
ظلم و عدوان هلاک میگردد چنانچه نسبت باصحاب فیل واقع شده
مهاجره بطیبه مهاجر بفتح جیم موضع هجرتست و هجرت بکسر ها

وضم

وضمّها هر دو آمده بمعنی بیرون آمدن از ملکی بملک دیگر وطیبه بفتح
طا وسکون یا مدینه رسول است صلوات الله علیه وآله لیس بفظ ولا غلیظ
ولا سخاب فظ وغلیظ در معنی نزدیک بهم اند یعنی بدخلق وسنگین
دل ودرست گو وسخاب بسین بی نقط وخا مشدّده قبل از الف وبای یک
نقط صیغه مبالغه سخب است بتحریک خا که بمعنی شدّت صوت وفریاد
کردنست عرب میگوید تساخب القوم یعنی تصایحوا وتضاربوا بر
یکدیگر فریاد کردند ویکدیگر را زدند ولا مترنّن بالفحش ولا قول الخنا
مترنّن برای بی نقط ودو نون از رنّه بفتح را وتشدید نون مأخوذ است
که بمعنی آوازست قال فی القاموس الرنّة الصوت رنّ یرنّ رنینا صاح وخنا
بفتح خای نقطه دار وبعد از آن نون مرادف فحش است یعنی هر دو یک
معنی اند وتفنّن در عبارت واقع شده است کان فراش رسول الله
صلی الله وآله عباءها ی عباء میتواند بود که ضمیر غایب باشد راجع
بحضرت رسالت صلوات الله علیه وآله ومیتواند بود که تای اصل کلمه باشد که
در حالت وقف ها میشود عباء وعباءة هر دو در لغت آمده قال فی القاموس
العباء کساء معروف کالعباءة وکانت مرفقته ادما مرفقه بمعنی بالش است
وادم بفتح همزه ودال جمع ادیم که بمعنی پوستست یعنی بالش حضرت
پوستی چند بود که با هم تعبیه کرده بودند لقد منعنی الفراش اللیلة
الصلوة یعنی چون فراش من امشب ولا شده بود لینت ونرمی که

ازان محسوس من شده مانع آمد نفس مرا از قیام بنماز و نفس من اقبال
بآن نکرد که از ان مفارقت جویم و بنماز شب برخیزم و گویا حضرت صلوات
الله علیه و آله از نماز در ین مقام بعض نماز شب را خواسته باشند چه علما
رضوان الله علیهم بر آنند که بر پای داشتن بعض شب و قیام بنماز وتر از و
جبات مختص بآنحضرت بوده و ترک آن بر ایشان جایز نبوده والله اعلم
حدیث بیستم روایت شده است بسندی
که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از
اصحاب ما که در صدر حدیث هجدهم بیان ایشان شده از احمد بن محمد بن
خالد البرقی که احوالش در صدر حدیث دوم سبق ذکر یافت از منصور بن
عباس ابو الحسن الرازی که از سکنه بغداد است و کتابی در نوادر
منسوب باوست از سعید بن جناح که جلیل القدر و ثقه بوده است و
خدمت امام علی نقی علیه السلام کرده از عثمان بن سعید العمری که مکنی
بابی عمرو بوده و ثقه و جلیل القدر است و از اصحاب امام علی نقی علیه السلام
از عبد الحمید الکوفی از مهاجر بن زید الاسدی که هردو از اصحاب امام صادق
علیه السلام اند از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که
آنحضرت فرموده اند که مر عیسی بن مریم علیه السلام علی قریة قد مات
اهلها وطیرها ودوابها فقال اما انهم لم یموتوا الا بسخطة ولو ماتوا
متفرقین لتدافنوا فقال الحواریون یا روح الله وکلمته ادع

الله ان

الله ان يجيبهم لنا فيخبرونا ما كانت اعمالهم فنجتنبها
فدعا عيسى عليه السلام ربه فنودي من الجو ان نادهم فقام عيسى عليه السلام
بالليل على شرف من الارض فقال يا اهل هذه القرية فاجابه منهم
مجيب لبيك يا روح الله وكلمته فقال ويحكم ما كانت
اعمالكم قال عبادة الطاغوت وحب الدنيا مع خوف قليل
وامل بعيد وغفلة في لهو ولعب فقال كيف كان حبكم
للدنيا قال كحب الصبي لامه اذا اقبلت علينا فرحنا وسررنا واذا
ادبرت عنا بكينا وحزنا قال كيف كانت عبادتكم للطاغوت
قال الطاعة لاهل المعاصي قال كيف كانت عاقبة امركم
فقال بتنا ليلة في عافية واصبحنا في الهاوية فقال ما الهاوية فقال
سجين قال وما سجين قال جبال من جمر توقد علينا الى يوم القيمة
قال فما قلتم وما قيل لكم قال قلنا ردنا الى الدنيا فنزهد
فيها قيل لنا كذبتم فقال ويحك كيف لم يكلمني غيرك
من بينهم قال يا روح الله انهم ملجمون بلجم من نار بايدي ملائكة غلاظ
شداد واني كنت فيهم ولم اك منهم فلما نزل العذاب عمني معهم
فانا معلق بشعرة على شفير جهنم لا ادري اكبكب فيها ام انجو منها فالتفت
عيسى عليه السلام الى الحواريين وقال يا اولياء الله اكل الخبز
اليابس بالملح الجريش والنوم على المزابل خير كثير مع عافية الدنيا والاخرة

شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو
بینش بینش اول خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه مرور کرد عیسی بن
مریم علیه السلام بدهی بُد که اهل آن دیه بر جای خود مرده اند و کسی مباشر دفن
ایشان نشده و از مرغان و سایر حیوانات و دواب آن نیز اثری نمانده رو
با اصحاب خود کرده گفت هان بدرستی که اینها نمرده اند مگر بغضب الهی که بسبب
گناهی که از ایشان در وجود آمده ایشان را فرا گرفته است چه اگر متفرق و جدا جدا
فوت میشدند یکدیگر را دفن میکردند پس حواریان که صفت ایشان از
پیش رفت گفتند ای روح الله و ای کلمة الله دعا کن بدرگاه الهی ایشان را
زنده گرداند از برای ما تا خبر دهند بما که اعمال ایشان چه بوده و بچه عمل
مستوجب این عقوبت شده اند تا ما پیرامون آن عمل نگردیم و از آن مجتنب
باشیم پس عیسی علیه السلام ملتمس ایشان را در معرض انجاح درآورده دعا کرد
بدرگاه احدیت و احیای ایشان را از خدای خود درخواست پس دعای او را در معرض
اجابت درآورده ندا در دادند که طلب کن ای عیسی ایشان را که جواب تو
خواهند داد پس عیسی علیه السلام در اثنای شب وقت تصفیهٔ هوا از
کدورت انفاس خلایق بر خاست و بر جای بلندی از زمین برآمد و گفت ای اهل
این دیه شخصی از ایشان مبادرت بجواب او نموده گفت لبیک یا روح الله
و کلمة الله عیسی گفت بجارحمست بر شما خبر دهید مرا که اعمال شما در
دار دنیا چه بوده و بچه سبب مستوجب این عقوبت شده اید آن شخص گفت

عملها

عمل ما عبادت طاغوت بود و دوستی دنیا با ترس اندک و آرزوی بسیار
و نهایت غفلت در گرفتاری بلهو و لعب عیسی گفت دوستی شما بدنیا چون بود
گفت مانند دوستی طفل بمادر خود که هر گاه روی بما می آورد خوشحال و فرحناک
میشدیم و هر گاه روی از ما بر میتافت می گریستیم و غمگین میشدیم عیسی علیه
السلام گفت عبادت شما مر طاغوت را چون بود گفت اطاعت میکردیم
ارباب معاصی را و آنچه ما را بران میداشتند بعمل می آوردیم عیسی علیه السلام
گفت آخر کار شما چون شد گفت خوابیدیم شبی بعافیت بدن و رفاهیت
حال و صباح خود را در هاویه دیدیم پرسید که هاویه چه چیز است گفت
سجین کدامست گفت کوههای آتشین که بجهة سوختن برمی افروزد و شعله
میکشد از برای سوختن ما تا روز قیامت عیسی علیه السلام گفت دران
وقت شما چه گفتید بیشما چه گفتند گفت گفتیم ما را باز فرستید بدنیا
تا بزهد و پرهیزکاری قیام نمائیم و تلافی تقصیری که از ما در وجود آمده بکنیم
بما گفتند دروغ میگوئید چون بدنیا باز گردید بقول خود عمل نخواهید
کرد عیسی علیه السلام گفت چونست که غیر تو کسی ازینها با من بسخن در
نیامد و این امر بتو اختصاص یافت گفت ای روح الله ایشانرا بزین لجامهای
آتشین در آورده اند و سر آنرا بدست ملائکه عذاب داده و من اگرچه درمیان
ایشان بودم اما از ایشان نبودم و عمل ایشان از من واقع نشده بود
پس چون عذاب بایشان نازل شد مرا نیز با ایشان فرا گرفت پس من بموئی

در آویخته بر کنار دوزخ بازداشتند مشرف بر افتادن در آن چنانچه نمی‌دانستم
که بروی در خواهم افتاد در آتش یا رهائی از آن خواهم یافت پس عیسی علیه السلام
روی مبارک بجانب حواریان کرد و گفت ای دوستان خدا معاشر کردن بنان
خشک و نمک نیم کوفته و خوابیدن بر مزبلها حالیست بسیار خوب که گاهی
که با عافیت دنیا و آخرت باشد **بینش دوم** اما انهم اما بتخفیف میم
حرف استفتاح است که در اول جمله در می‌آید بواسطهٔ تنبیه و گاه
کردن مخاطب بر شنیدن آن و کوش انداختن تا وقتی که تمام گفته شود
و گاه هست که الف را حذف میکنند مثل امر والله زید قایم که در اصل
اما والله بوده لم یموتوا الا بسخطه سخط بفتح سین و خا و ضم سین
و سکون خا هر دو آمده بمعنی غضب قلوبنا متنفرقین لنا اقنوا ظا
هر آنیست که ند اقنوا درین فقره بمعنی دفنوا استعمال یافته باشد مثل
توانی که در لغت عربی مستعمل است و ممکنست که بر همان معنی
خود که مشارکت دو کس است یا زیاده در فعل باقی باشد نهایتش بعضی
از تکلف چنانچه مشارکت محمول شود بر مشارکت اقوام و قبایل ایشان
با یکدیگر چه مشارکت اشخاص چنانچه ظاهرست متصور نیست
یا روح الله و کلمته **مترجم گوید** در اختصاص عیسی علیه السلام
باین دو اسم اقوال بسیارست و درین کتاب بذکر سه قول از انجمله از برای
هر یک اختصار میرود اما در تسمیه بروح الله قول اول آنکه چنانچه روح

باعث حیاتست عیسی علیه السلام باحیای اموات باحیای قلوب باحیای
دین قیام مینمود وچون آن نبود مگر بامر الله اورا روح الله نامیدند
دوم انکه او روحی بود که بدست صنع الهی صورت بسته بود بی بواسطهٔ
مساس بشری سیوم انکه روح بمعنی نفخ است یعنی بادی که آنرا بدهان زمند و
عیسی علیه السلام بنفخ جبرئیل علیه السلام در پیراهن مریم در وجود آمده
بود و وجه اضافه به الله انکه آن نبود مگر بامر الله واما در تسمیه او بکلمة
الله قول اول انکه بکلمهٔ کن موجود شده بود بی واسطهٔ پدر دوم انکه در گهواره
بامر خدا تکلم باین کلمه نمود که **اِنّی عَبدُ اللهِ اٰتانِی الکِتابَ**
سیم انکه مردم باو هدایت می یافتند چنانچه بقرآن که کلمة الله است هدایت
می یابند **فَنٰودٰیٖ اَمَن اَلجَوّ** جو بفتح جیم وتشدید واو فضای ما بین زمین
وآسمانست علی شرفٍ مراد بشرف مکان بلندست وگفته اند ازینجاست
که شریف را شریف نامیده اند چه تشبیه کرده اند بلندی ورفعت مرتبه را
ببلندی ورفعت مکانی قتال ویحکم ویح اسم فعلست بمعنی ترحم همچنانکه
ویل بمعنی عذابست وبعضی از ارباب لغت هر یک را در مکان دیگری
استعمال میکنند یعنی گاه در مقام ترحم ویل میگویند ودر مقام عذاب ویح
وگاه برعکس **عِبادَةُ الطّٰاغُوتَ** طاغوت بروزن فلعوتست از
طغیان که بمعنی درگذشتن از حد واندازه است ودر اصل طغیوت بوده
که لام الفعل انرا برخلاف قاعده وقیاس بر عین الفعل مقدم داشته اند

بعد از ان قلب کرده اند یا را بواسطهٔ تخفیف با لف وطاغوت را هرچند
معنی اطلاق میکنند بمعنی کاهن و شیطان و اصنام و هر کس که بزرگ
و رئیس اهل ضلال باشد و هر کس که مانع آید کسی را از عبادت خدای تعالی
و هر که عبادت کند کسی را غیر از خدای تعالی و گاه در کلام مفرد مستعمل
میشود چنانچه در آیهٔ کریمه تُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ
وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ یعنی میخواهند منافقان که با وجود
دعوی ایمان مرافعهٔ خود را بسوی طاغی یاغی برند که میان ایشان محاکمه نماید
و حال انکه مأمور بترک آنند و سبب نزول این آیه آن بود که یهودی با منافقی
مخاصمه افتاد و الحاکمی محتاج شدند که پیش او مرافعهٔ مهم خود کنند
یهودی منافق را بمحکمهٔ نبوت کشید و بحکم مقدسهٔ نبوی راضی شد و منافق
بحکومت کعب بن الاشرف که از جملهٔ منافقان بود میل نمود بحکم
حضرت رضا نداد پس حضرت عزت این آیه فرستاد و گاه جمع استعمال می یابد
چنانچه در آیهٔ کریمه وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ
يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ که صفت جمع واقع شده
یعنی آنانی که کافر شده اند و حق را پوشیده اند دوستان ایشان و متولی
امور ایشان طاغوت اند که این معاندان و بتان و دیوان که طاغوت در ینجا مراد
عبارت از ایشانند بیرون می آورند ایشانرا از نور که عبارت از ایمان فسیتشبا
بسوی ظلمات که عبارت از کفر و زندقه است وَغَفْلَةٍ فِي لَهْوٍ وَلَعِبٍ

استعمال

استعمال لفظ فی درین مقام از روی مجازست چنانچه در النّجا نفی الصّدق
گفته اند زیرا که لهو و لعب بحسب حقیقت ظرف غفلت نیست بلکه تشبیه
شده معیّتی که با غفلت دارد بمعیّتی که مظروف را با ظرف است و بعلاقهٔ تشبیه
مذکور لفظ فی استعمال شده و میتواند بود که فی اینجا بمعنی مع باشد چنانچه در آیهٔ
کریمهٔ ادخلوا فی امم گفته اند که بمعنی مع امم است یا از برای سببیّة باشد
مثل قوله تعالی فذلکنّ الذی لمتنّنی فیه که بمعنی لمتنّنی بسببه است
اذا اقبلت علینا فرحنا وسررنا واذا ادبرت عنّا بکینا وحزنا
این هر دو شرطیّه در موضع مفسّر جملهٔ سابق واقعند که حبّ الصّبی لامّه باشد
یعنی بیان میکند که حبّ صبی بمادر بر چه وجه است و وجه مشابهت چیست
فانا معلّق بشعرة علی شفیر جهنّم کنایه از انست که مشرف بوده است بر
افتادن در ان و میتواند بود که ازان معنی صریح اراده شده باشد و در واقع
او را بموی معلّق داشته باشند و شفیر بمعنی جانب و کنارست اکبکب فیها
اکبکب بصیغهٔ متکلّم مجهولست یعنی برو در انداخته میشوم در ان بالملح
الجریش یعنی نمک نیم کوفته قال فی القاموس جرش الشیء فهو جریش لم ینعم
دقّه نمایش اوّل بدان ای عزیز که آنچه آنمرد زنده شده بعیسی علیه السّلام تقریر
کرد از احوال اهل آن قریه و صفاتی که وانمود کرد که ایشان بران بوده اند
از خوف کم و امل بسیار و گرفتاری بلهو و لعب و فرح تمام باقبال دنیا و حزن
بسیار از ادبار آن بعینه احوال و اوصاف ابنای این زمانست بلکه اگر نیک

در نگری می‌یابی که اکثر ایشان بخوف کمتر متّصف نیستند و خود را بکلّی
از ترس عذاب الهی فارغ دارند نعوذ بالله من الغفلة وسوء الخاتمة و چه نیکو
واقعست آنچه نقل کرده است از شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمی رحمة الله
علیه در کتاب اکمال الدّین و اتمام النّعمة از بعضی حکما در تشبیه حال انسان
و شره و میل او بدنیا و زخارف آن و در افتادن او بلذات فانیهٔ آن که بانواع
کدورات و کلفات ممزوجست و غفلت او از مرگ و آنچه بعد از آن در پیش است
بحال شخصی که ریسمانی در کمر او بسته باشند و او را بچاهی آویخته و در ته آن
چاه مار بزرگ دهن کشاده منتظر آن باشد که چون بیفتند لقمهٔ خودش سازد
و بر بالای چاه دو موش یکی سفید و یکی سیاه بآن ریسمان در آویخته اندک
اندک از آن می‌بریده باشند چنانچه لمحه از آن عمل باز نیایند و دیوار آن چاه
آلوده باندک عسلی باشد که بنجاست دیوار آن چاه ممزوج شده باشد و زنبور
بسبب آن بران هجوم آورده و آن شخص با آنکه آن مار را باز صفت در زیر خود
میدیده باشد و مشاهدهٔ آن موشان و عملی که بآن مشغولند میکرده باشد
اصلا التفات بایشان و مآل کار خود نکند و همگی همّت خود را مصروف
لیسیدن دیوار و التذاذ و کام گرفتن از آن عسل بنجاست مخلوط دارد و همیشه
بعداوت و دشمنی آن زنبوران قیام داشته باشد که چرا از استیفای حظّ
او مانع می‌آیند و با او در آن امر مشارکت دارند پس چاه دنیاست و ریسمان
عمر فانی و مار بزرگ دهان کشاده مرگ و موشان روز و شب اند که اندک اندک

ازن

ازان کم میکنند و لمحه ازان کار خالی نمی‌نشینند و عسل ممزوج بخالص لذتهای

فانیهٔ دنیاست که بانواع کدورات و آلام ممزوجست و زنبوران ابنای زمان‌اند

که بر سر جیفهٔ دنیا ازدحام دارند و شب و روز با یکدیگر در مخاصمه و مجادله‌اند

والحق تمثیل باین مناسبت و مثالی با این مطابقت کم بنظر آمده نسئل

الله النصر والهدایة نمایش دوم شاید که گمان برده باشی که اطلاق

عبادت بر اطاعت و تبعیت اهل عصیان که درین حدیث بعمل آمده بر سبیل

مجاز باشد نه حقیقت و حال آنکه نه اینچنین است بلکه بحسب حقیقت است

و عبادت در حقیقت امری نیست سوای خضوع و خوار داشتن نفس در مقام

اطاعت و انقیاد و ازین جهتست که حضرت عزت در کلام مجید تبعیت

هوای نفس را عبادت او نامیده است قال الله تعالی افرایت من اتخذ

الهه هواه یعنی آیا دیدی ای محمد کسی را که خدا و معبود خود هوای نفس

خود را دانسته و پیوسته بعبادت و قیام مدارد و در جای دیگر اطاعت

شیطان را عبادت او گفته است چنانچه میفرماید الم اعهد الیکم

یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان و تفسیر آن بابط کلام در باب منکور

در شرح حدیث یازدهم سبق ذکر یافت و روایت کرده شیخ بزرگوار محمد بن

یعقوب کلینی در باب دوم و نجم از کتاب خود که بکافی موسوم است و بکلینی

مشهور از امام الباطن والظاهر امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت

فرمودند من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق یودی

عن الله فقد عبد الله وان کان یؤدی عن الشیطان فقد عبد الشیطان
یعنی هر کس گوش اندازد بگوینده بتحقیق که عبادت او کرده است پس
اگر گوینده مذکور از خدا گوید بدرستی که بعبادت خدا قیام نموده خواهد
بود و اگر از شیطان گوید بعبادت شیطان و نیز روایت کرده است در
کتاب مذکور در آخر باب شرک از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه
السلام که آنحضرت بر زبان مبارک جاری ساخته اند که من اطاع رجلا
فی معصیته فقد عبده یعنی کسی که اطاعت نماید مردی را در معصیتی
بدرستی که بعبادت او قیام نموده است و همچنین در کتاب علم از کتاب مذکور روایت
کرده است از ابی بصیر که گفت گفتم بامام جعفر صادق علیه السلام و
پرسیدم از حقیقت تفسیر قول الهی در قرآن مجید که اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله یعنی کافران علما و پیران خود را
که اطاعت ولی نقیاد ایشان میکنند خدایان و معبود از خود دانسته اند
از غیر الله تعالی حضرت فرمودند والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم
ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا لهم حراما
وحرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون
یعنی بخدا قسم که علما و پیران ایشان ایشان را بعبادت نفس خود نخواندند
واگر بآن میخواندند اجابت دعوت ایشان نمیکردند ولیکن حلال ساختند
بر ایشان حرامی را و حرام کردند بر ایشان حلالی را ایشان بآن گرویدند

وبعبادت

و بعبادت ایشان قیام نمودند یعنی طاعت ایشان در آنها کردند
بر وجهی که شعور بآن نداشتند یعنی نمیدانستند که آنچه بآن قیام دارند
در واقع عبادت ایشانست و هم درباب مذکور روایت کرده است
بطریق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام که در جواب سؤال از آیه
فرمودند واللّه ما صلّوا لهم و ما صاموا لهم ولکن
احلّوا لهم حراما و حرّموا علیهم حلالا فاتّبعوهم
یعنی بخدا قسم که از برای ایشان نمازی نکردند و روزه نداشتند و
لیکن حلال کردند بجهت ایشان حرام را و حرام میساختند بر ایشان
حلالی را و آنها تبعیت نمودند ایشان را در آن و هر گاه چنین دانسته
شد تبعیّت غیر و انقیاد اوامر و نواهی او در حقیقت عبادت او
باشد پس اکثر ابنای این زمان در حقیقت بعبادت هوای دنی و شهوت
بهیمی و سبعی که بانواع متعدّده و اجناس مختلفه میگردد اقامت داشته
باشند و آنها در معنی بتان ایشان باشند که همیشه پرستششان
مینمایند و شریکانی که از غیر خدا بعبادتشان قیام دارند و ایشان را
بر آن شعوری نیست و شرک خفی عبارت ازین حالست نسئل اللّه سبحانه
العصمة و التوفیق و چه خوب و نفیس است کلام رابعه عدویّه رضی اللّه
عنها درین مقام که لک الف معبود مطاع التوحید دون لا اله وتدعی
امره یعنی ترا هزار معبودست که در اطاعت ایشان نهایت اهتمام داری

از غیر حق تعالی که معبود برحقست و هنوز دم از توحید میزنی

انجام بودن اهل آن دیه در کوههای آتشین که بواسطهٔ سوختن ایشان
افروخته شده است تا روز قیامت چنانچه این حدیث بآن ناطقست
صریحست در آنکه موت برزخ که عبارتست از ما بین موت و قیامتست
عاصیانرا عذابی خواهد بود و برین معنی اجماع منعقد شده است و
احادیث نبوی نیز بآن ناطقست و آیات قرآنی بران شاهد و علمای
اکثر مذاهب اسلام اگرچه در حقیقت و کیفیت آن خلاف کرده اند
اما بر اصل وقوع آن اتفاق دارند و آنچه بر ما واجبست تصدیق بوقوع
عذابیست بعد از موت و قبل از حشر و اما کیفیت و تفصیل آن بر چه
وجه و چه کیفیت خواهد بود و کدام وقت تحقق پیدا خواهد کرد
بدانستن آن مکلف نیستیم بلکه اکثر آن از آن قبیلست که عقول
انسانی بدرک آن نمیتواند رسید و فهم کیفیت و چگونگی آن نمیتواند
نمود پس از بیان تفاصیل آن و بحث از چگونگی و کیفیتش ساکت
باید بود و معظم اوقات خود را صرف باید کرد در امری که دهم ازانست
یعنی در تدبیری که مارا ازان بهر کیفیت و هر نوع که باشد برهاند و
استحقاق آنرا ازما دفع کند و آن نیست مگر بمواظبت و مداومت
بطاعات الهی و اجتناب و دوری کردن از منهیات او تا آنکه حال ما
در اشتغال ببحث ازان و تفحص از کیفیت و حقیقت آن و فارغ بودن

ازفکر

از فکر اموری که ما را از آن نجات دهد مثل حال شخصی باشد که سلطان
وقت او را مقید در آورده باشد و مقرر داشته که چون فردا شود دست
او را بازای گناهی که از وی صادر شده قطع نمایند و گوش و بینی او را
ببرند او اصلا در فکر آن نباشد که حیله انگیزد و کاری کند که دست
او بسلامت ماند و گوش و بینی او از آفت قطع برهد و همیشه فکر آن
داشته باشد که آیا دست و اعضای مذکور را بکارد خواهند برید یا
بشمشیر و قاطع آن زید خواهد بود یا عمرو و بعضی احادیث که
درین باب از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده است در آخر
کتاب ان شاء الله بتفصیل ایراد خواهد یافت و درین وقت بذکر
یک حدیث از آنجمله اقتصار میرود که روایت کرده است آنرا شیخ صدوق
محمد بن بابویه قمی رحمه الله بسندی که میرساند آنرا بامام بحق ناطق امام
جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند اَنَّ بَیْنَ الدُّنْیا وَ
الْآخِرَةِ اَلْفُ عَقَبَةٍ اَهْوَنُها وَ اَیْسَرُها الْمَوْتُ یعنی ما بین دنیا و
آخرت که عبارت از میان موت و قیامت باشد هزار عقبه در پیش است
که از همه سهل تر و آسان تر موت است بیت در ره عشق از آنسوی
فنا صد خطر است تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم و گویا اگر بدیده
بصیرت ملاحظه شود درین مقام همین حدیث کافی باشد والله الهادی
و پوشیده نماند که آنچه آن مرد نقل کرد که خود در میان ایشان

بوده است و از ایشان نبوده و چون عذاب الهی نازل شده او را نیز
با ایشان فرا گرفته است اشعار بان دارد که از اهل معاصی و جمعی
که مرتکب آنند کناره باید کرد و از ایشان عزلت باید گزید و بیکبار بودن
در میان ایشان باعث آنست که با آتش ایشان باید سوخت و در عذاب
با ایشان شریک باید بود و اگر چه در افعال شرکت با ایشان واقع
نشده باشد و موانست تمام باین معنی دارد کلام نظام الهی که إِنَّ
الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَٰئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ
كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا
أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا در اخبار آمده که چون جماعتی
از مسلمانان مثل قیس بن فاکهه و قیس بن ولید و امثال ایشان با وجود
قدرت از مکه بمدینه هجرت نکردند و چون رؤسای قریش بجانب بدر می
آمدند ایشان نیز همراه کافران بحربگاه حاضر گشتند و بشمشیر
مسلمانان کشته حضرت عزت در شان ایشان این آیه فرستاد یعنی
بدرستیکه آنانکه ملائکه یعنی ملک الموت و اعوان و قبض روح ایشان
میفرمودند در حالتی که ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بواسطه
ترک هجرت از مکه با وجود قدرت بر آن گفتند ملائکه مذکور با ایشان
از روی سرزنش که در چه کار مشغول بودید از امور دینی و با کدام قوم

اختلاط

اختلاط داشتید با مشرکان یا موحد از ایشان گفتند بودیم
ما ضعیفان و عاجزان در روی زمین و کفار بر ما غالب بودند فرشتگان
در مقام تکذیب ایشان در آمده گفتند آیا زمین خدا واسع و فراخ
نبود تا شما هجرت کنید از خود بطرف دیگر از آن چنانچه مهاجران
حبشه و مدینه طیبه کردند پس آن گروه تارکان هجرت جای ایشان
دوزخست و بد بازگشتیست دوزخ ایشانرا و حدیثی که روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب مجالست اهل معاصی
از کتاب کافی از امام موسی کاظم علیه السلام که آنحضرت نهی فرمودند
بعض اصحاب خود را از مجالست و همنشینی مردی از اهل ضلالت
و گمراهی آن شخص گفت بر من چه چیز لازم آید هر گاه آنچه او میگوید
من نگویم و بر اعتقاد خود ثابت و راسخ باشم امام علیه السلام
فرمودند اما تخاف ان تنزل به نقمة فتصیبکم جمیعاً یعنی نمی
ترسی از آنکه از زشتی عقیده و کردار او بلائی برو نازل شود و آتش
وار تر و خشک را در معرض هلاک در آورده همه شما را فرا گیرد
و بالجمله اگر بر انزوا و عزلت از مردم سوای این فایده مترتب نباشد همین
فایده کافیست و حال آنکه فواید و منافع آن از تعداد و شمار
بیرونست همگنانرا توفیق بودن آن روزی باد حدیث بیست و یکم روایت
شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار عماد الاسلام

محمّد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابرهیم از پدر او ابرهیم از حمّاد بن
عیسی که ذکر احوال ایشان از پیش رفت از ابرهیم بن عمر الیمانی که اگرچه
اکثر ضعیفش دانسته اند امّا نجاشی حکم بتوثیقش کرده است از ابان بن
ابی عیّاش که از راویان علی بن حسین است از سلیم بن قیس الهلالی که
از امیر المؤمنین و حسنین و علی بن الحسین علیهم السّلام هر چهار
جنّت روایت کرده است که گفت قلت لامیر المؤمنین علی علیه السّلام
انّی سمعت من سلمان والمقداد و ابی ذر شیئاً فی تفسیر القران و احادیث عن
نبی الله صلّی الله علیه و اله انتم تخالفونهم فیها و تزعمون انّ ذلك
کلّه باطل افتری النّاس یکذبون علی رسول الله صلّی
الله علیه و اله متعمّدین و یفسّرون القران بارائهم قال فاقبل علیّ علیه السّلام
فقال قد سألت فافهم الجواب انّ فی ایدی النّاس حقّاً و باطلاً و
صدقاً و کذباً و ناسخاً و منسوخاً و عامّاً و خاصّاً و محکماً و
متشابهاً و حفظاً و وهماً و قد کذب علی رسول الله صلّی الله علیه و اله
فی عهده حتّی قام خطیباً فقال ایّها النّاس قد کثرت علیّ الکذّابة فمن
کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار ثمّ کذب علیه من بعده و انّما
اتاکم الحدیث من اربعة لیس لهم خامس رجل منافق یظهر
الایمان متصنّع بالاسلام لا یتأثّم و لا یتحرّج ان یکذب علی رسول
الله صلّی الله علیه و اله متعمّداً فلو علم النّاس انّه منافق کذّاب لم یقبلوا

منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا صاحب رسول الله صلى
الله عليه وآله رآه وسمع منه فأخذوا عنه وهم لا يعرفون حاله
وقد أخبره الله عن المنافقين بما أخبره ووصفهم بما وصفهم
فقال عز وجل وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم وإن يقولوا
تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا إلى أئمة الضلال والدعاة
إلى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الأعمال وحملوهم على
رقاب الناس وأكلوا بهم الدنيا وإنما الناس مع الملوك والدنيا
إلا من عصم الله فهذا أحد الأربعة ورجل سمع من رسول الله صلى
الله عليه وآله شيئا لم يحفظه على وجهه ووهم فيه ولم يتعمد كذبا
فهو في يديه يقول به ويعمل به ويرويه ويقول أنا سمعته من رسول الله
صلى الله عليه وآله فلو علم المسلمون أنه وهم لم يقبلوه ولو علم
هو أنه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله
شيئا أمر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم أو سمعه ينهى عن شيء ثم أمر به
وهو لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ ولو علم أنه منسوخ
لرفضه ولو علم المسلمون إذ سمعوه منه أنه منسوخ لرفضوه وآخر
رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله مبغض للكذب
خوفا من الله وتعظيما لرسول الله صلى الله عليه وآله لم يسه بل حفظ
ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه و

علم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ فان امر النبي صلى
الله عليه واله مثل القران ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه
وقد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه واله الكلام
له وجهان وكلام عام وكلام خاص مثل القران وقال
عز وجل في كتابه ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه
فانتهوا فيشتبه على من لا يعرف ولم يدر ما عنى الله به ورسوله وليس
كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله كان يسئله عن الشيء
فيفهم وكان منهم من يسئله ولا يستفهمه حتى ان كانوا
ليحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسال رسول الله صلى الله عليه
واله حتى يسمعوا وقد كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه
واله كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة فيخلني فيها ادور
معه حيث دار وقد علم اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله انه لم
يصنع ذلك باحد من الناس غيري وربما كان ياتيني
رسول الله صلى الله عليه واله اكثر ذلك في بيتي وكنت
اذا دخلت عليه بعض منازله اخلاني واقام عني نساءه فلا يبقى
عنده غيري واذا اتاني للخلوة معي في منزلي لم تقم عني فاطمة
ولا احد من بنيّ وكنت اذا سالته اجابني واذا سكت
عنه وفنيت مسائلي ابتداني فما نزلت على رسول الله صلى الله

عليه واله

علیه وآله آیة من القرآن الا اقرأنیها واملاها علیّ فکتبتها
بخطی وعلّمنی تأویلها وتفسیرها وناسخها ومنسوخها ومحکمها
ومتشابهها وخاصّها وعامّها ودعا الله ان یعطینی فهمها وحفظها
فما نسیت آیة من کتاب الله عزّ وجلّ ولا علماً املاه علیّ
وکتبته منذ دعا لی بما دعا وترک شیئاً علّمه الله من حلال ولا
حرام امر ولا نهی او شیء کان او یکون ولا کتاباً
منزلاً علی احد قبله من طاعة او معصیة الا علّمنیه وحفظته فلم
انس حرفاً واحداً ثمّ وضع یده علی صدری ودعا الله ان یملأ قلبی
علماً وحکماً ونوراً فقلت یا نبی الله بابی انت وامّی منذ دعوت
الله بما دعوت لم انس شیئاً ولم یفتنی شیء لم اکتبه افتتخوّف
علیّ النسیان فیما بعد فقال لا لست اتخوّف علیک النسیان
والجهل **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز ونمایش وانجام
آغاز مشتمل بر دو بینش **بینش اوّل** راوی گوید گفتم بامیر المؤمنین
علیّ بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که من شنیده ام از سلمان فارسی
ومقداد اسود وابی ذر غفّاری چیزی از تفسیر قرآن واحادیث که از
پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله روایت میکردند غیر آنچه در دست
مردم است وشنیده ام از تو تصدیق آنچه از ایشان شنیده ام
ودیده ام در دست مردم چیزهای بسیاری از تفسیر قرآن واحادیث

مصطفی صلوات الله علیه و آله که شما مخالفت میکنید ایشانرا در آنها و
زعم شما آنست که همهٔ آنها باطل و کذب است آیا می‌بینید مردم را که
بر پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله دروغ می‌بسته باشند از روی دانستگی
و عمد و تفسیر میکرده باشند کلام خدا را از پیش خود بی آنکه از کسی
شنیده باشند راوی گوید بعد از این سؤال امیر المؤمنین علی علیه السلام
رو بمن آورد و فرمود که سؤالی کردی جواب آنرا بفهم بدرستی که در دست مردم
حق هست و باطل هست راست هست و دروغ هست ناسخ هست
که رفع حکم از آیه و حدیث دیگر کرده و منسوخ هست که حکم آن بآیه
دیگر یا حدیث دیگر باطل شده است عام هست که شامل چند چیز است
و خاص هست که ببعض افراد اختصاص یافته است و محکم هست که
معنی مراد از آن واضح است و بر جمعی که عارف بلغت باشند ظاهر و متشابه
هست که بر خلاف آنست محفوظ هست که آنچنانچه هست بیاد
مانده و موهوم هست که توهم آن کرده اند و در واقع نه آنچنان است
و بتحقیق که دروغ بستند مردم بر رسول خدا صلوات الله علیه و آله در
عهد آنحضرت تا آنکه برخاست روزی بارادهٔ خطبه خواند و گفت در آن
خطبه که ای گروه مردم بدرستی که بسیار شده است دروغ گویی بر من پس
هر کس بر من از روی دانستگی و عمد دروغ ببندد و هر آینه قرار یابد منزل
و نشیمنگاه او در آتش و همچنین دروغ بستند مردم بر وی صلی الله علیه و آله

بعد از وی بدین سبب رکه حدیث از جهار کس بشما میرسد که ایشان را هیچ نیست اول
مردیکه بیلای نفاق مبتلاست بظاهر خود را مومن وامین مینماید واسلام
ساختگی بر خود بسته و در باطن بر کفر خود باقیست و مستوجب گناه نمیداند
و حرجی بران اعتقاد ندارد که از روی عمد و دانستگی بر رسول خدا صلوات
الله علیه واله دروغ بندد واگر مردم بدانند که او منافقست و دروغگوی
سخن او را در معرض قبول در نمی آورند و آنچه او نقل نماید درست نمیدانند
ولیکن میگویند این مرد از اصحاب رسول خدا است صلی الله علیه واله و
بشرف رؤیت آنحضرت مستسعد شده است و حدیث آنحضرت استماع
نموده واز وی حدیث فرا میگیرند و ایشانرا بر حقیقت حال ونفاق او
معرفتی حاصل نیست وحال آنکه خبر داده است حضرت عزت از
ارباب نفاق بآنچه خبر داده است و وصف کرده است ایشانرا بآنچه
وصف ایشان کرده است پس گفته است در حق ایشان وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ
تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَاَنَّهُمْ
خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ آورده اند که ابن ابی مردی جسیم بود وخوش روی
وشیرین سخن و جمعی دیگر از منافقان نزدیک بهمین صفت بودند چون
بمجلس پیغمبر صلوات الله علیه واله می آمدند مشاهده ایشان باعث
تعجب آنحضرت میشد حضرت عزت این آیه فرستاد یعنی چون می بینی
منافقانرا ای سکفت می آورد ترا جسمهای ایشان از فربهی وتری وتازگی

واگر سخن میگویند گوش میکنی مر سخن ایشان را و حال آنکه در عدم عقل و قلت
تفکر گویا ایشان چوبهای خشک شده اند بدیوارها باز نهاده یعنی سبحی
چند نند کحا از علم و فطرت پس ماندند بعد از آن حضرت صلوات الله علیه
و آله و تقرب و نزدیکی جستند بائمهٔ ضلال و جمعی که مردم را بآتش دوزخ
می خوانند بسبب دروغ و بهتانی که می بندند پس ایشان را متولی امور ساختند
و رقاب مردم را در ربقهٔ طاعت ایشان نهادند و خوردند بسبب
ایشان دنیا را و بدرستی که مردم بالطبع با پادشاهان و دنیا اند مگر کسی که
حضرت عزت نگاه داشته باشد او را در پناه خود اینست یکی از چهار
کس که مذکور شد دوم مردی که از پیغمبر صلوات الله علیه شنیده است چیزی
را و آنچنانچه شنیده است حفظ نکرده است و در وهم افتاده پس اگرچه
از روی دانستگی و عمد بر آنحضرت دروغ نه بسته اما آنرا که اعتقاد دارد
که از پیغمبر شنیده است و در واقع چنان نیست در دست گرفته بمردم
میگوید و عمل بمضمون آن مینماید و بهر کس روایت آن میکند و میگوید
که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله اینچنین شنیده ام و اگر مسلمانان
بدانند که او در آن وهم کرده و آنچنانچه هست حفظ نکرده در معرض
قبولش در نمی آورند و عمل بمضمونش نمیکنند و اگر او خود نیز بداند که
وهم کرده است هر آینه ترک آن مینماید سیوم مردی که از رسول خدا صلی
الله علیه و آله شنیده است چیزی را که آنحضرت امر بآن کرده است و بعد از آن

نهی از ان فرموده واو را علم بآن نیست یا شنیده از آنحضرت که نهی از چیزی
کرده وبعد از ان امر بآن فرموده واو نمیداند انرا پس حفظ کرده است
منسوخ حدیث رابی انکه عالم بناسخ باشد واگر بداند که آن منسوخ شده است
هر آینه ترک میکند انرا واگر بدانند مسلمانان وقتی که از و می شنوند که
آن منسوخ است هر آینه در مقام ترک آن میشوند چهارم کسی که هرگز دروغ
بر رسول خدای نبسته است ودشمن میدارد دروغ را بسبب ترسی که
از خدا دارد وبجهت تعظیمی که درباره رسول خدا رعایت میکند
وفراموش نکرده است بلکه آنچه شنیده است چنانچه بوده حفظ
کرده است وچنانچه شنیده نقل آن میکند بی انکه چیزی بران زیاده
کند یا از ان کم نماید ومیداند که ناسخ کدامست ومنسوخ کدام
وبناسخ عمل میکند ومنسوخ را ترک میدهد چرا که امر پیغمبر صلوات
الله علیه واله مثل قران ناسخ می باشد ومنسوخ میباشد خاص میباشد
وعام می باشد محکم میباشد ومتشابه می باشد ولیکن بود اینکه از
رسول خدای صلوات الله علیه واله کلامی صادر میشد که آنرا دو روی
بود وکلامی صادر میشد که عام بود وکلامی سر میزد که خاص بود
مثل قرآن وحضرت عزت در کلام مجید فرموده است که ما آتاکم
الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر آنچه
امر کنند شمارا رسول خدای آنرا فرا گیرید وفرمان برید وهرچه نهی کنند

شما را از آن ترک از کنید که هر که مرتکب امر او شود نجات یابد و هر که از نهی او
اجتناب ننماید در ورطهٔ هلاک افتد پس مشتبه میشود بر کسی که معرفت
بآن ندارد و نمیدانند که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله که از آن چه معنی
خواسته‌اند و نیست اینچنین که هر یک از اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه
و آله آنچه سؤال میکردند از آنحضرت جواب آنرا میفهمیدند چه بودند بعضی
از ایشان که سؤال میکردند و جواب آنرا خوب نمیفهمیدند چنانچه دوست
میداشتند که اعرابی تازه بیاید و مسئله از رسول خدا صلوات الله علیه
و آله بپرسد تا ایشان بشنوند آنرا و بدرستی که بودم من که داخل میشدم بر
رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز یکمرتبه و هر شب یکمرتبه پس خلوت
میکردند با من در آن داخل شدنها و من با آنحضرت میگشتم هر جا میگردیدند
چنانچه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله همه میدانستند که بکسی
دیگر غیر از من حضرت بر آن وجه سلوک نمیداشتند و آن سلوک
مخصوص من بود و بسیار بود که رسول خدا صلوات الله علیه و آله بخانه
من می‌آمدند و هر گاه من داخل میشدم بخدمت آنحضرت در بعضی
منازل ایشان برای من خلوت میکردند و ازواج طاهره خود را از
پیش من برمیخیزانیدند چنانچه کسی غیر از من پیش آنحضرت نمی‌ماند و
چون آنحضرت از جهت خلوت با من در می‌آمدند در منزل من نه فاطمه را علیها
السلام از پیش من برمیخیزانیدند و نه کسی را از فرزندان من بواسطهٔ

محرمیت

محرمیت آنحضرت با ایشان یا محرمیت ایشان با سرار آنحضرت بر خلاف
ازواج طاهره وهرگاه سؤال میکردم از انحضرت جواب من میفرمودند
وچون خاموش میشدم وسؤالهای من تمام میشد خود ابتدا بکلام
میکردند ونازل نشد بر رسول خدای آیتی از قرآن مجید مگر آنکه مرا
بخواندند آن وا داشتند وبر من خواندند انرا پس نوشتم انرا بخط خود
وتعلیم کردند بمن تاویل انرا وتفسیر انرا وبر من ظاهر ساختند که
ناسخست یا منسوخ محکم است یا متشابه خاص است یا عام ودعا کردند
بخدای تعالی که توفیق فهمیدن ویاد گرفتن آن بمن کرامت نماید پس من ببرکت
آن دعا فراموش نکردم آیتی را از کتاب خدای که عزیزست وبزرگ واز یاد ندادم
علمی را که املاء آن بمن کرد ومن انرا نوشتم از وقتی که دعا کرد بجهت
من بانچه دعا کرد وبگذاشت چیزیرا که حضرت عزت باو تعلیم داده بودند
از حلال ونه از حرام ونه از امر ونه از نهی ونه چیزی که قبل ازین بوده ونه چیزی
که بعد ازین خواهد بود ونه کتابی را که بر یکی از انبیای سابق نازل بود قبل ازو
در طاعت یا معصیت مگر آنکه تعلیم کرد انرا بمن ومن یاد گرفتم وحفظ
کردم انرا وفراموش نکردم حرفی را ازان بعد از ان دست مبارک را بر
سینه من گذاشتند ودعا کرد بخدای تعالی که پر کرداند دل مرا از علم و
حکمت ونور معرفت پس گفتم ای رسول خدا پدر ومادر من فدای تو باد
از وقتی که کرد خدا برا بانچه دعا کردی چیزی را فراموش نکردم وچیزی از

من فوت نشده که نوشته باشم آیا میترسی بر من که بعد ازین چیزی را فراموش
کنم حضرت فرمودند نمیترسم بر تو که چیزی را فراموش کنی یا جهل بچیزی داشته
باشی **پس شنیدم** **من محکما و متشابها** محکم در لغة بمعنی مضبوط
و استوار است و در اصطلاح اطلاق میکنند بر کلامی که معنی آن واضح
باشد و مقصود از آن بر کسی که عارف بلغت باشد ظاهر و بر کلامی که
از نسخ یا تخصیص یا از هر دو محفوظ باشد و بر آنچه نظم آن مستقیم و
خالی از خلل باشد و بر آنچه در تأویل آن سوای یک وجه نیابند و بهر یک
از معانی مذکوره متشابه در مقابل آنست یعنی بر معنی اول متشابه آنست
که معنی آن وضوح نداشته باشد و مقصود از آن ظاهر نباشد و بر معنی
ثانی آنکه نسخ یا تخصیص یا هر دو در آن راه یافته باشد و برین قیاس و اینجا
از محکم و متشابه هر یک از معانی مذکوره مراد میتواند بود والله اعلم **قد
کثرت علیّ الکذّابه** کذّابه بفتح کاف و تشدید ذال بر وزن
سیّاره صیغه مبالغه است و جار و مجرور که علیّ باشد میتواند بود
که بان متعلق باشد یعنی بسیار شده است دروغ گوی بر من و میتواند
بود که متعلق بکثرت باشد بتضمین معنی اجتمعت و مانند آن
یعنی بسیار شده اند در حالتی که مجتمعند بر من ارباب کذب و دروغ
فلیتبوّأ مقعده من النار یعنی لینزل منزله منها بدرستیکه فرود
آید در منزل خود که از آتش مهیا شده کنایه از دوزخ و این حدیث را یعنی

من کذب

مَن كَذِبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ را از احادیث
متواتره شمرده اند و حکم متواتر آن کرده متصنع بالاسلام یعنی
بزور خود را باسلام میدارد و از روی تلبیس خود را مسلمان وا می
نمایی انکه در نفس الامر متصف باسلام باشد ولا یتأثم و لا
یتحرّج عطف لا یتحرّج بر آن عطف تفسیریست یعنی نفس خود را
آثم و گناهکار نمیدانند بدروغ بستن بر رسول خدا صلی الله علیه
و آله وقد اخبره الله عن المنافقین بما اخبره مراد اینست که منافقان
ظاهری داشتند نیکو و بسیار خوش کلام و شیرین گوی بودند و
سخنان رنگین روان و داشتند که موجب فریفته شدن مردم بود
باز و باعث تصدیق مردم ایشان را در آنچه نقل میکردند از رسول
خدا صلی الله علیه و آله از احادیث و مرشد باینست کلامی که حضرت
عزّت پیغمبر خود را صلوات الله علیه و آله در معرض خطاب باز در آورد که
وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ یعنی چون بینی ایشان را یعنی
منافقان را بشگفت می آورند ترا اجسام ایشان از غایت صباحت و
حسن منظر که ظاهر ایشان بآن آراسته است وَإِن يَقُولُوا
تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ و چون بسخن در می آیند گوش می اندازی بران
بواسطهٔ طلاقت لسان و حسن بیان که کسب کرده اند بالزور
والکذب متعلقست بتقربوا یعنی تقرّب و نزدیکی ایشان بائمه

ضلال که مردم را باتش دوزخ میخوانند بسبب زور و کذب است و
عطف کذب بر زور عطف تفسیری است چه زور بمعنی کذب است ناسخ
ومنسوخ خبر ثانی انّ است و خبر اوّل است مثل القرآن است و میتواند
بود که مبتدا محذوف باشد یعنی بعضه ناسخ و بعضه منسوخ یا بدل
باشد از مثل و ممکن است که مجرور خوانده شود که بدل از قران باشد
و کسی نگوید چون تواند بود که بدل از قران باشد و حال انکه نمی
تواند قایم مقام او باشد چه مثل اگر بر سر او در آید معنی فاسد میشود
زیرا که نزد اکثر محققین لازم نیست که بدل قایم مقام مبدل منه
واقع تواند شد چنانچه صاحب کشاف الجنّ را در آیه کریمه وجعلوا لله
شرکاء الجنّ بدل شرکا داشته و حال انکه در آیه مذکور قایم
مقام شرکا واقع نمیتواند شد چنانچه ظاهر است وقد کان
یکون من رسول الله صلّی الله علیه و آله الکلام له وجهان اسم کان
درین فقره ضمیر شانست مستتر در کان و ضمیر شان عبارت از ضمیریست
که قبل از جمله می آورند بی مرجع یا راجع بموضوع جمله مثل هو در کریمه
قل هو الله احد که بمذهب بعضی بمعنی شان و قصه است و مرجع
ندارد و بمذهب بعضی راجعست به الله و یکون از افعال تامّه است که
بخبر احتیاج ندارد و اوّل مشترک الکلام است خبر کان است له وجهان
صفت الکلام است چه الکلام اگر چه معرف بالف و لام است و صفت آن

نمر

نمی باید واقع شود مگر معرف بالف و لام که لا یوصف ذو اللام الا بمثله اما
اینجا در حکم نکره است بواسطهٔ عمومی که ازان اراده شده و میتواند بود
که حال باشد از وجه اسم کان بمنزلهٔ فاعلست و میتواند بود که یکون
ناقصه باشد که بخبر محتاجست و برین تقدیر له وجها خبر او خواهد بود
فیشتبه فاء فای تفریعست و جمله متفرعست بر ما قبل آیت که له وجها
خاص و عام باشد و لم یدر ما عنی الله به ما موصول و مفعول یدریست
و محتملست که فاعل یشتبه باشد و مفعول لم یعرف و لم یدر در کلام
مقدر باشد که تقدیر کلام چنین باشد که یشتبه ما عنی الله به علی من لم
یعرف و لم یدر ان له وجهان فیخلینی فیها ادور معه یخلینی یا از خلوت ما
خودست یا از تخلیه و حاصل معنی آنکه میگذاشت مرا که با او دوران کنم
هر جا میگشت و ظاهرست که مراد دوران بجسم نیست بلکه مراد دوران
بعقلست یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلع میساخت مرا بر اسراری
که از دیگران آنرا مخفی میداشت و میگذاشت مرا خوض کنم با او در معارف
الهی و علوم ملکوتی که مرتبهٔ ش بلندترست ازانکه هر کسی باز تواند برد یا زیاده
از یک کس بران مطلع تواند شد و علمنی تأویلها و تفسیرها تأویل عبارت
از برگردانیدن و منصرف ساختن کلامست از معنی ظاهری بمعنی که ازان
مخفی تر باشد و آنرا از آل یؤول گرفته اند بمعنی رجع و مقرر شده است که هر
آیتی را ظاهری و باطنی هست و مراد اینجا آنست که حضرت صلی الله علیه و آله

مطلع ساختن او را بر باطن هر آینه که بر هر کس ظاهر نیست و تعلیم کردن او علیه
السلام اسراری را که بر هیچکس منکشف نبود و تفسیر در لغت بمعنی کشف
و هویدا ساختن معنی لفظیست مأخوذ از فسر که قلب سفر است بمعنی کشف
عرب میگوید اسفرت المرأة عن وجهها اذا کشفته و اسفر الصبح اذا
اظهر و در اصطلاح علمیست که بحث کنند در ان از کلام خدای تعالی
که بقصد اعجاز نازل شده از حیثیت دلالت کردن آن بر معنی که مراد
خدا است از ان و قید بقصد اعجاز بواسطه بیرون رفتن بحث از حدیث
قدسیست که عبارت از کلامیست که از جانب حضرت عزت نازل
شده باشد و نه بقصد اعجاز باشد من طاعة او معصیة یعنی از امری
که موجب طاعت خدای باشد یا باعث معصیت او ان یملأ قلبی علما
و حکما یعنی حکمة چه حکم بضم حا و سکون کاف بمعنی حکمت نیز آمده است
و دور نیست که حکما بکسر حا و فتح کاف تواند بود که خوانده شود که
جمع حکمت باشد نمایش هیچ شک نیست در انکه بنا بر بعض اغراض
فاسده و مطالب باطله مثل قرب ملوک و رواج یافتن آرای ضایعه باطله
دروغ بسیار بر رسول خدای صلوات الله علیه و آله بسته شده است و اینکه
بعضی دعوی کرده اند که حروف قلوب از ان شده است و کسی را ممکن اراده
آن نداده اند ظاهر البطلان و نقل راویان نیز حدیث از پیغمبر صلوات
الله علیه و آله که قد کثرت علیّ الکذابة دلیلیست بر وقوع ان زیرا که

کلام

کلام مذکور خالی از آن نیست که کلام پیغمبر صلوات الله علیه و آله هست
یا نه و بر هر تقدیر مطلوب حاصل است و دلیل دیگر بر مطلب مذکور وجود
بعض احادیث است که مضامین ایشان منافی یکدیگر است چنانچه
جمع میان ایشان بهیچ وجه ممکن نیست و یقین معلوم است که بعضی از آن
ناسخ بعضی نیستند و بالجمله وضع احادیث بواسطه قرب ملوک که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این حدیث اشارت بآن کرده اند بسیار
واقع شده است از آنجمله حکایت کرده اند که غیاث بن ابرهیم مجلس مهدی
عباسی داخل شد و چون مهدی را محبت و میل بسیار بلعب کبوتر بود بواسطه
خوش آمد او گفت پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله فرموده است لا سبق
الا فی خف و حافر و نصل او جناح و حال آنکه چنانچه در شرح
حدیث اول سبق ذکر یافت او جناح داخل حدیث نیست مهدی را الحاق
او خوش افتاده فرمود که ده هزار درهم در وجه انعام او برسانند و
چون از مجلس مذکور رخصت انصراف یافته بر آمد مهدی بفراست در
یافت که حال چیست گفت اشهد ان قفاه قفا کذاب علی رسول الله
گواهی میدهم که قفای او قفای کسیست که بر رسول خدا صلوات الله علیه و آله
دروغ بسته است هرگز پیغمبر صلوات الله علیه و آله نگفته که او جناح
نهایتش این مرد خواست که بما نزدیکی نماید و خوش آمدی در کار ما کرد
و در حال فرمود که کبوتران را ذبح کردند و گفت من او را باین عمل

داشتم یعنی میلی که از من بلعب کبوتر ظاهر بود او را بر این الحاق داشت
و بعضی از زنادقه حدیث بسیاری وضع کرده اند و همچنین غلاة و خوارج
چنانچه از بعض ایشان روایت کرده اند بعد از آنکه از گمراهی و نفاق
خود برگشتند هدایت یافتند گفتند بمردم که نظر کنید باین احادیث و
بخاطر آورید که از که فرا میگیرید زیرا که ما چنین بودیم که هرگاه رائی می
پسندیدیم از برای رواج آن حدیث بسیاری وضع میکردیم که مطابق واقع
نبود و بعض علما مثل حسن بن محمد صغانی که در علم لغت امام وقت خود
بوده و تصانیف بسیار در هر علم دارد و غیر او از امثال او چند کتاب
در بیان احادیث موضوعه ترتیب داده اند و از انجمله این احادیث را شمرده
که السعید من وعظ بغیره سعادتمند کسیست که بغیر خود پند یافته
باشد و از مشاهده اخلاق و احوال و پند خود حاصل کرده باین معنی که
آنچه از افعال و اخلاق او بنظر عقل خوش آمده باشد خود را بآن متخلق
و متصف ساخته باشد و آنچه خوش نیامده باشد اجتناب و احتراز از آنرا
لازم ساخته مترجم گوید اگر اندک آگاهی باشد مشاهده خود نیز درین
باب کافیست و احتیاج بغیر خود نیست چنانچه از آن خبر میدهد
حدیثی که منسوبست بامیر المؤمنین علیه السلام که انظر وجهک فی المرآت
فان کان حسنا فافعل ما یناسبه و ان کان قبیحا فلا تجمع
بین القبیحین یعنی نظر کن در آینه اگر روی تو نیکو نماید بعمل آر آنچه مناسب

روی نیکوست و اگر زشت باشد میان دو زشتی که روی زشت و فعل بد باشد

جمع مکن و زشتی روی را به نیکوی کردار مجبور ساز الشقی من شقی فی بطن امه

بدبخت و بی سعادت کسیست که در شکم مادر بدبخت و بی سعادت باشد کنایه

از انکه کسی که بدبخت و بی سعادت است در ازل خلقت او بران وجه مقدر است

و از ابتداء خلقت آثار آن ازو بظهور میرسد الجنة دار الاسخیاء بهشت

خانهٔ ارباب سخاوت و کرمست کنایه از انکه سخاوت و کرم و بذل مال بوجوه

خیر بیشتر از اهل اعمال حسنهٔ دیگر باعث دخول بهشت میشود طاعة

النساء ندامة پیروی و اطاعت زنان در کارها باعث ندامت و پشیمانیست

دران کار کنایه از انکه در باب ایشان میباید مصداق حدیث شاوروهن

وخالفوهن بعمل آید تا پشیمانی دست ندهد دفن البنات من المکرمات

دفن کردن و در قبر گذاشتن دختران خود از امور گرامی داشته شده است نزد

عقل اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه طلب کنید و بجویید خیر و نیکی را

نزد خوبرویان که گفته اند روی نیکو دلیل خلق نکوست لاهم الا هم الدین

ولا وجع الا وجع العین نیست اندوهی مگر اندوه قرض و نیست دردی سوای

درد چشم کنایه از انکه صعوبت اندوه قرض و شدت درد چشم بمرتبه است که

الم او درد دردهای دیگر در جنب آن هیچ مینماید الموت کفارة لکل مسلم

مرگ کفاره است مر گناه هر مسلمانرا یعنی کسی که بزیور اسلام متحلیست

میباید غم گناه نداشته باشد که الم مردن او که او را ازان گزیری نیست کفاره

کناهان او خواهد شد ان التجار هم الفجار یعنی که سوداکران همه فاجرانند و فاجر بمعنی مالدار و دروغ کوی هردو آمده است و هردو معنی مناسب مقامست نهایتش شاید معنی ثانی آنست باشد والله اعلم و صغانی مذکور که بصغانیان که دیهی بزرکیست از ولایت ماوراء النهر در کتاب در الملتقط که از مصنفات اوست ذکر کرده است که از جمله احادیث موضوعه است این که بعضی کمان برده اند که پیغمبر صلوات الله علیه و اله در شان ابی بکر آثار کفته مثل ان الله یتجلی للخلایق یوم القیمة عامة و یتجلی لک یا ابا بکر خاصة یعنی بدرستی که حضرت عزت جلوه میدهد خود را روز قیامت بر جمیع خلایق بعموم و جلوه میکند بر تو ای ابا بکر بخصوص و حدثنی جبرئیل ان الله تعالی لما خلق الارواح اختار روح ابی بکر من بین الارواح بمعنی جبرئیل بمن کفت بدرستی که چون حضرت عزت خلق ارواح میکرد روح ابی بکر را از میان ارواح بر کزید و امثال این احادیث بسیار که در شان ابی بکر نقل کرده اند بعد از ان صغانی میکوید که من با انکه نسبتم بعمر میرسد و از نسل او یم و میکویم در باب او آنچه حقست بواسطه انکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و اله فرموده اند که و قولوا الحق و لو علی انفسکم و الوالدین و الاقربین یعنی بکویید راست را و حق را پنهان مکنید و اکرچه ضرر آن بنفسهای شما و به پدر و مادر شما و اقارب شما عاید باشد پس میکویم از جمله موضوعات آنست که روایت کرده اند از پیغمبر صلوات الله علیه

و آله که آنحضرت فرموده اند اوّل من یعطی کتابه بیمینه عمر بن
الخطاب وله شعاع کشعاع الشمس قیل فاین ابوبکر قال سرقته الملائکه
یعنی اوّل کسی که روز قیامت نامهٔ اعمال او را بدست راستش او
دهند عمر بن خطاب خواهد بود و او را درخشندگی خواهد بود و در
آن روز مثل درخشندگی آفتاب کفشند پس کجا خواهد بود ابوبکر
فرمودند ملائکه او را دزدیده خواهند بود از غایت میل خاطر که بلو
داشته باشند و از جملهٔ موضوعات اینست که من سبّ ابابکر و عمر قتل
و من سبّ عثمان و علیاً جلد یعنی کسی که دشنام دهد و ناسزا گوید
ابابکر و عمر را مستوجب قتلست و کسی که دشنام دهد و ناسزا گوید
عثمان و علی را مستوجب حد و امثال این احادیث بسیار که در باب عمر وضع
کرده اند و از جملهٔ موضوعات زر غبّاً تزدد حبّاً یعنی زیارت کنید و به
بینید یکدیگر را یکروز در میان که زیارت بدین وجه باعث ازدیاد
محبتست کنایه از انکه هر روز نباید دید النظر الی الخضرة یزید فی
البصر یعنی دیدن سبزه زیاده میکند نور چشم را من قاد اعمی اربعین
خطوة غفر الله له یعنی هر کس چهل قدم کوری را راه برد می آمرزد خدای
تعالی او را العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علمی که علمیت را
میشاید منحصر است در دو علم علم ادیان که عبارت از فقه و تفسیر
و حدیث و کلام باشد و علم ابدان که مراد ازان علم طبّ است علما و عملا

تا اینجا ترجمهٔ کلام مصنف بود بطریق انتخاب و نقلست که در ولایت
هندوستان بعد از ششصد سال از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
مردی پیدا شده بود نام او بابا رتن و دعوی میکرده که من از اصحاب رسولم صلوات
الله علیه و آله و تا امروز مانده ام و جمعی از اباطیل هند تصدیق دعوی او
کرده بوده اند و او احادیث بسیار وضع کرده است و میگفته است من
اینها را از پیغمبر صلوات الله علیه و آله شنیده ام و صاحب قاموس که محمد بن یعقوب
فیروزآبادی باشد میگوید من آن احادیث را از اصحاب اصحاب او شنیده ام
و ذهبی کتابی تصنیف کرده است در اثبات کذب احادیث مذکور
و آنرا کسر وثن بابا رتن نام نهاده است و بالجمله احادیث موضوع زیاده
بر آنست که زبان بیان از عهدهٔ تعداد آن بر نتواند آمد انجام بباید دانست
که آنچه این حدیث متضمن آنست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله تعلیم کرده اند
حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام آنچه شده است و آنچه خواهد شد
ممکنست که محمول شود بر احکام شرعی در مسائلی که واقع شده است
که واقع خواهد شد و میتواند بود که محمول بر بعض علوم غیب شود که حضرت
عزت جل ذکره رسول خود را صلی الله علیه و آله بر آن اطلاع داده بود چه
بسند که اصحاب سیر و تواریخ از سنی و شیعه نقل کرده اند که امیر المؤمنین
علیه السلام از اکثر مغیبات خبر میدادند مثل آنکه وقتی که طلحه و زبیر از آن
حضرت اذن خواستند که بقصد عمره آوردن متوجه حرم الهی شوند فرمودند

والله

وَاللّٰهِ مَا يُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَلٰكِنْ يُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ وَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالَىٰ سَيَرُدُّ
كَيْدَهُمَا وَيُظْفِرُنِي بِهِمَا يعنى بخدا قسم كه ايشان اراده عمره ندارند بلكه
اراده دارند كه ببصره رفته در مقام فتنه انگيزى و فساد شوند بدرستى كه حضرت
عزّت تعالى عنقريب برخواهد گردانيد كيد و مكر ايشانرا بر ايشان و ظفر
خواهد داد مرا بر ايشان و مثل اخبار آنحضرت بر عدم عبور خوارج نهروان
از نهر و فرمودن كه كيف يعبرونه وقد اخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله
ان مصرعهم دونه يعنى چگونه تواند بود كه عبور كرده باشند از نهر و حال
آنكه حضرت مقدسه نبوى صلوات الله عليه وآله خبر داده اند بمن كه محل در افتادن
ايشان بر خاك فنا كه كنايه از مكان كشته شدن ايشان باشد اين جانب
نهر خواهد بود و مثل خبر دادن آنحضرت بكشته شدن خود قبل از وقوع
وقوع آن بسه شب چنانچه در آن سه شب زياده بر مقدارى كه سد رمق
تواند كرد غذا تناول نفرمودند و گفتند الفى الله خميصا يعنى ملاقات
ميكنم بخداى خود در حالتى كه گرسنه ام و مثل اخبار حضرت كميل زياد را
بانكه حجاج بن يوسف فصد او خواهد كرد و آخر آنچنان شد و مثل خبر
دادن ايشان وقتى كه بجانب صفين متوجه بودند چون بزمين كربلا رسيدند
بشهادت امام حسين عليه السلام در آن زمين و مثل خبر دادن آنحضرت
بزوال دولت بنى عباس بر دست تركان و غير اينها از آنچه در كتب
سير و تواريخ مذكورست و در السنه و افواه مشهورست و در كثيرى از

اخبار وارد است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله املا میکردند و تقریر
میفرمودند و حضرت امیر مینوشتند کتاب جفر و کتاب جامع را که علم آنچه
گذشته و علم آنچه خواهد آمد تا روز قیامت در آن ثبت بود و شیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام احادیث
بسیار نقل کرده است مشعر بر آنکه کتابهای مذکور نزد آنحضرت علیه السلام
بود و بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یک یک از اولاد امجاد
ایشان که بمرتبهٔ امامت و عصمت فایز بودند صلوات الله علیهم انتقال
یافت و از یکدیگر بمیراث می بردند تا بحضرت امام رضا علیه السلام رسید و میر سید
شریف در شرح مواقف در بحث تعلق علم واحد بدو معلوم کلامی ایراد
کرده است که ترجمه اش اینست جفر و جامع دو کتاب اند منسوب بامیر المؤمنین
علیه السلام که بطریق علم حروف جمیع حوادث روزگار تا انقراض عالم
در آنها ثبت است و امامان معروف از اولاد آنحضرت را همه علم بآنها حاصل
بود از روی آنها حکم میکردند و از وقایع آینده خبر میدادند و در کتاب
قبول عهدی که امام رضا علیه السلام بمأمون عباسی نوشته است مذکور است که
اِنَّکَ قَدْ عَرَفْتَ مِنْ حُقُوقِنَا مَا لَمْ یَعْرِفْهُ آبَاءُکَ فَقَبِلْتُ مِنْکَ عَهْدَکَ اِلَّا
اِنَّ الْجَفْرَ وَ الْجَامِعَ یَدُلَّانِ عَلَی اَنَّهُ لَا یَتِمُّ یعنی بدرستی که تو ای مأمون دانسته
از حقوقی که ما را بر مردم هست که حق امامت و ریاست باشد آنرا که پدران تو
ندانسته بودند پس قبول کردم من عهدی را که با من در میان داری ولیکن

جفر

جفر و جامع دلالت دارند بر خلاف آن و خبر میدهند از آنکه این عهد
باتمام نخواهد رسید و زود در معرض نقض در خواهد آمد و بعضی
از مشایخ مغرب زمین را بهره از علم حروف هست که بمدد آن خبر از
وقایع عالم کون و فساد میدهند و خود را در آن نسبت میدهند
باهل بیت علیهم السلام و من نظمی دیده ام در اشعار که متضمن رمز چند
بود از احوال پادشاهان مصر و شنیدم که آنرا از جفر و جامع
استخراج کرده اند والله اعلم تا اینجا ترجمه کلام میر سید شریف
بود در شرح مواقف **حدیث بیست و دوم**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن
حسن الطوسی که او گفت روایت کرده است مرا شیخ محمد بن محمد بن
نعمان المفید در اثنای ماه مبارک رمضان سال چهارصد و ده از هجرت
که روایت کرده است مرا عمر بن محمد بن علی الصیرفی معروف بابن الزیات
که روایت کرده است مرا ابو علی محمد بن همام الاسکافی که از ثقات
رجال و جلیل القدر است و ابو محمد هارون بن موسی از و نقل کرده است
که پدر من بامام حسن عسکری نوشت که فرزند من هرگز صحیح نمی ماند
درین وقت اهل مرا حملی بهم رسیده دعا کن بدرگاه احدیت که فرزند من
حمل پسر باشد و صحیح بماند و امام علیه السلام بر صدر رقعه هم
بخط مبارک نوشتند که دعا کردم و حضرت عزت فرزند نرینه

صحیحی شنو کرامت کرد بعد از ان در وجود آمده و کتاب الانوار فی
تاریخ الائمة الاطهار از مصنفات اوست که روایت کرده است
بمن جعفر بن مالک که اکثر علماء رجال ضعیفش دانسته اند و
بعضی نسبت وضع حدیث باو داده اما شیخ طوسی در رجال خود
ثقه اش دانسته و حکم بتوثیقش کرده والله اعلم که روایت کرده است
بمن احمد بن سلامت غنوی که روایت کرده است بمن محمد بن
حسین عامری که روایت کرده است بمن ابو معمر از ابو بکر بن عباس
از فجیع العقیلی که گفت حدیث کرد مرا حسن بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام و گفت لما حضرت ابی الوفاة اقبل یوصی فقال هذا
ما اوصی به علی بن ابی طالب اخو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و ابن عمه و صاحبه اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسوله و خیرته اختاره بعلمه و ارتضاه بخیرته و ان الله باعث من فی القبور
و سائل الناس عن اعمالهم عالم بما فی الصدور ثم انی اوصیک یا
حسن و کفی بک وصیا بما اوصانی به رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فاذا کان ذلک یا بنی فالزم بیتک و ابک علی خطیئتک
و لا تکن الدنیا اکبر همک و اوصیک یا بنی بالصلوة عند
وقتها و الزکاة فی اهلها عند محلها و الصمت عند الشبهة
و العدل فی الرضا و الغضب و حسن الجوار و اکرام الضیف و رحمة المجهود

و اصحاب

واصحاب البلاء وصلة الرحم وحب المساكين ومجالستهم و
التواضع فانه من افضل العباده وقصر الامل وذكر الموت و
الزهد فانك رهين موت وغرض بلاء وطريح سقم واوصيك
بخشية الله في سر امرك وعلانيتك وانهاك عن التسرع في القول
والفعل واذا عرض شيء من امر الاخرة فابدا به واذا عرض شيء
من امر الدنيا فتانه حتى تصيب رشدك فيه واياك ومواطن
التهمة والمجلس المظنون به السوء فان قرين السوء يغير جليسه وكن لله
يا بني عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف امرا وعن المنكر
ناهيا وواخ الاخوان في الله واحب ناصح وداري الفاسق عن دينك
وابغضه بقلبك وزايله باعمالك لئلا تكون مثله واياك و
الجلوس في الطرقات ودع المماراة من لا عقل له ولا علم واقتصد
يا بني في معيشتك واقتصد في عبادتك وعليك فيها بالامر الدائم
الذي تطيقه والزم الصمت تسلم وقدم لنفسك تغنم وتعلم الخير
تعلم وكن لله ذاكرا على كل حال وارحم من اهلك الصغير
ووقر منهم الكبير ولا تاكلن طعاما حتى تصدق
قبل اكله وعليك بالصوم فانه زكوة البدن وجنة
لاهل وجاهد نفسك واحذر جليسك واجتنب عدوك و
عليك بمجالس الذكر واكثر من الدعا فاني لم آل يا بني

نُصحًا وهذا فراقُ بيني وبينِك شرح کلام بلاغت نظام در
ضمن آغاز و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اوّل خلاصهٔ کلام
امام علیه السّلام آنکه چون پدر مرا اوان وفات نزدیک رسید
روی من آورده در مقام وصیّت شد پس گفت اینست آنچه وصیّت
میکند بآن علیّ بن ابی طالب برادر رسول خدای صلوات الله علیه وآله
و پسر عمّ و مصاحب آن سرور اوّل وصیّت من آنست که ای پسر که من
گواهی میدهم بآنکه نیست خدائی سزای پرستش و معبود بحق سوای
یکتای بی همتا و بآنکه محمّد رسول و فرستادهٔ اوست بر عالمیان که بر
گزیدهٔ است او را بواسطهٔ علم او و پسندیدهٔ او را از میان مردم
نسبت دانش و آگاهی او و بآنکه خدای تعالی بر انگیزانندهٔ جمعیست که
در قبرها آسوده اند و سؤال کنندهٔ مردمانست از اعمال ایشان و
داناست بآنچه در سینهای مردم مستورست و در خاطرها منقوش پس
بدان ای پسر که وصیّت میکنم ترا ای حسن و کفایتست مرا امتثال تو وصیّتی بآنچه
وصیّت کرده است مرا بآن رسول خدای صلوات الله علیه وآله پس چون
آنچه واقع نیست واقع شود و قضای من در رسد ای فرزند من ملازم
خانهٔ خود باش و بر گناهی که از تو در وجود آمده بگریی و باید که بزرگترین
غمهای تو غم دنیا نباشد وصیّت میکنم ترا ای فرزند به برپای داشتن
نماز نزد رسیدن اوقات آن و به ادا کردن زکوة بجمعی که مستحق آنند

چون وقت آن در رسد و باختیار صمت و خاموشی جایی که شبهه بوده باشد یعنی
راست بدروغ و حق بباطل مشتبه باشد و رعایت کردن عدل و انصاف
در حالت رضا و حال غضب و حسن سلوک بهمسایگان و گرامی داشتن
مهمانان و رحم آوردن بر ارباب تعب و مشقت و جمعی که ببلا و محنتی
گرفتار باشند و رعایت صلهٔ رحم و نیکی با خویشان و دوست داشتن
فقرا و مساکین و همنشینی ایشان و تواضع بسیار با ایشان زیرا که تواضع
و فروتنی کردن با مردم بهترین عبادتهاست و کوتاه کردن امل و امید
و بیاد آوردن مرگ و ترک دادن دنیا که بسی زر که نفس تو مرهون مرگ
و نشانهٔ تیر بلاست و افتاده و خوار شدهٔ امراض و بیماریها و همچنین وصیت
میکنم ترا بترس الهی در سر و علانیه و پنهان و آشکارا و نهی میکنم ترا از
شتاب کردن در قول و فعل باید که چون امری از امور آخرت ترا پیش آید زود
بان مبادرت نمائی و بوقت دیگر نیندازی و چون بکاری از کارهای دنیا
مبادرت باید نمود زود بر سر آن نروی و صبر کن تا رشد خود را در آن بینای
و دانی که اقدام بان متضمن ضرر دنیا و آخرت تو نیست و بر تو باد که از
مواطن تهمت و مجالسی که بدی در آن مظنون تو باشد احتراز نمائی که همنشین
بد همیشه در مقام فریب دادن و از راه بردن جلیس خودست و چنین باش
ای فرزند من که عمل تو خاص از برای خدا باشد و از فحش و سخنان قبیح مجتنب
و محترز باش و مردم را بمعروف و کردار نیک امر کننده باش و از منکر و امور

بد باز دارنده و ملایمت و نرمی کن با برادران حکی او دوست دار مردم صالح را
و مدارا کن با کسی که از دین تو بیگانه باشد و در دل با او دشمن باش و در
اعمال و کردار با او مبالغه تا مثل او نباشی و بر تو باد که در میان راهها و محل
عبور مردم نه نشینی و واگذار مجادله و ستیزه کردن را و مکالمه بسیار
منمای با کسی که از حلیهٔ عقل و علم عاری باشد و میانه گزین باش در معیشت
یعنی چنان کن که از امساک و تنگ گیری بگذری و بحد اسراف و تبذیر نرسد
شعر بر اندازه کن بر انداز خویش که باشد میانه نه اندک نه بیش نه بذلی که
طوفان برارد زمال نه حرفی که سختی درآرد بحال و میانه گزین باش در عبادت
خود یعنی در تقلیل آن آنقدر مکوش که دران کاهل نمائی و در اکثار و
بسیاری آن آنقدر راهنما مدا شده باش که طبع تو از آن کلال گیرد و — کلال
رغبت تو با آن زوال پذیرد و بر تو باد در عبادت بامری که همیشه طاقت
آن داشته باشی و لازم ساز بر خود خاموشی را تا از هر خطری سلامت مانی و از
پیش فرست چیزی را از برای نفس خود تا غنیمت یابی و تعلیم کن خیر را
تا عالم باشی و مر خدای را یاد دارنده باش در هر حال و رحم آر از اهل و
عشیرت خود بر کوچکان و خردان و بزرگ و گرامی دار بران ایشانرا
و طعامی تناول مکن تا پیش از خوردن آن چیزی تصدق نکنی و بر تو باد
که بروزه داشتن مبادرت نمائی که روزه زکات بدنست و سپرست
مباشر خود را از آتش دوزخ و با نفس خود جهاد کنی و از همنشین خود

در حذر باشی و از اختلاط دشمن خود احتراز و اجتناب نمائی و بر تو باد
که بر مجالس ذکر حاضر میشده باشی و بدعا بسیار اقدام نمائی بدرستی که من
باز نداشتم از تو نصیحت را و اینست جدائی میانه من و تو سپنش دوم و ار
تضام المخبرة خبر و خبر بجا نقطه دار مضموم و بای بیك نقطه ساکنه
مرادف علمست و هر دو بیك معنی اند و این جمله بمنزله تاکید جمله ما
قبلست فاذا کان ذلك ذلك درینمقام اشارتست بحلول اجل
و وقت وصول رحلت آنحضرت و کان تامست که بی خبر تمامست عند
محلها محل بکسر حاست و ضمیر مجرور راجعست بزکوة یعنی نزد
فرا رسیدن وقت زکوة و مراد بآن انقضای سال است در زر طلا و
نقره و حیوانات و سال زکوة در مذهب امامیه یازده ماهست زیرا
که بعد از گذشتن یازده ماه تمام بر مالك بودن قدر نصاب از اجناس
مذکور و شروع در ماه دوازدهم زکات آن واجب میشود و حسن الجوار
از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرویست که ما زال جبرئیل یوصینی بالجار
حتی ظننت انه سیورثه یعنی همیشه جبرئیل وصیت میکرد مرا در باب
همسایه و حسن سلوك با او تا آنکه گمان بردم که عنقریب ورا وارث
مال نیز خواهد ساخت و درین باب احادیث بسیار وارد است و بباید دانست
که حسن سلوك با همسایه منحصر در رفع آزار خود از ایشان نیست بلکه
متحمل آزار ایشان نیز می باید بود و از جمله حسن سلوك با همسایه

آنست که در سلام بر وی پیشی گیرند و در بیماری بعیادت و پرسش او قیام
نمایند و چون او را مصیبتی پیش آید تعزیت دهند و چون فرح و
مسرتی روی نماید تهنیت گویند و اگر زلت و تقصیری در اختلاط و آشناییها
از جانب او واقع شود درگذرانند و در مقام اطلاع بر معایب و عورات
او نباشند و در بعض چیزها که او را بآن احتیاج افتد با او مضایقه
ننمایند مثل آنکه خواهد سر چوبی بر دیوار خانهٔ اینکس گذارد یا ناودانی
رو بخانهٔ اینکس نصب نماید که شرعا او را نرسد و آنچه مانند این باشد
و اکرام الضیف در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است که
مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ یعنی
کسی که ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت باید که گرامی دارد
مهمان خود را و امثال این درین باب احادیث بسیار وارد است و از جمله
اموری که گرامی داشتن مهمان در ضمن آن متحقق است زود حاضر
ساختن طعام است که انتظار بسیار نبرد و شکفته رویی و بشاشت نمودن
با او که فهم دلگرانی میزبان از صحبت خود ننماید و سخنان نیکو گفتن
با او در وقت طعام خوردن و مشایعت و همراهی نمودن با او هنگام
رفتن تا دروازهٔ خانه و رعایت امثال این امور که مبتنی بر تواضع و
تعظیم باشد و از جمله اموری که ازین باب شمرده اند حاضر ساختن
میوه است نزد او قبل از طعام بواسطهٔ آنکه بطب موافق تر است

واز

و از ضرر دور نه چنانچه گفته‌اند حضرت عزّت بواسطهٔ تنبیه باین معنی
در کلام مجید فاکهه را بر طعام مقدّم آورده است که **وَفَاكِهَةٍ مِمَّا
يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ** و رحمة المجهود رحمت
بمعنی مهربانی کردن و ما بل ساختن دل است و جهد بفتح جیم و
ضم جیم بمعنی تعب و مشقّت قال فی القاموس الجهد و یضمّ المشقه
یعنی مهربانی کردن و رحم آوردن بر کسی که بتعب و مشقّت گرفتار
باشد و حبّ المساکین و مجالستهم روایت شده است از امام السرّ
والعلن امام حسن علیه السّلام که روزی در مدینهٔ طیبّه براهی سواره
عبور می‌نمود دید که جماعتی از مساکین نشسته‌اند و خشک پارهٔ پیش
نهاده و بخوردن آن مشغول‌اند پس بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند
خوش باشد ای فرزند رسول خدا فرود آی اگر با ما غذای تناول میکنی
پس امام علیه السّلام فرود آمد و با ایشان بر روی زمین نشست و در
خوردن آن خشک پاره با ایشان رفاقت نمود تا از اکل آن فارغ
شدند پس برخاست و سوار شد و همچنین مرویست که آنحضرت علیه
السّلام مرور کردند روزی بر جماعتی که بمرض جذام گرفتار بودند و باهم
نشسته اکالی در میان داشتند و امام علیه السّلام آنروز روزه بودند
ایشان گفتند غذائی حاضرست اگر شما را رغبت بآن می‌افتد حضرت
فرمودند من روزه دارم باز بخاطر مبارک آوردند که مبادا احزونی کور باعث

شکستن خاطر ایشان باشد و برین حمل کنند که حضرت از ایشان مجتنب است
فرمودند که امشب مهمان منید بیائید تا با شما افطار نمائیم پس ایشان وقت
شام بخدمت امام علیه السلام استسعاد یافتند و حضرت با ایشان بر یک
سفره طعام تناول کردند بنابر جبر خاطر ایشان و بعضی این معنی را از
امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند والله اعلم و قصر الامل
در حدیث وارد است که اِذا اَصْبَحْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَکَ بالمسا واِذا
اَمسیت فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَکَ بالصّباح وَخُذ من حیاتک لموتک
وَمِن صحتک لسُقمک فَاِنَّکَ لا تَدری ما اسمک غدا یعنی چون صباح
بر تو بگذرد با نفس خود حکایت شام مکن و چون شام کنی در فکر صباح
مباش و در حال حیات بواسطه موت خود ذخیره بردار و در وقت صحت
فکر اوان مرض بکن که تو نمیدانی فردا چه نام خواهی داشت یعنی در سلک
زندها انتظام خواهی داشت یا در شمار مردها در خواهی آمد ترا تندرست
خواهند گفت یا بیمار خواهند نامید و میتواند بود که مراد بفردا
فردای قیامت باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت کردار نیک ترا مزد
قبول داده ترا سعید خواهند نامید یا بشامت افعال زشت و بد کردار
در جرگه اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند گذاشت و از امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که آنحضرت فرموده اند اِنَّما اَخافُ عَلَیکُم
اثنتین اتّباعُ الهوی وطول الامل اما اتّباع الهوی فانّه یَصُدّ عن

الحق

الحق واما طول الامل فانه ینسی الاخرة یعنی بدرستی که بر شما نمی‌ترسم
مگر از دو چیز متابعت هوای نفس که فرمان برداری اوست در افعال
و اعمال و طول امل که عبارت از درازی آرزو و امید است اما از
متابعت هوای نفس بواسطه آنکه آن مانع می‌آید شما را از متابعت و
فرمان برداری حق که یک خانه دو مهمان نگنجد و اما از طول امل بجهة
آنکه فراموش می‌سازد از خاطر شما آخرت را فکر آنرا از یاد شما می
برد و روایت شده است از اسامة بن زید که کنیزکی خرید بوعده یکماه
بصد دینار طلا چون این خبر بسمع مقدس نبوی رسید فرمودند که الا تعجبون
من اسامة المشتری الی شهر ان اسامة لطویل الامل یعنی آیا تعجب
نمیکنید از فعل اسامه که بوعده یکماه چیزی میخرد بدرستی که اسامه بطول
امل گرفتار است و باید دانست که سبب طول امل نیست مگر دوستی دنیا
و میل بزخارف و لذات آن زیرا که چون انسان را موانست و الفت بدنیا
و لذات او بهم رسید مفارقت و جدائی او بر او گران می‌آید و همیشگی
آن در نظر او شیرین میشود پس خود را از فکر مرگ و خیال مردن که
سبب جدائی اوست از دنیا دور میدارد بجهة آنکه چون دوستی چیزی
در دل کسی جا کرد فکر امری که سبب زوال آنست بخاطر راه نمیدهد
پس همیشه در فکر بقا و دوام دنیاست و همگی اوقات و صرف آرزوی بهم
رسیدن ما یحتاج زندگانی میشود مثل امل و مال و اسباب و ادوات

وآنچه از آن قبیل باشد چنانچه فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او
نمیرسد مرگست و اگر بر سبیل ندرت بخاطر او خطور کند که می باید مرد و توبه
و انابتی پیش می باید گرفت و ببعض اعمال آخرت نیز مشغول می باید چون
قرار بقا و دوام بخود داده است بتأخیر می اندازد انرا از روزی بروزی
و از ماهی بماهی و از سالی بسالی و میگوید چون اوان جوانی بگذرد و بسن کهولت
برسم دران مقام خواهم شد و چون توفیق وصول بآن سن یافت میگوید
چون بسن شیخوخت و اوان پیری رسم و چون بآن نیز رسید میگوید تا
فلان عمارت باتمام رسد و چون آن نیز شد میگوید تا فلان فرزند خود را
داماد کنم و از فلان سفر مراجعت نمایم و همچنین توبه و تدارک ما فات را
از ماهی بماهی می اندازد و از سالی بسالی حواله مینماید و هرگاه از شغلی که باعث تغافل
او مانع آنست فارغ شد شغل دیگر او را پیش می آید بلکه شغلها تا آنکه
یکبار می بیند که رایت اجل در رسید و می باید مرد و فرصت هیچ کار نماند
و او ازین معنی غافل بوده و اصلا استعدادی از برای آن نکرده که بسهولت
تن بآن تواند در داد و چیزی که به او می ماند حسرت و ندامت بسیار است در آخرت
که چرا برازوجه مسلوک نداشته است وذلك هو الخسران المبين نعوذ بالله
منه فانك رهين موت رهين فعيل بمعنى مفعولست يعنى مرهون كنايه
از آنکه چنانچه مرهون مال راهن است که چند روزی در تصرف مرتهن داده است
و چون حلول اجل شد و مدت رهانت بسر رسید باز بتصرف او در می آید

از ان

انسان نیز مال مرکبست که چند روزی او را مرهون حیات مستعار ساخته است
و عنقریب اجل موعود و مدتی که بر آن مقرر شده منقضی خواهد شد و فک
رهانت مذکور شده باز بتصرف او در خواهد آمد غرض بلا که غرض بغین و ضاد
نقطه دار بمعنی هدف و نشانه تیر است که غرض بلا بمعنی هدف و نشانه سهام
بلا باشد و طریح سقم طریح نیز فعیل بمعنی مفعولست که بمعنی مطروح
باشد کنایه از آنکه چنانچه مطروح و افتاده شده کسی ذلیل خوار او می باشد
چنانچه نهایت قدرت و تمکن خود را برو می یابد انسان نیز خوار و ذلیل
سقم و بیماریست که هر نحو تصرفی که میخواهد در ملک بدن او میکند زیرا
که بدن انسان ترکیب یافته است از اجزائی که ضد یکدیگرند و تلاش جدا شدن
از هم دارند و مستعد ورود اسقام و امراض است و سقم بفتح سین و قاف
و بضم سین و سکون قاف هر دو آمده است مانند حزن و حزن و اوصیک
بخشیة الله خواجه نصیر طوسی قدس سره العزیز در بعضی از مولفات خود
کلامی ایراد کرده است که حاصل ترجمه اش اینست که خوف و خشیت اگرچه
در لغت هر دو بیک معنی اند اما صوفیه و ارباب قلوب میان ایشان فرق کرده اند
و ایشان را غیر هم میدانند و گفته اند خوف عبارت از متألم شدن نفس است
از عقابی که این کس گمان آن داشته باشد بسبب گناهانی که میداند که ازو
در وجود آمده است و تقصیری که در قیام بطاعات و عبادات ازو واقع
شده و آن اکثر خلایق را حاصلست اگرچه نسبت بهر کس مراتب آن متفاوت است

ونهایت اختلاف دارد و اعلی مراتب آن میسر نیست مگر جمعی قلیل را و
خشیت عبارت از حالتیست که نزد دریافت عظمت و کبریای الهی و
قرار گرفتن هستی او در خاطر و ترس بسبب آن از وقوع امری که مانع لقای او
باشد نفس را بهم میرسد و این حالت حاصل نیست مگر کسی را که اطلاع
یافته باشد بر مرتبه جلال عظمت و لذت قرب و رضای او را چشیده
باشد و ازین جهت است که حضرت عزت در کلام مجید میفرماید انما
یخشی الله من عباده العلماء پس خشیت خوف خاصی باشد
نه مطلق خوف و گاه هست که اطلاق خوف نیز بران میکنند انتهی ترجمه
کلام و مراد بخشیت بر علانیه که درین حدیث وارد است ظاهر ساختن
آثار و علامات آنست بر افعال و صفات خود مثل بسیاری گریه و سوز
گدازش همیشه و مداومت طاعات و عبادات و قلع و قمع شهوات و لذات
از صفحه خاطر بحدی که جمیع آنها مکروه طبیعت گردد چنانچه طعم عسل
بر مذاق کسی که داند که زهری بان ممزوج است مکروه میشود و هرگاه
جمیع شهوات و لذات بآتش خوف الهی سوخته شد بالضروره دلرا
تذلل و خشوع و انکساری که مطلوبست بهم میرسد و صفات مذمومه
مثل حقد و حسد و کبر و امثال آن زایل میشود و همگی همت او
مصروف فکر خطر عاقبت و مآل میشود پس راه نمیدهد بخاطر خود
غیر خوف او شغل و کار او منحصر میشود در مراقبه با خوف و محاسبه

بنفس

با نفس و جهاد کردن با او و چنانچه از پیش رفت و احتراز و اجتناب تمام از
ضایع گذاشتن انفاس عمر و اوقات زندگانی و اما خوفی که هیچ یک
از آثار مذکوره بران مترتب نباشد و این علامات از ان بظهور نرسد
صلاحیت آن ندارد که اسم خوف بران اطلاق کنند بلکه آن نیست مگر
حدیث نفس و حکایت دل و ازین جهتست که بعضی از ارباب عرفان گفته اند
اذا قیل لک هل تخاف الله فاسکت عن الجواب فانک ان قلت لا کفرت
وان قلت نعم کذبت یعنی چون از تو پرسند که از خدا میترسی ساکت
شو چه اگر گوئی نه کافر میشوی و اگر گوئی آری کاذب خواهی بود وانهاک
عن التسرع فی القول والفعل مراد بتسرع در قول و فعل شتاب کردن
و بر سر آن رفتن است بی آنکه تامل و تدبیری دران واقع شود فتانه های
فتانه های سکتست که در وقت انقطاع کلام در آخر کلمه در می آورند
و میتواند بود که از باب حذف و ایصال باشد و کلام در بن تقدیر باشد
که فتان فیه که فی حرف جر را حذف کرده باشند و متصل ساخته باشند
ها را بفعل مواطن التهمة تهمت بتحریک هاست نه بسکون قال فی
القاموس تهمه کافتعل دخل علیه التهمة کهمزة ای ما یتهم علیه و در اصل
وهمه بوده که واو قلب با تا شده است بنا بغرتک طلیسه بغر مشتق از غر بمعنی
خدعه و فریب و در انداختن بباطل است قال فی القاموس غره غرورا
فهو مغرور و خدعه واطمعه بالباطل و حاصل معنی در ضمن بپیش

اول مذکور شد وکن لله یا بنی عاملا لا تنقید بمرظ و درین فقره بواسطهٔ افاده
حصر است یعنی می باید عمل تو نباشد مگر از برای خدا و تحصیل رضای او
بی شایبهٔ غرض دیگر حتی آنکه قابل شدن بثواب و خلاصی از عذاب نیز در آن
منظور نباشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند والله
ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک یعنی بخدا قسم که من عبادت نکردم ترا بواسطهٔ ترسی
که از دوزخ تو داشتم و نه بواسطهٔ طمعی که در بهشت تو آوردم ولیکن
ترا اهل آن یافتم که عبادت تو کنند پس بعبادت تو قیام نمودم و این مرتبه
ایست بس بلند و پایه ایست بس رفیع و اینکه کلام را برین معنی حمل کردیم
بواسطهٔ آنست که باقی مراتب اخلاص ظاهر تر از آنست که احتیاج
بوصیت آن باشد و درین باب بیش ازین شنیده خواهد شد در شرح
حدیث سی و هفتم انشاء الله تعالی وعن الخنا زجورا الخنا بمعنی فحش و
بیهوده گویی است و زجور صیغهٔ فعول است بمعنی فاعل یعنی باید که زاجر
باشی از فحش و از گفتن آن مانع آئی خود را و غیر خود را وراخ الاخوان
فی الله راخ بخای منقوط مأخوذ از مراخات بمعنی نرمی و ملایمت کردن است
در مقابل تشدد و سخت گیری وزایله باعمالک مزایله بمعنی مباینت است
یعنی باید که اعمال تو مباین و مخالف باشد با عمال او ودع المماراة و
مجاراة من لا عقل له مماراة بمعنی خصومت و ستیزه کردن است با کسی

سخن را

سخن راندن واقتصد یا بنیّ فی معیشتک واقتصد فی عبادتک اقتصاد

بمعنی میانه گزیدن وتوسط میان افراط وتفریطست که مراد باقتصاد

در معیشت که این فقره متضمّن امر بآنست توسط میان اسراف وتبذیر

وتنگ گیری وتقتیر باشد ولله درّ من قال **نظم** فراخ دستی زاندازه

مکذران چندانکه اقتاب معاشت بدل شود بسها ⁂ نه نیز در پی امساک

لاابالی باش ⁂ چنانکه دامن همت کنی زچنگ رها ⁂ چو هر دو قسم بکو هیده

خصلتی آمد بر بصیر ارباب فضل وصدق وصفا ⁂ پس اختیار توسط

نما میان امور ⁂ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ⁂ ومراد باقتصاد در عبادت

ایتان بآنست بر وجهی که بدن را از مشقت وتعب زیاده دست ندهد

تا باعث تنفّر وعدم رغبت طبع بآن نشود روایت کرده است شیخ

بزرگوار محمّد بن یعقوب کلینی از امام بحق ناطق جعفر ابن محمّد الصادق

علیه السلام که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه وآله

لامیر المؤمنین علیه السلام یا علی انّ هذا الدین متین فاوغل فیه

برفق لا تبغّض الی نفسک عبادة ربّک انّ المنبتّ یعنی المفرط فی

السیر لا ظهرا ابقی ولا ارضا قطع فاعمل عمل من یرجو ان یموت هرما

واحذر حذر من یتخوّف ان یموت غدا یعنی گفت رسول خدا صلوات الله

علیه وآله بامیر المؤمنین علیه السلام که ای علی بدرستی که این دینی که من بآن

مبعوث شده ام دینیست متین ومحکم پس بآن در آی بنرمی وسهولت و

دشمن مساز بر نفس خود عبادت خدا برا یعنی که کسی که در سیر سرعت
مینماید نه مرکبی را میگذارد که فکار نکند و نه زمینی را قطع مینماید کنایه
از انکه اگر خواهد زمینی قطع شود و مسافتی را طی نماید میباید شتاب
در سیر نکند و بنرمی و آهستگی براه رود پس باید که قیام تو بعبادات و اعمال
مثل قیام کسی باشد بآن که امید آن داشته باشد که بعد از انکه بمرتبهٔ
پیری برسد خواهد مرد یعنی شتاب و غلوی زیاده در بسیاری آن مکن
چنانچه کسی که آن امید دارد بتأنی و آهستگی بآن قیام مینماید و باید
که ترس تو از خدای خود مثل ترس کسی باشد که گمان داشته باشد که فردا
خواهد مرد یعنی بامید انکه بعد از این توبه و تدارک خواهی کرد مرتکب
مناهی مشو و تعویق و تسویف در عبادات موظفه منمای که بر عمر
اعتمادی نیست والزم الصمت تسلم یعنی خاموشی را بر خود لازم
ساز تا سلامت مانی از آفات زبان و گناهانی که از زبان ناشی میشود
و آن بسیارست زیرا که نیست هیچ موجودی و معدومی و خالقی و مخلوقی
و معلومی و موهومی که زبان او را در نیابد و متعرض او نشود بنفی یا اثبات
و این خاصیت هیچ عضوی دیگر از اعضای انسان را حاصل نیست
بواسطهٔ انکه ادراک چشم نمیرسد مگر بالوان و اضوا و گوش در
نمی یابد غیر آواز و اصواتها را و دست نمیرسد مگر باجسام و زبان را
میدان فراخست و او را در هر خیر و شری مدخل هست چنانچه روایت

پسنده است

شده است از معاذ بن جبل که گفت گفتم ای رسول خدا آیا بآنچه میگوییم
روز قیامت مواخذ خواهیم بود و ما را بر سخنی که از ما صادر شود
عقاب خواهد کرد حضرت فرمودند ثکلتك امك وهل یکب الناس
فی النار علی مناخرهم الا حصائد السنتهم یعنی مادر برای گریه کناد
آیا مردم را بر روی در می اندازد بآتش دوزخ چیزی سوای آنچه از زبان ایشان
وجود می آید و نیز روایت شده است از آنحضرت صلوات الله علیه وآله
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت یعنی
هر کس ایمان آورده است بخدای تعالی و روز قیامت باید که بگوید آنچه
متضمن خیر است یا ساکت شود کنایه از آنکه بغیر آنچه متضمن خیر او و
دیگران باشد تکلم خطرهاست و دیگر احادیث در این باب بسیار است
که ذکر آن موجب تطویل است فانی لم آلک یا بنی نصحا الو در اصل
بمعنی تقصیر است لیکن بسیار هست که تضمین معنی منع در و میشود و بآن اعتبار
متعدی میشود بدو مفعول چنانچه درین مقام شده زیرا که لم آلک اینجا باین
معنیست که لم امنعك و ما را درین مقام بر بعضی علما بحثی هست
که در شرحی که بر حاشیه خطائی نوشته ایم ایراد آن شده و کسی را که اراده آن
باشد بکتاب مذکور رجوع نماید وهذا فراق بینی وبینك میتواند بود
که بطریق اضافه مصدر بظرف خوانده شود چه در ظرف توسعه آن هست
و میتواند بود که فراق به تنوین خوانده شود که ظرف صفت او باشد و برین

دو وجه خوانده شده است قوله تعالی هذا فراق بینی و بینک انجام
بباید دانست که آنچه صدر این حدیث متضمن آنست یعنی قول حضرت که
وابک علی خطیئتک بحسب ظاهر موافقت ندارد بقواعد مذهب امامیه
که قایل بعصمت ائمه اثنی عشرند صلوات الله علیهم و مثل این عبارات که
ظاهرش با آن مخالفست در بعضی ادعیه که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
نقل آن بصحت رسیده بسیار واقعست چنانچه روایت شده است از امام
موسی کاظم علیه السلام که در سجده شکر میفرموده اند رب عصیتک بلسانی
ولو شئت وعزتک لاخرستنی وعصیتک ببصری ولو شئت وعزتک
لاکمهتنی وعصیتک بسمعی ولو شئت وعزتک لاصممتنی یعنی بار
خدایا [illegible]م بزبان خود و اگر میخواستی بعزت و بزرگی تو قسم
که هر آینه مرا گنگ میکردی و عصیان نمودم بچشم خود و اگر مشیت تو بآن
تعلق میگرفت بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کور میکردی و عصیان
تو نمودم بگوش خود یعنی اموری که نبایست شنید می شنیدم و اگر میخواستی
بعزت و بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کر میکردی که هیچ چیز نتوانم شنید
و در صحیفه کامله که منسوبست بامام الموحدین امام زین العابدین علیه السلام
ازین قبیل فقرات بسیار واقعست که اشعار بر صدور عصیان از ایشان صلوات
الله علیهم دارد بلکه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نیز احادیث
چند روایت شده است که بحسب ظاهر اشعار بر عدم عصمت آنحضرت

دارد از انجمله روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی

در باب استغفار از کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که اِنَّ

رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَتُوبُ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّ

يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً یعنی بدرستی که رسول خدای صلی الله علیه و آله رجوع مینمودند

از معاصی و کردار ناشایست بسوی خدای عز و بزرگ هر روز هفتاد

مرتبه و اهل سنت نیز در کتب حدیث خود روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلوات

الله علیه و آله فرموده اند که اِنّی لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَاَتُوبُ اِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ اَكْثَرَ

مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً یعنی بدرستی که من استغفار مینمایم و طلب آمرزش میکنم از خدای

خود و رجوع میکنم بسوی او از معاصی در ... امثال

این روایات و عبارات در طرق سنی و شیعه بسیار ... وبهترین جواب

که رفع این شبهه تواند کرد آنست که بهاء الدین علی بن عیسی اربلی در جامع کتاب

کشف الغمه در کتاب مذکور افاده آن کرده و آن آنست که انبیا و ائمه علیهم السلام

بروجهی مسلوک میداشته اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق بیاد خدا

بوده است چنانچه لمحه از ذکر خود را فارغ نمیداشته اند و خاطرهای

ایشان متعلق بملاء اعلی و مربوط بعالم بالا بوده و ایشان همیشه در

نظر بصیرت خود داشته در مراقبت و مواصلت او بسر می برده اند چنانچه

امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند اُعْبُدِ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ

تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ یعنی بعبادت خدا قیام نما چنانکه گویا او را می بینی چه اگر

تو او را نمی بینی بدرستی که او نیز امی پیوند پس چون ازین مرتبهٔ رفیعه فرود می آمد
مشغول بکار دیگر می شد از امور که لازمهٔ زندگانیست مثل خوردن
غذای یا آشامیدن آبی یا مباشرت حلالی یا مثل آن امری از امور مباحه
آنرا پیش خود گناهی بزرگ میشمرده اند و خطای عظیمی میدانسته و در آنها
در مقام استغفار از آن در می آمده آمرزش آنرا از حق تعالی خود میخواسته اند
نمی بینی که بعض خدم و بندگان ارباب دنیا اگر در جایی که نظر صاحب ایشان
بر ایشان باشد و دانند که صاحب ایشان ایشان را می بیند لمحه با کل
و شرب یا جماع مشغول شوند در نظر مردم گناه کار و مستحق ملامت
مینمایند پس گمان داری که این امر نسبت بصاحب همه صاحبان و
مالک جمیع ممالک چون وقوع یابد و باین اشارتست کلام حضرت رسالت
علیه السلام که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة
مرة وقول او علیه السلام که حسنات الابرار سیئات المقربین این بود خلاصهٔ
کلام صاحب کشف الغمه رحمه الله و قاضی بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل
در کتاب شرح مصابیح که از مصنفات اوست جایی که شرح حدیث پیغمبر
صلوات الله علیه و آله که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم
مائة مرة مینماید گفته است که غین در لغت بمعنی غیم و ابر استعمال یافته
و غان علی کذا بمعنی غطی علیه است و ابو عبیده که از ائمهٔ لغت است
برین وجه این حدیث را معنی گفته است بدرستی که در پوشید دل من چیزی را که م

پوشید اورا و از اصمعی نیز رسیده است که از معنی این حدیث ازو سؤال کردند
در جواب آن سایل گفت در باب دل کرده روایت شده است این حدیث
گفت در باب دل پیغمبر صلوات الله علیه و آله اصمعی گفت اگر غیر دل پیغمبر
صلوات الله علیه و آله می‌بود در مقام تفسیر آن از برای تو در می‌آمدم
قاضی گوید که حق تعالی خیر دهاد اصمعی را که درین مقام سلوک طریق ادب نموده
و در مقام تعظیم و بزرگ داشتن دلی شده است که حضرت عزت جل ذکره
آن را موضع وحی و منزل تنزیل خود ساخته و بدین سبب که دریافت این معنی را مرتبه است
که راه رسیدن بآن بر ارباب بیان و اصحاب قال مسدود است و طریق
وصول بآن بر اهل حقیقت و ارباب حال مفتوح و توضیح دادن و
بعبارت در آوردن آن نیست مگر حق مشایخ صوفیه که رازداران
انجمن قرب و آشنایان اسرار خداوند و ما نیز بنوری که از مشکات هدایت
ایشان مقتبس است براه در آمده می‌گوییم که چون دل مبارک آن سرور
که مستغرق دریای عرفان بوده در صفا و ضیا بر جمیع دلها زیادتی
داشته است و آنحضرت را آن حال تعیین شده بود که قرار شرع و حکمت
و بنای دین و سنت را تجدید دهد بر وجهی که متضمن سهولت و آسانی باشد
نه عسر و اشکال ناچار بود او را که از مرتبه و اتصال بجانب بعض
رخصتهای الهی نزول نموده ببعض حظوظ نفسانی التفات نماید تا
از جانب خدا در معرض امتحان باز در آمده بود و مکلف بآن شده از

احکامی که لازم بشریتست پس هرگاه مرتکب چیزی از ان میشدند غباری
ازان بر آینه دل ایشان می نشست و بواسطه نهایت صفا و نورانیتی
که داشتند از ان متاثر میشدند زیرا که هر چند رقت و صفای اشیا بیشتر
تاثیر کدورات دران زودتر ظاهر میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله
هرگاه احساس چیزی از ان میکردند آنرا بر نفس خود گناهی بزرگ می شمردند
و در مقام استغفار و طلب آمرزش از ان در می آمدند تا اینجا بود خلاصه
کلام قاضی بیضاوی در کتاب شرح مصابیح و زبدة العارفین شیخ جمال
الدین عبد الرزاق کاشی را درین مقام کلامیست بغایت لطیف که بواسطه
خوف تطویل انجامیدن کلام درین کتاب در مقام ذکر آن نشده بهمین قدر
اختصار نمود والله الهادی

حدیث بیست و سیم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه
از جعفر بن علی بن الحسن الکوفی از جد او حسن بن علی بن عبد الله از جد او
عبد الله بن المغیره از اسمعیل بن مسلم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
از آبای بزرگوار آنحضرت بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم از
امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام که آنحضرت فرموده اند
قال رسول الله علیه و آله لعجبت لمن یحتمی عن الطعام مخافة الداء کیف
لا یحتمی عن الذنوب مخافة النار یعنی عجب دارم از کسی که پرهیز میکند از طعام
از ترس آنکه مبادا مرضی یا دردی باو عاید شود چگونه پرهیز نمینماید از گناهان

از ترس آتش دوزخ و مخفی نماند که اطلاق حمیت که بمعنی پرهیز کردن است
بر اجتناب از گناهان مجاز از باب مشاکله بفقره سابق که حمیت در ان
در معنی خود استعمال یافته است فتذکر حدیث بیست و چهارم
روایت شده بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از بعض اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد البرقی که در صدر حدیث
هجدهم احوال ایشان مذکور شد از عثمان بن عیسی عامری کلابی که مکنی
بابی عمرو است و از وکلاء معتمد علیه امام موسی کاظم علیه السلام است و
اگر چه در مذهب واقفی بوده اما کشی که از علماء رجال است این احتمال
را داده که از جمله جماعتی باشد که علما اتفاق دارند که در آنکه آنچه روایت
آن از ایشان بصحت رسیده صحیح است و نقل است که در کوفه منزل داشت
شبی در خواب دید که در حایر امام حسین علیه السلام می میرد و احرام
حایر بسته آنجا مجاور گشت تا فوت شد و چند جلد کتاب در علم فقه و حدیث
باو نسبت یافته از عمر بن محمد بن عبد الرحمن بن اذینه که شیخ اصحاب حدیث
بصره بوده و ثقه جلیل القدر است و مصنف چند جلد کتاب و بخدمت
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام استسعاد یافته و از ایشان
حدیث روایت کرده از ابان بن ابی عیاش تابعی که بخدمت امام زین العابدین و
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم رسیده و علمای رجال ضعیفش
میدانند از سلیم بن قیس که مکنی بابی صادق است و کتابی در حدیث تصنیف

کرده و از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و بخدمت امام حسن
و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهم السلام استسعاد
یافته از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء
لا یبالی بما قال و لا ما قیل فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک
شیطان قیل یا رسول الله و فی الناس شرک شیطان فقال صلی الله
علیه و آله اما تقرء قول الله عز و جل و شارکهم فی الاموال و الاولاد
شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش
بینش اول گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله بدرستی که حضرت
عزت حرام ساخته است دخول بهشت را بر هر فحش گوی کم حیا که هیچ
پروا نکند در آنچه میگوید و در آنچه با و میگویند پس بدرستی که اگر در مقام
تفتیش و تفحص احوال او در آیی نخواهی یافت او را مگر انداخته شده
یعنی متولد از زنا یا شریک شیطان گفتند ای رسول خدای در میان بنی آدم
شریک شیطان می باشد حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند نخوانده در
قرآن قول خدای تعالی را که و شارکهم فی الاموال و الاولاد یعنی
شریک شو ای شیطان بنی آدم را در اموال و اولاد که ترا بر بندگان
خالص ما دست نخواهد بود بینش دوم ان الله حرم الجنة گویا مراد
حضرت بحرام ساختن خدای تعالی بهشت را بر ایشان حرام ساختن آنست

مکرّت

مدتی طویل و زمان بسیار نه حرام ساختن دائمی زیرا که اگر مراد حرام
دائمی باشد بعض عاصیان امت اجابت که بنور ایمان محلی اند مشکل
میشود چه باتفاق رجوع ایشان بهشت خواهد بود و اگرچه مکث
ایشان در دوزخ بطول بکشد بذیّ بذی بیای بی نقطه مفتوحه و ذال
منقوطه مکسوره و یای مشدده فعیلست بمعنی فاعل از بذا بفتح با و
مد الف که بمعنی فحش است قال فی القاموس البذی کرضی الرجل
الفاحش من البذا وهو الکلام القبیح قلیل الحیاء مراد بآن یا معنی
ظاهریست که کم حیا باشد چنانچه در بینش اول مذکور شد یا مراد
بی حیاست که بان عبارت داشته چنانچه میگویند فلان کم خبرست
و از ان بی خبر اراده میکنند لم تجده الا لغیة می تواند بود که بضم لام
و سکون غین نقطه دار و فتح بای بی نقطه تحتانی بوده باشد بمعنی
ملغا یعنی انداخته شده کنایه از انکه از زنا مخلوق شده باشد چنانچه گذشت
و میتواند بود که بضم لام و فتح غین بی نقطه مفتوحه یا ساکنه و نون
مفتوحه بوده باشد از لعن باین معنی که عادت او آن باشد که مردم
میکرده باشد یا انکه مردم لعن او میکرده باشند از غایت خبث ذات
که داشته باشد و در کتاب ادب الکاتب آورده است که فعله بضم فا
و سکون عین از صفات مفعولست و بفتح عین از صفات فاعل مثل همزه
و همزه که بسکون زا بمعنی من یهزء به است و بفتح زا بمعنی من یهزء

بالناس و همچنین لعیه و لعیبه بفتح عین و سکون عین انتهی ترجمه کلامه مترجم
گوید اگرچه درین مقام احتمال دیگر نیز باقیست که مصنف دام ظله ذکر آن
نکرده اند و آن کسر لام و فتح یا کسر غین نقطه دار و تشدید یا است که
کلام جار و مجرور باشد متعلق بخاصه لام مقدر چه غیه در لغت بمعنی
زینه آمده است قال فی القاموس لد غیة و کسر ای زینة و از بعض اذکیا شنیده
شد که شمس الفضلاء و المحدثین مولانا میرزا محمد استرابادی مجاور
خیر البلاد خلد ظلاله که اجتهاد و تدرب او در فن حدیث و رجال در معرض
اذعان فضلای عصر این حدیث را در کلینی برین وجه تصحیح کرده است
و هیچ شک نیست که برین تقدیر عطف و شرک شیطان بر ان بمعنی ظا
هری خود صحیح خواهد بود و بناویلاتی که مذکور خواهد شد احتیاج
نخواهد داشت اما در متن حدیث و ثوق و اعتماد بر تصحیح مشایخ سلف
و نقل از یشان است نه معاضدت کلام صاحب صحاح و قاموس و غیر ایشان
از ایمه لغت و از مصنف دام ظله بالمشافهه شنیده شد که شقوق محتمله
این لفظ درین حدیث زیاده بر آنچه در اصل مذکور شده است از مشایخ سند
ما بما نرسیده است این شق اگرچه بنا بر آنچه از کلام ارباب لغت ظاهر میشود
صحت آن در معرض احتمال است اما چون منقول نبود مذکور نشد او شرک
شیطان مصدر بمعنی اسم فاعلست یا بمعنی اسم مفعول یعنی شریک
باشد یدر او در او یا شیطان یا شیطان شریک باید او در او انجام

مفسّرین

مفسّرین نزد تفسیر کریمه **وَمشارِکهُم فِی الأَموالِ وَالأَولادِ**
گفته‌اند مشارکت و شریک شدن شیطان ایشانرا در اموال آنست
که ایشانرا بر تحصیل و جمع آن از وجوه حرام بدارد و بر صرف آن
در جایی که جایز نیست ترغیب نماید و دور دارد ایشانرا از رعایت
اعتدال در انفاق آن برین وجه که بسرحد اسراف و تبذیر رساند زیاده
از آنچه باید خرج کند یا به بخیلی و تنگ گیری اندازد که آنچه باید کرد
نکند و امثال این امور و مشارکت او ایشانرا در اولاد آنکه ایشانرا بر پیدا
کردن اولاد باسباب حرام مثل زنا و امثال آن تحریص نماید یا برین
دارد که اولاد خود را نامهای بد گذارند مثل عبد العزی و عبد اللات
و امثال آن یا گمراه کند اولاد ایشانرا براه بد راند بحسن ایشان بمذاهب
باطله و ارتکاب افعال قبیحه و امور ناشایست و شیخ ابو جعفر طوسی
قدّس سرّه در تهذیب حدیثی روایت کرده است که از آن معنی دیگر از برای
مشارکت او در اولاد فهم میشود و آن آنست که در کتاب تهذیب
در حدیثی در باب استخاره کردن از برای نکاح روایت کرده است از ابی
بصیر که امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام خطاب من
کرده فرمودند که اذا تزوج احدکم کیف یصنع یعنی چون
یکی از شما کدخدا شود چه باید کرد گفتم نمیدانم جان من فدای تو
باد فرمودند فاذا هم بذلک فلیصل رکعتین و یحمد الله و یقول

اللهم انی ارید ان اتزوج فاقدر لی من النساء اعفهن فرجا واحفظهن
لی فی نفسها وفی مالی واوسعهن رزقا واعظمهن برکة و
اقدر لی منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیوتی وبعد موتی فاذا
دخلت علیه فلیضع یده علی ناصیتها ویقول اللهم علی کتابک
تزوجتها وفی امانتک اخذتها وبکلماتک استحللت فرجها فان
قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک الشیطان
یعنی چون قصد کدخدائی نماید باید که دو رکعت نماز بگذارد و وظایف
شکر الهی بجای آورد و این دعا را بخواند که اللهم انی ارید ان اتزوج تا
آخر دعا که گذشت و خلاصه معنیش آنست که بار خدایا بدرستی که اراده
دارم که کدخدا شوم پس روزی کن مرا از زنان کسی که در امر ناموس از همه
پرهیزکارتر باشد و در محافظت نفس خود بواسطه من و نگاهبانی
مال من از همه زنان در پیش باشد و از همه فراخ روزی‌تر و بزرگ برکت‌تر
باشد و روزی کنی از برای من از و فرزندی نیکو و بگردان او را خلف صالح
در حیات من و بعد از موت من پس چون زن بخلوت او در آید دست خود را
بر پیشانی او نهاده بگوید اللهم علی کتابک تزوجتها تا آخر دعائی
که در پیش گذشت یعنی بار خدایا بر موافقت کتاب تو خواستم او را
و بامانت تو گرفتم او را و بکلام تو بر خود حلال ساختم مباشرت
او را پس اگر تقدیر کرده باشم که در رحم او نطفه از من بهم رسد بگردان آنرا

مرن

مسلمان مستوی الخلقه و مکردان او را شرک شیطان راوی گوید که گفتم
چگونه میباشد شرک شیطان حضرت فرمودند اِنَّ الرَّجُلَ اذا اَتی مِنَ
المرأة و جلس مجلسه حضره الشیطان فاِنّ هو ذکر الله تنحّی الشیطان
عَنْهُ و اِن فعل و لم یسمّ ادخل الشیطان ذکره فکان العمل
منهما جمیعًا و النطفه واحدة یعنی بدرستیکه چون مرد نزدیکی کند بزن
خود و باراده مباشرت و نشیند حاضر میشود او را شیطان پس اگر
نام خدا بر زبان آورد شیطان ازو دور میشود و آسیبی ازو باو نمیرسد
و اگر بنام خدا توسّل نجوید شیطان دران عمل با او مشارکت مینماید
و چنان میشود که عمل از هر دو واقع شده باشد و نطفه یکی باشد گفتم
بچه چیز اینمعنی بر ما ظاهر شود ای فرزند رسول خدا حضرت فرمودند
بحبّنا و ببغضها یعنی بدوستی ما و بدشمنی ما کنایه از آنکه تا شیطان
در مجامعت پدر و با ما در شراکت ننموده باشد دشمنی ما را اختیار
نمیکنند و این حدیث معاضد قول جمعیست که شیاطین از اجسام شفافه لطیفه
میدانند که قادرند بر آنکه در شکم حیوانات داخل شوند و ممکنست
ایشانرا که بهر شکل که خواهند در آیند و منوضعف مذهب جمعیست
از حکماء فلاسفه که میگویند ایشان نفوس ارضیّه اند که تدبیر عالم
عناصر میکنند و امور آنرا باصلاح و فساد میآورند با نفوس ناطقه
انسانی اند که بواسطه شرارتی که داشته اند چون از بدنها خود جدا شده اند

وایشانرا انوع الفت و موانستی بنفوس شریره که متعلق بعضی اند بهم رسید
پس ممد و معاون آنها میشوند در احداث شر و فساد والله اعلم بحقیقه
مخلوقاته حدیث شصت و پنجم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن
ابرهیم از پدر او ابرهیم که در حدیث پنجم احوال ایشان سبق ذکر یافت از
ابن ابی عمیر از حماد بن عثمان الناب که از مشاهیر رجالست و ثقه و
جلیل القدر بوده و از جماعتیست که اجماع علما نقل شده در آنکه
آنچه روایت آن از و بصحت رسیده باشد صحیحست و کتابی در علم
دین باو نسبت یافته است از عبدالله بن علی بن ابی شعبه حلبی که مکنا بابی
جعفر علیست و از وجوه اصحاب شیعه است و ثقه و معتمد علیه است
و کتابی تصنیف کرده بعرض صادق علیه السلام رسانید آنحضرت
پسندیده تحسین او کردند و فرمودند این جماعت را یعنی شیعه را مثل این
کتابی نیست و علامه در خلاصه رجال آورده است که این اول کتابیست
که در میان شیعه پسندیده از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه
السلام قال انّ بریرة کانت عند زوج لها وهی مملوکة فاشتر
تها عایشة فاعتقتها فخیّرها رسول الله صلی الله علیه وآله وقال
ان شائت ان تقرّ عند زوجها وان شائت فارقته وکان
موالیها الذین باعوها اشترطوا علی عایشة انّ لهم ولاءها

فقال

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله الولاء لمن اعتق وتصدق على بريرة
بلحم فاهدته الى رسول الله صلى الله عليه وآله فعلقته عايشة وقالت
ان رسول الله صلى الله عليه وآله لا ياكل لحم الصدقة فجاء رسول
الله صلى الله عليه وآله واللحم معلق فقال ما شان هذا اللحم لم يطبخ
فقالت يا رسول الله صدقة على بريرة وانت لا تاكل الصدقة
فقال صلى الله عليه وآله هو لها صدقة ولنا هدية ثم امر بطبخه فجاء
فيها ثلث من السنن شرح كلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و دو
نمايش و انجام آغاز مشتمل بر دو بينش بينش اول امام عليه السلام فرمودند
بدرستيكه بريره نزد شوهري كه او را بود قرار داشت و او كنيزي بود در رقبه
بندكي پس عايشه او را خريد و آزاد كرد چون حضرت رسالت صلى الله عليه و
آله بران مطلع شد او را اختيار داد ميان انكه اگر خواهد نزد شوهر خود
برقرار باشد و اگر خواهد از و مفارقت نمايد و جمعي كه آن كنيز را بعايشه
فروخته بودند شرط كرده بودند بر عايشه كه ولاء يعني ميراث ايشان را
باشد يعني چون آزاد شود و بميرد ميراث او از ايشان باشد چون
اين معني بسمع مقدس نبوي صلى الله عليه وآله رسيد فرمودند كه ولاء يعني ميراث
مر كسي راست كه او آزاد كرده است كنايه از انكه ايشان چون او را فروخته اند
ايشان را ولاء يعني ميراث نيست و شرط مذكور باطل است و روزي پاره گوشت
به بريره مذكور بصدقه داده بودند و او گوشت مذكور را برسم هديه به

بجهت حضرت مقدسه مصطفوی صلوات الله علیه و آله آورد و عایشه آنرا گرفته
در جای آویخت و گفت بدرستی که رسول خدا گوشت صدقه نمیخورد پس رسول
خدای صلی الله علیه و آله بخانه درآمد و گوشت آنچنان آویخته بود فرمود که
این گوشت را چه واقعست که پخته نشده است و اینچنین آویخته عایشه گفت
گوشتیست که بریره صدقه داده اند و چون صدقه بر حرامست در مقام
طبخ آن بواسطهٔ شما نشده ایم حضرت فرمودند که آن بر و صدقه بود و بر ما
هدیه است بعد از آن بطبخ آن فرمان دادند پس در باب بریره سه حکم
از شریعت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بمنصهٔ ظهور رسیده بیست و دوم ان
بریرة کانت عند زوج لها بریره بیای یکنقطه و بای دو نقطه
زیر که در میان دو رای بی نقطه واقعست و در آخر آن هاست نام
آن کنیز است و نام شوهرش مغیث بود بضم میم و کسر غین نقطه دار
و سکون یای دو نقطه زیر و ثای سه نقطه و خلاف شده است در آنکه
ا[illegible] بوده است یا آزاد و از پنجاست که فقها خلاف کرده اند
در آنکه هرگاه کنیزی که شوهر او آزاد باشد آزاد شود آیا او را اختیار هست
در فسخ نکاح یا نه ان شائت ان تقرّ عند زوجها تقرّ بفتح قاف است
بمعنی تمکث و بکسر قاف نیز جایزست عرب میگوید قررت بالمکان اقرّ
بکسر را در ماضی و فتح قاف در مستقبل و قررت اقرّ بفتح را و کسر قاف بر
عکس آن ان لهم ولاءها بفتح واو و سکون در اصل بمعنی دنو

نزدیکیست

نزدیکست و در اصطلاح اهل شرع اطلاق میکنند آنرا بر علاقهٔ میان
دو شخص که باعث آن شود که یکی از ایشان از دیگری میراث برد غیر علاقهٔ
نسبت و علاقهٔ زناشوهری و مراد اینجا علاقهٔ ایست که بر آزادی مترتب است
لا یأکل لحم الصدقة صدقه آن چیزیست که ببخشد آنرا بقصد قربت
که هدیه نباشد پس بنا برین تعریف داخلست در از زکات واجب و نذر
و کفاره و امثال آن و بعض فقها برین وجه تعریف کرده اند که صدقه
عطیه ایست که از روی تبرع یعنی بخشش بی عوض بکسی دهند بقصد
قربت بی آنکه نصابی داشته باشد و برین تعریف زکات شامل نیست فجاء
فیها ثلث من السنن این کلام امام علیه السلام است نه کلام پیغمبر
صلوات الله علیه و آله و احکام ثلاثه اول مخیر بودن کنیزیست که آزاد شود
در تحت شوهری که آزاد باشد یا بنده علی الخلاف میان فسخ نکاح
خود و باقی گذاشتن آن دوم ثبوت ولایت میراث مر آزاد کننده را
و عدم آن مر فروشنده را که شرط آن کرده باشد سیوم آنکه صدقه که بر
بنی هاشم حرامست هرگاه مستحقی که آنرا بصدقه گرفته باشد بغیر
هاشمی هدیه آورده گرفتن آن بر هاشمی حرام نیست **نمایش اول** بباید
دانست که در مخیر بودن کنیز شوهر دار که آزاد شود میان فسخ نکاح
و بر قرار گذاشتن آن که این حدیث متضمن آنست کسی خلاف نکرده است
که هرگاه شوهر او بنده باشد اما اگر شوهر او آزاد باشد اکثر علما حکم

ثبوت خیار مذکور کرده‌اند و ابو حنیفه نیز با ایشان موافق است بواسطهٔ
آنکه روایات وارد است که شوهر بریره که حضرت حکم بثبوت خیار او کردند
آزاد بوده است و بواسطهٔ حدیث صحیح که ابی الصّباح کنانی از
امام جعفر صادق علیه السّلام نقل کرده است و آن اینست ایّما
امةٍ اعتقت فامرها بیدها ان شائت اقامت و ان شائت فارقت
یعنی هر کنیزی که آزاد شود امر او بدست وی است اگر خواهد برقرار
باشد و اگر خواهد جدا کند چه این حدیث بظاهر خود که عموم است شامل
هر دو قسم هست و بعضی از علما بر عدم ثبوت خیار مذکور رفته‌اند
و شافعی و مالک و حنبل با ایشان موافقند بواسطهٔ آنکه از ابن عباس
روایت شده است انّ زوج بریرة کان عبداً اسود و کانّی
انظر الیه یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی و دموعه تسیل علی
لحیته یعنی بدرستی که شوهر بریره غلامی بود سیاه و گویا من میدیدم او را
وقتی که بریره از وی جدا شده بود که از عقب او در کوچهای مدینه میگردید
و گریه میکرد و اشک او بر اطراف محاسن او سیلان مینمود و باید
دانست که آنچه این حدیث متضمّن آنست که عایشه بریره را آزاد کرد ظا
هرش آنست که تمام او را آزاد کرده باشد نه بعضی او را و همچنین
ظاهر حدیث صحیح که ابی الصّباح کنانی روایت کرد بسر امةٍ مبعّضه را
یعنی کنیزی اگر پاره از او آزاد شده باشد و پاره بنده باشد خیار مذکور

نباشد

نباشد واگر چه آزاد شده باشد بیشتر باشد از آنچه بنده باشد چه هرگاه نص
برخلاف اصل واقع باشد بر فرد ظاهر از آن محمول میشود و اصل
اینجا بقای نکاحست و عدم ثبوت خیار پس نصی که برخلاف آن وارد شده
بر فرد ظاهر حمل باید کرد و نیز بباید دانست که از بعض احادیث و اخبار
مستفاد میشود که آزادی بریره بعد از دخول بوده است چه روایت
شده است که مغیث شوهر او بواسطه او عجز بسیار بحضرت رسالت صلی
الله علیه و آله میکرد حضرت بواسطه خاطر او به بریره گفتند لو راجعتیه
فانه ابو ولدك یعنی چه شود اگر بشوهر خود باز گردی و او را بشوهری
خود اختیار نمایی چرا که او پدر فرزند تست بریره گفت ای رسول خدای
مرا امر میکنی بآن حضرت فرمودند لا انما انا شافع یعنی نه امر نمیکنم و
خیار تو باقیست ولیکن شفاعت میکنم بجهة او بریره گفت مرا باو حاجت
نیست و او را نمیخواهم بهر حال بیشتر علمای ما رضوان الله علیهم خیار مذکور را
ثابت دانسته اند خواه آزادی مذکور قبل از دخول باشد و خواه بعد
دخول بنا بر عمومی که از صحیح ابی الصباح فهم میشود و گفته اند اگر قبل از
دخول بوده باشد و فسخ کند مهر او ساقط میشود و اگر بعد از دخول
باشد ساقط نمیشود و حصا او را میرسد که طلب مهر نماید طراز استثنا
کرده اند فقها از صور تخییر امه معتقه یک صورت را و آن صورت اینست که
مهر کنیز مساوی ثلث مال صاحبش باشد و بهای او مساوی ثلث دیگر

مثل آنکه مهر ده دینار باشد و بهای او ده دینار و مال صاحب منحصر در ده
دینار که مجموع سی دینار باشد و صاحب او وصیت کرده باشد که بعد از
فوت وی او را از مال او آزاد کنند و آزادی مذکور پیش از دخول شوهر
او واقع شده باشد زیرا که درین صورت اگر خیار داشته باشد و فسخ نکاح
کند چون فرض اینست که پیش از دخولست مهر او ساقط میشود و هرگاه
مهر ساقط شد آزادی در تمام او سرایت نخواهد کرد چرا که وصیت
در ثلث مال معتبرست و بدین تقدیر بهای او ثلث مال نخواهد بود
بلکه آنچه از وی بازای ثلث مالست که بر فرض مذکور بیست دینارست آزاد
خواهد شد و باقی بر رقیت خود باقی خواهد ماند و از پیش رفت که هرگاه
تمام او آزاد نشود او را در فسخ و ابقا اختیار نیست پس خیار او مستلزم
رفع خیار او باشد پس درین صورت خیار او متحقق نباشد مترجم گوید اگرچه
ظاهر عبارت مصنف دام ظله درین مقام که و استثنی الفقهاء من صورة تخییر
الامة المعتقة صورة واحدة الخ موهم اینست که صورت مستثنی منحصر
درین صورت باشد که تصویر یافته است و صورت دیگر نداشته باشد اما بعد از
تامل ظاهر میشود که دیگر صورتها نیز متصورست که چون درین مسئله شرح داده
اند ظاهر اینست که همین حکم داشته باشد مثل آنکه در ماده مذکور
فرض کنیم که قیمت کنیز ضعف مهر باشد و باقی مال صاحب او مساوی
مجموع قیمت و مهر مثلا مهر ده دینار باشد و قیمت بیست دینار و باقی

مال سی

مال سی دینار چنانچه مجموع شصت دینار باشد چه در این صورت نیز هرگاه
مهر ساقط شد آنچه از کنیز باز ای ثلث باقی مال است که بر بن فرض پنجاه خواهد
شد و باقی بر رقیّه باقی خواهد ماند پس خیار که موقوفست بر آزادی کل
متحقق نخواهد بود و برین قیاس **نمایش دوم** بباید دانست که تغیر حضرت
مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله مر قول عایشه را که انت لا تأکل
الصدقه و نفی آن نکردن چنانچه این حدیث دلالت دارد بر آن بحسب
ظاهر اشعار بر آن دارد که مطلق صدقه بر آنحضرت حرام بوده خواه صدقه
واجب باشد و خواه صدقهٔ سنّت زیرا که الف لام در الصدقه یا الف
لام جنس است یا الف لام استغراق چه بحسب ظاهر عهدی در میان نبوده
که الف لام عهد تواند بود و بر هر تقدیر بر عموم مذکور فهم میشود و همچنین
دلالت بر عموم مذکور دارد آنچه روایت شده است که حضرت امام حسن
علیه السلام در اوان صغر خرمائی که از صدقه بود برداشتند که تناول
نمایند پیغمبر صلی الله علیه و آله با و خطاب کرده گفتند کخ کخ تا بیندازد و
فرمودند کما اشعرت انّا لا نأکل الصدقه یعنی شعور پیدا نکرده
بآنکه ما صدقه نمیخوریم و تناول آن بر ما حرامست و بالجمله خلاف نشده است
میان اهل اسلام در آنکه صدقهٔ واجبی بر آنحضرت حرام بوده است
خلاف در صدقهٔ سنّتیست که آیا بر ایشان حرام بود یا نه علامه در کتاب
تذکرة الفقها حکم بحرمت آن بر آنحضرت کرده است بواسطهٔ علوّ

شان و رفعت مرتبهٔ آنحضرت و عدم لیاقت آن بمرتبهٔ نبوت و منزلت
رسالت او چه هیچ شك نیست که قبول آن متضمن ذلت و خواریست
نسبت بآخذ و تسلط و تفوق صدقه دهنده برو و منصب نبوت و منزلت
رسالت بلندتر است از تحمل آن و این یکی از دو قول شافعیست درین مسئله
و اما ائمهٔ عالی مقام که در حقیقت پارهای جگر اویند علیه و علیهم السلام
ظاهر آنست که در حکم با آن سرور شریك باشند و بر ایشان نیز
قبول صدقهٔ سنتی حرام باشد چنانچه واجبی حرامست و علامه
نیز در کتاب مذکور رجحان این قول داده است و حکم بحرمت آن بر ایشان
کرده و اما آنچه اهل سنت از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که آنحضرت از سقایهائی که در میان مکه و مدینه واقعند آب می آشامیدند
روی بآنحضرت گفتند از روی تعجب و انکار که آب صدقه می آشامید حضرت
در جواب فرمودند که انما حرم علینا الصدقة المفروضة یعنی بدستی که بر ما
حرام نشده است مگر صدقهٔ واجبی از اموریست که اهل سنت در روایت
آن منفردند و در طریق آن ضعف تمام هست اما باقی بنی هاشم و سادات
جمیع علما اتفاق دارند بر آنکه صدقهٔ سنتی بر ایشان حرام نیست و
قبول آن بر ایشان جایز است خواه از مثل خود باشد و خواه از غیر و شافعی را
در جواز آن دو قولست در بعضی از تصانیف خود جایز داشته و در بعضی
حکم بحرمت کرده و در حرمت صدقهٔ واجبی بر ایشان نیز خلاف کرده اند

در آنکه

در آنکه حرمت مذکور مخصوص زکاتست یا شامل دیگر صدقات واجبه
نیز هست مثل نذر و کفاره و آن ظاهر اکثر علمای ما عموم است و در بعضی
روایات و احادیث اشعاری بر تخصیص آن بر زکات هست که سید علامه
رحمه الله که قایل بتخصیص مذکور شده و جایز داشته است که منذور و
کفاره را بایشان دهند آنست و در استناد مذکور نظر است و هیچ کس
خلاف نکرده است در اینکه بنی هاشم را اخذ زکات و دیگر صدقات واجبه
از هاشمی مثل خود جایز است اما آیا حکم مذکور مخصوص است بما عدای
پیغمبر صلوات الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام که در این حکم
ملحقند باو یا شامل ایشان نیز هست که بر ایشان نیز جایز است که
از بنی هاشم قبول صدقه نمایند از علما نص صریحی در این باب بنظر نرسیده
نهایتش مناسب علو شان و رفعت مرتبه ایشان آنست که مطلق صدقه
بر ایشان حرام باشد خواه صدقه واجبی و خواه سنتی و خواه از هاشمی
باشد و خواه از غیر هاشمی والله اعلم انجام بعضی از اصحاب حال و
ارباب کمال که عبارت از ملا جلال الدین محمد دوانیست در حاشیه
شرح هیاکل در تحقیق آن که آل پیغمبر که صدقات بر ایشان روا نیست
کیانند کلامی ایراد کرده است که چون ذکر آن مناسب مقام است
مبادرت بآن واقع میشود و حاصل آن آنست که آل پیغمبر هر آن
کسیست که بآنحضرت آیل شود و رجوع او بآنحضرت باشد و آن بر دو قسم است

اوّل جمعی که رجوع ایشان بآن سرور رجوع صوری جسمانیست مثل او
لاد آنحضرت و جمعی که در مرتبه اولاد اند از اقارب و عشایر که در شریعت
ظاهر زکوة بر ایشان حرام شده و دوم برخی که رجوع ایشان بآنحضرت
رجوع معنوی روحانیست و ایشان اولاد روحانی اند از علمای اعلام که در
علم رسوخ تمام دارند و اولیای کرام که بمرتبه کمال رسیده اند و حکمای
عالی مقام که در حکمت الهی خوض تمام نموده اند و از مشکات انوار آنحضرت
اقتباس نور تحقیق نموده خواه در زمان بر آنحضرت سبقت یافته باشند و
خواه بعد از آنحضرت باو علیه السلام ملحق شده باشند یا ملحق شوند و هیچ
شك نیست که نسبت طبقه دوم بیشتر و تمامتر است از نسبت طبقه
اولی و اگر هر دو نسبت در یك کس جمع شده باشد نور علی نور خواهد بود مثل
ائمه معصومین از عترت طاهره آن سرور صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
پس همچنانچه بر اولاد صوری صدقه صوری حرامست چنانچه گذشت بر
اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت از تقلید غیرست در علوم و
معارف و کسب کمالات حرامست تا اینجا بود خلاصه کلام او و الحق
سزاوار آنست که بآب طلا بر مردمك دیده نوشته شود نه بمداد بر اوراق
نم کشیده

حدیث بیست و ششم

روایت شده است
بسندی که اتصال یافته است شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی از شیخ مفید
علیه الرحمه از عمر بن محمد از علی بن مهرویه القزوینی که کتابی باو نسبت یافته

وجرح وتعدیل او در کتاب رجال مذکور نیست از داود بن سلیمان بن جعفر
ابو محمّد القزوینی که کتابی از امام رضا علیه السّلام روایت کرده و شیخ
مفید در کتاب ارشاد خود او را از خواص امام موسی کاظم علیه السّلام شمرده
و از کتاب مذکور ظاهر میشود که ثقه و با ورع و از اهل علم و فقه بوده و الله اعلم
از امام الوری ابو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام از آبای بزرگوار
آنحضرت بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم از امیر المؤمنین علیه
السّلام که گفت قال رسول الله صلّی الله علیه و آله قال الله عزّ و جلّ یا بنی
آدم کلّکم ضالّ الّا من هدیت و کلّکم عائل الّا من اغنیت
و کلّکم هالک الّا من انجیت فاسألونی اکفکم و اهدکم
سبیل رشدکم و انّ من عبادی من لا یصلحه الّا الفقر و لو اغنیته لا
فسده ذلک و انّ من عبادی من لا یصلحه الّا الغنی و لو افقرته لافسده ذلک
و انّ من عبادی من لا یصلحه الّا الصّحّة و لو امرضته لافسده ذلک و انّ
من عبادی من لا یصلحه الّا المرض و لو اصححت جسمه لافسده ذلک و انّ
من عبادی من یجتهد فی عبادتی و قیام اللّیل فالقی علیه النّعاس نظرا منّی الیه
فیرقد حتّی یصبح و یقوم حین یقوم و هو ماقت لنفسه زار علیها و لو
خلّیت بینه و بین ما یرید لدخله العجب بعمله ثمّ کان هلاکه فی
عجبه و رضاه عن نفسه فیظنّ انّه قد فاق العابدین و جاز باجتهاده
حدّ المقصّرین فیتباعد بذلک منّی و هو یظنّ انّه یتقرّب الیّ الا فلا

نتکلنّ العاملون علی اعمالهم وان حسنت ولا ییئس المذنبون من مغفرتی
لذنوبهم وان کثرت لکن برحمتی فلیثقوا والی فضلی
فلیرجوا والی حسن نظری فلیطمئنوا وذلک انّی ادبّر عبادی بما یصلحهم
وانا بهم لطیف خبیر شرح کلام آن خلاصهٔ آفرینش در ضمن دو بینش
بینش اوّل گفت رسول خدا صلّی الله علیه و آله که حضرت ربّ العزت جلّ
ذکره العزیز فرموده است که ای فرزندان آدم شما همه گمراهانید و راه
بحق نمی برید مگر کسی که من هدایت کرده ام او را و بحق رسانیده ام او
شما همه فقیر و محتاجید مگر کسی که من غنی ساخته ام او را و شما همه در
معرض فنا و هلاکید مگر کسی که من نجات داده ام او را پس سؤال کنید و
بطلبید مرا که باز میدارم شما را از اعمال و کردار ناشایست و هدایت میکنم
شما را براهی که رشد شما در سلوک آنست و بدرستی که از بندگان من کسی هست
بصلاح نمی آرد حال او را مگر فقر و بی چیزی پس اگر غنی سازم او را هر آینه
در فساد می اندازد غنی او را و از بندگان من کسی هست که حال او را بصلاح
نمی آرد غنا و مالداری پس اگر فقیر و محتاج سازم او را هر آینه بفساد
میکشاند فقر و بی چیزی کار او را و از بندگان من کسی هست که او را بصلاح
نمی آرد مگر صحت مزاج و سلامتی از جمیع امراض پس اگر بیمار سازم او را
هر آینه بفساد می اندازد بیماری او را و از بندگان من کسی هست که صلاح
حال او در بیماریست پس اگر صحیح و سالم دارم او را بفساد می آورد صحت

حال

حال او را و بدبختی که از بندگان من کسی هست که نهایت جد و جهد در
عبادت و بر پا داشتن شبها بکار می برد پس پینکی را برو غالب میسازم
بواسطه نظر عنایتی که مرا بسوی او هست پس بخواب آسایش میرود
تا صباح شود و بر میخیزد از خواب وقتی که از برای برخاستن او مقرر است
و دشمن است در ان حال مر نفس خود را و عتاب میکند با او که چرا وقت
او را بخواب کذرانیده است و اکر واکذارم او را میان خود و آنچه اراده
میکند یعنی بکذارم که عبادتی که اراده کرده است از وی بعمل آید هر آینه
عمل مذکور باعث عجب و نخوت او خواهد شد و بعد از هلاک او در ان
عجب خواهد بود و در رضائی که از نفس خود او را بسبب آن عبادت بهم
خواهد رسید و کمان خواهد کرد که بسبب آن عمل بر جمیع ارباب عبادت
فایق آمده است و بر همه زیادتی کرده است و بآن عمل از حد تقصیر در
کذشته است و کاری که او را می بایست کرد کرده است پس دور خواهد شد
بسبب آن از مرتبه قرب من و او را کمان خواهد بود که بمن نزدیک شده است
همان می باید ارباب عمل بعمل خود اعتماد ننمایند و اکرچه در نظر ایشان
نیکو نماید و کناهکاران از رحمت من نا امید نشوند و اکرچه کناهان ایشان
بسیار باشد بلکه باید برحمت من وثوق و اعتماد کنند و بفضل و احسان
من امیدوار باشند و بانکه نظر نیکوی من بسوی ایشانست مطمئن خاطر و
بآرام باشند چه بدبختی که من میدارم بندگان خود را بآنچه صلاح حال ایشان

در آنست و من با ایشان بر سر لطفم و از حال ایشان خبردار **بینش دوم**
کلکم ضال الا من هدیته لفظ کل هرگاه اضافه شود بضمیر جمع چنانچه دران
فقره واقعست چون لفظ او مفردست و در معنی جمع جایزست که
جانب لفظ او رعایت شود و ضمیری که راجع باشد باو یا صفتی که محمول
شود برو مفرد آورده شود و جایز است که جانب معنی رعایت شود
و ضمیر یا صفت مذکور بصیغهٔ جمع ادا شود میگویند کلهم قایم
و کلهم قایمون و اینجا جانب لفظ رعایت شده است چنانچه در آیهٔ کریمه
و کلهم آتیه یوم القیمة فردا آنچنان بعمل آمده و خلاصهٔ
معنیش والله اعلم آنست که جمیع افراد ایشان روز محشر فرد و تنها بعرصه
گاه قیامت درخواهند آمد و هدایت بمعنی دلالت بلطف است
بمعنی دلالتی که متلبس بلطف باشد خواه در ضمن دلالت موصل بمطلوب
متحقق باشد مثل قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا که در شرح حدیث یازدهم تفسیر آن گذشت و قوله تعالی والذین
قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم و یصلح
بالهم یعنی آنانی که کشته شده اند در راه خدا و ضایع نگذاشته اند
اعمال خود را زود باشد که هدایت کند حق تعالی ایشان را و بصلاح آید
حال ایشان و خواه در ضمن دلالت علی ما یوصل الی المطلوب و ارائه
طریق مثل قوله تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی

الهدی

الهدی و قوله تعالی انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کـ
که تفسیر بیست در شرح حدیث یازدهم از پیش رفت و ازین تحقیق ظاهر شد که
تفصیلی که متأخرین علما داده اند و گفته اند که اگر هدایت بمفعول ثانی
بنفس متعدی میشود مراد ازان دلالت موصل بمطلوبست و اگر بالی یا بلام
متعدی شود دلالت علی ما یوصل الی المطلوب ضعیفست مترجم گوید
بیان این اجمال آنست که بعضی از متقدمین هدایت را تفسیر کرده اند
بدلالت موصله بمطلوب که عبارتست از رسانیدن بمطلوبست و بعضی دیگر
بدلالت علی ما یوصل الی المطلوب که بمعنی ارائهٔ طریق نمودن است
و بر تفسیر اول اعتراض کرده اند که منتقض است بآیهٔ کریمه و اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی زیرا که معنی آیه والله اعلم
آنست که اما ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر پس ما هدایت کردیم ایشانرا پس
ایشان اختیار کردند کوری و ضلالت را بر هدایت یافتن و هدایت نیافتند
و اگر معنی هدایت آن باشد معنی چنین خواهد بود که ما ایشانرا بمطلوب
که دین حقست رسانیدیم پس ایشان اختیار ضلالت بر آن کردند و ظاهرست
که بعد از رسیدن بمطلوب و در آمدن بدین حق دیگر اختیار عمی و ضلالت
بر آن متصور نیست پس معنی هدایت آن نباشد و بر تفسیر ثانی وارد می
آید که منتقضست بآیهٔ انک لا تهدی من احببت و لکن الله
یهدی من یشاء معنی بدرستی که تو ای محمد هدایت نمیکنی هر کسرا دوست

میداری و میخواهی که هدایت یابند ولیکن حضرت عزت هر کسرا که مشیت
او بآن قرار گیرد هدایت میکند زیرا که اگر معنی هدایت را بنز طن بنو نمودن
راه باشد نفی آن از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مناسب نخواهد بود زیرا که او
علیه السلام بواسطهٔ آن مبعوث بود که راه حق را بهمه کس بنماید و هیچکس را از آن
محروم نگذارد و متأخرین علما بواسطهٔ تفصی از اعتراضات مذکوره قایل
بتفصیل شده اند و گفته اند هدایت دو مفعولیست و تعدیهٔ آن بمفعول
ثانی گاه بنفس است و گاه بالی یا بلام مثل قوله تعالی اهدنا الصراط
المستقیم و قوله تعالی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
قوله تعالی ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم پس جاییکه بمفعول ثانی
بنفس متعدی شده باشد مراد از آن دلالت موصله است و جاییکه بالی یا بلام
متعدی شده باشد مراد از آن دلالت علی ما یوصل و اگر مفعول ثانی در کلام
مذکور نباشد باید دید که مقام تقاضای کدام معنی دارد و کدام معنی مناسب
مقامست و موافق آن تقدیر باید کرد مثلا در آیهٔ ثمود چون بتفسیر اول
معنی فاش میشود چون بلام یا الی تقدیر باید کرد و باید گفت تقدیر آیه
اینست که اما ثمود فهدیناهم للحق و الی الحق و در آیهٔ من احببت باید گفت
تقدیر آنست که انک لا تهدی الحق من احببت تا معنی کلام باستقامت
آید و اعتراض مندفع شود و چون این تفصیل نیز منتقض است بکریمهٔ و
هدیناه النجدین که با آنکه در آیهٔ مذکور هدایت بمفعول ثانی که

نجدین

نجدین است بنفس متعدی شده نمیتواند بود که ازان دلالت موصله مراد باشد
زیرا که آیت مذکوره در معرض امتنان نازل است و مراد بنجدین چنانچه
از پیش رفت خیر و راه شر است و اگر مراد از هدایت دلالت موصله باشد
معنی اینچنین خواهد بود که ما رسانیدیم ایشان را براه خیر و راه شر و ظاهر است
که در ضمن رسانیدن براه شر امتنان متحقق نیست پس نتواند بود که
هدایت بران معنی محمول شود و همچنین منتقض است بآیه اما هدیناه
السبیل اما شاکرا و اما کفورا که با انکه متعدی بنفس است اگر بر
معنی ایصال بمطلوب محمول شود معنی فاسد میشود چه کفران دران صورت
متحقق نخواهد بود لهذا مصنف دام ظله ازان عدول کرده هدایت را
بدلالت بلطف تفسیر کرده است که مشترک معنوی باشد میان هر دو
و مستند او کلام قاضی بیضاویست در تفسیر خود حیث قال
عند قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم والهدایة الدلالة بلطف
و مراد بلطف هر امریست که نزدیک کرداننده بطاعت باشد و دور
سازنده از معصیت و این معنی چنانچه گذشت اعم است از ایصال
بمطلوب و از ارائه طریق و نمودن راه حق پس هر چه مقام اقتضا کند بران
محمول باید ساخت خواه متعدی بنفس باشد و خواه بحرف جر و کلکم عایل
الا من اغنیت عایل بمعنی محتاج است قال فی القاموس عال یعیل عیلا
و عیلة و عیولا افتقر و اهدکم سبیل رشدکم مراد بهدایت

اینجا دلالت موصله است زیرا که دلالت علی ما یوصل و اراءت طریق
بی انکه سؤال کنند حاصلست پس آن را بر سؤال ایشان مترتب ساختن
چنانچه میگوید تعالی سلونی اکفکم و اهدکم یعنی سؤال کنید از من تا شما را
هدایت کنم وجهی نداشته باشد و بباید دانست که هدایت خدای تعالی
مر بندگان را چنانچه از کلام بعض اعلام فهم میشود بر پنج نوعست اول
عطا کردن قوتی چند که ایشان را بسبب آن استعداد هدایت یافتن بهم
رسد مثل قوت عقلیه که عبارت از قوت دراکه است و حواس پنجگانه
ظاهر که عبارات از باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه ست و مدارک
پنجگانه باطنی که عبارت است از حس مشترک و خیال و واهمه و متخیله
و حافظه دوم نصب دلایل عقلیه که جدا میکند در نظر بصیرت ایشان حق را
از باطل و صلاح را از فساد چنانچه قوله تعالی وهدیناه النجدین
اشارت بانست سیوم ارسال پیغمبران و انزال کتب و آیات چنانچه میفرماید
ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم چهارم انکه منکشف سازد
بر دلهای ایشان آنچه مخفی و مستورست و بنماید بایشان اشیائی را که باعث
هدایت ایشان شود مثل خوابهای راست و الهام و وحی و امثال آن چنانچه
میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پنجم انکه دور
کند از ایشان ظلمت بدنهای ایشان را و نفس ایشان را از گرفتاری تدبیر و نظر
آن فارغ سازد و پرده تعلقات را از پیش نظر ایشان بر دارد که تجلیات

الکرا

الهی را بالمعاینه مشاهده توانند نمود و بسبب آن کو همه انانیت و خود
پرستی که سنک راه ایشان شده از هم پاشیده شود و خود را هباً منثورا
دیده همه او شوند و آنچه غیر اوست همه را در معرض هلاک و فنا آورند و
پرده تعلق بما سوی را که در پیش نظر دارند از هم دریده بگویند لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار ثم کان هلاکه فی عجبه و رضاه
عن نفسه هیچ شک نیست که کسی که مبادرت باعمال صالحه کرد ازینها
مینماید مثل روزه و نماز و برپای داشتن شب بعبادت و امثال آن نفس را
ابتهاج و مسرتی دست میدهد پس اگر آن از آن حیثیت باشد که توفیق
بآن عطیه ایست که از جانب حضرت رب با و کرامت شده و نعمتیست
که از جانب حق یافته است و با آن خایف و هراسان باشد که مبادا اعمال
مذکور از و ناقص و ناتمام بعمل آمده باشد و در معرض قبول الهی در نیاید
و ترس تمام از زوال آن داشته باشد که مبادا دیگر توفیق آن نیابد و
همیشه از حق تعالی توفیق زیاده کردن آنرا درخواست میکرده باشد
هر آینه ابتهاج و مسرت مذکور عجب نخواهد بود بلکه باعث نجات و
رستکاری او خواهد بود و اگر العیاذ بالله از آنجهت باشد که کاری از و
بعمل آمده است و متصف بصفتی شده که او را در ضمن آن نجابتی
حاصل شده و مرتبه بزرگی یافته و خود را بسبب آن از ناحیت تقصیر
برکنار داند و چنان پندارد که بسبب آن منتی بر خدای دارد که بواسطه

او کاری کرده است عین عجب خواهد بود و او را از آن بزرگتر گناهی نخواهد
بود چنانچه روایت شده از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که فرموده اند لو لم
تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب
یعنی اگر از شما گناهی در وجود نیاید میترسم بر شما از امری که بدتر است از آن گناه
بدتر است و آن عجبست عجب و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که
سیئة تسوءک خیر من حسنة تعجبک یعنی گناهی که ترا بعذر آورد بهتر است
از حسنه که ترا بعجب آورد الا فلا یتکلن العاملون علی اعمالهم و ان
حسنت یعنی باید که اعتماد نکنند ارباب عمل صالح در دخول بهشت بمحض
اعمال صالحه که از ایشان در وجود می آید اگرچه بر وجه نیکو بعمل آمده باشد
و رعایت جمیع ارکان و شرایط آن نموده باشند زیرا که اعمال را مفسدات
پنهان بسیارست که ایشان را بر آن اطلاعی نیست و کم عملیست که از آن خالی
باشند چنانچه مویّد آنست حدیثی که روایت کرده است شیخ عارف جمال
الدین احمد فهد حلی در کتاب عدة الداعی از معاذ بن جبل از رسول خدا صلی
الله علیه و آله ان الله تعالی خلق سبعة املاک قبل ان یخلق السموات
فجعل فی کل سماء ملکا قد جللها بعظمته و جعل علی کل
باب من ابواب السموات ملکا بوابا فیکتب الحفظة عمل العبد من
حین یصبح الی حین یمسی ثم ترتفع الحفظة بعمله و له نور کنور الشمس حتی
اذا بلغ سماء الدنیا فتزکیه و تکثره فیقول قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه

صاحبه انا ملك الغيبة فمن اغتاب لا ادع عمله يجاوزني الى غيري امرني
بذلك ربي قال ثم تجيء الحفظة من الغد ومعهم عمل صالح فتمر به
فتزكيه وتكثره حتى تبلغ السماء الثانية فيقول لهم الملك
الذي في السماء الثانية قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انما
اراد بهذا عرض الدنيا انا صاحب الدنيا لا ادع عمله يجاوزني الى
غيري قال ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا بصدقة وصلوة
فتعجب به الحفظة وتجاوزه الى السماء الثالثة فيقول الملك قفوا
واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه وظهره انا صاحب الكبر انه
عمل وتكبر على الناس في مجالسهم امرني ربي ان لا ادع عمله
يجاوزني الى غيري قال وتصعد الحفظة بعمل العبد يزهر كالكوكب
الدري في السماء له دوي بالتسبيح والصوم والحج فتمر به الى السماء
الرابعة فيقول لهم الملك قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و
بطنه انا ملك العجب انه كان يعجب بنفسه وانه عمل وادخل نفسه
العجب امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري قال وتصعد
الحفظة بعمل العبد كالعروس المزفوفة الى بعلها فتمر به الى
ملك السماء الخامسة بالجهاد والصدقة ما بين الصلاتين لذلك
العمل ضوء كضوء الشمس فيقول الملك قفوا انا ملك الحسد اضربوا بهذا
العمل وجه صاحبه واحملوه على عاتقه انه كان يحسد من يتعلم و

يعمل لله بطاعته واذا رأى لاحد فضلا في العمل والعبادة حسده ووقع
فيه فيحمله على عاتقه ويلعنه عمله قال وتصعد الحفظة بعمل العبد
فتجاوز السماء السادسة فيقول الملك قفوا انا صاحب
الرحمة اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه واطمسوا عينيه ان صاحبه
لا يرحم شيئا اذا اصاب عبد من عباد الله ذنبا للآخرة او ضرا
في الدنيا شمت به امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني قال وتصعد
الحفظة بعمل العبد لفقه واجتهاد وورع وله صوت كالرعد و
ضوء كضوء البرق ومعه ثلثة الاف ملك فتمر بهم الى ملك السماء السابعة
فيقول الملك قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب
احجب كل عمل ليس لله انه اراد رفعة عند القواد وذكرا في المجالس
وصيتا في المداين امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري ما لم
يكن لله خالصا قال وتصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا به من
صلوة وزكوة وصيام وحج وعمرة وخلق حسن وصمت وذكر
كثير تشيعه ملائكة السموات والملائكة السبعة بجماعتهم
فيطوون الحجب كلها حتى تقوموا بين يديه سبحانه فتشهدوا له بعمل
ودعاء فيقول انتم حفظة عمل عبدي وانا رقيب على ما في نفسه انه
لم يردني بهذا العمل عليه لعنتي فتقول الملائكة عليه لعنتك ولعنتنا
الحديث يعني بدانكه حضرت عزت جل برهانه بدست قدرت وعظمت

خود هفت فرشته آفریده است قبل از آنکه آسمانها را بیافریند و گذاشته است
در هر آسمانی فرشته را از ملائکهٔ سبعه که احاطه کرده است و فرا گرفته است
آن آسمان را به بزرگی خود و برد در هر آسمانی فرشته را دربان ساخته است پس حفظه
که کاتبان اعمال اند می نویسند عمل بندهٔ مومن را از وقتی که صباح میشود تا
وقتی که شام دست میدهد بعد از آن بالا میبرند آن عمل را که به موقف
عرض رسانند در حالتی که مر آن عمل را از غایت نیکویی نوری باشد درخشنده
مانند نور آفتاب تا آنکه به آسمان دنیا که آسمان اوّلست میرسند و عمل مذکور را
به پاکی و بسیاری میستایند پس بگوید بایشان فرشته که موکّل آن آسمانست
بایستید و کسی که مرتکب غیبت شده نمیگذارم که عمل او از من درگذرد پروردگار
من مرا باین کار واداشته است حضرت فرمودند که بعد از آن روز دیگر
فرشتگان مذکور بیایند و با ایشان عمل صالحی باشد که از صاحب آن
در آن روز غیبت واقع شده باشد پس آن عمل از آسمان اوّل بگذرانند
تا آنکه برسند بآسمان دوم پس فرشته که در آسمان دوم است بگوید
بایشان بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که او باین عمل غرض دنیا
اراده کرده است و من صاحب دنیا ام نمیگذارم که عمل او از من بگذرد
و بدیگری برسد حضرت فرمودند بعد از آن فرشتگان مذکور عمل بنده را
بدست آورند که از غرض دنیا پاک باشد و باین عمل عروج نمایند تا
بآسمان سیّم برسند پس بگوید بایشان فرشته که در آن مقام دارد بایستید

و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر پشت او که من فرشتهٔ کبرم بدرستی که او این
عمل را بجای آورده است و بر مردم در مجالس ایشان تکبر نموده پروردگار
من مرا فرموده است که نگذارم عمل او از من درگذرد و بدیگری برسد
حضرت فرمودند بعد از آن فرشتگان عمل بنده را بالا برند که مانند درخشنده
باشد ستارهٔ درخشنده در آسمان و مر آنرا آوازی باشد بر تسبیح و روزه و
حج یعنی محسّر اینده باشد که مر این اعمال مر حال آنکه صاحب او در عمل مذکور
غرض دنیا نداشته باشد و مرتکب غیبت و تکبر در مجالس نشده باشد پس
صعود کنند تا باسمان چهارم برسند پس بگوید بایشان فرشته که جای او
آنجاست که بایستید و بزنید این عمل را بر روی و بر شکم صاحبش که من ملک
عجبم بدرستی که او را بسبب این عمل در نفس خود عجبی بهم رسیده است امر
کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عمل او از من درگذرد حضرت فرمودند
بعد از آن صعود کنند کاتبان اعمال عمل بنده را از بندگان که مانند عروس
آرایش کرده باشد که بسوی دامادش می برده باشند پس بسبب پاکی صاحب آن
عمل از ذمایم مذکوره عروج نمایند تا باسمان پنجم که برسند و آن عمل متضمن
جهاد و صدقه مابین الصلوتین بوده باشد و بوده باشد مر آنرا روشنی
مانند روشنی آفتاب پس بگوید بایشان فرشتهٔ آسمان پنجم که بایستید که
من ملک حسدم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بار کنید انرا بر کتف او
بدرستی که او حسد برده است بر کسی که علمی آموخته است و بر کسی که عبادت

خدا خود میکرده است و هرگاه در کسی زیادتی در عمل و عبادت میدید
بر و حسد می برده است و با او در افتاده در مقام بدی او شده است پس فرشتگان
مذکور عمل مذکور را بر و ناتوان کرده بر کتف او بار کنند و آن عمل بر و لعنت
میکرده باشد حضرت فرمودند که باز صعود کنند کاتبان اعمال بعمل
بنده که از بن ذمیمه نیز سری باشد پس بگذرند تا باسمان ششم برسند پس
فرشته آسمان ششم بایشان بگوید بایستید که من فرشته رحمم و بزنید این
عمل را بر روی صاحبش و بپوشانید بان بصیر چشمهای او را بدبختی که صاحب
این عمل اصلا رحم بر کسی نمیکند و چون بنده از بندگان خدا اراده گناهی
نماید که در آخرت باعث عقاب او باشد یا ضرری در دنیا باو عاید شود
شماتت مینماید او را بان و ازان فرحناک میشود امر کرده است مرا
پروردگار من که نگذارم عمل او از من در گذرد حضرت فرمودند بعد از ان
حفظه بالا روند بعمل بنده که از روی دانائی و اجتهاد و نهایت پرهیزکاری
بفعل آمده باشد و مر او را آوازی بوده باشد در شدت و صلابت
مانند آواز رعد و روشنی بوده باشد مثل روشنی برق و با او سه هزار
فرشته همراه باشند تا باسمان هفتم برسند پس بگوید بایشان فرشته که
موکل آسمان هفتم است بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
من فرشته حجابم حاجب میشوم هر عملی را که محض از برای خدا تعالی نبوده باشد
بدرستی که او اراده کرده است باین عمل بلندی مرتبه خود را نزد ارباب حکم

ومذکور شدن خود را در مجالس ومحافل وصیت وآوازه خود را در
شهرها وولایتها امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عملی از من
در گذرد و بدیگری برسد مادام که خالص لوجه الله نباشد حضرت فرمودند
بعد از آن صعود کنند کاتبان اعمال بعمل بنده از بندگان و حال آنکه
آن عمل مشتمل باشد بر نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و حسن خلق و خوا
موشی و ذکر بسیار و مشایعت آن نموده باشند ملائکه جمیع آسمانها و
فرشتگان هفتگانه مذکور با جمعهم پس طی کنند جمیع مرتبها و حجابها را
تا بموقف قرب الهی برسند و در برابر پروردگار ایستاده شهادت دهند از
برای او به نیکوئی عمل مذکور و دعا کنند که از جانب او مرتبه قبول یابد پس
خطاب الهی در رسد بایشان که شما نگاهبانان عمل بنده منید و من مطلعم
بآنچه در باطن اوست بدرستی که او باین عمل مرا اراده نکرده است که لعنت
من بر و باد پس ایشان در مقابل گویند لعنت تو بر و باد و لعنت ما هم که
ما بر سرائر او اطلاع نداشتیم و این حدیثیست بزرگ که ما بعد احتیاج
از آن ذکر کردیم و تنبیها آگاه ساختیم بر آنکه عملی که از شوائب نقص
خالص باشد بغایت کمیابست نسئل الله العصمة والتوفیق و لا
ییأس المذنبون من مغفرة لذنبهم و ان کثرت یعنی باید که مأیوس
و نا امید نشوند گناهکاران از مغفرت و آمرزش من و اگر چه گناه ایشان
بسیار باشد چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید ان ربک

لذو

لذو مغفرة للناس على ظلمهم یعنی بدرستی که پروردگار تو ای محمد
آمرزنده است مر مردم را بر ظلمی که از ایشان بر نفس خود وقوع می‌یابد بسبب
ارتکاب معاصی و اقدام بر مناهی و نیز میفرماید قل یا عبادی الذین
اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو ای محمد که
ای بندگانی که ظلم کرده اید بر نفسهای خود بواسطهٔ ارتکاب معاصی
و مباشرت بمناهی نا امید مشوید از رحمت خدای بدرستی که خدای تعالی آمرزد
گناهان را بتمامه بدرستی که او نیک آمرزنده و مهربانست بر بندگان خود مترجم
گوید در روضة الاحباب آورده است که در بعض کتب سیر اسلام وحشی
که قاتل حمزة بن عبد المطلب است و در روز حرب احد مسلمانان حرص
تمام بر قتل او داشتند و در روز فتح مکه زادها الله شرفا و تکریما
بگریخت با بن طریق منقول شده است و نقل آن از ابن عباس بصحت
پیوسته که گفت وحشی نزد حضرت مقدسهٔ مصطفوی صلوات الله علیه
و آله آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام الهی را بشنوم شاید باعث
هدایت من شود حضرت فرمودند دوست میداشتم که چشم من بر تو نیفتد
بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام
حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام خون ناحق کرده ام و
بزنا و دیگر مناهی اشتغال نموده ام آیا با این حالات تواند بود که

حضرت عزت توبهٔ مراد در معرض قبول آورد رسول صلوات الله علیه وآله بحسب
عادت ایشان بود لمحهٔ خاموش شده منتظر وحی الهی شدند که این آیه نازل
شد الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ
الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ
أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا
إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ
سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا یعنی عباد
الرحمن آنانند که نخوانند و نپرستند با خدای تعالی خدای دیگر را و نکشند نفسی را
که حرام کرده است خدای تعالی کشتن او را مگر بحق یعنی بموجبات قتل
مثل ردّه و زنا و خون ناحق و امثال آن و زنا نکنند و هر که بکند این
سه گناه را که از امهات معاصی است به بیند جزای بدکرداری خود را
در دوزخ آماده و دوچندان شود عذاب مر کنندگان این اعمال را
روز قیامت و جاوید بمانند در عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشند
مگر کسی که توبه کند از شرک و ایمان آورد و مرتکب شود عمل صالح و
کردار شایسته را پس آن گروه بدل میکند خدای تعالی گناهان ایشان را بحسنات
یعنی سوابق ایشان را از معاصی محو میکند و لواحق طاعات بجای آن ثبت
مینماید و هست خدای تعالی آمرزندهٔ گناهکاران بتوبه و مهربان بایشان
بتوفیق توبه حضرت آیه را بر وحشی خواند وحشی گفت در این آیه شرط کرده است

کرامرسش

که آمرزش گناهان هر کسی را حاصل میشود که او بعد از توبه عمل صالح

کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید در جوار تو ام تا کلام حق

بشنوم و بهتر از این مرا امید بهم رسد آنگاه این آیه نازل شد که اِنَّ

اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشَآءُ یعنی

بدرستی که حضرت عزت نمی آمرزد آنانرا که شرک آرند باو یعنی کفر او و می

آمرزد آنچه کمتر از کفر و شرک باشد هر کسرا که مشیت الهی بامرزش او

تعلق گیرد حضرت او را طلبید و بر وخواند گفت شاید من از جملهٔ آنها

باشم که مشیت خداوند بغفران من تعلق نگیرد در جوار تو ام تا آیتی

بشنوم که در ان هیچ قیدی نباشد بعد از ان این آیه نازل شد که قُلْ

یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا الایه که با ترجمهٔ شرمذکور شد وحشی گفت

این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم و مسلمان شد و در حدیث وارد است

از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که لیغفرن الله تعالی یوم القیمة مغفرة

ما خطرت قط علی قلب احد حتی ان ابلیس لیتطاول لها رجاء

ان تصیبه یعنی هر آینه می آمرزد حق تعالی گناهان را روز قیامت

آمرزیدنی که هرگز بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا انکه شیطان را

امیدواری تمام دست دهد که باو نیز از ان بهره خواهد رسید اگر

در دهد یك صلاة کرم عزازیل گوید نصیبی برم و روایت شده است

در کتاب کافی از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که فرمودند لو لا انکم

تذنبون وتستغفرون الله لخلق الله خلقا حتی یذنبوا لیستغفروا الله
فیغفر لهم یعنی اگر نمی بود آنکه شما گناه میکنید وطلب آمرزش
مینمایید از حق تعالی هر آینه حق تعالی می آفرید جمعی را که مرتکب گناه شوند
وطلب آمرزش ازو نمایند تا بیامرزد ایشان را و مآثر مغفرت و رحمت
خود را ظاهر سازد ونقل کرده است غزالی در کتاب احیاء علوم از امام محمد
باقر علیه السلام میفرموده است باصحاب خود که انتم اهل العراق
تقولون ارجی فی کتاب الله عز وجل قوله تعالی قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ونحن اهل البیت
نقول ارجی آیة فی کتاب الله قوله سبحانه ولسوف یعطیک ربک فترضی
یعنی شما ای اهل عراق عرب میگویید امیدمندتر آیتی که در کتاب الهیست
این آیتست که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله وما که اهل بیت پیغمبریم صلوات الله علیه وآله میگوییم امیدمندتر
آیتی این آیة است که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی وهر آینه
ارزانی خواهد داشت بتو پروردگار تو ای محمد آنقدر که تو راضی
شوی زیرا که پیغمبر صلوات الله علیه وآله تا یک کس از امت او در آتش باشد
راضی نخواهد بود ورضای او وقتی حاصل خواهد شد که جمیع امت
او آمرزیده شوند وبالجمله احادیثی که در باب شمول مغفرت و آمرزش
الهی مر بندگان را و وفور رحمت او بر ایشان وارد است بسیار است

ولیکن

ولیکن ناچارست کسی را که امید برحمت او دارد و او را چشم آن هست
که گناهان او آمرزیده شود از اقدام ببعض اعمال صالحه که مورث استعداد
حصول آنست و فرو نرفتن در گناه و معاصی که باعث زوال استعداد
مذکورست و چنانچه جمیع همت او مصروف آن باشد و همگی اوقات او
صرف آن شود چه بدون آن نفعی بر امید و رجا مترتب نیست و بجز یأس
و ناامیدی ثمره از ان حاصل مثلا کسی که تخمی بیفشاند بر زمین و در
وقت خود آب دهد آنرا و از ریگ و خاشاک پاک سازد و گیاهای بیگانه را
که باعث فساد زراعت است از دور کند و بعد از ان بنشیند و انتظار
برد کرم الهی و لطف او را درباره خود و امید داشته باشد که وقت در
و صد قفیز غله مثلا او را حاصل خواهد شد این امید را ارباب عقل ممدوح
میدانند و خوب می شمرند اما کسی که فراغت را شعار خود سازد و مطلقا
متحمل مشقت زراعت و تعب آن نشود و تمام سال همت بر آسایش
و راحت خود بگمارد و همگی اوقات خود را صرف هوا و هوس و لهو و لعب
مینموده باشد پس بنشیند و انتظار میبرده باشد که حق تعالی از برای
او زرعی خواهد رویانید و بواسطه او غله حاصل خواهد ساخت و بی آنکه
سعی و کدی در ان نموده باشد طمع آن داشته باشد که مثل آنچه از برای
آن یکی که شب و روز در سعی و تعب و کد تمام گذرانیده است حاصل شده
باشد از برای او نیز بی آنها حاصل شود هیچ شک نیست که این معنی بر حماقت

وفریب دادن خود محمول خواهد شد نه بر رجا و امیدی که ممدوح است پس
دنیا مزرعت گاه آخرتست که الدنیا مزرعة الآخرة و دل مؤمن
زمینیست و تخمی که در آن کاشته میشود ایمان و طاعات و عبادات بمنزله
آبیست که بآن داده میشود و پاک ساختن نفس از اخلاق ذمیمه و
باز داشتن آن از معاصی و امور ناشایست بمنزله دور کردن سنگ
ریزه و خاشاک از آن زمین و کندن گیاهای بیگانه که باعث فساد
زراعتست و روز قیامت وقت درو ست پس پرحذر باش
از آنکه شیطان ترا فریب دهد و بمحض رجا و امیدی که تعریف آنرا شنیدی
تسلی نموده از مبادرت باعمال صالحه و کردار پسندیده باز نمانی و نظر
کن بر حال انبیا و اولیا و مشقتی که در اقدام بطاعات و صرف عمر در عبادات
متحمل شده اند و شب و روز خود را از آن فارغ نمیداشته اند آیا ایشانرا
رجا و امیدی که ما را برحمت و مغفرت حق تعالی حاصل است حاصل نبوده
و نمیتوانسته اند که بآن اکتفا نموده متحمل این قدر تعب و مشقت نشوند
بلی بلکه بمراتب شمول رحمت او و بندگان عاصی را و عموم آمرزش او از
تو و امثال تو عالمتر بوده اند نهایتش چون میدانسته اند که امید رحمت
و مغفرت او بی اقدام بعمل صالح محض غرور و سفه است با وجود نهایت
امید و رجا جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات میکرده اند و شب و
روز خود را از آن فارغ نمیداشته اند نسئل الله التوفیق والهدایه

وتوبه

ونعوذ به من الذلل والغوایه حدیث بیست و هفتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرکوار شیخ ابو

جعفر طوسی از شیخ مفید علیه الرحمه از ابی القاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن

موسی بن قولویه که از ثقات اصحاب حدیث و استاد شیخ مفید علیه الرحمه است

و در فن فقه و حدیث مرتبه بزرك داشته است و تصانیف بسیار دارد

و در سال سیصد و شصت و نه هجری بجوار رحمت ایزدی پیوسته رحمة

الله علیه از شیخ بزرکوار ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از علی بن

ابرهیم بن هاشم از پدر او ابرهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر که احوال ایشان

سبق ذکر یافت از منصور بن حازم که از ثقات راویان امام جعفر صادق

و امام موسی کاظم است علیهما السلام و فقیه و مصنف کتب بوده

از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که قال رسول

الله صلی الله علیه و آله لا یمین لولد مع والده ولا لمملوك مع مولاه

ولا للمراة مع زوجها ولا نذر فی معصیة ولا یمین فی قطیعة شرح

کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو

بینش بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است

رسول خدا صلی الله علیه و آله که نیست سوکندی مر فرزند را با وجود

پدر و نه مر بنده را با وجود خداوند و نه مر زن را با وجود شوهر یعنی

سوکند بی اذن پدر کاهی که پدر در حیات باشد و سوکند زن شوهردار

بی اذن شوهر و سوگند بنده بی اذن خداوند منعقد نیست یا منعقد هست
و عمل بآن لازم نیست و باذن ایشان موقوف است علی الخلاف المذهبین
و روا نیست نذر کردن بر امری که متضمّن عصیان خدا باشد و سوگند
خوردن در قطع صلهٔ رحم یعنی در امری که متضمّن عصیان خدا باشد
نذر نباید کرد و اگر واقع شود منعقد نیست و بر قطع صلهٔ رحم و رفع
رابطهٔ خویشان سوگند نباید یاد کرد و اگر کنند عمل بآن لازم نیست
بینش دوّم لا یمین یمین اینجا بمعنی سوگند است و در مأخذ اشتقاق
آن سه قول است اوّل آنکه از یمین بمعنی قوّت مأخوذ است زیرا که بسوگند
قوّت می یابند بر فعل آنچه سوگند میخورند که آنرا بفعل آورند و بر ترک
آنچه بر ترک آن سوگند یاد میکنند دوّم آنکه مشتق از یمن بمعنی میمنت
و برکت است بواسطهٔ حصول برکت و میمنت بذکر نام خدا که در ضمن
آن متحقق است سیّم آنکه از یمین بمعنی دست راست مأخوذ است بواسطهٔ
آنکه در زمان پیش که سوگند میخورده اند دست راست خود را بدست راست
کسی که بر دعوا و سوگند میخورده اند میداده اند و این سه قول را شیخ
ابو علی طبرسی در تفسیر خود که موسوم بمجمع البیان است ذکر کرده است
لولد مع والده ولد اینجا اعم از آنست که پسر باشد یا دختر و والد اعمّ از آنکه
آزاد باشد یا بنده امّا اگر کافر باشد آیا حکم او در این ماده حکم مسلم است
یا نه نصی بجای از علمای امامیه رضوان الله علیهم در این باب بنظر نرسیده و عموم

حیثُ اگرچه شامل کافر نیز هست ولیکن ممکنست که کافر باین زمع سبیل
بر وز رفته باشد و آن این نیز است لَنْ یَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکَافِرِینَ
عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا یعنی نکرداینده است خدای تعالی مر کافرانرا
بر مؤمنان سبیلی وَلَا لِلْمَمْلُوکِ مَعَ مَوْلَاهُ مراد بمملوک بنده است خواه
غلام باشد وخواه کنیز ومراد بمولا خداوند وخواه یکی باشد وخواه
متعدد باشد وظاهر آنست که مملوک نیز اعم باشد از انکه کل او بنده باشد
یا بعض والله اعلم وَلَا لِلْمَرْأَةِ مَعَ زَوْجِهَا آیا منعه نیز درین حکم با زن
شریکست واورا نیز روا نیست که بی اذن متمتع سوگند یاد کند یا این
مخصوص زن دایمی است وایا شرط است که شوهر بالغ باشد یانه اصحاب
کلامی درین باب دیده نشده نهایتش ظاهر حیث مشعر بر تعمیم است در مسئلهٔ
دوم وتعمیم مذکور محل بحثست ونباید دانست که مطلقهٔ رجعیه در
ایام عده که شوهر اورا رجوع باو میرسد نیز درین حکم حکم زن دارد
وَلَا نَذْرَ فِی مَعْصِیَةٍ نذر در لغت بمعنی وعده است ودر عرف اهل
شرع لازم ساختن فعلیست یا ترک فعلی بر خود بگفتن صیغهٔ لله علی
متفرع باو فعل ماضی آن مفتوح العین است در مضارعش ضم عین وکسر
عین هر دو جایز ست وَلَا یَمِینَ فِی قَطِیعَةٍ مراد بقطیعه قطع صلهٔ رحم است
ومراد از نفی آن نفی صحت آن یعنی سوگند بر قطع صلهٔ رحم صحیح نیست
ومنعقد نمیشود مثل انکه کسی سوگند خورد که با ید رخود سخن نکند

یا با مادر خود معاشرت نماید و میتواند بود که اراده کرده باشند حضرت صلوات
الله علیه و آله بقطیعه رحم آنچه شامل برادران در دین نیز باشد که قطع
از ایشان نیز سوگند صحیح نباشد والله اعلم **نمایش اول** بباید دانست
که نفیی که حضرت رسالت در این حدیث فرموده‌اند سوگند فرزند را با وجود
پدر و مملوک را با وجود خداوند و زن را با وجود شوهر میتواند بود
که بر نفی صحت محمول شود و اراده کرده باشند حضرت بآن اینمعنی را که
سوگند مذکور از ایشان صحیح نیست و در اصل منعقد نمیشود تا پیشتر
از اذن پدر و مولی و شوهر ایشان را حاصل نشود و از آنکه از ایشان بعد از
سوگند ظاهر شود از معرض اعتبار ساقط است و میتواند بود که مراد
نفی لزوم آن باشد که اصل سوگند منعقد باشد و هر یک از پدر و مولی
و شوهر را رسد که رفع آن کنند یعنی اگر تفویض آن کنند عمل بمقتضای آن
واجب باشد و اگر تفویض نکنند نه و باین احتمال اکثر علمای امامیه رضوان
الله علیهم مثل شیخ ابو القاسم مصنف شرایع الاسلام و غیر آن فتوی
داده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در کتاب قواعد الاحکام
مایل بآن شده و این قول را رجحان داده و استدلال کرده اند بر مطلب
مذکور بعموم آیاتی که دلالت بر وجوب وفای بسوگند دارد مثل قوله تعالی
لا تنقضوا الایمان یعنی هرگاه در امری سوگند یاد کنید نقض آن مکنید
و بر مقتضای آن عمل نمایید چه ظاهر آیه عموم وجوب عمل بمقتضای سوگند است

مگر جایی که دلیل اخراج آن نماید و دلیلی نیست مگر در مادّه که پدر یا مالک
یا شوهر تفویض آن نکنند پس در غیر آن منعقد باشد و نفی که از این حدیث
فهم میشود چنانچه مذکور شد همچنانچه احتمال نفی صحّت دارد احتمال
نفی لزوم نیز دارد پس بران استدلال بر نفی صحّت نتوان کرد و در این استدلال
نظر است و وجه نظر بنا بر آنچه مصنّف دام ظلّه در حاشیه ذکر آن کرده اند یعنی
که آیه مذکوره دلالت بر وجوب عمل بمقتضای آن دارد در یمین صحیح است که شارع
اعتبار آن کرده باشد و هیچ شک نیست که بمذهب جمعی که اذن پدر و زوج
و مولا را شرط میدانند یمین پسر بی اذن پدر و یمین زوجه بی اذن زوج
و یمین بنده بی اذن مولی صحیح و معتبر نیست پس عموم ظاهر آیه بر ایشان
حجّت نتواند شد و بعضی متاخّرین مذهب اوّل را که عدم انعقاد
سوگند است اختیار کرده اند و استدلال کرده اند باین حدیث زیرا که معنی
حقیقی نفی یمین که منطوق این حدیث است نفی حقیقت یمین است و در اصول
مقرر است که هرگاه بر معنی حقیقی محمول نتواند شد بر معنی مجازی حمل
باید کرد که اقرب باشد بحقیقت و اقرب بنفی حقیقت یمین نفی صحّت آنست
پس نفی یمین را که این حدیث دالّ است بران بر نفی صحّت حمل باید کرد نه بر نفی
لزوم که از آن ابعد است و اگرچه قول ثانی مشهورتر است امّا این قول
از دلیل ظاهرتر است و الله اعلم و باید دانست که خلاف مذکور در
غیر سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام است امّا در سوگند بر فعل واجب

یا ترک حرام هیچکس را در لزوم آن بحثی نیست و در آنکه هیچ یک از پدر
و مولی و شوهر را ولایت آن نیست که رفع آن کنند شکی نه و مخفی نماند که نصی
که در باب ولایت اولیای ثلثه در تفویض و عدم تفویض مذکور وارد ست
در مادهٔ یمین است و بس و در مادهٔ نذر نصی وارد نیست و بعضی از متاخرین
علمای امامیه نذر را بر یمین حمل کرده اند و گفته اند که نذر آن جماعت نیز
بی اذن ایشان منعقد نیست یا منعقد است و لازم نیست علی اختلاف القولین
و دلیل ایشان درین حکم چندان وضوح ندارد بلی روایت کرده است
شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب حدیثی از حسن بن وشا که گفت گفتم بامام
موسی کاظم علیه السلام که انّ لی جاریةً حلفتُ منها بیمینٍ فقلتُ لله
علیّ ان ابیعها ابداً فقال ولله بنذرک یعنی بدرستی که مرا کنیزیست که
سوگند یاد کرده ام و گفته ام که خدای را است بر من که او را هرگز نفروشم امام
علیه السلام فرمودند وفا کن مر خدای را بوعده که با او کرده و بنذر خود عمل
نمای و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب دروس بعد از آنکه این حدیث را نقل
کرده گفته است که درین حدیث دقیقه ایست و اراده کرده است بآن
این دقیقه را که دلالت دارد بر آنکه نذر را نیز یمین می نامند پس از آن
استنباط توان کرد که نذر فرزند و بنده و زن نیز موقوف بر اذن پدر و مولی
و شوهر ست بنا بر نصی که در باب توقف یمین ایشان بر اذن آن جماعت وارد
شده و این تسمیه اگر چه از کلام راوی فهم نشد امّا تقریر امام علیه السلام

آنرا در قنوت تلفظ امام علیه السلام است بآن و توهم اینکه تقریر امام
علیه السلام بر تسمیه مذکوره بر تقدیر تسلیم آن دلالت ندارد بر آنکه
تسمیه مذکور از روی حقیقت باشد چه جایز است که راوی بطریق مجاز
استعمال کرده باشد و تقریر حضرت بر مجازیت آن باشد نه بر حقیقت
بودن بلکه ظاهر از کلام حضرت که فی لله بنذرك و تعبیر از آن چه راوی
یمین نامیده است در کلام خود بنذر آنست که تنبیه بر رد آن باشد
نه تقریر آن و بالجمله امثال این دلایل ضعیفه را صلاحیت آن نیست
که اثبات احکام شرعی بآن توان نمود پس اولی آنست که بر آنچه ظاهر
نص اقتضای آن دارد اقتصار شود والله اعلم بحقائق الامور **نمایش**
دوم بباید دانست که نذر که تعریفش سبق ذکر یافت بر دو قسمست
مطلق و معلق نذر مطلق آنست که بشرطی موقوف نباشد مثل آنکه
روزه فردا را نذر کند و بگوید لله علی ان اصوم غدا یعنی خدایراست
بر من که فردا روزه دارم بی آنکه بشفای بیماری یا آمدن مسافری مشروط
سازد و بگوید ان شفی مریضی یا ان قدم فلان من سفره فلله علی کذا و
نذر معلق آنکه بامری از این امور موقوف باشد مثل ان شفی مریضی یا ان قدم
مسافری فلله ان اصوم یوما یعنی اگر بیمار من شفا یابد یا فلان مسافر من بیاید
پس یکروز روزه بدارم و کلام حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله درین
حدیث که لا نذر فی معصیته شامل هر دو قسم هست چه نذر معصیت

چنانچه در ضمن نذر مطلق می تواند بود که منخفو شده باشد مثل لله علی
ان اتزوج خامسة یعنی خدا راست بر من که با آنکه چهار زن دیگر که
پنجم ایشان باشد بخواهم در ضمن نذر معلق نیز میتواند منخفو شد خواه
معصیت مذکور شرط باشد و نذر جزا مثل ان شربت خمرا فلله علی
ان اصلی رکعتین یعنی اگر میسر شود مرا که شراب بخورم پس خدا راست
بر من که دو رکعت نماز گذارم گاهی که غرض زجر نفس از آن باشد چرا که
اگر غرض آن باشد نذر مذکور منعقد است بلا خلاف و آن موجب کفاره است
و خواه معصیت جزا باشد و نذر شرط مثل ان شفی مریضی فلله علی
ان اصوم یوم العید یعنی اگر بیمار من شفا یابد پس خدا راست بر من که
روز عید را که روزه اش حرامست روزه دارم و سید مرتضی علیه
الرحمه نذر مطلق را مطلقا صحیح نمیداند و حکم ببطلان آن کرده است
خواه معصیت باشد و خواه طاعت و نقل اجماع علمای امامیه بران
کرده و گفته است که عرب نذر نمی فهمد مگر چیزی را که معلق بشرطی باشد
چنانچه ثعلب که از ائمه لغت است تصریح بآن کرده است و قرآن و سنت
بر زبان ایشان وارد است پس نذری که از قرآن و حدیث حکم بصحت آن
شده می باید برین معنی محمول باشد و اینکه از معنی لغوی بمعنی دیگر نقل
شده باشد خلاف اصلست پس بی آنکه دلیلی دلالت بران کند اعتبار
آن نباید کرد و اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم درین مسئله با او

خلاف

خلاف کرده اند و حکم کرده اند بانکه نذر مطلق نیز صحیح است
بچند دلیل اوّل اجماع علما بر صحّت آن چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی
علیه الرّحمه نقل آن کرده دوّم انکه نذر در قرآن مجید مطلق وارد شده
و تقیید بشرطی نیافته مثل قوله تعالی اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا که
بعد از ان که عیسی علیه السّلام از مریم در وجود آمد و اورا نشسته در
حجر پیچیده نزد و در کنار او گذاشتند با و این ندا رسید یعنی اگر به بینی ای
مریم از آدمیان یکی را او از تو بپرسد که این فرزند از کجاست بگوی بدرستی
من نذر کرده ام از برای خدای تعالی روزه را یعنی خاموشی را چه روزه در شرع بعضی
ایشان ترک کلام بوده است و قوله تعالی اِنّی نَذَرْتُ لَکَ مَا فِی بَطْنِی
مُحَرَّرًا و قوله تعالی یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخَافُونَ و اگر تقیید آن
بشرطی لازم می بود در قران مطلق واقع نمیشد سیّم انکه مطلق
واقع شده در کلام حضرت مقدّسه نبوی صلّی اللّه علیه و آله که آنجا فرموده است
مَن نَذَرَ اَنْ یُطِیعَ اللّٰهَ فَلْیُطِعْهُ وَ مَنْ نَذَرَ اَنْ یَعْصِیَهُ فَلَا یَعْصِهِ یعنی
کسی که نذر کرده باشد که طاعت خدا نماید در آمری باید وفا بنذر خود
کرده آن طاعت را بجای آورد و کسی که نذر کرده باشد که عصیان
خدا کند نباید که عصیان ازو واقع شود اگر نذر مخصوص می بود بمشروط
چنانچه مذهب سیّد مرتضی است امر بطاعت مذکور بمجرّد نذر مناسب
نمی بود بلکه می بایست گفته شود که فلیطع اذا حصل الشرط المعلّق

علیه یعنی باید که وفا بآن بکنند کاهی که شرطی که نذر را بآن معلق
ساخته بحصول رسد چهارم ظاهر حدیث صحیحی که ابی الصباح کنانی
از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است و گفته است
سؤال کردم از آنحضرت علیه السلام از مردی که گفته باشد علی نذر
یعنی بر منست نذری آیا برو این گفتن امری واجب میشود حضرت
فرمودند که لیس النذر بشیء حتی یسمی شیئا لله صیاما او صدقة
او حجا یعنی نذر چیزی لازم نیست تا نام چیزی از برای خدا نبرد
مثل روزه یا صدقه یا حج چه امام علیه السلام مصحح نذر مجرد
بردن روزه یا صدقه یا حج را ساخته اند و اگر شرط نیز از جمله مصححات
می بود آنرا نیز ذکر میکردند اینست خلاصه آنچه استدلال برین
مطلب ذکر کرده اند و بخاطر میرسد که هیچ یک از دلایل مذکوره امری
نیست که بر سید مرتضی حجت تواند بود و مخالف بمذهبی که او
اختیار کرده داشته باشد اما اجماعی که شیخ نقل کرده ظاهر است
چه او اجماع را قبول نخواهد داشت و اما آیات ثلثه بواسطه آنکه
زیاده برین دلالت ندارد که نذر بروزه داشتن و آزادی ما فی البطن
و وفای بآن وقوع یافته و هیچ شک نیست که سید مرتضی علم
الهدی حمل خواهد کرد آنرا بر آنکه مشروط بشرطی بوده زیرا که مدعای
نذر مشروط بشرط او نذر نیست و در آیات مذکوره نص صریحی نیست

بانکه

بانکه نذر مذکور از ایشان بی شرط واقع شده اما آیت اول بواسطهٔ
انکه با انکه حکایتیست از انچه در شریعت پیغمبر دیگر بوده زیاده بر بیز دلالت
ندارد که مریم علیهما السلام مامور شد بانکه خبر دهد مردم را بانکه
نذر کرده است که روزه دارد یعنی خاموشی اختیار کند وانیکه درین خبر ذکر
شرط نکرده باشد تقاضای آن نمیکند که در نذر خود نیز ذکر نکرده
باشد و ثابت نشده است که صیغهٔ نذر او همین کلام بوده تا انکه
توان گفت که چون خالی از شرط مذکور شده ظاهر اینست که شرطی در
میان نباشد بلکه در بعض تفاسیر مذکورست که کلام مذکور
خبریست که او از نذر خود داده است که پیشتر ازو واقع شده و
اگر گویند نذر مذکور از وی بر خاموشی وعدم تکلم واقع شده بوده است
پس اگر این کلام صیغهٔ نذر نباشد و پیشتر از ان مذکور واقع شده باشد
لازم می آید که مریم علیهما السلام باین کلام مخالفت نذر کرده باشد
پس ناچار باید برین حمل کرد که نذر او عین این کلام بوده است تا مخالفت
نذر که لایق مرتبهٔ او علیهما السلام نیست لازم نیاید جوابش آنست
که میتواند بود که در وقتی که نذر کرده باشد که سخن نکند اخبار بنذر
خود را مستثنی کرده باشد یا انکه بگوییم که او را تکلم باین ضرور شده
بود تا رفع تهمت ازو بشود و قوم او با او گمان نبرند که انکه او سخن با ایشان
نکرد و جواب ایشان نداد از روی عناد بود یا از نهایت شرمندگی و

خجلت بود که از ایشان داشت بواسطهٔ کار بدی که ایشان باو گمان برده
بودند و بعض مفسرین را اعتقاد اینست که اخبار مذکور از وی بایما و اشارت
واقع شده بوده است و اطلاق قول برانکه در قران واقع شده از روی
مجازست و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان نقل کرده است که
مریم علیها السلام بعد از نذر مذکور اذن یافت از جانب حضرت عزت
تعالی بان قدر کلام بواسطهٔ رفع گمان قوم در حق او و بعد از ان خاموش
شد و دیگر سخن نکرد و این صریحست در انکه کلام مذکور صیغهٔ نذر
نبوده بلکه اخبار از نذر سابق چنانچه گذشت و اما ایهٔ دوم اگرچه
احتمال دارد که ان کلام که از زن عمران صادر شده صیغهٔ نذر
باشد نهایتش کلام مفسرین صریحست در انکه صدور کلام مذکور
ازو بعد از نذر بوده چنانچه صاحب کشاف میگوید روایت شده است که
زن عمران عقیم بود یعنی اورا فرزند نمیشد تا انکه پیر شد و از گذشت
که دیگر احتمال حمل بفرزند در وی نبود وقتی در سایهٔ درختی نشسته بود
مرغی را دید که بچهٔ خود را چینه میخوراند و را ان حال خوش آمد و
نفس او مایل بفرزند شد و در مقام دعا در آمد و گفت اللهم ان
لک علی نذرا شکرا ان رزقتنی ولدا ان اتصدق به علی
بیت المقدس فیکون من سدنته وخدمه یعنی بار خدایا بدرستی
که ترا است بر من از روی شکر اگر روزی من کنی فرزندی که تصدق کنم باو بر

بیت

بیت المقدس که بجای کعبهٔ ایشان بود تا از جملهٔ مجاوران و خدمتکاران
ان مکان شریف باشد پس دعای او در معرض اجابت در آمده مریم
علیهما السلام حامله شد تا اینجا بود ترجمهٔ صاحب کشاف اگر گویند
شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه نیز روایت کرده است در کتاب مجمع البیان
جائی که تفسیر این آیه میکند از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که آنحضرت فرموده اند ان الله عز وجل اوحی الی عمران انی واهب لک
ذکرا یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن
الله وجاعله رسولا الی بنی اسرائیل فحدث امرأته بذلک
وهی ام مریم علیها السلام فلما حملت بها قالت رب انی
نذرت لک ما فی بطنی محررا یعنی بدرستی که حضرت عزت جل ذکره
وحی فرستاد بعمران بپدر مریم که بدرستی که من بخشنده ام مر ترا نرینه که بری میکرده
باشد بلمعهٔ نبوت نابینای مادر زاد را از علت کوری و پاک میساخته
باشد بدن مبروص را از داغ پیسی و زنده میکرده باشد مردگان را
بفرمان خدای تعالی و گرداننده ام او را رسول از جانب خود بر بنی اسرائیل
یعنی فرزندان یعقوب چرا که اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است علیه السلام
پس عمران این سخن را بزن خود که مادر مریم علیها السلام بود نقل
کرد پس چون حمل گرفت او بمریم گفت پروردگارا بدرستی که من نذر کردم
برای تو که آنچه در شکم منست آزاد کرده شود از قید تعلقات دنیا و

خاص از برای تو بوده باشد وخدمت مسجد تو کنند که بیت المقدس است
ودر ان زمان خدمت مسجد قدس را بسبب بزرگ میداشتند چنانچه
در زمان خدمت خانه کعبه را وفرزندان خود را برای آن کار نذر میکرده اند
ودر شریعت ایشان بر فرزندان انقیاد والدین در امثال این نذرها
واجب بوده واین حدیث مشعرست بانکه این قول مادر مریم علیها السلام
صیغه نذر بوده ونذر دیگر از پیش نرفته بوده است ونبوده است
چنانچه صاحب کشاف میگوید چه بعد از اخبار الهی ببخشیدن فرزند اسناد علی
او آنرا بنذر که مفاد دعائیست که باو نسبت داده معنی ندارد جوابش
آنست که در آیه شعاری برین معنی نیست چه حدیث زیاده برین دلالت
نکرد که این قول از مادر مریم علیها السلام بعد از حمل او بمریم
واقع بوده وازین فهم نمیشود که قبل از حمل از واین نذر واقع نشده
بوده است واخبار خدای تعالی عمران را ببخشیدن فرزند باو منافاتی بنذر
مذکور که از زن او واقع شده باشد ندارد چه اخبار مذکور بآن نبود
که فرزند مذکور ازین زن حاصل خواهد شد وبر تقدیر علم زن او
بانکه فرزند از و در وجود خواهد آمد میتواند بود که نذر مذکور
از و پیش از اخبار مذکور واقع شده باشد وبالجمله درین آیه هیچ وجه
دلالت نیست بر امری که منافات با آن داشته باشد بمذهب سید مرتضی
علم الهدی واما آیه سیوم ذکر آن در مقام استدلال بر مطلب مذکور

بغایت عجیب مینماید زیرا که آیه دلالت ندارد دیگر بر مدح وفای بنذر و
حال انکه نذری سبب نزول این آیه بوده مشروط بشرط بوده است باتفاق
جمیع امت و وجه آن مشهورتر است از انکه احتیاج بذکر داشته باشد
ولیکن ما بواسطهٔ تبرک جستن باسامی جمعی که آیهٔ مذکوره بلکه سورهٔ
که این آیه دران سوره است در شان ایشان نازل است ذکر آن میکنیم
قاضی بیضاوی در تفسیر خود از ابن عباس نقل کرده است که امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند و رسول خدا صلوات الله علیه
و آله بعیادت ایشان امدند در میان جمعی پس ایشان روی بامیر المؤمنین علی
علیه السلام آورده گفتند یا ابا الحسن چه شود که نذری بواسطهٔ بهتر شدن
فرزندان خود بکنی پس حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام و فضه کنیز ایشان
نذر کردند که اگر ایشان ازین بیماری شفا یابند هر کدام سه روز روزه بدارند
و هیچ چیز با ایشان نبود قوت ایشان تواند شد پس امیر المؤمنین علیه السلام
از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه علیها السلام صاعی را
ازان بدست مبارک آرد کرد و پنج قرص نان پخت پس چون وقت افطار
شد نانهای مذکور را پیش خود گذاشتند که بان افطار نمایند که مسکینی
برایشان وارد شد و از ایشان دریوزه قوتی کرد پس طعام او را بر خود
اختیار کردند و آن پنج قرص نان را بسایل دادند و آنشب را بی انکه دران سوای
دمی آب چیزی تناول کرده باشند و روزش باز بروزه رفتند چون شام

شد و طعامی که بدستور روز گذشته ترتیب داده بودند پیش خود گذاشتند
که بآن افطار نمایند یتیمی آمد و طعامی از ایشان خواست همه را باو داده
خود همچنان بدم آبی اکتفا کردند تا روز دیگر شد و ایشان بر همان نسبت
بروزه آن قیام نموده وقت افطار اراده صرف بقیّه قوتی که داشتند
نمودند که اسیری بر در ایستاده چیزی طلب کرد و ایشان بر همان منوال روزهای
گذشته مسلوک داشتند پس جبرئیل علیه السّلام نازل شد و این سوره را
بر پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرود آورد تا اینجا ترجمه کلام قاضی بیضاوی
بود در تفسیر خود و امّا استدلال بحدیث من نذر ان یطیع الله
فلیطعه اگر بیانی که در انطباق آن بر مدّعا مذکور شد تمام شود هر آینه
دلالت خواهد کرد بر آنکه نذر مشروط مشروع نباشد چنانچه بعد از
تامّل صادق ظاهر میشود و شما بآن قایل نیستند پس آنچه جواب شما شود
از آن جواب ما نیز میتواند بود با آنکه سیّد مرتضی علیه الرحمه چنانچه سبق
ذکر یافت در فتوی خبر آحاد را حجّت نمیداند و بمدلول آن عمل نمیکند
پس امثال این اخبار و حجّت نتواند شد و حدیث که ابی الصّباح کنانی روایت
کرده سیّد مرتضی نیز بحکمی که از آن مستفاد میشود قایلست چیز زیاده بر این
از آن فهم نشد که نام بردن عبادتی که متعلّق نذر است از جمله مصحّحات
نذر است چنانچه حتّی که از برای انتهای غایتست اشعار بآن دارد و از آن
معلوم نشد که چیز دیگر مصحّح نذر نیست پس میتواند بود که نام عبادات

مصحّح

مصحّح آن باشد و دیگر مصحّحی نیز داشته باشد مثل تعلیق بشرط و غیر
آن و بنا باشد که استدلال کنند بر مطلب مذکور که صحّت نذر مطلق است
بحدیثی که روایت کرده است آنرا شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از منصور بن
حازم از امام جعفر صادق علیه السلام که اذا قال الرجل علیّ المشی
الی بیت الله وهو محرم بحجة او علیّ هدی کذا و کذا فلیس بشیء حتی
یقول لله علیّ المشی الی بیته او یقول لله علیّ هدی کذا و کذا ان لم
افعل کذا و کذا یعنی اگر بگوید شخصی که بر منست پیاده رفتن بخانه
خدای بقصد بجا آوردن حج یا بر منست که این و این هدی بالخصوص بحرم
برد از قول مذکور چیزی لازم نمیشود تا آنکه بگوید خدای راست بر من پیاده
رفتن بخانه او یا بگوید خدای راست بر منست این هدی و این هدی اگر بفعل
نیاورم این را و این را بواسطهٔ آنکه حضرت درین حدیث بیان کرده است
نذر مطلق را بآنکه بگوید لله علیّ المشی الی بیته و نذر معلق را بآنکه بگوید
لله علیّ هدی کذا و کذا ان لم افعل کذا و پس هر دو قسم صحیح باشد
و مخفی نخواهد بود که همچنانچه این حدیث احتمال این دارد که مذکور شد
احتمال معنی دیگر نیز دارد و آن آنست که قول حضرت که ان لم افعل
کذا و کذا قید مجموع هر دو نذر باشد باهم و بنذر اخر اختصاص نداشته
باشد و مع قیام احتمال بطل الاستدلال **انجام** باید دانست که
متعلق یمین یعنی امری که سوگند بران میخورند خواه فعل و خواه ترک

میباید در وقت سوگند خوردن رجحان و بهتری داشته باشد بحسب
آخرت مثل جمعه و روزه عرفه و ترک خوردن بدست و خوابیدن بعد از
نماز صبح و امثال آن از افعال مستحبه و مکروهه یا بحسب دنیا مثل پوشیدن
ثیاب فاخر و خوردن طعام لذیذ و ترک مباشرت عجایز و مجالست ادانی
و آنچه مانند آن باشد یا آنکه مساوی الطرفین باشد یعنی فعل و ترک
آن در مرتبه مساوی باشد و هیچکدام بر دیگری رجحان نداشته باشد
مثل افعال مباحه که فعل و ترک آن بحسب دنیا مساوی باشد و سوگند
بر امر مرجوح یعنی بر فعلی که ترکش بر او رجحان داشته باشد مثل افعال
مکروهه یا بر ترک فعلی که فعلش راجح باشد مثل امور مستحبه منعقد نیست و
اگر امور مذکور در وقت سوگند رجحان اخروی یا دنیوی داشته یا متساوی
الطرفین باشد و بعد از آن مرجوح شود نزد علمای ما رضوان الله علیهم
در حین مرجوحیت مخالفت سوگند جایز است و اگر باز مرجوحیت مذکوره
زایل شود بر حکم سوگند رفتن واجب و بر این قیاس چون مرجوحیت عود
نماید جایز و چون زایل شود واجب و اما متعلق نذر آیا همان حکم دارد
یا نه مشهور میان علمای اصحاب ما اینست که در نذر لازم است که متعلق
آن رجحان و بهتری بحسب آخرت داشته باشد خواه فعل باشد مثل
سنت و خواه ترک باشد مثل مکروه پس نذر مباح صحیح نباشد
مگر نزد بعضی که نذر را نیز در این حکم مثل یمین دانسته اند کسی نگوید

که کسی

که کسی که نذر کند صدقهٔ را بخصوص دیناری مثلا واجب میشود برو
تصدق بخصوص همان دینار و حال آنکه خصوصیت مذکور را رجحانی
نیست نه در دین و نه در دنیا پس رجحان در نذر نیز شرط نباشد
بواسطهٔ آنکه منذور درین فرض صدقهٔ بدینار خاص است نه نفس
تخصیص و هیچ شک نیست که تصدق بدینار خاص قبل از نذر رجحان
داشته است بر ترک آن بی آنکه تبدیل یابد بدینار دیگر و اگر فرض کنیم
کسی نفس تخصیص را نذر کرده باشد مثل آنکه دیناری برو واجب باشد
که تصدق کند نذر کند که این واجب مذکور را در ضمن فلان دینار خاص بعمل
آورد باز صحیح خواهد بود بهمین معنی زیرا که صادقست بر آنکه فعلش
بر ترکش فی الجمله رجحان دارد و آن ترک مطلقست بی آنکه با بدل باشد
فقد بر **مترجم گوید** مصنف دام ظله وجه تدبر را در حاشیه برین وجه
ایراد کرده است که جواب مذکور چنانچه مخفی نیست ناتمام است و گویا سببش
این باشد که جمعی که قایل بلزوم رجحان متعلق نذر شده اند رجحان آنرا
بر ترک مطلق میخواهند و در مادهٔ مذکور فعل منذور قبل از نذر
بر ترک مطلق رجحان ندارد بلکه بر ترک لا الی بدل رجحان دارد پس نقض
مذکور بمذهب ایشان وارد باشد یا این باشد که رجحان مذکور من حیث
الخصوصیة در حیز منع است چه خصوصیت را در رجحان مذکور بر تقدیر
تسلیم هیچ دخلی نیست و بی ملاحظهٔ آن نیز ثابت است و در مادهٔ مذکور

من حيث الخصوصية متعلق نذر واقع شده است پس نقض وارد باشد والله
اعلم بحقايق الامور حديث شصت وهشتم روايت
شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از
محمد بن یحیی از احمد بن محمد و علی بن ابرهیم از پدر او ابرهیم از ابن محبوب
که احوال ایشان در صدر حدیث سیزدهم مذکور شد از عبد الرحمن بن
الحجاج که گفت شنیدم از ابن ابی لیلی که با اصحاب خود حکایت میکرد
و میگفت قضی امیر المؤمنین علی علیه السلام بین رجلین اصطحبا فی
سفر فلما ارادا الغذاء اخرج احدهما من زاده خمسة ارغفة واخرج
الآخر ثلثة ارغفة فمر بهما عابر سبيل فدعواه الى طعامهما فاكل
الرجل معهما حتى لم يبق شيء فلما فرغوا اعطاهما العابر بهما ثمانية
دراهم ثواب ما اكل من طعامهما فقال صاحب الثلثة ار
غفة لصاحب الخمسة ارغفة اقسمها نصفين بيني وبينك وقال صاحب
الخمسة لا بل ناخذ كل واحد منا من الدراهم على عدد ما اخرج
من الزاد قال فاتيا امير المؤمنين عليه السلام في ذلك فلما سمع مقالتهما
قال لهما اصطلحا فان قضيتكما دنية فقالا اقض بيننا بالحق فقال
فاعطى صاحب الخمسة ارغفة سبعة دراهم واعطى صاحب الثلثة ار
غفة درهما وقال لهما اليس اخرج احدكما من زاده خمسة ار
غفة واخرج الآخر ثلثة قالا نعم قال اليس اكل معكما

ضيفكما مثل ما اكلتما قال لا انعم قال اليس اكل كل
واحد منكما ثلث ارغفة غير ثلث قال لا انعم قال اليس اكلت
انت يا صاحب الثلثة ثلثة ارغفة غير ثلث واكلت انت يا صاحب
الخمسة ثلثة ارغفة غير ثلث واكل الضيف ثلثة ارغفة غير ثلث
اليس بقى لك يا صاحب الثلثة ثلث رغيف من زادك وبقى لك يا
صاحب الخمسة رغيفان وثلث واكلت ثلثة غير ثلث فاعطا
كما بكل ثلث رغيف درهما واعطى صاحب الرغيفين وثلث سبعة
دراهم واعطى صاحب الثلثة ارغفة درهما يعنى حكم نمود روزى امير المؤمنين عليه
السلام ميان دو مرد كه در سفر باهم رفيق بودند وچون اراده خوردن غذا
باهم نمودند يكى از ايشان پنج قرص نان از توشه خود بر آورد وديگرى سه قرص نان
پس بر ايشان راهگذرى وارد شد وايشان او را بر سر سفره خود دعوت
كردند او دعوت ايشان را اجابت كرده با ايشان بنان خوردن مشغول شد
تا چيزى از آن نانها باقى نماند پس چون از آن خوردن فارغ شدند آن مرد
راهگذرى بازاى آنچه از نان ايشان خورده بود هشت درهم بر آورد وبايشان
داد پس رفيقى كه صاحب سه قرص نان بود گفت برفيقى كه پنج قرص نان بر آورده
بوده كه اين وجه را دو قسم برابر كن ميان ما وخود وصاحب پنج قرص نان گفت
نه بلكه هر كدام بعدد نانى كه از توشه خود بر آورده ايم زر ميگيريم يعنى من
پنج درهم بر ميدارم وتو سه درهم بردار راوى گويد چون ميان ايشان بر سر

این تقسیم نزاع شد هر دو مرافعهٔ خود را پیش حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام آوردند که ایشان براستی حکم نماید پس حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام چون سخن هر دو را شنید و بر حقیقت قصهٔ ایشان اطلاع
یافت با ایشان گفت با هم صلح کنید که قضیهٔ شما سهل است و قابلیت نزاع
ندارد و ایشان قبول نکردند و گفتند حکم کن میان ما براستی که ما بغیر از آن
راضی نمیشویم راوی گوید حضرت امیر چون دید که میان ایشان سازگاری
نمیشود در مقام تقسیم آن بر ایشان در آمد هفت درهم از آنجمله بصاحب پنج قرص
نان دادند و یک درهم بصاحب سه قرص نان و چون ایشان از آن تقسیم متعجب یافتند
فرمودند با ایشان که نه یکی از شما پنج قرص نان بر آورده بود و دیگری سه قرص نان
گفتند بلی فرمودند که نه مهمان شما مثل آنچه هر یک از شما خورده است با شما
خورده گفتند بلی گفت نه هر یک از شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی
گفتند بلی گفت نه تو ای صاحب سه قرص نان سه قرص نان خورده الا ثلثی و نه
تو ای صاحب پنج قرص نان سه قرص خورده الا ثلثی و نه مهمان شما سه قرص
نان خورده است الا ثلثی و نه باقی ماند از برای تو ای صاحب سه قرص از آنچه
از توشهٔ خود بر آورده بودی ثلث قرص و از برای تو ای صاحب پنج قرص نان دو
قرص و ثلثی پس او داد بشما در عوض آنچه از نان شما خورده بود بازای هر
ثلث قرصی یک درهم پس بصاحب پنج قرص که دو قرص و ثلثی از نان او خورده است
که عبارت از هفت ثلث باشد هفت درهم داده باشد و بصاحب سه قرص

نان

نان که ثلث قرصی را از وی خورده بود دیگر ندهم **جامع این احادیث**
گوید که امثال این قضایای غریب و احکام عجیب که از امیر المؤمنین علی علیه السلام
واقع شده بسیار است و کتاب تهذیب الاحکام و کلینی و کتاب من لا یحضره
الفقیه بر پاره از آن اشتمال دارد و بعضی علما کتاب بزرگی در این باب نوشته اند
که نهایت بسط دارد و من آن کتاب را در خراسان دیدم در تاریخ نهصد و هفتاد
و دوازده هجری **حدیث بیست و نهم**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی **از** جمعی از اصحاب ما **از** احمد بن محمد بن خالد که احوال ایشان سبق ذکر
یافت **از** عثمان بن عیسی **از** کسی که او ذکر کرده **از** امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام که گفت جاء رجل موسر الی رسول الله
صلی الله علیه و آله نقی الثوب فجلس الی رسول الله صلی الله علیه و آله فجاء رجل
معسر درن الثوب فجلس الی جنب الموسر فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه
فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله اخفت ان یمسک من فقره شیء قال
لا قال خفت ان یصیبه من غناک شیء قال لا قال فخفت ان یوسخ ثیابک
قال لا قال فما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول الله ان لی قرینا
یزین لی کل قبیح و یقبح لی کل حسن و قد جعلت له نصف مالی
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله للمعسر اتقبل قال لا فقال له الرجل
و لم قال اخاف ان یدخلنی ما دخلک **شرح** کلام بلاغت روشن در

ضمن دو بینش **بینش اوّل** خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه آمد مرد
مالداری پیش رسول خدای صلی الله علیه و آله که رخت پاکیزه پوشیده بود
و نزد آنحضرت نشست پس مرد مفلسی که رخت او چرکین بود آمد و در
پهلوی او قرار گرفت چون مرد مالدار بران مطلع شد رخت خود را جمع
کرده بزیر رانهای خود در آورد که بر رخت او نخورد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله از روی ملامت باو خطاب کرده فرمودند ترسیدی که چیزی
از فقر و بیچیزی او دامن گیر تو شود گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا و ثروت
تو چیزی باو عاید گردد گفت نه فرمودند ترسیدی که رخت چرکین شود گفت
نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که خاطر او را آزرده کردی گفت
ای رسول خدای بدرستیکه مرا همراهی هست که در نظر من هر قبیحی را زینت
میدهد و خوب وا مینماید و هر خوبی را قبیح میسازد و بد وا می نماید و
من بجزای این قباحتی که باغوای او ازمن سرزده نصف مال خود را
باو دادم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله بآن مرد مفلس گفتند قبول
میکنی ازو آنچه بازای کسر خاطری که از و بتو رسیده بتو میدهد گفت
نه آن مرد مالدار گفت چرا گفت میترسم که آنچه در نفس تو در آمده است
که باعث اقدام باین عمل شد در نفس من در آید **بینش دوّم** فجلس الی رسول
الله صلی الله علیه و آله الی درین فقره با معنی مع است چنانچه در کریمهٔ
من انصاری الی الله بنا بر آنچه بعض مفسّرین گفته اند بران وجه

استعمال

استعمال یافته یا بمعنی عندست چنانچه درین بیت که شعر یکی از فصحای
عربست واقع ست شعر هلا سبیل الی الشباب فذکره اشهی الی من الرحیق
السلسل یعنی آیا راه جوانی هست که بدست توانم آورد آنرا هر آینه یاد
آن خوشتر آینده ترست نزد من از شراب نیکوی خوشگوار و میتواند بود که همان
در معنی خود مستعمل باشد بتضمین معنی توجه در جلس یعنی فجلس متوجها
الی رسول الله صلی الله علیه وآله درن الثوب درن بفتح دال وکسر رای
بی نقطه صفت مشبهه است از درن بفتح دال درا که بمعنی وسخ و
چرکست فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه ضمیر فخذیه میتواند بود که
راجع بموسر باشد یعنی موسر جمع کرد رخت خود را و در زیر رانها خود
در آورد تا بر رخت معسر لاصق نشود و میتواند بود که راجع بمعسر باشد
یعنی موسر رخت خود را که وقت نشستن معسر بزیر رانهای او
در آمده بود از زیر رانهای او بر آورد و جمع نمود تا چرکین نشود و من در
من تحت فخذیه بر تقدیر اول بمعنی فی است یا من زایده است چه بمعنی
خود چنانچه ظاهرست موافقت با آن محل ندارد و بر تقدیر ثانی از برای
ابتدای غایتست و در معنی خود مستعمل ولیکن ظاهر آنست که
مذکور راجع باشد بموسر چنانچه مرشد بآنست قول حضرت
فخفت ان یوسخ ثیابک چه اکثر غرض ازین کلام ملامت شدیدست
مر مخاطب را بتنبیه او بر آن که خوف مذکور گنجایش ندارد و ظاهرست که

اگر رخت موسر در زیر ازانهای معسر در آمده بوده است گنجایش ترس مذکور
بوده است پس ملامت وتنبیه مذکور مناسب نباشد ان لی قرینا یزین لی
کل قبیح مراد بقرین شیطانست یعنی بد سخن را که مرا شیطانیست که
اغوای من میکند وبد را در نظر من خوب وا مینماید تا بعمل آورم ومستوجب
ملامت شوم وخوب را در کسوت بد در می آورد تا از ان اجتناب نمایم
واز اجر آن محروم مانم واین فعل شنیع که از من در حق تو سر زد از جمله اغوا
او راه بد برای او بودم انقد جعلت لک نصف مالی یعنی در مقابل آنچه از من نسبت
باو صادر شد نصف مال خود را باو دادم تا تدارک خاطر او بشود ونفس مرا
زجری بوده باشد که دیگر این قسم عملی از و سر زند قال اخاف ان یدخلنی
ما دخلک یعنی میترسم که آنچه از کبر وغرور وبزرگی جستن بر مردم
وحقیر داشتن فقرا وسایر اخلاق ذمیمه که از لوازم تمول ومالداریست
در تو نسبت آن جمعست در نفس من در آید ومن نیز بان صفتها متصف
شوم والله الهادی وعلیه التکلان حدیث سی ام
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق ثقة الاسلام
محمد بن بابویه قمی از حمزة بن محمد بن احمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت روایت کرده است بمن ابو عبد الله
عبد العزیز بن محمد بن عیسی ابهری که گفت بمن ابو عبد الله محمد بن زکریای
جوهری بصری که گفت بمن شعیب بن واقد که گفت روایت کرد بمن حسین بن

زید

زبدة از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از آبای بزرگوار خود
صلوات الله علیهم اماماً عن امام از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که قال نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن الاکل علی الجنابة فانه یورث
الفقر ونهی عن تقلیم الاظافیر بالاسنان وقال لا تجعلوا المساجد طرقا
حتی تصلوا فیها رکعتین ونهی ان یبول احد تحت شجرة مثمرة او علی
قارعة الطریق ونهی ان یبول الرجل وفرجه باد للشمس وللقمر وقال
اذا دخلتم الغایط فتجنبوا القبلة ونهی ان یدخل الرجل فی سوم
اخیه المؤمن ونهی یکثر الکلام عند المجامعة وقال منه یکون خرس الولد
ونهی ان تتکلم المرأة عند غیر زوجها وغیر ذی محرم منها اکثر
من خمس کلمات مما لا بد لها منه ونهی عن الشرب فی آنیة الذهب
والفضة ونهی عن لبس الحریر والدیباج والقز للرجال واما النساء
فلا باس وقال صلی الله علیه وآله لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها و
شاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها و
المحمولة الیه وقال صلی الله علیه وآله من شربها لم تقبل له صلوة ار
بعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله
ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة
فیجمع ذلک فی قدور جهنم فیشرب به اهل النار فیصهر ما فی بطونهم
والجلود ونهی عن ضرب وجوه البهایم ونهی ان یقول الرجل للرجل

لاحیوتك وحیوة فلان ونهی عن الکلام یوم الجمعة والامام یخطب
ونهی ان یستعمل اجیر حتی یعلم ما اجرته ونهی ان یختال الرجل فی مشیته
وقال النبی صلی الله علیه واله من عرضت له فاحشة او شهوة فاجتنبها
من مخافة الله عز وجل حرم الله علیه النار وآمنه من الفزع الاکبر
وانجز له ما وعده فی کتابه فی قوله تعالی ولمن خاف مقام ربه جنتان
ومن ملأ عینه من حرام ملأ الله عینه یوم القیمة من النار الا ان یتوب
ویرجع ولن عن الغیبة وقال صلی الله علیه واله من اغتاب امرأ مسلما
بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة تفوح من فیه رائحة انتن
من الجیفة تتاذی بها اهل الموقف وقال صلی الله علیه واله من ذرفت عیناه
من خشیة الله کان له بکل قطرة قطرت من دموعه
قصر فی الجنة مکلل بالدر والجواهر فیه ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر وقال صلی الله علیه واله لا تحقروا شیئا
من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا الخیر وان
کثر فی اعینکم وقال صلی الله علیه واله لا کبیرة
مع الاستغفار ولا صغیرة مع الاصرار **شرح** کلام معجز نظام
در ضمن آغاز و شش نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول**
خلاصه کلام حضرت امیر علیه السلام آنکه نهی کرده است رسول
خدا صلی الله علیه واله از خوردن چیزی در حال جنابت بواسطه آنکه

مورث

مورث فقر است و درویشی می آورد و نهی کرده است از کرفتن ناخنها بدندان
و فرموده است که مکردانید مسجدها را ره خود مکر انکه بکذارید در ان دو
رکعت نماز و نهی کرده است از انکه بول کنند در زیر درختان میوه دار
یا بر میان جادهای راه که محل عبور مردم است و نهی کرده است از انکه بول
کند شخصی و عورت او پیدا باشد بجانب قرص افتاب یا ماه و فرموده است که
هرکاه داخل طهارت خانه شوید باید که از جهت قبله بیکجانب بکردید و چنان
مکنید که روی بقبله باشید یا پشت بقبله و نهی کرده است از انکه داخل
شود شخصی در سوم برادر مومن خود برین وجه که اراده کند خریدن چیزی را
که دیکری در مقام خریدن آن در آمده است یا فروختن چیزی بمشتری که قرار
خریدن آن چیز از شخص دیکر داده است و نهی کرده است از سخن کردن
بسیار هنکام مجامعت و فرموده است که کنکی فرزندان از آن بهم میرسد
و نهی کرده است از انکه زنی نزد غیر شوهر خود یا کسی محرم او باشد سخن
کند زیاده بر پنج کلمه که نا چار باشد و از انکه تکلم بان و نهی کرده است از خوردن
و آشامیدن در ظروف طلا و نقره و نهی کرده است مردانرا از پوشیدن
حریر و دیبا و کج و اما زنانرا حرجی نیست از پوشیدن آنها و فرموده است
صلوات الله علیه و آله که لعنت کرده است و از رحمت خود دور داشته
حضرت عزت شراب را و کسی را که شراب می افشرد و کسی را که درخت انکور
بقصد شراب میکارد و کسی را که مباشر شرب آن میشود و ساقی آنرا و فروشنده

آنرا وکسی که آنرا میخرد وکسی راکه بهای آنرا صرف خورش خود مینماید و
بردارندهٔ آنرا وکسی راکه بجهة او برمیدارند وفرموده است کسی که مباشر
شرب آن میشود قبول نمیشود نماز او تا چهل روز واکر بمیرد وچیزی از شراب
در شکم او باشد بر خدای تعالی لازمست که بخورد او دهد روز قیامت
شربت فساد راکه عبارت از ریم تن دوزخیانست وآنچه از فرج زنان
زانیه بر می آید وجمع می نمایند آنرا در دیکهای دوزخ که چون اهل دوزخ
تشنه شوند آنرا بجای آب بیاشامند وکداخته شود بسبب آن جمیع
آنچه در شکمهای ایشانست وپوستهای بدن ایشان ونهی کرده است از
زدن روی چهارپایان ونهی کرده است از آنکه بکوید شخصی بشخصی که
لا وحیوتک وحیوة فلان قسم خورد بر نفی چیزی وبکوید نه چنین است
بزندکی تو یا بزندکی فلان ونهی کرده است از سخن کردن در روز آدینه وقتی
که خطیب بخواندن خطبه قیام داشته باشد ونهی کرده است از آنکه
مزدور راکار فرمایند تا ندانند که مزدوری او چند است یعنی اول قرار
مزدوری او باید داد وبعد از آن باید کار فرمود ونهی کرده است از آنکه
تکبر نمایند در رفتار خود وبطور ارباب تکبر راه روند وفرموده است
پیغمبر صلوات الله علیه وآله که کسی که کاری او را پیش آید که از جانب
شرع تجویز آن نشده باشد یا شهوتی دست دهد او را وبواسطهٔ ترس
خدای تعالی از آن اجتناب نماید حرام میکردند خدای تعالی بر و آتش دوزخ را

وایمن

وایمن میسازد او را از فزع اکبر که عبارت از روز عرض اعمال یا وقت
انقطاع آجال است و وفا میکند باو آنچه باو وعده کرده است در
کتاب خود جائی که فرموده است وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ
یعنی از برای کسی که بترسد از موقف پروردگار خود که بندگان آنجا
در برابر او وا میدارند یا از ایستادن نزد پروردگار خود تا کردار خود را
بعرض رساند علی اختلاف التفسیر نزد وی بهشت آماده است بهشت
عدن و بهشت نعیم که یکی را بسبب ایمان و عقاید درست مستحق
میشود و دیگری را بسبب قیام باعمال صالحه و کردار نیک یا یکی را
بسبب اعمال صالحه و دیگری را بسبب اجتناب مناهی و ترک معصیتها
یا یکی را در مقابل عمل باو میدهند و دیگری را بمحض تفضل و موهبت
یا یکی را بجهة التذاذ روح او مقرر میدارند و دیگری را بسبب آسایش
جسم که عبارت از جنت روحانی و جنت جسمانی باشد علی اختلاف
التفاسیر و کسی که پر کند چشمهای خود را از حرام و بر چیزی که دیدن آن
او را روا نیست نظر گماردی پر میکرداند خدای تعالی روز قیامت چشم
او را از آتش مگر آنکه توبه کند و از آن رجوع نماید و نهی کرده است
از غیبت کردن و فرموده است صلوات الله علیه و آله که کسی که غیبت
کند مسلمانی را هر آینه باطل میشود روزهٔ او و وضوی او و میشکند و در
می آید بعرصه گاه قیامت با بوی دهانی زشت تر از نتن مرده بوی آمده

کر اهل غرض از ان نهایت بد داشته باشند فرموده است صلوات الله علیه و آله
که کسی که اشک ریزاند چشمهای او از ترس حق تعالی هر آینه بوده باشد او را
بهر قطره که از اشک او حاصل شود قصری در بهشت مرصع بدر و جواهر
که چشم هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد و گوش هیچ شنونده مانند آن
شنیده و ادراک هیچ بشری بآن نبرده و فرموده است صلوات الله علیه
و آله که حقیر مدارید شر را و اگرچه در چشم شما خرد و کم نماید و بسیار
مدانید خیر را و اگرچه چشم شما بسیار نماید و فرموده است صلوات الله
علیه و آله که نیست کبیره با استغفار و نیست صغیره با اصرار یعنی
هر کبیره که بعد از ارتکاب آن استغفار نمایند و توبه کنند مغفور و آمرزیده است
و هر صغیره که بر آن اصرار نمایند و قصد مکرر بعمل آوردن آن داشته
باشند کبیره میشود بینش دوم حتی تصلوا فیها رکعتین حتی اینجا
از برای انتهای غایت است یعنی تعیین نهایت فعل بمعنی الی یا از برای
استثنا و سوا کردن ما بعد خود است از ما قبل بمعنی الا و آمدن حتی
چنانچه بمعنی الی شایع است بمعنی الا نیز در میان عرب مشهور است
و بسیار استعمال یافته یافته شاعر گوید شعر لیس العطاء من الفضول
سماحة حتی تجود و ما لدیک قلیل یعنی نیست بخشش دلیل جوانمردی مگر آن
کان بوقت ناداری است و معنی کلام بر تقدیر اول که حتی بمعنی الی باشد
آنست که راه ساختن مساجد بر شما مکروه است تا وقتی که دو رکعت

غاز در ان

نماز دران بجا آورید و بعد ازان کراهت آن زایل میشود و بر تقدیر ثانی
انکه راه ساختن مساجد مکروه هست مکر انکه دو رکعت نماز کنید دران
و هر دو معنی اکرچه نزدیک بهمست اما اندک تفرقه میان ایشان هست
چنانچه بعد از تامل بظهور میرسد **مترجم کوید** مراد مصنف دام ظله
بتفرقه مذکور غالبا اینست که بر تقدیر دوم اکر کسی قصد کذاردن
دو رکعت نماز کند و مسجد را راه سازد و در اثنای عبور نماز مذکور را
بجای آرد راه ساختن مذکور از وی بر وجه مکروه بعمل نمی آید نه پیش از ادای
نماز و نه بعد ازان و بر تقدیر اول تا نماز نکذارده فعل مذکور از وی بر وجه مکروه
بعمل می آید و چون نماز کذارد بر وجه مباح بی کراهت چنانچه اکر خواهد
مکروه از وی بعمل نیاید می باید مقارن دارد ادای نماز را با ابتدای دخول
خود در جزء اول مسجد اما اکر قصد آن نکند بر دو تقدیر اباحت مخصوص
بعبور بعد از نماز سنت چنانچه بعد از رجوع بمعنی الی و الا اوضح
می باید اذا دخلتم الغایط غایط بکسر یا در اصل بمعنی زمین هموار نکونست
که سکان بادیه و صحرا نشینان اغلب در وقت قضای حاجت بآنجا میروند
و مراد اینجا بیت الخلاست بهر وضع که باشد فی سواخیه خلاف شده
میان علما در انکه نهی از دخول در سوم برادر مؤمن که در بن حدیث واقع شده
بمعنی که در پیش اول مذکور شد از برای تحریم است و دلالت بر حرام بودن
آن دارد یا نهی تنزیهیست و مفاد ان کراهتست و علی الثانی حال حرمت

باکراهست دخول مذکور کاهیست که دخول مذکور از روی التماس واقع
نشود اما اگر از کسی در سوم او داخل میشود التماس نماید که از سر بیع با شرای
آن بکذرد و یا و بکذارد و هیچکس خلاف نکرده است در انکه حرام نیست
وظاهر اینست که مکروه نیز نباشد والله اعلم ان یکثر الکلام
عند المجامعة نهی اینجا باتفاق علما محمول بر کراهتست چه هیچکس بر
حرام بودن سخن کردن بسیار در وقت مجامعت قایل نشده ولفظ
یکثر میتواند بود که بصیغه مجهول خوانده شود و معنی چنین باشد
که نهی کرده است پیغمبر صلوات الله علیه و آله از انکه سخن در ان وقت بسیار
شود اعم از انکه از فاعل واقع شود یا از مفعول و امر مذکور بر هر دو
باشد و معاضد آنست کلام امام جعفر صادق علیه السلام که اتقوا
الکلام عند التقاء الختانین یعنی پرهیز کنید از سخن کردن نزد بهم رسیدن
ختانین که عبارتست از محل ختنه زن و مرد است و میتواند بود که بصیغه
معلوم خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده است از انکه وقت مجامعت
بسیار سخن کند و بر تقدیر ظاهر آنست که ضمیر فاعل راجع باشد بر جلی
که در فقره پیشترست و کراهت کلام مخصوص باشد بمرد و مؤید اینست
کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا علی لا تتکلم عند الجماع کثیرا
ولیکن باعث ضعف آنست انکه مراد برجل در فقره پیشتر که و نهی آن
یدخل الرجل فی سوم اخیه ست شخصست اعم از انکه مرد باشد یا زن چنانچه

در فقره

در فقرهٔ پیشتر ازان که ونهی آن یبول الرجل وفرجه باد للشمس نیز چنانست
چه مکروه بودن دخول در سوم وبول کردن بران وجه اختصاص بمرد ندارد
بلکه چنانچه بر مرد مکروهست بر زن نیز مکروهست طینته خبال
طینت بمعنی سرشتست وخبال بفتح خای نقطه دار وبا بیک نقطه
در اصل لغة بمعنی فساد ومراد اینجا چنانچه در پیشتر اول مذکور شدیم
بدن دوزخیانست فیصهر ما فی بطونهم یصهر بصاد بی نقطه ما
خوذ از صهر بمعنی گداز ابندنست قال فی الصحاح صهرت الشئ فا
نصهر ای اذبته فذاب ومراد اینجا آنست که نیم مذکور میگدازاند از نهایت
حدتی که دارد احشاء درون وپوست بیرون جمعی را که بشکم ایشان در
می آید ونهی ان یختال الرجل فی مشیته مراد باختیال تبختر وسنگین براه
رفتنست چنانچه عادت متکبران وارباب تجبرست ونهی درین فقره
ودر فقراتی که پیش ازین است باتفاق علما محمول بر کراهتست زیرا که
عدم حرمت آنها از دلایل دیگر ظاهر شده است سوای سخن کردن در
وقت در خطبه که در حرام بودن بآن خلافست ولمن خاف مقام ربه
جنتان مقام اینجا یا اسم مکانست ومراد بآن والله اعلم موقفیست
که حق تعالی بندگان خود را آنجا وامیدارد تا از عهدهٔ حساب او بر آیند یا مصدر
میمیست بمعنی قیام بر احوال بندگان ومراقبت ایشان یا کلام درین
نقدیرست که مقام الخائف عند ربه یعنی مقام کسی که نزد پروردگار

خود ترس داشته باشد ذرفت عیناه ذرف بفتح ذال نقطه دار و سکون را
بمعنی سیلان اشک است قال فی الصحاح ذرف الدمع یذرف ذرفا و ذرفانا
ای سال یقال ذرفت عینه اذا اسال دمعها **نمایش اول** تفسیر کرده اند
بعضی درخت میوه دار را که این حدیث متضمن نهی از بول کردن در زیر
آنست بهر درختی که از شان آن باشد که میوه بار آورد و اگرچه در زمان آینده
باشد و بنا نهاده اند کلام خود را بر قاعده که در علم اصول مقرر شده که
بقای معنی مشتق منه در صدق مشتق از روی حقیقت شرط نیست و این
بنائیست بغایت عجیب زیرا که آنچه در اصول مقرر شده بر تقدیری که تمام باشد
تقاضای زیاده ازین نمیکند که چنانچه بول کردن در زیر درختی که
بالفعل میوه داشته باشد مکروهست در زیر درختی که یک وقتی میوه
دار بوده نیز مکروه باشد و اگرچه بالفعل میوه نداشته باشد نه درختی
که از شان آن باشد که در زمان آینده میوه بار آورد و اگرچه هرگز میوه
بار نیاورده باشد چه اطلاق مشتق بر چیزی که بعد ازین متصف بمعنی
مشتق منه خواهد شد باتفاق مجازیست خلاف در آنست که اطلاق
مشتق بر آنچه وقتی بمعنی مشتق منه اتصاف داشته است و بعد از ان
اتصاف مذکور زایل شده حقیقتست یا مجاز **نمایش دوم** ظاهر آنست که
مراد بما لا بد منه در نهی زن از تکلم زیاده بر پنج کلمه که حدیث متضمن آنست
کلامی باشد که تکلم بان بحسب شرع ضرور باشد مثل اقرار کردن

بر حقی که در ذمهٔ اوست که اگر نکند ذمهٔ او از حق مذکور بری نشود یا ادای
شهادتی گاهی که از جانب حاکم شرع بآن مکلف شده باشد و امثال آن پس
بر این تقدیر تحدید آن به پنج کلمه وجهی نخواهد داشت زیرا که حد جواز کلام
بر تقدیر مذکور قدر ضرورتست باجماع علما چنانچه اگر بکمتر از پنج
کلمه رفع ضرورت میشده باشد زیاده جایز نخواهد بود و اگر به پنج کلمه نیز
رفع نشود بیشتر جایز خواهد بود و بعضی حمل کرده اند ضرورت را
بضرورت عرفی که بحسب عرف و عادت بآن احتیاج باشد بی آنکه ضرورت شرعی
تقاضای آن نماید مثل پرسیدن احوال غایب از اجنبی که از سفر آمده باشد
که اگر نپرسد او را علم باحوال او بهم نتواند رسید و استفسار احوال بیمار
از طبیب یا کسی که از عیادت او آمده باشد و امثال آن و باین حمل اگرچه رفع
اشکال مذکور میشود و لیکن در جواز تکلم به کلمه و کمتر نیز در مثل این موضع
جای تحیّرست و دور نیست که تواند گفت که بعض علما قایل شده اند بآنکه
شنیدن آواز زن اجنبی گاهی حرامست که شایبهٔ شهوتی و بیم در افتادن
بفعل حرامی بوده باشد و بدون آن حرام نیست چنانچه شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها این مذهب را اختیار کرده
پس بنا بر این حدیث محمولست بر آنکه جای که از آن قبیل نباشد که شایبهٔ
شهوتی یا بیم در افتادن بفعل حرامی بوده باشد تکلم زیاده بر پنج کلمه
مکروهست و همچنین کمتر از پنج کلمه گاهی که بحسب عرف و عادت

احتیاج نباشد و ممکنست که عدد پنج کنایه از قلّت و کمی باشد چنانچه
عدد هفتاد در کریمهٔ وَإِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً بنا بر آنچه
در شرح نهم سبق ذکر یافت کنایه از کثرتست و بسیاریست و خصوص پنج
در کراهت و عدم آن دخلی نباشد نهایتش بحثی که مذکور شد چنانچه
مخفی نیست برین تقدیر نیز وارد است نمایش سیم گویا مراد بعدم قبول
نماز کسیکه شراب خورده باشد تا چهل روز آنست که بر نمازها او در
مدّت مذکور ثوابی مترتّب نیست نه آنکه نماز او در مدّت مجزی نیست
و او را بعد از آن قضای آنها می باید کرد زیرا که باتفاق علما نماز او مجزیست
و بر وی قضای آنها لازم نیست و این معنی مؤیّد آنست که از کلام سیّد
مرتضی علم الهدی مستفاد می شود که قبول عبادت امریست مغایر
مجزی بودن آن زیرا که عبادت مجزی آنست که ادای آن متضمّن برائت
ذمّهٔ مکلّف از آن باشد یعنی مکلّف چون آنرا بجای آورد ذمّت وی بری شود و
از عقابی که از جانب شارع بر ترک آن مقرّر شده خلاصی یابد و عبادت مقبول
آنکه بر فعل آن ثواب مترتّب باشد و ادای آن چنانچه رفع عقاب مذکور نماید
موجب ثواب نیز باشد و میان این دو معنی تلازم نیست و هر دو چنانچه بعضی
گمان برده اند بیک معنی نیست به پنج دلیل اوّل کلام خدای تعالی در
قرآن مجید که میفرماید إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ یعنی خدای
تعالی قبول نمیکند مگر عبادت پرهیزکاران را با آنکه عبادت غیر پرهیزکاران

نیز مجزی نیست باجماع علما دوم کلام او جل و علا جای که حکایت میکند از
ابرهیم و اسمعیل علی نبینا و علیهما السلام که گفته اند رَبَّنَا تَقَبَّلْ
مِنَّا یعنی بار خدایا در معرض قبول خود آر عبادت ما را با آنکه ظاهرست
که از ایشان عبادت غیر مجزی بعمل نمی آمده سیوم هم کلام او تعالی شانه جای که
میفرماید فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ یعنی خدای
تعالی قبول کرد قربانی یکی از ایشان را که هابیل و قابیل فرزندان آدم علیه
السلام باشند و از دیگری قبول نکرد با آنکه هر دو بآنچه مامور بودند عمل
کرده بودند و از عهدهٔ تکلیف بآن بر آمده مترجم گوید نقلست که
چون آدم علی نبینا و علیه السلام مامور شد بآنکه دختر هر بطن از فرزندان
خود را به پسر بطن دیگر دهد توام هابیل را که لبوزا نام داشت و چندان
شکلی نداشت بقابیل داد و توام قابیل را که اقلیما نام داشت در نهایت
حسن بود بهابیل نامزد کرد قابیل ازین حکم ابا نموده گفت خواهر من شکیل
ترست و با من در رحم بوده او بمن اولیست آدم علیه السلام گفت حکم خدای
تعالی برین وجه صدور یافته و مرا درین امر اختیاری نیست قابیل مسلم نداشت
و گفت تو هابیل را بیش از من دوست میداری لاجرم آنچه خوبترست
باو میدهی آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی هر یک از شما قربانی
کنید بآنچه توانید قربانی هر کدام قبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل
گوسفند دار بود گوسفند فربهی که بغایت دوست میداشت بیاورد

بر سر کوهی نهاد و نیّت کرد که اگر قربان من قبول نکردد ترک اقلیما کنم و
قابیل صاحب زرع بود دسته کندم ضعیف و کم دانه بیاورد و در همان موضع
نهاد و با خود گفت این قربانی اگر قبول شود و اگر نشود من از خواهر خود دست
باز ندارم فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر پس قربانی یکی از ایشان
که هابیل باشد در معرض قبول در آمد بر این وجه که آتش سفیدی دودی از آسمان
فرود آمد و گوسفند اورا بخورد و از دیگری که قابیل باشد قبول نشد و
آتش از قربانی او در گذشت و بخوردن آن ملتفت نشد قابیل را آتش
خشم باشتغال در آمده دود حسد دیده بصیرت اورا کور ساخت تا کرد با او
آنچه کرد و جزای آن یافت چنانچه در محل خود بتفصیل مذکور است رجمها
حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که ان من الصلوة لما یقبل نصفها و ثلثها
و ربعها و ان منها لما تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها
وجه صاحبها یعنی بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که هر آینه قبول میشود
نصف آن و ثلث آن و ربع آن و باقی بواسطه قصوری که دارد مرتبه قبول
نمی یابد و بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که درهم نوردیده میشود چنانچه
جامه کهنه درهم نوردیده میشود زده میشود بآن روی صاحبش یعنی هیچ
جزوش قبول نمیشود بلکه تمام آنرا بر روی صاحبش میزنند که بر وجه مرضی
بآن قیام ننموده و ظاهرست که مراد بنماز در حدیث مذکور نماز مجزیست
زیرا که نماز غیر مجزی در حقیقت نماز نیست پس حاصل حدیث آنست که

بعض

بعض نمازها اگرچه مجزی نیست اما مرتبهٔ قبولش نمیدهند و ثوابی بران مترتب
نمیشود بلکه اثری که بران مترتب میشود اسقاط عقابیست که بر ترک آن مترتب نیست
و بعض نمازها نصف یا ثلث یا ربعش قبول میشود یعنی گذارندهٔ آن نصف
یا ثلث یا ربع ثوابی که بر فعل آن مقررست می یابد و از باقی محروم میشود
والله اعلم پنجم آنکه مردم همیشه در هر عصری و هر شهری که عملی بجای می آورند
بعد از فراغ از آن قبول آنرا از خدای خود درخواست میکنند و اگر قبول و اجزا
یک معنی می بود دعای مذکور نیکو نمی بود مگر پیش از قیام بآن عمل زیرا که
آنچه بر وجه غیر مجزی بعمل آید بدعا چنانچه مخفی نیست مجزی نمیشود و
بعضی که قایل بعدم فرق شده اند و قبول و اجزا را یک معنی میدانند از
دلیل اول بر این وجه جواب گفته اند که تقوی و پرهیزکاری را سه مرتبه است
اول بری شدن از شرک چنانچه در این مرتبه مستعمل یافته است قوله تعالی و
الزمهم كلمة التقوى چه مفسرین گفته اند که مراد بکلمهٔ تقوی درین
آیه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است که بگفتن آن از کلمات کفر نجات می یابند
دوم اجتناب از معاصی و منهیات سیم بری شدن از آنچه این کس را از یاد حق
باز دارد پس بسا باشد که مراد بمتقین در آیهٔ مذکوره اصحاب مرتبهٔ اول باشند
یعنی جمعی که خود را از شرک و کفر بری ساخته اند و هیچ شک نیست که
عبادات غیر ایشان مجزی نیست چه اسلام باتفاق در مجزی بودن عبادات
شرطست و عبادات ارباب شرک و نفاق مجزی نیست و این که بعد از اسلام

قضای عبادت بر ایشان واجب نیست بواسطه آنست که اسلام باعث سقاط
اعمال ماقبل میشود و از دلیل دوم بر این وجه که گاه هست از انسان طلب امری
که حاصلست و را واقع میشود و مقصود بسط کلام و پهن ساختن سخن است
با محبوب و خود را در معرض احتیاج و افتقار او در آوردن چنانچه در تفسیر
آیهٔ کریمه رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی ای پروردگار ما
بر ما مگیر اگر چیزی را فراموش کنیم یا خطائی از ما بعمل آمده باشد از وجوهی که بواسطه
درخواست کردن امر واقع که عدم مواخذه بر نسیانست ذکر کرده اند یکی
این وجه است و از دلیل سیم بر این وجه که تعبیر شده است در آیهٔ مذکوره
از عدم اجزا بعدم قبول یعنی مراد بعدم قبول در قوله تعالی و لم یتقبل
من الآخر بعدم اجزاست که معنی آیه چنین باشد که عمل یکی از ایشان
مجزی و صحیح بود و عمل دیگری غیر مجزی و فاسد گویا بواسطه خللی که
در نیت یا یکی از واجبات و شروط آن بود و از دلیل چهارم آنکه مراد بعدم
قبول نماز در حدیث مذکور عدم ترتب ثواب مطلق نیست بلکه مراد کم شدن
ثواب و نور شدن معظم آنست و از دلیل پنجم آنکه بسا باشد که دعا که بعد از
فراغ عمل بواسطه قبول آن از مرد مر واقع میشود بواسطه طلب زیادتی ثواب
و عدم تنقیص آن باشد و در این جوابها بحثی چند بخاطر میرسد که ذکر آن موجب
اطناب و درازی سخن است و آنچه در جواب از دلیل چهارم مذکور شد محمول است
عدم قبول نماز شارب خمر تا چهل روز نزد غیر سید مرتضی علیه الرحمه که

عدم

عدم ترتب معظم ثواب باشد **نمایش چهارم** بباید دانست که نهی پیغمبر صلوات
الله علیه و آله از غیبت محمول بر تحریم است و مفاد آن باجماع علما حرام بودن
غیبت است در غیر مواضعی که تجویز شده و حکم حضرت صلوات الله علیه و آله بباطل
شدن روزه و وضو که حدیث متضمن آنست مبنی بر نهایت مبالغه است در کم
شدن ثواب آنها چنانچه گویا باطل شده است و ازین قبیلست حدیثی که روایت
کرده است آنرا شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از امام
جعفر صادق علیه السلام که سمع رسول الله صلی الله علیه و آله امرأة تسابّ
جارية لها وهي صائمة فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله بطعام فقال لها
كلي فقالت اني صائمة فقال كيف تكونين صائمة وقد سببت
جاريتك ان الصوم ليس من الطعام والشراب یعنی شنید رسول
خدا صلی الله علیه و آله زنی دشنام میداد به کنیزی که در ربقهٔ بندگی او
بود و آن زن روزه دار بود پس پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمودند طعامی
حاضر سازند و چون ساختند خطاب بآن زن کرده فرمودند که ازین
طعام بخور آن زن گفت من روزه دارم حضرت فرمودند چون میتواند بود
که روزه داشته باشی و حال آنکه دشنام دادی کنیز خود را بدرستی که روزه همین
بازداشتن نفس از خوردن طعام و شراب نیست کنایه از آنکه کسی که روزه
میدارد میباید از جمیع مناهی مجتنب باشد و بباید دانست که غیبت را
بعضی برین وجه تعریف کرده اند که آگاه ساختن غیر است در حال

غیبت انسان معین یا کسی که در حکم انسان معین باشد بر امری
که در و حاصل باشد و نسبت آن با و مکروه طبیعت او باشد و در عرف
و عادت نسبت امر مذکور را با و نقص و عیب دانند خواه آگاهانیدن مذکور
بطریق گفتن باشد و خواه بطریق اشارت و ایما خواه بکنایه ادا شود
و خواه بصریح و قید انسان معین بواسطه آنست که غیبت انسان غیر
معین بیرون رود چه آن جایز است اتفاقا مثل آنکه بگویند یکی از مردم
فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عددش محصور نباشد فلان عیب
دارد و مراد از کسی که در حکم انسان معین است انسان غیر معین است
از جماعتی که عدد ایشان محصور باشد مثل آنکه بگویند یکی از قاضیان این شهر
فاسق است وقتی که معلوم باشد که چند قاضی در آن شهر است چه ظاهر
آنست که آن نیز غیبت است و اگر هیچکس از علما متعرض آن نشده اند
و تقیید بامری که در و حاصل باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف
غیبت بیرون رود زیرا که آن نیز اگر چه حرامست اما غیبت نیست
و فایده قید دیگر که نسبت آن با و مکروه طبع او باشد و در عرف و عادت
نسبت آن را با و نقص و عیب دانند ظاهر است و بباید دانست که غیبت را
در ده موضع جایز دانسته اند اول گواهی که نزد حاکم شرع گواهی باید داد
که از و فلان عمل واقع شده است مثل آنکه کسی شراب خورده باشد
و حاکم خواهد که بر و اقامت حد نماید و از کسی گواهی طلبد یا خونی کرده

بکشد

باشد بر خلاف خون وارث مقتول نزد حاکم شرع از کسی که بران مطّلع
باشد گواهی که طلبد تا قصاص خون او تواند کرد که درین دو حال
نسبت فعل مذکور باو جایز است بلکه واجب دوّم جایی که خواهد نهی
منکر کند و باید جمعی را با خود معاون ساخت تا که از عهدهٔ آن بر آید یا قصد
او این باشد که غیبت او بآن شخص برسد و از فعل خود باز ایستد سیّم
گاهی که خواهد از کسی که برو ظلمی کرده باشد شکایت نماید تا رفع ظلم
مذکور ازو بشود چهارم گاهی که کسی با او مشورت کند که با فلان میخواهم سفر
سوم یا معامله نمایم و آنچه مانند این باشد چه درین حال آگاه ساختن
مستشیر بر صفات ذمیمه که ازو دیده باشد تجویز شده پنجم جرح گواه
و نسبت دادن فسق باو در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدّعی علیه
و وکیل او باتفاق جایز است و همچنین جرح و تفسیق راوی حدیث که علما
همه تجویز کرده اند ششم تفضیل بعض علما و هنرمندان بر بعضی
مثل آنکه بگویند فلان عالم افضل از فلان عالم است یا فلان از
فلان بهتر مینویسد و امثال آن گاهی که متضمّن اهانت و تخفیف او
نباشد هفتم غیبت کسی که متظاهر بفسق باشد یعنی بر علانیه فسق میکرده
باشد و از نسبت آن باو استنکاف نداشته باشد بنابران بر یک قول هشتم
یاد کردن کسی که بصفت بدی یا لقب ناخوشی مشهور شده باشد چنانچه
او را بآن شناسند مثل فلان اعور یا فلان لنگ و امثال آن گاهی

که قصد احتقار وخفّت وی داشته باشد نهم یاد کردن عیب کسی پیش
بعضی که بران مطّلع باشند بشرطی که کسی بران مطّلع نباشد نمی شنیده
باشد بنابر قولی دهم تنبیه بر خطای کسی در مسئلهٔ از مسائل علمی که
حکم بران کرده باشد و یا بر کذب او در خبری که دهد وآنچه مثل آن
باشد بقصد آنکه دیگری تابع او دران مسئله نشود و بضلالت نیفتد و
کسی آن خبر را راست نداند نمایش پنجم از کلام حضرت صلوات الله علیه وآله
در آخر این حدیث که لا صغیرة مع الاصرار فهم میشود که گناه صغیره
گاهی که بران مصر باشند کبیره میشود مثل آنکه اگر مردی جامهٔ ابریشمی پوشیده
باشد و بران اصرار نماید هر آینه پوشیدن مذکور با آنکه در اصل آنرا از صغایر
شمرده اند کبیره خواهد بود و مشهور میان علما آنست که نفس اصرار بر
صغیره کبیره است نه آنکه صغیره با اصرار کبیره میشود پس گویا ایشان این
حدیث را که بحسب ظاهر دلالت بر خلاف مقصود ایشان دارد بر معنی خلاف
ظاهر حمل خواهند کرد و خواهند گفت معنی حدیث آنست که بر اصل
صغیره با اصرار عقابی مترتّب نیست بلکه بر نفس اصرار مترتّب است کنایه
از آنکه عقابی که بر صغیره مترتّب است در جنب عقابی که بر اصرار آن مترتب می
باید قدر محسوس ندارد و بمنزلهٔ هیچ است و اصرار در اصل ماخوذ از
صرّست که بمعنی شدّ و بستن است و ازین جهت است که همیان زر را صرّه میگویند
چه موضوعست از برای آنکه دران زر بندند یا آنرا بر کمر بندند بعد ازان

اطلاق

اطلاق شده است بر ثبات ورزیدن بر گناه بی آنکه بعد از صدور آن در مقام
استغفار از آن درآیند چنانچه گویا او را بر گناه پا بر ثبات بر آن بسته اند و این
وجه تسمیه ماخوذ ست از کلام بعض مفسرین نزد تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَلَمْ یُصِرُّوا
عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ یَعْلَمُونَ و بعض علما تفسیرش کرده اند اصرار بر گناه را
بر فعلی و حکمی و گفته اند اصرار فعلی آنست که بر فعل واحد از معاصی مداومت ورزد بی
آنکه توبه در میان درآید یا آنکه در مقام اکثار و بسیاری جنس صغایر درآیند بی توبه
و اگرچه صغیرهٔ واحد را مکرر بعمل نیاورند و اصرار حکمی آنکه عزم بر اعادهٔ
صغیره داشته باشند بعد از فراغ از آن اما اگر یکمرتبه صغیره بعمل آید و
بعد از آن بخاطر نرسد که توبه از آن می باید کرد و عزم بر اعادهٔ آن نیز نباشد
ظاهر آنست که او را مصر بر آن نگویند انتهی ترجمه کلامه و مخفی نماند که
تخصیص اصرار حکمی بعزم بر اعادهٔ آن صغیره بعد از فراغ از آن که در
کلام او واقع شده مشعر بر آنست که اگر عازم باشد بعد از آن بر صغیرهٔ دیگر
غیر آن صغیره اصرار بر صغیره از وی بعمل نیامده باشد و ظاهر از اقوال علما
آنست که آن نیز اصرار بر صغیره است و تقیید بعد از فراغ از آن نیز که
در کلام او واقع ست بحسب ظاهر تقاضای آن میکند که کسی که طول سال
عازم پوشیدن جامهٔ ابریشم باشد مثلا و بواسطهٔ عدم قدرت بر آن بعمل
نیاورده باشد او را مصر نگویند و این حکم نیز محل نظر ست نمایش ششم
در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره میان اکابر علما اختلاف بسیار واقع ست

جمعی از ایشان گفته اند کبیره هر گناهیست که خدای تعالی در قرآن مجید عقاب
بر آنرا وعده کرده است و بعضی گفته اند هر گناهیست که شارع از برای
آن حدی قرار داده یا تصریح بوعید در ان کرده و طایفه بر ان رفته که هر
معصیتی ایست که اقدام بر آن یاد از کم باکی و بی ورعی فاعل دهد در امور
دینی و گروهی این قول را اختیار کرده اند که هر گناهیست که حرمتش بدلیل
قطعی معلوم شده باشد و برخی این قول را که هر گناهی که در قرآن یا حدیث
وعید بعقاب شدیدی بر ان شده باشد و از ابن مسعود رضی الله عنه نقلست
که گفته است از اوّل سورهٔ نسا تا این آیه بخوانید که اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ
ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ
آنچه این سوره متضمّن نهی از ان باشد کبیره است و باقی صغیره و جماعتی
گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه درین معنی شریک اند که در
ضمن آن مخالفت امر الهی بفعل می آید و انکه اطلاق کبیره و صغیره بر ان
میکنند بطریق اضافه بما فوق و ما تحت است یعنی گناهی که عقابی که بر ان
مترتّبست بیشتر از عقاب گناه دیگرست نسبت با آن کبیره است و نسبت
با آنچه عقاب آن کمترست از ان صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا صغیره است
و نسبت بنظر و لمس کبیره و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان بعد از انکه
نقل این قول کرده است کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست
این قول مذهب علمای ماست رضوان الله علیهم زیرا که ایشان گفته اند

گناهان

کناهان همه کبیره اند نهایتش انکه بعضی از بعضی کبیرند و صغیره در میان
کناهان نیست و اینکه بعضی را صغیره میکویند قیاس بکناهیست که
ازان بزرکترست و استحقاق عقاب بفعل آن بیشتر بهم میرسد انتهی
ترجمه کلامه و بعضی کفته اند کناهان کبیره هفت اند شرک بخدا و قتل
نفس که خدای تعالی حرام کرده است آنرا و قذف محصنه و خوردن مال
یتیم و زنا و کریختن از جنک کفار و عقوق والدین مترجم کوید بنابر
این اجمال انکه بعضی از علما بران رفته اند که کناهان کبیره که آیت مذکور
متضمن آنست منحصر ند در هفت کناه اول شرک بالله یعنی شریک کرفتن
از برای خدای تعالی در پرستش و عبادت و اورا بکتایی همتا ندانستن قال الله تعالی
إِنَّ اللهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ یعنی بدرستی که حضرت عزت نمی آمرزد کناهی
که متضمن شرک باو باشد و قال تعالی وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ
عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ یعنی هر کس شریک آرد بخدای تعالی و مر اورا
در پرستش و عبادت شریک قرار دهد و اورا بکتایی بی همتا ندانند بتحقیق که حرام
میشود برو بهشت و جا و مقام او همیشه در دوزخ خواهد بود دوم خون
ناحق یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی انکه از جانب شرع اقدس رخصت
آن حاصل باشد که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِيهَا یعنی هر کس بکشد از روی قصد و عمد مومنی را که عالم باشد
بایمان او و داند که کشتن او حرامست پاداش عمل او دوزخست که جاوید

دران مقام کند سیُم قذف محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان شوهردار
که ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا
فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم وارد است که یعنی انانی
که نسبت زنا میدهند بزنان شوهردار که بزیور ایمان آراسته باشد وغافل
باشند از آنچه نسبت آن بایشان داده اند یعنی امان کردار ایشان آلوده
بآن نباشد لعنت کرده شده اند ودر معرض سخط وغضب الهی درآمده در
دنیا ودر آخرت ومر ایشانرا خواهد بود عذاب بزرگ وعقاب شدید و
در حدیث وارد است که من رمی محصنا او محصنة احبط الله عمله ویسلط
علیه یوم القیمة الف ملك بین یدیه ومن خلفه ینهشون لحمه ثم یومر به الی
النار یعنی هر کس دشنام بزنا دهد مردیرا که زن داشته باشد یا زنیرا که شوهردار
باشد مرتبه قبول ندهد خدای تعالی عمل اورا هرگز ومسلط سازد بروز باز
پسین هزار فرشته را که از پیش وپس او درآیند وگوشت بدن اورا می ربایند
باشند بعد ازان فرمان دهد که اورا بسوی آتش دوزخ برند چهارم تصرف در
مال یتیم برخلاف حق که ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
یعنی بدرستی که آنانکه میخورند مال یتیم را وانتفاع می برند ازان از روی ستم و
بیدادی نیست وجز این نیست میخورند در شکمهای خود آتش را وزود باشد که
در گرفته شوند باتش دوزخ وبباید دانست که مراد بخوردن مال یتیم درآیه

مجرد

مجرد خوردن که عبارت از مضغ و ابتلاع است نیست بلکه مراد مطلق نفع
یافتن از آنست خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن
بخوردن بواسطهٔ آنست که ظاهرترین منافع آن خوردنست و تقیید
بظلم بواسطهٔ آنست که اگر نفع بردن از آن بر وجه حق باشد مثل آنکه در
عوض اجر عملی که بجهت ایشان کرده باشد گرفته باشد یا آنکه بعد از رعایت
غبطهٔ یتیم بعنوان قرض باز یافت آن کرده باشد حرام نخواهد بود و عقاب
مذکور بر آن ترتب نخواهد داشت اگر گویند هرگاه گرفتن آن بعنوان اجرهٔ
عمل یا بر سبیل قرض باشد هر آینه انتفاع از آن از مال خود خواهد بود نه از
مال یتیم پس بعد از اضافهٔ مال بر یتیم بجهت اخراج آن احتیاج بتقیید بظلما
نباشد جوابش آنست که مسلم نمیداریم که انتفاع مذکور را در عرف انتفاع
بمال یتیم نگویند بلکه انتفاع بمال یتیم هست نهایتش نه بر وجه غیر
مشروع زیرا که در صدد نفی معنی مشتق چنانچه سبق ذکر یافت بقاء معنی
مشتق منه لازم نیست و بر تقدیر تسلیم آن میتواند بود که تقیید بظلم بواسطهٔ
زیادتی تاکید و مبالغه باشد تنبیه بر آنکه تصرف در مال یتیم نیست مگر
نفس ظلم و ستمکاری و در تفسیر کبیر آورده است که روز قیامت
خورندگان مال یتیم بعرصه‌گاه قیامت درآیند در حالتی که آتشی که درون
ایشان از آن پر باشد زبانه میکشیده باشد و بر دهان و بینی و گوش و چشم
ایشان ظاهر میشده باشد و اهل عرصات ایشان را باین علامات میشناختند

باشد که ایشانند که در دار دنیا مبادرت بخوردن مال یتیم کرده اند
همگنان را توفیق در گذشتن از آن روزی باد پنجم زنا کردن و بر خلاف قانون
شریعت غرّا پیرامون مباشرت زنان شدن که وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ
أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا
یعنی کسی که بفعل آورد شرّ آن بحد او چون ناخوش زنا را بیابد جزای
بد کرداری خود را و دو چندان شود مر او را عذاب روز باز پسین و جاوید بماند
در آن عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشد از عبد الله مسعود روایت
کرده است که گفت از رسول خدا پرسیدم که کدام گناه بزرگترست و عقاب
آن از گناهان دیگر بیشتر فرمودند که با خدای خود دیگری را در عبادت شریک سازی
و او را یکتا نیز ندانی گفتم بعد از آن کدام گناه فرمودند که فرزند خود را
بکشی از ترس آنکه مبادا انقسیمی از طعام تو با تو بخورد گفتم بعد از آن کدام گناه
فرمودند که زنا کنی با زن همسایه خود بعد از آن بواسطه تصدیق تو کلام
آنحضرت این آیه نازل شد و اوّل این آیه اینست وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ
إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ
وَلَا يَزْنُونَ و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است
که آنحضرت از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که
للزّانی ستّ خصال ثلث فی الدّنیا وثلث فی الآخرة امّا اللّواتی
فی الدّنیا فانّه یذهب بنور الوجه ویورث الفقر وتعجّل الفنا وامّا اللّواتی

فی الاخرة فسخط الرب عز وجل وسوء الحساب والخلود فی النار یعنی
مر زنا کننده را شش خصلت حاصل است سه در دنیا و سه در آخرت
اما آن سه که در دنیا ست آنست که نور روی او را می برد و درویشی می
آورد و فنا و زوال خیرات از نزدیک میکرداند و آن سه که در آخرتست
سخط و غضب پروردگار عز وجل است که روز قیامت او را فرا خواهد
گرفت و ناخوشی و صعوبت حساب که از دادن آن گزیری نخواهد داشت
و جاوید بودن در آتش دوزخ که جزای مشرکان و کافرانست ششم
گریختن از جنگ کافران گاهی که در رکاب معصوم یا نایب او باشد قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تو
لوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم
و بئس المصیر یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید به پیغمبر خدا چون ببینید
آنانرا که کافرانند انبوه شده و درهم پیوسته برای جنگ مگردانید بر ایشان
پشتها را یعنی هزیمت مکنید و مگریزید و هر کس بگرداند بر ایشان در آن روز
پشت خود را و بگریزد مگر آنکه برگردیدن او بقصد آن باشد که دشمن را
بر جنگ دلیر سازد پس بجانب او بازگردد یا پناه جوید بگروهی از مسلمانان
تا مدد او شوند بتحقیق که بازگردد بخشم بزرگی از خدا تعالی و بازگشت او
دوزخ باشد و بد جا بازگشتیست دوزخ هفتم عاق شدن بر پدر و

مادر و عصیان ایشان ورزیدن زیرا که حضرت عزت عاق پدر و مادر را
جبار شقی خوانده است آنجا که فرموده است وبرا بوالدتی ولم یجعلنی
جبارا شقیا و فرموده است ولا تقل لهما اف یعنی بر روی پدر
و مادر کلمهٔ خشونت آمیز مگوی و از ایشان به تنگ مباش و صحبت ایشان را
گران مشمر و بانگ بر ایشان مزن که خشنودی حق تعالی از خشنودی
و رضای ایشان باز بسته است و در حدیث وارد است که فلیعمل العاق
ما شاء فلن یدخل الجنة یعنی هر کس عاق پدر و مادر شود گو هر گناهی
که خواهد بعمل آر که هرگز روی بهشت نخواهد دید و درین باب که گناهان
کبیره منحصرند در هفت گناه که امهات معاصی اند و آیات قرآنی بر ذم ایشان
ناطق است حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز روایت شده است و آن
اینست الکبائر سبع اعظمهن الاشراک بالله وقتل النفس والزنا واکل
مال الیتیم وقذف المحصنة وعقوق الوالدین والفرار من الزحف فمن لقی
سبحانه وهو بریء منه کان معی فی بحبوحة جنة مصاریعها من ذهب یعنی
گناهان کبیره هفت اند بترتیبی که مذکور شد پس هر کسی بموقف لقای
الهی درآید و ازین هفت گناه پاک باشد هر آینه با من مقام خواهد داشت
در وسط بهشتی که دروازهای آن از طلای احمر باشد و بعضی سیزده
گناه دیگر را کبایر شمرده اند که با آنکه در اصل بطریق اجمال مذکور است
بتفصیل ذکر می باید اول لواطه که عبارت از نزدیکی کردن پسران و

مردانست وآن کناهیست بزرك وخطائیست عظیم چنانچه در حدیث
از پیغمبر که صلوات الله علیه وآله روایت شده است لما عمل قوم لوط
ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغت دموعها الی السماء وبکت
السماء حتی بلغت دموعها العرش فاوحی الله عز وجل ان امطری
علیهم الحجارة واوحی الی الارض ان اخسفی بهم یعنی چون قوم لوط پیغمبر
علی نبینا وعلیه السلام بعمل آمدند آنچه بعمل آوردند بکریست زمین
از عظمت ان کناه بسوی پروردکار خود چندانکه اشکهای او باسمان
رسید وبکریست آسمان چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد
حضرت عزت باسمان که برایشان سنك ببار ووحی فرستاد بزمین که ایشانرا
بخود درکش وفرو بر وایشان بفرموده عمل نمودند تا رسید بایشان آنچه رسید
ونقل است که قبل از قوم لوط علیه السلام از کسی اقدام باین عمل
واقع شده بود که ما سبقکم بها من احد من العالمین ودر
حدیث وارد است از امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله صلی
الله علیه وآله ان الله تعالی حین امر ان یهبط آدم وزوجته وهبط
ابلیس ولا زوجة له وهبطت الحیة ولا زوج لها فکان اول من
یلوط بنفسه ابلیس فکانت ذریته من نفسه وکذلك الحیة یعنی بدرستی
که حق تعالی وقتی که فرمود آدم علی نبینا علیه السلام فرود آید بزمین با زن
خود وابلیس فرود آمد وزن با خود نداشت ومار فرود آمد وجفت او

با او نبود پس اول کسی که اقدام بلواط نمود با نفس خود ابلیس بود پس ذریه
او از و در وجود آمدند و همچنین مار و از امام محمد باقر علیه السلام
روایتست که کان قوم لوط افضل قوم خلقهم الله فطلبهم ابلیس و
الطلب الشدید وکان من فضلهم وخیرهم انهم اذا خرجوا
الی العمل خرجوا باجمعهم وبقی النساء خلفهم فابی ابلیس عبادتهم وکانوا
اذا رجعوا اضر ابلیس ما کانوا یعملون فقال بعضهم لبعض
تعالوا حتی نرصد هذا الذی یخرب متاعنا فرصدوا فاذا هو ابلیس
کاحسن ما یکون من الغلمان فقالوا انت الذی یخرب متاعنا فقال
نعم مرة بعد مرة فاخذوه واجتمع رایهم علی ان یقتلوه فبیتوه
عند رجل فلما کان اللیل صاح فقال الرجل ما لک فقال
کان ابی ینومنی علی بطنه فقال الرجل فنم علی بطنی قال فلم یزل
بذلک الرجل حتی علمه ان یعمل بنفسه فالاول علمه ابلیس والثانی علمه
هو ثم انفلت منهم فاصبحوا فجعل الرجل یخبرهم بما فعل بالغلام
ویعجبهم منه شیء لا یعرفونه فوضعوا ایدیهم فیه حتی اکتفی
الرجال بعضهم ببعض ثم جعلوا یرصدون مار الطریق فیفعلون
بهم حتی ترک مدینتهم الناس ثم ترکوا نساءهم فاقبلوا علی
الغلمان فلما رای ابلیس لعنه الله قد احکم امره فی الرجال دار الی
النساء فصیر نفسه امرأة ثم قال ان رجالکن یفعلون بعضهم بعض

فافعلن

فافعلن اثنين فيما بينكن ففعلن وعلى ذلك يعظهم لوط عليه السلام ويوبخهم
فلم يقبلوا منه ولم يطيعوا حتى استغنت الرجال بالرجال والنساء
بالنساء فلما كملت عليهم الحجة بعث الله عز وجل جبرئيل وميكائيل
واسرافيل عليهم السلام في زي غلمان عليهم اقبية فمروا بلوط وهو يحرث
فقال اين تريدون فما رايت اجمل منكم قط قالوا ارسلنا سيدنا
ربي الى هذه البلدة قال اولم يبلغ سيدكم ما يفعل اهل هذه
المدينة انهم ياخذون الرجل فيفعلون به حتى يخرج الدم فقالوا امر
سيدنا ان نمر وسطها قال فلي اليكم حاجة قالوا وما هي قال
تصبروا هاهنا حتى ياتي اختلاط الظلام قال فجلسوا فبعث ابنته
فقال جيئي لهم بخبز وجيئي لهم بماء وجيئي لهم بعباء يتغطون بها
عن البرد فلما ان ذهبت الى البيت اقبل المطر في الوادي فقال لوط
الساعة تذهب بالصبيان الوادي قال قوموا حتى نمضي فجعل لوط
يمشي في اصل الحائط وجعل جبرئيل وميكائيل واسرافيل يمشون
وسط الطريق يا بني امشوا هاهنا فقالوا امرنا ان نمر في وسطها وكان
لوط يستغنم الظلام ومر ابليس لعنه الله واخذ من حجر امراة صبيا و
طرحه في البئر فتصايح اهل المدينة كلهم على باب لوط فلما نظروا الى
الغلمان في منزل لوط فقالوا يا لوط قد دخلت في عملنا قال هؤلاء
ضيفي فلا تفضحون قالوا ثلثة خذ انت واحدا واعطنا اثنين

قال فادخلهم الحجرة وقال لوط لو ان لی بکم قوة اهل بیتی یمنعون
منکم قال فتدافعوا فکسروا باب لوط وطرحوا لوط فقال له جبرئیل
علیه السلام انا رسل ربک لن یصلوا الیک واخذ کفا من بطحی و
ضرب بها وجوههم وقال شاهت الوجوه فعمی اهل المدینة کلهم فقال لهم
لوط یا رسل ربی بما امرتم فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی
الیکم حاجة قالوا ما حاجتک قال تاخذوهم الساعة قالوا
یا لوط ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لمن ترید ان یوخذ و
فخذ انت بناتک وامض ودع امراتک یعنی قوم لوط پیغمبر علیه السلام
فاضلترین قومها بودند که حضرت عزت آفریده بود ایشان را پس طلب کرد
و بسوی خود خواند شیطان ایشان را خواندن از روی شک و حسد تمام و از جمله
فضل ایشان آن بود که چون بعملی بیرون می آمدند همه یکبار بر می آمدند و
مردان خود را پیش میکردند و زنان در عقب می بودند پس شیطان نپسندید
از ایشان و خود را بر عباد ایشان زد و آن چنان بود که چون بر میکشتند
آنچه پیش از رفتن ساخته و پرداخته بودند همه را خراب و ابتر می یافتند و
نمیدانستند که آن عمل از که صادر میشود پس بهم گفتند بیایید تا کمین کنیم
و ببینیم که کیست این متاع ما را خراب میکند پس چون کمین کردند دیدند
شیطان را بصورت پسری امرد در کمال حسن و ملاحت یا و گفتند توی که متاع
ما را همیشه خراب میکنی گفت بلی منم که چند مرتبه این کار کرده ام و

میکنم پس همه اتفاق کردند و رایهای خود را بآن قرار دادند که او را بکشند
و او را بیکی از مردان خود سپردند که شب پیش او بسر برد و چون صباح
شود بسزای خودش رسانند چون شب دست داد آن پسر شروع
در فریاد کرد آن مرد از سبب فریاد پرسید گفت هر شب که با پدر خود میخوابیدم
پدر من مرا بر روی سینهٔ خود میخوابانید آن مرد از سادگی که داشت گفت بیا
و بر روی سینهٔ من بخواب چون اینچنان کرد خود را گرد بر و میمالید و او را
راه نمونی کار بد مینمود تا آنکه او را ابراز داشت و تعلیم او کرد که با او آن کار بکند
پس اوّل کسی که تعلیم آن عمل کرد ابلیس بود و دوم آن مرد که از ابلیس آموخته
بود و بعد از آن راهنمونی این عمل از ایشان بدیگران واقع شد پس چون
آنشب را بصبح آوردند آن مرد باقی قوم را از آنچه شب واقع بود خبر داد و خوش
افتاد ایشان را آن عمل که تا آنوقت ندانسته بودند پس دست در آن عمل
نهاده مردان ایشان با مردان ایشان بآن کار درآمدند بعد از آن در
سر راهها کمین میکردند و هر کس میگذشت او را میگرفتند و با او این عمل
میکردند تا مردم ترک آمدن بشهر ایشان نمودند و ایشان دست از زنان
باز داشتند و بمباشرت پسران مشغول شدند چون شیطان دید که کار او
در مردان ایشان استحکام یافت و وهمه فریضهٔ عمل او شدند متوجه زنان
شد و خود را بصورت زنی برآورد و در برابر ایشان آمد و گفت مردان
شما بعضی با بعضی باین عمل مشغول شده‌اند شما نیز در مقابل ایشان خود را

بکاری مشغول سازید تا لذت آن بکنید وایشانرا بر سخن وطبق زدن ترغیب نمود وایشان نیز بآن کار درافتادند پس لوط علیه السلام آن حال را در قوم خود ملاحظه نمود در مقام وعظ ونصیحت ایشان در آمد وایشانرا وصیت بر ترک آن مینمود ایشان قبول نمیکردند وسر بطاعت او نمی آوردند تا انکه چنان شد که مردان ایشان بمردان از زنان مستغنی شدند وزنان بزنان از مردان غنا حاصل نمودند پس خدای تعالی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل را بر ایشان فرستاد در صورت پسران صاحب جمال با لباسهای نیکو وایشان بر لوط علیه السلام گذشتند در وقتی که بزراعت اشتغال داشت لوط چون ایشانرا دید گفت اراده کجا دارید که من بزیبائی شما هرگز کسی ندیده ام گفتند مارا خواجه ما فرستاده است نزد بزرگ این شهر لوط گفت مگر بخواجه شما نرسیده است که مردم این شهر در چکارند بدستی که ایشان مردمی را اگر بر ایشان وارد میشوند میگیرند وبا ایشان مباشرت می نمایند تا انکه خون از ایشان روان میشود ایشان گفتند خواجه ما فرموده است که ما از میان این شهر بگذریم لوط گفت پس مرا بشما حاجتی است اگر بر آرید آنرا ایشان گفتند حاجت تو چه چیز است گفت حاجت من آنست که اینجا صبر کنید تا شب دست دهد وعالم تاریک شود پس ایشان نزد او نشستند واو دختر خود را فرستاد وگفت از برای ایشان پاره نان حاضر کن واز برای ایشان آب بیاور وعبای

بیابان که خود را بآن بپوشند و از سرما ایمن کردند چون دختر بخانه رفت
باران در رودخانه سر کرد لوط با خود گفت همین ساعت رودخانه طغیان
خواهد کرد و این پسران را خواهد برد و با ایشان گفت برخیزید که با شما بشهر رویم
و چون بشهر آمدند لوط در پناه دیوار براه میرفت و ایشان در میان شهر
میخرامیدند لوط گفت ای پسران از اینجا براه روید که من میروم ایشان گفتند
خواجهٔ ما ما را فرموده است که از میانه شهر میگذشته باشیم و ما تخلف
حکم او نمیتوانیم کرد و لوط تاریکی شب را غنیمت میدانست و بر آن اعتماد کرده
بود که کسی ایشان را نخواهد دید تا ایشان را بخانهٔ خود در آورد پس شیطان
حیله بر انگیخت و طفلی را از کنار زنی برگرفت و در چاهی انداخت شورش
در مردم شهر افتاد و هجوم بدر خانهٔ لوط آوردند و فریاد آغاز نهادند
چون بخانهٔ لوط در آمدند آن پسران را آنجا دیدند زبان تشنیع بر وی گشودند
که ای لوط تو نیز بعمل ما در آمدی و آنچه ما را از آن منع میکردی خود بآن قیام
نمودی لوط گفت ای قوم این پسران مهمانان منند زنهار که مرا فضیحت مکنید
و بیرامون ایشان مگردید ایشان گفتند ما از سر اینها نمیگذاریم دو نفر
از ایشان را بما واگذار و خود یکی را تصرف نمای راوی گوید پس لوط ایشان را
داخل حجره ساخت و گفت چه میشد اگر مرا اهل بیتی میبود که قوت آن میداشتند
که ایشان را از من منع کنند راوی گوید ایشان در در خانهٔ لوط مدافعت میکردند
و لجاجت مینمودند تا آنکه در خانه را شکستند و لوط را برکناری انداختند

پس جبرئیل علیه السلام در مقام اظهار حال خود درآمده گفت ای لوط
دغدغه بخاطر راه مده که ما رسولان پروردگار توئیم که بواسطهٔ دفع
ایشان آمده ایم و ایشان را بر تو دستی نیست و در حال کفی خاک برگرفت
و بر رویهای ایشان بزد و گفت شاهت الوجوه در حال جمیع اهل آن شهر
کور شدند و چشمهای ایشان از دیدن افتاد لوط علیه السلام دانست که
ایشان بکاری آمده اند گفت ای رسولان پروردگار من از جانب حق بچه کار مامور
شده اید گفتند ماموریم بانکه ایشان را سحر بجزای خود برسانیم لوط گفت مرا
بشما حاجتیست گفتند چه چیز است حاجت تو گفت حاجت من آنست در
ساعت بفرموده عمل کنید و ایشان را یکساعت دیگر مهلت ندهید گفتند
ای لوط موعد امر مذکور صبح است و نه صباح نزدیک است از برای هلاک جمعی که
میخواهی هلاک ایشان را پس بگیر دست دختران خود را و خود را بکناری
بکش و زن خود را بگذار که او نیز بواسطهٔ کفر خود مستوجب عذاب است تا اینجا بود
ترجمهٔ حدیث مذکور و در کلام مجید وارد است که وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ
یعنی از ظالمان امت تو ای محمد بعید نیست که مرتکب عمل قوم لوط شوند
کنایه از آنکه کسی که مرتکب آن میشود از اهل ظلم و عدوان خواهد بود و پیغمبر
صلوات الله علیه و آله فرموده است که من کان مولعاً بالوطی الرجال لم یمت
حتی یدعوا الی نفسه یعنی کسی که حریص باشد در مباشرت مردان نمیرد تا مردان را
خود بخواند که با او همان عمل بجای آورند و نیز از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت

شده است که من نکح امرأة فی دبرها او رجلا او غلاما حشره الله یوم القیمة

انتن من الجیفة یتأذی به الناس حتی یدخل الجهنم و لا یقبل الله منه

صرفا و لا عدلا و احبط الله عمله و یدخل فی تابوت مسدود بمسامیر من حدید

و یضرب علیه التابوت بصفایح حتی ینشط فی تلک المسامیر فلو وضع عرق

من عروقه علی اربعمائة الف امة لماتوا جمیعا و هو اشد اهل النار عذابا یعنی هر

کس مباشرت نماید با زن از راه دیگر یا نزدیکی کند با پسری یا مردی حشر کند خدای

تعالی او را روز قیامت بجای که بدبوی تر باشد بدن او از مرداری چنانچه

در آزار باشند اهل محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود و قبول نکند خدای

تعالی از وی صرف کردن مالی را در راه خدا و عدالتی که در احکام بکار برد و

عمل او را از مرتبهٔ قبول بیفکند باز دارد و در آورد او را در تابوتی که از میخهای

آهنین در هم آورده باشند و بر روی او زده میبشده باشد صفایح آن تابوت

تا از هم بپاشد و ریز ریز شود در آن مسامیر پس اگر رگی از رگهای بدن او را بر بدن

چهار صد هزار کس بکذارند همه هلاک شوند و عذاب او سخت ترین عذابهای

اهل دوزخ باشد و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که اللواطة

ما دون الدبر و اما الدبر فهو الکفر یعنی لواطه که این حدیث در بیان عقاب آن وارد شده

ملاعبه باز بر موضع مخصوص است و اما وطی موضع مخصوص کفر محض است

اجارنا الله و ایاکم معاشر المسلمین من ذلک دوم یعنی دویم باسود از خوردن که

الذین یأکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی
یتخبطه الشیطان من المس یعنی آنانکه سود میخورند بر نمیخیزند از
قبرهای خود مگر آنکه چنانچه بر میخیزد کسی که دریافته باشد او را جن ز مس
زعم عرب این بوده که چون جن مس بدن آدمی نماید و بدن خود را ببدن او
رساند عقل او ضایع میشود و خبط دماغ بهم میرساند پس کلام الهی بر طبق
زعم ایشان نازلست و حاصل کلام آنست که خورندگان سود در روز
قیامت بشکل دیوانها و مجانین خواهند محشور شد و اهل عرصات ایشانرا
باین علامت خواهند شناخت در مجمع البیان روایت کرده است از پیغمبر صلی
الله علیه و آله که لما اسری بی الی السماء رأیت رجالا بطونهم کالبیوت فیها
الحیات تری من خارج بیوتهم فقلت یا جبرئیل من هؤلاء فقال هؤلاء
اکلة الربا یعنی شبی که مرا باسمان میبردند گروهی را دیدم که شکمهای ایشان در
بزرگی مانند خانها بود و در آن ماران جا کرده بودند که از بیرون آن خانها
دیده میشدند گفتم ای جبرئیل اینها کیانند و بچه گناه مستوجب این عقوبت
شده اند جبرئیل گفت اینها جمعی اند که در دنیا سود خورده اند و مراد
بخوردن سود گرفتن آن و نفع بردن از آنست خواه بعنوان خوردن
باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از ان بخوردن که در آیه وجهش آنکه غالب شده
بنا بر آنست که بسود گرفتن یافت میشد و باید دانست که ربا بر دو قسمست

ربای در بیع وشری وربای در قرض ربای در بیع وشری آنست که جنسی را بفروشند
بهمان جنس که بعد از مدتی بگیرند بچیزی زیاده بر مقدار آن واگرچه دون از آن
باشد وربای در قرض آنکه نقدی یا جنسی را بقرض بدهند بمدتی معین وبازای
آن مدت چیزی زیاده بر نقد یا جنس مذکور بگیرند وربای در بیع وشری باتفاق
حرامست مگر در جنسی که معتاد در بیع وشرای آن وزن وکیل نباشد یعنی
بترازو کشیده نمیشده باشد وبکیل در نمی آمده باشد مثل تخم مرغ وگردکان
وامثال آن که در آنها نزد بعضی جایز است مثل آنکه ده تخم مرغ را بفروشند
که بعد از یکماه دوازده بگیرند وربای در قرض مطلقا حرامست سیم سحر و
جادوی که لقد علموا لمن اشتراه ما له فی الاخرة من خلاق
یعنی هرآینه بتحقیق که دانسته اند یهود که هرکس بخرد سحر را یعنی بیاموزد و
بکار برد نیست او را در آخرت بهره از نیکوی چهارم غیبت بمعنی که یعنی
که بسبب ذکر یا فت قال تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یعنی باید که غیبت نکنند بعضی از شما ای امت محمد بعضی را آیا دوست
میدارد یکی از شما که بخورد مباشد گوشت برادر مومن خود را در حالتی که
مرده شده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد خوردن آنرا باید که غیبت را
نیز مکروه دارد که غیبت بمنزله آنست ودر حدیث وارد است که پیغمبر صلوات
الله علیه وآله فرموده است که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا

ان الرّجل قد یزنی ویتوب فیتوب الله له وایّاکم والغیبة فان صاحب الغیبة
لا یغفر الله له حتّی یغفر له صاحبه یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز نمائید
که غیبت از زنا بدترست وعقوبت آن از عقوبت زنا سخت تر زیرا که مرد گاه
هست که مرتکب زنا میشود چون از ان توبه کرد خدای تعالی توبه او را قبول میکند
واو را می آمرزد وشما باد که غیبت مکنید که غیبت کننده با وجود توبه آمرزیده
نمیشود تا شخصی که غیبت او کرده است از و درنگذراند ومنقولست که
خدای تعالی وحی کرد بموسی عمران علی نبیّنا وعلیه السّلام که غیبت کر اگر توبه
کند وتوبه او قبول شود آخرین کسی که به بهشت داخل شود او خواهد بود و
اگر توبه نکند اوّل کسی که داخل دوزخ شود او خواهد بود واز امام جعفر
صادق علیه السّلام مرویست که هر که روایت کند بر مؤمنی سخنی ومراد او
غیبت وقدح در مراتب آن مؤمن باشد حضرت عزّت او را از ولایت خود
اخراج نموده در ولایت شیطان داخل سازد پس شیطان نیز او را قبول نکند
وخال مترجم روح الله روحه در بعضی از مصنّفات خود آورده است که
حکمت وسببی که موجب این مقدار مبالغه وتشدید در باب غیبت شده است
وآنرا از اکثر معاصی بزرگتر داشته اند آنست که غیبت اشتمال دارد بر مفاسد
عظیمه که منافات دارد بحکمت بالغه بخلاف دیگر مناهی بواسطه آنکه شارع را
اهتمام تمام در اجتماع نفوس ومخالطت ومعاشرت مردمان با یکدیگر واقع هست
زیرا که اجرای اوامر ونواهی شریعت غرّا بدون تعاون وتوافق میانه بنی نوع

میسّر نیست

میسر نیست واتفاق موقوفست بر حصول الفت و محبت و رفع عداوت
و نفاق و این حالت صورت پذیر نیست مگر برفع غیبت و اظهار وداد و شفقت
پنجم سوگند خوردن بدروغ در حالتی که داند که دروغست که
إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ
لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ
إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
چه این آیت در شان جمعی نازل است از علماء یهود که بواسطهٔ اندک نفعی که
شاید بایشان عاید شود پنهان کردند صفات پیغمبر صلوات الله علیه را که
در توریت دیده بودند و بدل آن آنچه موافق مدعای ایشان بود نوشتند و
سوگند یاد کردند بدروغ که از پیش خدای تعالی بر ایشان وحی نازل شده تا نباشد
که پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر ایشان غالب آید و بعضی گفته‌اند در شان
مردی نازلست که سوگند دروغ یاد کرده بود که ضیاعی که خریده است و
تصرف نموده کم بر آمده است و خلاصهٔ معنی آن والله اعلم آنست
که بدرستی که آنانکه میفروشند و بدل میکنند عهدی را با خدای تعالی بسته‌اند
و سوگند آن دروغ خود را که در باب صفات مصطفی صلوات الله علیه و آله و
تفسیر آن بصفات دیگر یاد کرده اند بنهای اندک و گفته اند که آن ضیاعی چند
جو و گزی چند کرباسی بود که از کعب بن الاشرف گرفته بودند و اقدام
بان عمل نموده آن گروه هیچ نصیبی نیست مر ایشانرا در آخرت از ثواب

خدای تعالی و سخن نکند خدای تعالی با ایشان سخنی که بدان خوشدل کردندی یا لطفا
سخن نکند با ایشان و محاسبه و پرسش ایشان را بسخن کردن ملائکه با ایشان
مفروغ سازد علی اختلاف التفسیرین و بنظر رحمت در ایشان ننگرد روز
قیامت و پاک نسازد ایشان را از آلایش گناه و مر ایشان را باشد عذابی که الم
آن از ایشان انقطاع نیابد و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده که من حلف یمینا بالله و هو یعلم انه کاذب فقد بارز الله یعنی
هر کس سوگند یاد کند بنام خدای تعالی و او داند که آن سوگند دروغ است بتحقیق
که بجنگ خدای تعالی بیرون آمده است یعنی مثل آنست که بجنگ خدای
تعالی بر آمده باشد و ظاهر آنست که مراد بسوگند اینجا سوگندی باشد که
اهل شرع اعتبار آن کرده اند و آن سوگند بخدا است مثل آنکه بگوید والذی نفسی
بیده سوگند بکسی که نفس من در قبضه قدرت اوست و الذی فلق الحبة و برء النسمة
یعنی بکسی که شکافنده دانه است و وقت روییدن گیاه و آفریننده انسانست
امثال آن یا بنامهای خدای که مخصوص باوست مثل والله و بالله و تالله و والرحمن
و امثال آن یا بنامهای که مخصوص او نیست نهایتش چون آن را مطلق ذکر کنند
ذهن منتقل نمیشود مگر باو تعالی وحده مثل والرب والخالق والرازق و آنچه
مانند اینها باشد و اما سوگند بنامهای او که از این قبیل نباشد بلکه مشترک
باشد میان او تعالی شانه و غیر او مثل والموجود والحی و امثال آن یا سوگند
بغیر خدای تعالی و نامهای مقدسه او مثل آن سوگند به پیغمبر یا بیکی از ائمه علیهم

السلام

السلام یا مصحف و کعبه و امثال آن یا سوگند بصفات خدای تعالی مثل انکه بگوید
بجلال الله و بقدرة الله و امثال آن سوگند شرعی نیست و بتخلف ازان
کفاره لازم نمیشود و همچنین بعض عبارتها که در وقت اراده سوگند عوام
بر زبان می آورند مثل انکه خدای تعالی از وی بری باشد یا او از خدای تعالی بری باشد
یا دشمنی پیغمبر و ائمه کرده باشد یا کافر باشد یا مصحف را سوخته باشد یا
از دین بیگانه باشد و آنچه ازین قبیل باشد سوگند شرعی نیست و از معرض
اعتبار ساقط است **ششم گواهی ناحق که وَاَقیموا الشهادة لله** یعنی
بر پای دارید گواهی را از برای خدای او از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده که
من شهد شهادة الزور علی رجل مسلم او ذمی او من کان من الناس
علق بلسانه یوم القیمة و هو مع المنافقین فی الدرك الاسفل من النار
یعنی کسی که گواهی دهد بدروغ بر مرد مسلمانی یا کافری که از اهل ذمه
باشد یعنی بکتابی از کتابهای خدای که بر پیغمبران او نازل شده ایمان داشته باشد
و قبول جزیه از اهل اسلام کرده باشد و بامان ایشان در آمده یا از جمله
ناس باشد یعنی بنی آدم هر آینه آویخته خواهد شد روز قیامت بزبان خود
و او با منافقان خواهد بود در طبقه پایین تر از طبقات دوزخ که موسوم
بدرك الاسفل است و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
توبة شاهد الزور ان یؤدی المال الذی اتلف بشهادته و ان شهد
معه اخر یغرم نصف المال و ان کانوا ثلثة یغرمون بالسویة یعنی

توبه گواهی ناحق آنست که مالی را اگر بسبب شهادت او از کسی تلف شده باشد
بآن کس ادا کند و اگر با او دیگری در آن گواهی شریک باشند نصفی را از آن
او بدهد و نصفی را آن دیگر و اگر سه کس یا زیاده باشند همه شریک باشند
برابر یکدیگر هفتم شراب خوردن که إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ
وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ یعنی نیست و جز این نیست که شراب و قمار و بتانی که نصب
کرده اند برای عبادت و تیرهای اقداح که بدان فال میگیرید یا قمار
میکنند یا آن علی اختلاف التفسیر پلیدیست که دست حیله و تزویر
شیطان بعمل آورده است آنرا پس اجتناب کنید و خود را از آن باز دارید
تا باشد که رستگار شوید و فلاح و فیروزی یابید چه در این آیه شرب خمر را
در مقابل پرستش اصنام یاد کرده است کنایه از آنکه هر دو در گناه یکمرتبه
دارند و در حدیث وارد است از امام جعفر صادق علیه السلام که مدمن
الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب خمر در معرض لقای الهی در می
آید مانند عبادت کننده صنم و فرق میانه ایشان نخواهد بود و در کتاب
عقاب الاعمال که از مصنفات ابن بابویه است آورده که از امام جعفر صادق
علیه السلام پرسیدند خوردن شراب بیشتر متضمن شر است یا ترک نماز
امام علیه السلام فرمودند که شرب الخمر یعنی خوردن بعد از آن فرمودند
میدانی سبب آن چیست آن شخص گفت نه ای فرزند رسول خدای فرمودند

لانه

لانه یصیر فی حال لا یعرف ربه یعنی وی را بسبب خوردن آن حالتی
دست میدهد که از شناختن پروردگار خود باز می ماند و هم در کتاب
مذکور روایت کرده است از عبد الله عباس که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله در ضمن وعظی که در خطبهٔ آخرین خود بما میفرمودند فرمودند
ومن شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله عز وجل من الاشیاء الردیه ومن سم
العقارب شربة یتساقط لحم وجهه فی الاناء قبل ان یشربها ثم ینفخ لحمه و
جلده کالجیفة یتاذی به اهل الجمع حتی یومر به الی النار بها وعاصرها
ومعتصرها فی النار وبایعها ومبتاعها وحاملها والمحمول الیه واکل
ثمنها سواء فی مرضها واثمها الا ومن سقاه کان یهودیا او نصرانیا
او صابیا ومن کان یشتریها من الناس علیه کوزر من شربها الا
ومن باعها او اشتراها لغیره لم یقبل الله عز وجل منه صلواة ولا صیاما
ولا حجا ولا اعتمادا حتی یتوب منهما وان مات قبل ان یتوب کان
حقا علی الله تعالی ان سقیه بکل جرعة فی الدنیا شربة من صدید
جهنم یعنی کسی که شراب خورد در دنیا میخوراند او را حق تعالی در آخرت
از چیزهای فاسد شده و زهر عقربها شربتی که بریزد از عفونت وحدت
آن تمام گوشت روی او در ظرف قبل از آنکه بر لب گذارد پس از هم بپاشد
گوشت و پوست و مانند مرداری و آزار کشته باشند از آن اهل قیامت
تا آنکه فرمان دهند که او را بسوی دوزخ برند و خورنده شراب و فشارنده

از کسی که بواسطهٔ او می افشرند در آتش دوزخ خواهند بود و فروشندهٔ آن
و خرندهٔ آن و بردارندهٔ آن و کسی که بجهت او بر می دارند و خورندهٔ بهای آن مساوی اند
در استحلال مرض و برابرند در گناه هر آینه هر کس که مردم خورانند آنرا یهودی باشد یا
نصرانی تا از دین بر گشته و هر کس بخوراند آنرا مردم بنویسند بر و گناه کسی که
خود خورده است هانه و کسی که بخورد آنرا یا بفروشد آنرا از برای نفع
خود قبول نمیکند خدای تعالی از و نمازی را و نه روزه را و نه حجی را و نه عمره را
تا آنکه توبه کند از آن و اگر بمیرد پیش از آنکه توبه کند بر خدای تعالی لازم خواهد
بود که بخوراند او را بهر جرعهٔ که در دنیا از آن خورده است شربتی در آخرت
از صدید جهنم که عبارت از ریم بدن دوزخیان است که در دیگهای دوزخ
جمع میکنند تا چون اهل دوزخ تشنه شوند رفع تشنگی خود بآن نمایند
هشتم استحلال کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در حرم کعبه اقدام
بآن حرامست مثل کشتن صید و صید کردن کبوتران حرم و امثال
آن که در محل خود بتفصیل مذکورست قال الله تعالی وَمَن یُرِدْ فِیهِ
بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ یعنی و هر کس اراده کند در آن
گردیدن از راه راست را از روی ظلم و ستمکاری بچشانیم ما او را عذاب
دردناک و الحاد در حرم بقول بعض مفسرین بر خود حلال ساختن
حرامست در آن و گفته اند که الحاد در حرم ارتکاب هر چیزیست که گناه
باشد حتی دشنام دادن خادم و خوار داشتن طعام و امثال آن و

اکثر

اکثر علما برانند که اراده گناه در حرم کعبه موجب استحقاق عذابست و اگرچه
اقدام بآن واقع نشود بخلاف مواضع دیگر غیر حرم که چون کسی اندیشه
گناه نماید تا بفعل نیاورد آنرا مستوجب عذاب نمیشود و بر مجرد اراده آن
عقابی مترتب نیست چنانچه در همین کتاب عنقریب مذکور خواهد شد انشاء
الله تعالی و ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده است که اگر کسی در عدن
اندیشه نماید که کسی را در حرم مکه بقتل آورد عذاب الیم خواهد چشید
و گفته اند که چنانچه حرم مکه مخصوصست بتضاعف حسنات و زیاده شدن
ثواب عبادات چنانچه نماز در آن مثلا برابر چندین نماز در غیر آن برابر است
و احادیث بسیار درین باب وارد شده جزای مساوی و عقابی که بر مناهی مترتبست
نیز در آن بیشتر است از سایر مواضع نهم دزدی که السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا یعنی مردی که دزدی کند و زنی
که مرتکب دزدی شود ببرید دستهای ایشانرا بجزای عملی که مرتکب شده اند و
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة لا تدخل بیتا الا خرب و لا
یعمر بالبرکة الخیانة والسرقة وشرب الخمر والزنا یعنی چهار
چیزند که داخل خانه نشوند مگر آنکه خراب کنند آن خانه را چنانچه هرگز
عمارت نیابد امانت را خیانت کردن و دزدی نمودن و مباشر شرب خمر شدن
و زناکاری دهم نقض عهد و شکستن پیمان که با خدای تعالی یا پیغمبر صلوات
الله علیه و آله یا با یکی از ائمه معصومین علیهم السلام بسته باشد که اولئک

لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی آنانکه شکستند عهدی را
که با خدای خود بسته اند بعد از محکم ساختن آن بقبول و اعتراف و
بریدند آنچه خدای تعالی فرموده است که بر سر پیوند آن باشند که ایمان با
پیغمبران و کتابهای اوست و فساد کردند بسبب آن در زمین مر ایشانراست
سخط و عذاب الهی و دوری از رحمت او و مر ایشانراست بدی عاقبت در
دنیا و آخرت یازدهم تعرّب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن
از دیار کفر ببلاد اسلام و بشرف اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل
کردن و قرار اقامت آنجا دادن و لفظ تعرّب درین مقام بعین و غین
هر دو روایت شده است بمعنی در آمدن بمیان اعراب بادیه نشین
یا ماخوذ از غربت که بمعنی دور افتادن از وطن است و در نهایه
ابن اثیر بعین بی نقطه مذکورست و روایت غین نقطه دار ذکر نشده
در کلام بعض علما مذکورست که تعرّب بعد از هجرت درین زمان بعد از
اشتغال بتحصیل علم و بهره ازان یافتن ترک آن دادنست و خود را
دران غریب ساختن والله اعلم دوازدهم یأس از خدای تعالی و نا امید
شدن از رحمت او که وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ
مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ یعنی نا امید مشوید
از رحمت خدای تعالی بدرستی که شان اینست که نا امید نشوند از رحمت
او مگر گروه کافران سیزدهم ایمن بودن از مکر خدای که فلا یأمن

مکر الله

مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ایمن نمیشوند از مکر خدای
مکر کروه زیان کاران که بسبب کفر و نفاق زیان زده هر دو جهان
باشند و مکر خدای کنایه از ناکاه کرفتن وی انکه اکاهی بآن بهم رسد مواخذه
نمودنست و بعضی چهار ده کناه دیکر را نیز از کبایر شمرده اند سوای آنچه مذکور
شد و آنها نیز با انکه در اصل بر وجه اجمال مذکورست بتفصیل و
دلیل در معرض بیان می اید **اوّل** میته خوردن و مراد بمیته مرده هر صنف
از حیوانات و مرغان بریست که نفس سایله داشته باشند یعنی در وقت
بریدن عروق خون او بقوّت و دفق بیرون آید و روح او بی انکه بعبارت
از ذبح بر قانون شریعت غرّا است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد
مثل کوسفند و مرغ خانکی و امثال آن و خواه وحشی مثل آهو و
نخجیر و مرغان صحرائی **دوّم** خوردن خون و مراد بان خونیست
که روان باشد خواه از حیوان ماکول اللحم باشد و خواه از حیوان غیر
ماکول اللحم اما خونی که روان نباشد و مخلوط باشد بکوشت حکم
آن حکم کوشت است اکر از حیوان ماکول اللحم است مثل کوسفند
و کاو و امثال آن حلالست و اکر از حیوانات غیر ماکول اللحم است
مثل شیر و پلنک و مانند آن حرام و همچنین خونی که شبیه بکوشت
شده است مانند جکر مثل آنست یعنی تابع کوشتست نه باتش در
سبزی خلاف شده است میان علما بعضی حرام دانسته و بعضی مکروه

واجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقدست سیم خوردن گوشت خوک
و پوست و استخوان و خون او و مطلقا تابع گوشتنست چهارم خوردن گوشت
حیوانی که در وقت ذبح آن نام خدا بر زبان آورده نشود و دلیل بر حرمت
این چهار چیز نص قرانست که حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ
وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَمَا اُهِلَّ لِغَیْرِ اللّٰهِ واجماع علمای اسلام نیز بر حرمت
آن منعقدست واحادیث نبوی علیه السلام بر طبق آن وارد پنجم خوردن
سحت که وَتَرٰی کَثِیرًا مِنْهُمْ یُسَارِعُونَ فِی الْاِثْمِ وَ
الْعُدْوَانِ وَاَکْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا کَانُوا
یَصْنَعُونَ یعنی می بینی ای محمد بسیاری از منافقان را که شتاب میکنند
در اقدام بگناه و در مبادرت بظلم و تعدی بر مسلمانان و خوردن
ایشان سحت را بهر آینه بد امریست که مرتکب شده اند ایشان آنرا و بعمل
می آورند و سحت در اصل لغت بمعنی حرامست قال فی الصحاح السحت
الحرام و مراد اینجا بنا بر آنچه بعض مفسرین گفته اند والله اعلم رشوه است
واینکه رشوه را سحت گفته اند از قبیل اطلاق عامست بر خاص بنا بر
زیادتی مبالغه در حرمت آن چنانچه گویا حرام منحصرست در آن و غیر
آن نسبت با آن حرام نیست یا بواسطه آنست که سحت بمعنی استیصال
نیز آمده که عبارت از بیخ کنده شدن و از پای در آمدنست قال فی الصحاح
سحته واسحته استاصله و رشوه مودی باستیصال و از بیخ کنده شدن

خفتست

حقست یا باعث استیصال مال کسی که رشوه را داخل مال خود میکند
و بالجمله رشوه دادن و رشوه گرفتن خطائیست بزرگ که
لعنة الله علی الراشی و المرتشی نهایتش رشوه دادن گاهی حرام است
که آنرا وسیلهٔ آن سازند که بجهت شخصی بر خلاف حق حکم کنند اما اگر
جانب او حق باشد و حاکم جبر خواهد تا حکم کند رشوه دادن تا حق او
ضایع نشود جایز است اما رشوه گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرامست
خواه بحق حکم کند و خواه بباطل و بعد از آنکه بگیرد برو واجبست که
بصاحبش برساند و اگر نرساند یا پیش او تلف شود ضامنست که عوض
آن یا بهای آنرا باو برساند و بعضی گفته اند مراد بسحت درین آیه باو سود
زرست و الله اعلم ششم قمار باختن که إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَ
الْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ چه مراد بمیسر قمارست
و مراد بقماری که از جملهٔ کبایر شمرده اند هر لعبیست که در آن شرط بر چیزی شده
باشد که هر کدام ببرند آنرا بگیرند و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و
امثال آن که بی شرط باخته شود اگر چه اجماع علمای امامیه بر حرمت آن
منعقدست اما قمار نیست و تا اصرار بر آن نشود صغیره است و قمار بجمیع
اقسامش حرامست الا مسابقت در تیر اندازی و اسب دوانی و آنچه ملحق است
بآن چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت هفتم بخس در کیل و وزن که
عبارت از کم کشیدن و زیاده و کم کیل کردن است گاهی که چیزی فروشند

وهمچنین زیاده کشیدن و زیاده کیل کردن گاهی که خرند قال تعالی ویل
للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی وای مرکا
هندگان در کیل و وزن را آنانکه چون ستانند به پیمانه از مردمان برای خود
تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند بترازو حق ایشانرا می
کاهانند و زیان میرسانند در روضل و سبعین آورده که هر که در کیل و وزن
خیانت کند فردای روز قیامت او را بقعر دوزخ در آورند و میان دو
کوه از آتش بنشانند و گویند کلهما وزنهما یعنی بپیمای و بسنج این کوه
آتش را و او اینها را می پیموده باشد و میسنجیده باشد نظم تو کم دهی و بیشتر ستانی
بگاه وزن یا روزی بود که از کم و بیشت خبر کنند هشتم اعانت و یاری
دادن ارباب ظلم و کافیست درین باب آنچه در شرح حدیث پانزدهم
بتفصیل و بیان سبق ذکر یافت نهم تاخیر در ادای حق مردم با وجود
قدرت بر ادای آن زیرا که در حدیث وارد است از امام جعفر صادق
علیه السلام که من حبس حق المؤمن اقامه الله یوم القیمة خمسمائة عام
علی رجلیه حتی تسیل من عرقه اودیته و ینادی مناد من عند الله
عز وجل هذا الظالم الذی حبس علی المؤمن حقه فیوبخ اربعین یوما
ثم یؤمر به الی النار یعنی هر کس حبس کند و پیش خود نگاه دارد حق مومن را
ایستاده دارد او را خدای تعالی روز قیامت در عرصه عرصات موازی پانصد سال

دنیا بر پایهای او و تا آنکه از رگهای او رود خانها عرق بسیلان آید و منادی
ندا کند از جانب حق تعالی که این ظالمیست که حبس کرده است بر مؤمن حق
او را و با وجود قدرت بر ادای آن در مقام ادای آن نشده پس چهل روز
سرزنش او میکرده باشند و بعد از آن فرمان حق در رسد که بدوزخش
برند و نیز در حدیث روایت شده است از امام مذکور علیه السلام که ایما
مؤمنٍ حبس مؤمناً عن ماله وهو محتاج الیه لم یذق والله من طعام
الجنة ولا یشرب من الرحیق المختوم یعنی هر آن مؤمنی که در مقام
حبس مؤمن در آید از مال خود و او بآن مال احتیاج داشته باشد بخدا
قسم که هرگز نچشد طعام بهشت را و نیاشامد هرگز از رحیق مختوم که
عبارت از شراب اهل بهشت است دهم اسراف در مال خود یعنی زیاده بر آنچه
در کار باشد صرف کردن که ان الله لا یحب المسرفین یعنی بدرستی که حق
تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را و در کتاب نزهة القلوب آورده است
که دو نوبت خوردن در روز اسرافست و از بعض پیشینیان نقل کرده اند
که گفته است دنی ترین مردمان آنست همت او مصروف اکل و شرب باشد

نظم
خواجه را بین که از سحر تا شام
دارد اندیشه شراب و طعام
شکم از خوشدلی و خوشحالی
گاه پر میکند گهی خالی
فارغ از خلد و ایمن از دوزخ
جای او مزبله است یا مطبخ

شیخ الاسلام انصاری که از اعیان
صوفیه است فرموده است که اگر دنیا را لقمه سازی و در دهان درویشی

نهی اسراف انبا باشد اسراف آن بود که آنرا برضای خدای تعالی صرف ننمائی از مجاهد
نقلست که فرموده است اگر برابر کوه احد در وجوه خیر صرف کنند اسراف
نباشد واگر یکجو یا حبه در باطل خرج نمایند اسراف باشد **نظم** بجوانی که
خیر دایم داشت پند میداد راهبی در دیر کای پسر خیر نیست در اسراف
گفت اسراف نیست اندر خیر **یازدهم** تبذیر یعنی ضایع کردن مال
و در جای نباید صرف کرد صرف کردن آن که **ان المبذرین کانوا**
اخوان الشیاطین یعنی بدرستی که ضایع کنندگان مال در
معنی برادران شیطانند که در عمل مذکور پیرو سخن او کرده اند و در
دوزخ قرین او خواهند بود **دوازدهم** خیانت کردن در امانت غیر چنانچه
روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در ضمن خطبه آخرین
خود فرموده اند که من خان امانة فی الدنیا و لم یردها علی اربابها مات علی
غیر دین الاسلام و لقی الله و هو علیه غضبان فیؤمر به الی النار فیهوی
به فی شفیر جهنم ابد الابدین یعنی هر که خیانت کند امانتی را در دار
دنیا و آنرا بصاحبانش نرساند تا بمیرد هر آینه بر غیر دین اسلام مرده
خواهد بود و در معرض لقاء الهی در خواهد آمد در حالتی که غضبناک
باشد خدای تعالی بر وی پس فرمان دهند که او را بدوزخ برند پس او را برده
برکنار دوزخ بدارند مشرف بر افتادن در آن ابد الآباد **سیزدهم**
اشتغال بملاهی که عبارت از شنیدن و نواختن ساز و غناست که

اجمع

اجماع علمای امامیه جمیع اقسام آن حرامست سوای دف بی جلاجل
که در عروسی یا ختنه سوری زنان نوازند بشرطی که نامحرم آواز ایشان را نمی
شنیده باشد و شعر باطل که مبتنی بر کذب و معایب مردم باشد با آن
خوانده نشود نهایتش مادام که اصرار بآن نداشته باشند بعضی صغیره
میدانند و بعضی از جمله کبایر شمرده اند و استدلال کرده اند بحدیث
حسنی که محمد بن مسلم از امام محمد باقر روایت کرده است و گفته است
از آنحضرت شنید که میفرمودند الغناء مما اوعد الله علیه النار یعنی غنا
از جمله گناهانیست که خدای تعالی آتش دوزخ را بران وعده کرده است
و این آیه را از کلام مجید تلاوت کردند که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي
لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا
أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی از مردمان کسی هست که میخرد
سخن فریب دهنده و مشغول کننده از ذکر خدا را یعنی بدل میکند سخن
خدا را بآن تا گمراه سازد مردم را از راه خدای تعالی یعنی تا باز دارد از
شنیدن قرآن و خواندن آن بی دانش و برهانی و فرا میگیرد آیات قرآن را
سخریت و افسوس آن گروه مر ایشان راست عذاب خوار کننده که سبب و
افکنست در دنیا و عذاب و زجر در آخرت چه آیت مذکور بنابر آنچه
بعض مفسرین گفته اند در شان آنهاست که کنیزان مغنیه خریدندی و
مردمان را باستماع اصوات و الحان ایشان از شنیدن سخن خدا باز

داشتند پس مذهب جمعی که کبیره هر گناهی را میدانند که حضرت عزت در
کلام مجید عقاب بر آن را وعده کرده است غنا کبیره باشد والله اعلم
چهاردهم امرار بر صغیره چنانچه از پیش رفت و این چهارده گناه را
بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از امام رضا علیه السلام نقل کرده است
که آنحضرت از کبایر شمرده اند و این ده مذهب که مذکور شد در عدد گنا
هان کبیره بر هر مذهب جمعی از علما رفته اند نهایتش دلیلی بر هیچکدام
از مذاهب عشره قایم نیست که باعث اطمینان خاطری در آن باب تواند
شد و کمین که در اخفا و ظاهر نبودن آن بر مردم مصلحتی باشد که
عقول ما پی بآن نتواند برد چنانچه در اخفا و عدم ظهور شب قدر و
صلوة وسطی که در آیه کریمه وحافظوا علی الصلوة والصلوة
الوسطی واقع است و اسم اعظم بر آن وجه است و از ابن عباس
نقل کرده اند که از و سؤال کردند که آیا گناهان کبیره هفت اند
یا بیشتر گفت عدد آن بهفتصد نزدیکتر است که بهفت طراز شاید
بخاطر رسد که آنچه علما امامیه رضوان الله علیهم بر آن رفته اند که
گناهان همه کبیره اند چنانچه شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله تصریح بآن
کرده منافات دارد بلکه آنچه مقرر شده است که اجتناب از کبیره باعث آمرزش
گناهان صغیره است کما قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما
تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و

ندخلکم

نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا و ترجمه‌اش سبق ذکر یافت زیرا
که امر مذکور تقاضای آن میکند که کبایر گناهی چند باشند مخصوص و ممتاز
از گناهان صغیره تا چون از آن اجتناب نمایند دانند که صغایر ایشان
آمرزیده است و حاصل آنکه آمرزش صغایر باجتناب از کبایر چنانچه
مدلول آیه کریمه است بر تقدیری که کبایر از صغایر ممتاز باشند و هر کدام
گناهی چند باشند علیحده صورت معقول دارد اما هرگاه گناهان همه
کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره اضافی باشد چنانچه از پیش رفت
امر مذکور متصور نیست و مفاد آیه را ما حصلی پیدا نه پس چون حکم
مذکور صحیح نتواند بود جوابش آنست که مراد از آمرزش صغایر بسبب
اجتناب کبایر که مدلول آیتست بران تقدیر آنست که اگر بر کسی دو امر مثلا
واقع شود از اموری که ارتکاب آن گناه باشند و نفس او بهر دو رغبت نماید
چنانچه نتواند خود را از هر دو باز آورد چون از گناه بزرگتر باز ایستد
و خردتر را بعمل آورد ثوابی که بر ترک گناه بزرگتر او را حاصل میشود
باعث رفع عقاب ارتکاب گناه خردترست و بسبب آن ترک این فعل
آمرزیده میشود مثل آنکه کسی را نسبت بزنی که بر وی حرام باشد بوسه از روی
شهوت و نظر بحرام میسر شد و نفس او بهر دو رغبت نمود اگر نظر را اختیار
کند و پیرامون بوسه نگردد و نظر کردن مذکور مغفور خواهد بود برین
وجه ذکر کرده اند و درین سخن نظرست و وجه نظر چنانچه مخفی نیست

ظاهر انجام از آنچه در معرض بیان آید ظاهر میشود که اینکه گفته اند عادل
آنست که از گناهان کبیره مجتنب باشد و بر صغیره اصرار ننماید می باید
مراد از آن این باشد که هرگاه دو امر بر وی وارد شود که گناه یکی بیشتر از گناه
دیگری باشد خود را از ارتکاب گناه بزرگتر باز دارد و بر گناه خردتر
اصرار ننماید واگرچه این معنی میان علما مشهور نیست و در هیچ یک از
مصنفات ایشان مذکور نه بلکه مشهور میان ایشان خلاف آنست نهایت
بر مذهب مذکور فکر صائب تقاضای غیر این معنی نماید پس آنکه بعض
اعلام گفته اند که هرگاه گناهان همه کبیره باشد و وصف بعض بصغیره و
کبیره باضافه باشد لازم می آید که هر گناهی باعث رفع عدالت باشد
وارد نباشد و مخفی نماند که کلام شیخ ابو علی طبرسی چنانچه گذشت
مشعر است بر آنکه اینکه گناهان همه کبیره اند متفق علیه علمای امامیه است
رضوان الله علیهم و مرتبه او میان علما بآن متابه هست که کلام او در
صدق این دعوی کافی باشد چنانچه گفته اند نظم هر کلامی که نکو میگوید
راست آنست که او میگوید اما بعض افاضل متاخرین تصریح کرده اند
کرده اند بانکه علمای امامیه درین مسئله مختلفند و بعضی از ایشان
ببعض اقوال سابقه قایل شده اند و قول مذکور را بشیخ مفید و
ابن البراج و ابی الصلاح و ابن ادریس و شیخ ابو علی طبرسی نسبت
داده اند و تحقیق آنچه حقست درین باب احتیاج ببسطی در سخن دارد

کرمقام

که مقام را گنجایش آن نیست والله اعلم حدیث سی و یکم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از علی بن ابرهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر که احوالش از
پیش رفت از هشام بن سالم که از راویان ثقه امام جعفر صادق علیه
السلام است و از امام موسی کاظم علیه السلام نیز حدیث روایت کرده
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت
فرموده اند مَن سَمِعَ شیئاً مِنَ الثواب علی شیءٍ فصنعه کان له اجره وان
لم یکن علی ما بلغه شرح کلام بلاغت نظام آن نور دیده آفرینش
در ضمن آغاز و دو نمایش آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام
امام علیه السلام آنکه هر کس بشنود ترتب چیزی را از ثواب بر عملی وجوداً یا عدماً
یعنی باو برسد که اقدام بفلان عمل یا ترک فلان عمل فلان ثواب دارد
و بفعل آورد آنرا یا ترک نماید آنرا بوده باشد مر او را ثواب آن واگرچه نبوده
باشد آن بر وجهی که باو رسیده بینش دوم مَن سَمِعَ شیئاً مِنَ الثواب میتواند
بود که مراد بشنیدن ثواب اینجا مطلق رسیدن باو باشد خواه بعنوان
شنیدن از راوی یا مفتی باشد و خواه بعنوان دیگر مثل آنکه در کتابی
از کتب حدیث یا فقه ببیند که بر آن وجه نوشته اند و مؤید این تعمیم است
آنکه در بعض احادیث که در این باب بطریق دیگر منقول است بجای من سمع
شیئا من الثواب من بلغه شیء من ثواب واقع است و میتواند بود که مراد از شنیدن

از زبان راوی یا مفتی باشد واز بلوغ که در حدیث دیگر واقعست نیز بلوغ
بطریق سماع اراده شده باشد زیرا که دران زمان چنانچه در شرح
حدیث اول سبق ذکر یافت برین وجه شایع بوده ونوشتن احادیث
وتدوین کتب احکام بعد ازان بهم رسیده واما انکه محمول شود سماع وبلوغ
مذکور بر تحمل آن بریکی از وجوه ششگانه که در شرح حدیث مذکور
اشاره بان از پیش رفت اگرچه ممکنست اما بغایت دورست وچون
عبارت مطلق واقع نشده ظاهر آنست که ظن راست گوی ناقل در ترتب
ثواب مذکور شرط نباشد بلکه اگر احتمال صدق وکذب هر دو در
نظر سامع یک مرتبه داشته باشد وعمل بقول او کند ثواب مذکور را درمی
یابد بلی شرطست که ظن دروغ باو نداشته باشد بواسطهٔ قیام بعضی
شواهد وقراین بران وظاهر آنست که تصریح راوی بخصوص ثواب
نیز شرط نباشد بلکه ذکر ثواب نیز در کار نیست ومجرد شنیدن انکه
فلان عمل سنت است یا فلان عمل مکروهست در ترتب ثواب بر فعل
آن وترک این کافیست کان له اجره ضمیر اجر یا عاید بشیء است یعنی
خواهد بود مر اورا ثواب آن شیء که بعمل آورده یا ترک کرده یا راجعست
بمن موصول یعنی خواهد بود مر اورا ثواب او یعنی ثوابی که بطمع آن
اقدام بفعل یا ترک مذکور نموده وان لم یکن علی ما بلغه اسم کان
درین فقره ضمیر شانست که در یکن مستترست ومیتواند بود که راجع

بشی

باشد بشئ یعنی و اگرچه نبوده باشد آن شئ که استحباب یا کراهت آنرا
شنیده است بر وجهی که شنیده است یا بثوابی یعنی و اگرچه نبوده باشد
ثوابی که ترتب آنرا بر فعل یا ترک مذکور شنیده بر وجهی که باو رسیده یا مسموع
یعنی و اگرچه نبوده باشد آنچه شنیده است بر وجهی که شنیده است یعنی
بران وجه از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر نشده باشد و مؤید این احتمال است
آنکه در حدیث دیگر وان لم یکن الحدیث کما بلغه واردست تنبیهات
اوّل بباید دانست که طرق این حدیث حسن است و علما همه در معرض
قبول در آورده اند و ببعض احادیث دیگر نیز تایید یافته مثل حدیثی که
روایت کرده است آنرا شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب
کافی از محمد بن یحیی از محمد بن الحسین از محمد بن سنان از عمران زعفرانی از
محمد بن مروان که گفت شنیدم از امام الباطن و الظاهر امام محمد
باقر علیه السلام که میفرمودند من بلغه ثواب من الله علی عمل فعمل ذلک
العمل التماس ذلک الثواب اوتیه وان لم یکن الحدیث کما بلغه یعنی
هر کس برسد باو ثوابی از جانب حق تعالی بر عملی پس بجا آورد آن عمل را
بطمع آن ثواب میدهد آنرا و اگرچه نبوده باشد آن حدیث چنانچه باو
رسیده است و حدیثی که روایت کرده است آنرا محمد بن بابویه قمی در
کتاب ثواب الاعمال از پدر خود علی بن بابویه از علی بن موسی از احمد بن
محمد از علی بن الحکم از هشام از صفوان از امام جعفر صادق علیه السلام

وآن اینست من بلغه شیء من الثواب علی شیء من الخیر فعمله کان له اجر ذلک
وان کان رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقله یعنی هر کس رسیده باشد
وترتب چیزی از ثواب بر چیزی از اعمال خیر پس بعمل آورده باشد انرا بوده باشد
مر اورا اجر آن عمل چنانچه باو رسیده واگرچه رسول خدا صلی الله علیه وآله
نگفته باشد انرا و باین سببست که فقهای ما رضوان الله علیهم در بحث
از دلایل سنت بودن بعض اعمال مسامله بسیار نموده اند و باحادیث ضعیفه
بعض اعمال را سنت دانسته اند و حکم کرده اند بترتب ثواب بران پس
بریشان وارد نباید که با انکه متفق علیه جمیع علما است که بحدیث ضعیف حکم
شرعی ثابت نمیشود ایشان استحباب که حکمیست از احکام خمسه بحدیث
ضعیف اثبات کرده اند زیرا که حکم باستحباب آن اعمال بان احادیث
ضعیف نیست بلکه باین حدیث حسنست که با انکه مشهور است معتضد
ببعض احادیث دیگر نیز هست چنانچه مذکور شد بلی بمذهب جمعی که
اثبات حکم شرعی نزد ایشان صحیح نیست مگر باحادیث صحیح و بحدیث
حسن و موثق حکم شرعی ثابت نمیشود و اگرچه مشهور و معتضد باحادیث
دیگر باشد این بحث وارد است نهایتش این مذهب نادر است و جمعی که اختیار
ان کرده اند بغایت قلیل اند و سبب انکه در حکم بوجوب بعض اعمال که احادیث
ضعیفه دلالت بر ان دارد مستند باین حدیث نشده اند و این معنی مخصوص اعمال
سنتی دانسته اند ظاهر است زیرا که این حدیث دلالت ندارد مگر بر ترتب ثواب

بر

بر قیام ببعض اعمال که حدیث ضعیف در باب استحباب آن وارد باشد و این
معنی تقاضای امر بقیام بآن عمل نمیکند و مستند وجوب امر بقیام عمل است

نمایش دوم ظاهر شد که وجه آنکه اصحاب ما رضوان الله علیهم در اعمال
سنتی عمل باحادیث ضعیف را تجویز کرده اند چه چیز و در حقیقت دلیل
ایشان در استحباب عمل مذکور این حدیث حسن است نه آن حدیث ضعیفها نیز
چون بطریق مخالفین این حدیث نقل نشده است بعض اعلام از علمای ایشان
بعد از نقل این اشکال که قوم تجویز کرده اند بلکه سنت دانسته اند
عمل کردن بحدیث ضعیف را در اعمال سنتی چنانچه نووی که از مشاهیر
علمای ایشانست در کتاب اذکار تصریح بآن کرده است با آنکه همه
اتفاق دارند بر آنکه احکام شرعی باحادیث ضعیف ثابت نمیشود در بیان
وجه از آن بیرون شد کرده است که تجویز مذکور که از قوم واقع شده
این معنی دارد که هر گاه حدیث ضعیفی یافت شود که دلالت بر استحباب عملی
از اعمال داشته باشد و آن عمل از آن قبیل باشد که احتمال حرمت یا کراهت
در آن نرود جایز است بلکه سنت است عمل بمدلول این حدیث و اقدام بآن
عمل بواسطه رعایت جانب احتیاط چه در اقدام بآن گمان حصول نفع
و ادراک ثواب هست و احتمال خطر و در افتادن بگناه نیست زیرا
که عمل مذکور بر آن تقدیر دایر خواهد بود میان اباحت و استحباب پس آن
احتیاط تقاضای جواز بلکه استحباب آن خواهد کرد اما اگر دایر باشد

میان حرمت و استحباب مثل آنکه حدیث ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد
که احتمال حرمت در ان رود حکم باستحباب آن وجهی ندارد و احتیاط
مقتضی آن نیست و اگر دایر باشد میان مکروه و مستحب مثل آنکه حدیث
ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد که احتمال کراهت در ان گنجد
باید دید اگر مرتبهٔ استحبابش بر مرتبهٔ کراهت رجحان داشته باشد
مثل آنکه ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب باشد زیاده باشد بر
ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب است احتیاط مقتضی بعمل آوردن
آن خواهد بود و اگر مرتبهٔ کراهت راجح باشد و ثوابی که بر تقدیر کراهت
بر ترکش مترتب دارد زیادتی داشته باشد بر ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش
مترتب است احتیاط اقتضای ترکش خواهد کرد و اقدام بآن سنت نخواهد
بود و اگر هر دو در یک مرتبه باشد و مبلغ هر دو ثواب مساوی باشد یا مرتبهٔ
هر یک معلوم نباشد جای توقف است و گمان آنست که در ان وقت عمل
اولی باشد زیرا که مباحات بمحض نیت قربت عبادت میشود و ثواب بر ان
مترتب است چه جای مباحی که احتمال استحباب بواسطهٔ ورود حدیث
ضعیف در ان رود پس جواز عمل بحدیث ضعیف در اعمال سنتی مشروط
باشد بآنکه احتمال حرمت در ان نرود و استحباب عمل مشروط بآنکه احتمال
حرمت نباشد و جانب احتمال کراهت رجحان نداشته باشد بعد از ان
گفته است در ان مقام بحثی مانده و از آنست که هرگاه احتمال حرمت

در فعل نرود جواز آن بواسطهٔ حدیث ضعیف نخواهد بود چه بر تقدیری
که حدیث ضعیف نباشد نیز اقدام بآن جایز خواهد بود زیرا که مفروض
انتفای احتمال حرمتست کسی نگوید که حدیث ضعیف باعث انتفای
احتمال حرمتست زیرا که انتفای حرمت نفس اباحتست و اباحت
حکمیست از احکام شرعی و دانسته شد که حکم شرعی بحدیث ضعیف ثابت
نمیشود پس حدیث ضعیف سبب انتفای حرمت نتواند شد و بسا باشد
که غرض نووی از ذکر جواز توطیهٔ استحباب باشد و حاصل جواب او آن
باشد که در مادهٔ مذکور جواز عمل از خارج معلومست بواسطهٔ آنکه
مفروض انتفای حرمتست و استحباب آن بقاعدهٔ اصول ثابت
میشود که مبتنی بر استحباب احتیاط در اعمال دینیست پس هیچکدام
از جواز و استحباب مذکور بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد تا خلاف
متفق علیه بینشان لازم آید بلکه حدیث ضعیف باعث تحقق مادهٔ احتیاطیست
و سبب آنکه عمل باحتیاط که استحبابش بدلیل دیگر ثابت شده باید کرد
مانند دخول وقت از برای وجوب نماز تا اینجا بود خلاصهٔ کلام بعضی
اعلام و در وی نظرست زیرا که خوف در افتادن بحرام در مادهٔ عملی
که حدیث ضعیف دلالت بر استحباب آن دارد حاصلست هر وقت بعمل
آورد مکلف آنرا بامید آنکه ثواب آن باو عاید شود چه حصول ثواب
میسر نیست مادام که قصد قربت در آن نکنند و فعل آنرا بر ترک آن را

حج نداند زیرا که مدار صحت اعمال بر نیت است که انما الاعمال بالنیات
پس فعل او بر هر تقدیر دایر خواهد بود میان آنکه چنانچه مفاد حدیث ضعیف است
سنت باشد و ثواب بران مترتب شود و میان آنکه بدعت و تشریع در امور دین
باشد و ارتکاب مستوجب عقاب و هیچ شک نیست که ترک سنت اولیست
از در افتادن ببدعت و تشریع پس فعل مذکور در هیچ وقت نتواند بود
که دایر باشد میان مباح و سنت و نه میان مکروه و سنت بلکه همیشه دایر است
میان حرام و سنت و تارک آن بیقین معاقب نیست و فاعل آنرا استخلاص
از عقاب متیقن نه بلکه اینکه گفتیم عمل مذکور دایر است میان حرام و سنت از
روی ممشات و همراهی با خصم است و الا میتوان دعوی کرد که احتمال غیر حرمت
دران نمی گنجد و بر تقدیر که دست باین حدیث حسن نزنیم و نگوییم که استحباب آن
باین حدیث ثابت است البته فعل مذکور حرام محض می آید چه صادقست برانکه
اقدام بفعلیست بقصد قربت که دلیلی که مثبت احکام شرعی تواند
بود دلالت بر استحباب آن مکروه است و اقدام بفعل کذلک باتفاق بدعت
و تشریعست والله اعلم و بعض فضلا برین وجه بیرون شد از اشکال
مذکور کرده اند که مراد قوم از آنکه گفته اند در اعمال سنتی عمل بحدیث ضعیف
میتوان کرد و در اعمال واجبی و افعال حرام نمیتوان کرد آنست که هرگاه
در باب استحباب آن بان حدیث ثابت شود و حدیث ضعیفی نیز باشد که دلالت
بران کند که ثواب آن فعل مستحب فلان چیز است جایز است عمل

کردن

کردن بآن حدیث ضعیف و حکم کردن بانکه ثواب مذکور بران مترتب است و
هیچ شک نیست که حکم مذکور از احکام خمسه شرعیه نیست که بحدیث
ضعیف ثابت نمیشده باشد و بعضی برین وجه که حکم ایشان بانکه هیچ
یک از احکام خمسه بحدیث ضعیف ثابت نمیشود اینمعنی دارد که حدیث ضعیف
در اثبات حکم مذکور مستقل نیست و بانفراده نمیتواند اثبات آن نمود نه
انکه مؤید و موکد حدیث دیگر نیز نمیتواند بود و تجویز ایشان عمل بحدیث ضعیف را
در اعمال سنّتی این معنی که هرگاه دو حدیث در باب استحباب عملی وارد شود
یکی صحیح و یکی ضعیف مکلّف را جایز است که در حال اقدام بر آن عمل
ملاحظه دلالت حدیث ضعیف نیز بران نموده مؤید و موکد حدیث صحیح
داند و خللی که درین هر دو وجه هست مخفی نیست امّا در وجه اوّل بواسطه
انکه تقریر مخالفت دارد با منطوق عبارت قوم زیرا که کلام ایشان
صریحست در جواز اتیان بعملی که حدیث ضعیفی دلالت بر استحباب
آن کند و اصلا قابل این تأویل دور از کار نیست و امّا وجه ثانی بواسطه
انکه با وجود تنافی که در وی آن تقاضای آن میکنند تخصیص حکم مذکور را
باعمال سنّتی وجهی نباشد چه عمل بحدیث ضعیف باین معنی که مؤید و موکد
حدیث صحیح سازند مطلقا جایز است خواه در اعمال سنّتی باشد و
خواه در اعمال واجب و اعمال حرام والله اعلم بحقایق الامور
حدیث سی و دوّم روایت شده است بسندی که اتصال

بافته است بشیخ صدوق محمّد بن بابویه قمی از پدر او علی بن بابویه که فقیه و
عظیم الشان و مصنّف کتب و ثقه بوده است و نقل کرده اند که بعد از انکه
در بغداد بملاقات ابو القاسم حسین بن روح رسید و از و استکشاف
بعض مسایل نمود برگشت باو نامه نوشته التماس نمود که رقعه که بان نامه همراه بود
بصاحب الامر علیه السلام رساند و دران رقعه از انحضرت التماس دعای
فرزند کرده بود و حسین بن روح حاجت او را بر آورده آن رقعه را در عالم
باطن بحضرت رسانید پس دیدند که در حاشیه آن رقعه نوشته شده است که
قد دعونا الله لک فترزق ولدین ذکرین خیّرین و بعد از ان ابو جعفر و ابو
عبد الله از و در وجود آمدند و ابو جعفر بر اقران خود فخر میکرده است
بانکه من بدعای صاحب الامر علیه السلام در وجود آمده ام و نعم الافتخار
و در سال سیصد و بیست و نه از هجرت دعوت حق را لبیک اجابت گفته
بجوار رحمت ایزدی پیوست از سعید بن عبد الله بن ابی الخلف قمی که از ممدوحین
علمای رجال است و بعضی گفته اند که ببغداد بملاقات امام حسن
عسکری علیه السلام رسیده و در سنه احدی و ثلثمایه از دنیا رحلت
کرده است از احمد بن محمّد از حسین بن سعید بن حمّاد بن مهران که ثقه و
عظیم الشان و صاحب تصانیف بوده و اصل او از کوفه است از آنجا
باهواز آمده و از اهواز بقم منتقل شده و در قم مدفون است از ابن ابی عمیر که
احوالش سبق ذکر یافت از معاویة بن وهب البجلی که از راویان امام جعفر

صادق

صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است و علمای رجال حکم بتو
ثیق کرده اند از عمر بن نهیک النخعی الکوفی از سلام المسکی که هر دو از راویان
امام جعفر صادق علیه السلام اند از امام محمد باقر علیه السلام که گفت
اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله یقال له شیبة الهذلی فقال یا رسول الله
انی شیخ قد کبر سنی وضعفت قوتی عن عمل کنت عودته
نفسی من صلوة و صیام و حج و جهاد فعلمنی یا رسول الله کلاما
ینفعنی الله به و خفف علی یا رسول الله فقال اعدها فاعادها ثلث
مرات فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما حولک شجرة و لا مدرة
الا و قد بکت من رحمتک فاذا صلیت الصبح فقل عشر مرات سبحان
الله العظیم و بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فان
الله عز و جل یعافیک بذلک من العمی و الجنون و الجذام و الفقر
و الهرم فقال یا رسول الله هذا للدنیا فما للآخرة قال تقول فی
دبر کل صلوة اللهم اهدنی من عندک و افض علی من
فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک
قال فقبض علیهن بیده ثم مضی فقال رجل لابن عباس ما
اشد ما قبض علیها خالک فقال النبی صلی الله علیه و آله اما انه
ان وافی بها یوم القیمة لم یدعها متعمدا فتحت له ثمانیة ابواب
الجنة یدخل من ایها شاء شرح کلام بلاغت روشن در ضمن دو

بینش بینش اوّل خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه آمد شخصی
نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و او را شیبهٔ هذلی میگفتند و گفت ای رسول
خدا من پیر شده ام و سنّ من بالا رفته است و مرا توانائی آن نمانده که
بعملی که نفس خود را بآن عادت فرموده بودم از نماز و روزه و حجّ بیت
الله الحرام و جهاد با کفار بسبب آن قیام توانم نمود تعلیم ده مرا ای رسول
خدا کلامی که منتفع سازد مرا خدای تعالی بآن و سبک سازد عمل را
بر من ای رسول خدا حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند اعاده کن این
کلمات را او سه مرتبه اعاده کرد پس حضرت رسول الله صلوات الله
علیه و آله فرمودند نیست در گرد و پیش تو درختی و نه کلوخی مگر آنکه گریه
افتاده است از عجز و رقت قلبی که بکار بردی پس چون نماز صبح را
گذاردی ده مرتبه بگوی سبحان الله العظیم و بحمده و لا حول و لا
قوّة الّا بالله العلیّ العظیم بدرستی که خدای عزّ و جلّ نگاه میدارد ترا
بسبب گفتن آن از کوری و دیوانگی و جذام و ناداری و مشقت
پیری پس گفت ای رسول خدا از برای دنیا اینست از برای آخرت چه
باید کرد فرمودند بگوی در عقب هر نماز که گذاری اللّهمّ اهدنی من عندک
و افض علیّ من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علیّ من برکاتک
امام علیه السلام گفت فراهم آورد یعنی شیبهٔ هذلی این کلمات را
بدست خود یعنی شمرد آن را انگشتان خود را بهم نهاد و برفت پس گفت

شخصی

شخصی که آنجا حاضر بود با ابن عباس که چرا از روی شدت فراهم آورد
این کلمات را بدست خود خال تو پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند
هر آینه بدبختی که اگر وفا کند بآنچه با او گفتم یعنی بعد از هر نماز بگفتن این
کلمات قیام نماید و از یاد انسته و انکه ازو کشوده شود از برای او هشت در
بهشت که از هر کدام خواهد داخل بهشت شود **بینش دوم** فقال له
شیبة الهذلی شیبة بحروف نقطه دارست و هذلی بضم ها و فتح ذال
نقطه دار منسوبست بهذیل بضم ها که نام طایفه ایست از عرب و قیاس تقاضای
آن میکند که منسوب بهذیل هذیلی باید باثبات یا بعد از ذال نه هذلی چه
حذف یا مذکور نمیکنند مگر از فعیلة تا که مضاعف نباشد مانند جهنی
که بجهینه منسوبست و اینجا که با وجود عدم تحقق شرط مذکور حذف شده است
شاذ است یعنی مخالف قیاس است اما اینش چون موافق استعمال است
وقوع آن در قرآن و حدیث منافی بلاغت نیست بخلاف شاذی که
مخالف قیاس و استعمال هر دو باشد که آن در قرآن و حدیث واقع نمیشود
فقال اعدها تانیث ضمیر بواسطه آنست که راجعست بکلمات که
هذلی گفت یعنی آنچه گفتی مرتبه دیگر بگوی یا حکایت ضعف و ناتوانی
او یعنی حکایت مذکور را باز از سر گیر یا مسئلت او یعنی سوال که کرده
اعاده نما فاعادها ثلث مرات درین فقره صنعت تغلیب بکار
رفته زیرا که در گفتن اول معنی حقیقی اعاده که ایقاع ثانویست

منحفظ نیست و اگر بر اعادهٔ حفظی حمل شود می باید جمیع مراتب گفته شده
باشد والله اعلم شجرة ولا مدرة مدره بسه فتحه مانند شجره پارچه
گل خشک شده را میگویند سبحان الله العظیم وبحمده بیان معنی
آن در شرح حدیث هفتم سبق ذکر یافت ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم حول بمعنی قدرتست یعنی نیست قدرت و توانائی
کسی را مگر با مر خدای بلند مرتبهٔ بزرگ والفقر والهرم مراد بفقر بی چیزی
واحتیاج بخلقست که الفقر سواد الوجه فی الدارین کنایت از انست
وهرم بفتحها ورا نهایت مرتبهٔ پیریست و مراد اینجا ضعف و سستی است
که لازم رسیدن بآن مرتبه است از قبیل تسمیهٔ لازم باسم ملزوم
فی دبر کل صلوة دبر بضم دال و با و بضم دال و سکون با هر دو
آمده بمعنی عقب شیء اللهم اهدنی من عندک معنی هدایت خدای تعالی و بیان انکه
هدایت او بر پنج نوعست در ضمن حدیث بیست و ششم سبق ذکر یافت
ومراد اینجا ما عدای نوع اول و نوع سیوم است وافض علی من فضلک
فیض در لغت بمعنی کثرت و سیلان آبست قال فی القاموس فاض الماء
یفیض فیضا وفیوضا ای کثر حتی سال یعنی بسیار گردید وبسیلان
در آر من فضل و کرم خود را و کلام از قبیل استعاره بالکنایة است
بالتخییل چه تشبیه شده است فضل الهی در زیاده شدن و سیلان کردن
بآب و اکتفا شده است بذکر مشبه و ذکر افاضه که از ملائمات مشبه به است

بتخییل

تخییل آنست و انزل علی من برکاتک یعنی نازل ساز و فرو فرست
بر من از برکتها و نعمتهای خود تشبیه شده است درین فقره رسانیدن خدای
تعالی برکتهای خود را بما بانزال که عبارت از ایصال چیز بستن از بالا بشیب
بر سبیل استعاره چه تشبیه شده است بلندی و شیبی بحسب رتبه ببلندی و
شیبی مکانی و استعاره شده لفظی که از برای آن موضوعست که درین
معنی استعمال یابد دران معنی فقبض علیهن بیده ظاهر اینست که ضمیر
علیهن راجع بکلمات چهارگانه اخر باشد و ظاهر امراد بقبض بر ان
بدست شمردن آنها باشد بانگشتان و بهم نهادن انگشتان بواسطه
شمردن آن ما اشد ما قبض علیها خالک مراد بخال اینجا مصاحب و
گاهی که او را زیادتی نسبت و اختصاص باسب بهم رسید میگویند انا خال هذا
الفرس و میتواند بود که مراد بخال معنی خودش باشد و در واقع عبد الله
عباس قرابت شیبه هذلی بوده باشد از جانب مادر و الله اعلم حدیث
سی و سیم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن
محبوب که در صدر حدیث سیزدهم احوال ایشان گذشت از سدیر الصیرفی
که از ممدوحین روایا امام جعفر صادق است علیه السلام و نقل است
از زید شحام که گفت روزی در دور خانه کعبه طواف میکردم و دست من
بدست امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت اشک بر روی

مبارک میریخت و میگفت یا شحّام ما رایت ما صنع ربّی الیّ ثمّ بکی
ودعا ثمّ قال یا شحّام انّی طلبت الی الهی فی سدیر و عبد السلام بن عبد
الرحمن و کانا فی السجن فوهبهما لی و خلّی سبیلهما یعنی ای شحّام دیدی
که چه کرد با من پروردگار من بعد از آن گریه کردند و دعا فرمودند و گفتند ای
شحّام بدرستی که من از پروردگار خود طلب کردم سدیر را و عبد السلام بن
عبد الرحمن را که ایشان را بمن بخشد و ایشان در زندان بودند پس حق تعالی
دعای مرا در معرض قبول و اجابت در آورده ایشان را بمن بخشید و از زندان
رهایی یافتند و کافیست همین حدیث در مدح او و از امام جعفر صادق علیه
السلام در ضمن حدیث بزرگی که اذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه مثال
یقدمه امامه کلما رای المؤمن هولا من اهوال یوم القیمة قال له المثال
لا تفزع و لا تحزن و ابشر بالسرور و الکرامة من الله عزّ و جلّ حتّی تقف بین
یدی الله عزّ و جلّ فیحاسبه حسابا یسیرا و یامر به الی الجنّة و المثال امامه
فیقول له المؤمن یرحمک الله نعم الخارج خرجت معی من قبری و ما
زلت تبشّرنی بالسرور و الکرامة من الله عزّ و جلّ حتّی رایت ذلک فمن
انت فیقول انا السرور الذی کنت ادخلته علی اخیک المؤمن فی الدنیا
خلقنی الله عزّ و جلّ منه **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن دو بینش
بینش اوّل خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه هرگاه بر انگیزاند خدای
تعالی مؤمنی را از قبر او و بعرصهٔ محشر در آورد بیرون می آید با او

صورت

صورتی که پیش او میرفته باشد و او را دلاسا میداده باشد و از خوف و هراس
آن روز میرهاننده باشد و هرگاه ببیند آن مؤمن هولها از اهوال قیامت
باو میگفته باشد فزع مکن و اندوهگین مباش و بشارت باد بشادشدن و نوازش
یافتن از جانب خدای عز و جل تا وقتی که بایستند در برابر خدای عز و جل پس حساب
او را باسانی بکند راند و بسوی بهشتش فرمان دهد و همچنان آن مثال پیش پیش و
میرفته باشد پس بگوید آن مؤمن باو که رحمت خدای تعالی بر تو باد خوش همراهی
بودی که از قبر با من بیرون آمدی و همیشه مرا بشارت میدادی بشادشدن و نوازش
یافتن از جانب خدای تعالی تا آنکه دیدم آنرا و آنچه میگفتی رسیدم بگوی تو
کیستی که مصدر این نیکی شدی پس بگوید باو آن صورت که من سرور و خوشی ام که تو
در دار دنیا بخاطر برادر مؤمن خود در آوردی مخلوق کرده است مرا خدای که
عزیز است و بزرگ از آن سرور و خوشحالی بینش دوم خرج معه مثال یقدمه
اما مثال بمعنی صورت نشست و یقدمه بضم یا و سکون قاف ماخوذ است از اقدام که
حرکتیست عبارت از شجاعت و عدم ترس است یعنی میرهاننده باشد از ترس
و قوی دل و شجاع میساخته باشد آن صورت او را و میتواند بود که بفتح یا بوده باشد
بر وزن ینصر و ماضی او قدم بفتح دال باشد همچون نصر بمعنی پیش قدم
شود او را چنانچه برین وجه هست قوله تعالی یقدم قومه یوم القیمة و تقدیر
لفظ امام تاکید خواهد بود نه تاسیس نعم الخارج خرجت معی من قبری نعم
از افعال مدح است و مخصوص بمدح میخواهد که فاعل آن باشد و مخصوص بمدح

اینجا محذوفست بسبب دلالت ما بعد آن بر آن و کلام در بن تقدیر برینست
کنعم الخارج انت و جمله خرجت معنی که بعد از آن واقع شده مفسر آنست
یا بدل آن و میتواند بود که حال بوده باشد از آن بتقدیر قد یعنی چو خوب
بیرون آینده تو در حالتی که بیرون آمده باشم از قبر من انا للسرور الذی کنت
قد ادخلته در بن کلام اشارتست بانکه اعمال در آن نشاه مجسم میشوند
و در بعضی احادیث وارد است که اعتقادات نیز در آن نشاه بصورت
جسم در می آیند پس اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورتهای نورانی نیکو
در می آیند که دیدن ایشان نیز مومن را باعث سرور و لذت دیگر باشد و
اعمال سیئه و اعتقادات باطله بصورتهای ظلمانی که در می آیند که دیدن ایشان
نیز باعث حزن و اندوه تمام بوده باشد صاحبان آنرا چنانچه بعض
مفسرین گفته اند نزد تفسیر آیه کریمه یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا
عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهَا
وَبَیْنَهُ أَمَدًا بَعِیدًا یعنی نافرمانی مکنید و بترسید از روزی که بیابد
هر کسی آنچه کرده باشد از نیکویی حاضر کرده شده نزدیک خود و
آنچه کرده باشد از بدی دوست دارد که میان او و میان آن عمل مسافتی دور
باشد تا نه بیند آنرا که دیدن آن باعث زیادتی حزن او نباشد و نیز مرشد
باین معنیست قوله تعالی یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِیُرَوْا
أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ

ذرة

ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَه یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت باشد باز گردند
مردمان از موقف حساب پراکنده و گروه گروه بعضی بجانب راست
و بعضی بجانب چپ تا نموده شوند اعمال خود را پس هر که بعمل آرد همسنگ
ذرّهٔ نیکی به بیند آنرا و هر که بعمل آرد همسنگ ذرّهٔ بدی به بیند آنرا و
وجه ارشاد این آیت و مناسبت آیت اوّل بمقام ظاهر است و کسی که
تفسیر کرده است یره را دیدن آیه بدیدن جزای عمل یا دیدن آنرا در
صحایف اعمال و ضمیر را بعمل راجع ندانسته حمل کرده است کلام را
بر معنی غیر ظاهر و بسیار دور رفته است و در شرح حدیث نهم درین باب
بعض سخنان سبق ذکر یافت و بعض احادیث آینده نیز پارهٔ مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز حدیث سی و چهارم روایت
شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه از حمزه بن
محمد العلوی از عبد العزیز بن محمد الابهری از محمد بن زکریا الجوهری از شعیب بن
واقد از حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که از اصحاب صادق
علیه السلام است از امام جعفر صادق علیه السلام از آبای بزرگوار آنحضرت
از امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله صلّی الله علیه و آله من سمع
فاحشة فافشاها فهو کالذی اتاها و من تطوّل علی اخیه فی غیبة سمعها
فیه فی مجلس ردّ الله عنه الف باب من الشرّ فی الدنیا و الآخرة و من کظم
غیظا و هو قادر علی انفاذه اعطاه الله اجر شهید و من سعی لمریض فی

حاجة قضاها او لم يقضها خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ومن فرّج
عن مؤمن كربة فرّج الله عنه اثنين وسبعين كربة من كرب الآخرة واثنين
وسبعين كربة من كرب الدنيا ومن صلّى على ميت صلّى عليه سبعون
الف ملك واغفر الله له ما تقدّم من ذنبه فان اقام حتّى يدفن ويحثا عليه التراب
كان له بكل قدم نقلها قيراط من الاجر والقيراط مثل جبل
احد وقال صلّى الله عليه وآله من مطل على ذي حق حقه وهو يقدر على اداء
حقه فعليه كل يوم خطيئة عشار شرح كلام آن خلاصهٔ آفرينش
در ضمن دو بينش بينش اول خلاصهٔ قول امير المؤمنين عليه السلام آنكه فرموده است
رسول خدا صلّى الله عليه وآله كه هر كس عالم شود بر گناه كسى و بپوشد كه از و فاحشهٔ
صادر شده و در مقام افشاى آن در آمده بر مردم ظاهر سازد مثل آنست
كه خود بآن اقدام نموده است و كسى كه نيكى كند منت نهد بر برادر مؤمن
خودى بسبب باز گردانيدن غيبت او و گاهى كه غيبت او را در مجلس شنود بر گرداند
از وى خداى تعالى هزار باب بدى را در دنيا و آخرت و هر كس در مقام كظم غيظ
شود و خشم خود را فرو نشاند در حالتى قدرت بر آن داشته باشد كه مقتضاى
آنرا بعمل آورد بيابد از جانب خداى تعالى ثواب شهيدى و هر كس سعى كند در
بر آوردن حاجت بيمارى خواه حاجت مذكور بر آورده شود و خواه نه بيرون آيد
از گناهان خود مانند روزى كه از مادر متولد شده و هر كس اندوهى را از خاطر
برادر مؤمن خود دفع كند خداى تعالى هفتاد و دو اندوه از اندوههاى دنياى

او را مرتفع سازد و کسی که نماز گذارد بر میتی نماز گذارند بر و هفتاد هزار
فرشته و بیامرزد خدای تعالی آنچه از گناهان او گذشته است پس اگر مقام کند
در سر قبر او تا او را دفن کنند و پر خاک سازند قبر او را هر آینه باشد مر او را
بهر قدمی که برداشته است قیراطی از ثواب که آن قیراط هم سنگ کوه احد باشد
و فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر کس تکاهل کند و به تعویق
اندازد حقی را که در ذمهٔ او باشد در حالتی که قدرت بر ادای آن داشته باشد
بر وی می‌نویسند بازای هر روز که بر آن بگذرد گناه کسی که آن روز را حرو گرفتن
تمغا کرده باشد بیست و دوم من سمع فاحشة مراد بفاحشه هر چیزی است
که خدای تعالی از اقدام بآن نهی کرده است و گاه باشد که اختصاص یافته
باشد بمناهی که قبح آن در نظر عقل و شرع زیاده باشد و مراد بشنیدن آن
اعم از آنست که از ناقل بشنود یا از فاعل مثل آنکه از کسی بشنود که دروغ میگوید
یا دشنام میدهد یا غیبت میکند در غیر مواضعی که مستثنا شده چنانچه
در شرح حدیث سی ام سبق ذکر یافت مترجم گوید و ظاهر اینست که مراد بشنیدن
مطلق اطلاع بر آن باشد خواه بعنوان شنیدن باشد و خواه بعنوان دیدن
یا از نوشته بر آن مطلع شدن چنانچه در حدیث سی و یکم در من سمع شیئا من
الثواب بر این معنی محمول شده بود و من تطول علی اخیه فی غیبة بمعنی فی رد غیبته
فی مجلس فردها و فی از برای سببیتست و شاید از اینجا استنباط توان کرد که شنیدن
غیبت کسی بقصد آنکه باز گرداند آنرا جایز باشد و در کلام هیچ یک از علما

دیده نشده است که تجویز از کرده باشند و تجویز مذکور خالی از قوتی نیست
و من کظم غیظاً کظم غیظ بمعنی باز گردانیدن و فرو خوردن خشم است
عطاه الله اجر شهید ظاهر این کلام منافات دارد با آنچه مشهور شده است نقل از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال
عملیست که تعب و مشقت در اقدام بآن بیشتر باشد زیرا که مشقت شهادت
ظاهر است که بیشتر است از مشقت فرو نشانیدن خشم و بسا باشد
که در جواب آن گفته شود که شهید فاعل هر حسنه اجر او ده مثل آن عمل است
که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا پس میتواند بود که اجر
کظم غیظ بعد از آنکه ده مرتبه تضعیف یافته باشد مثل اجر شهیدی باشد که
تضعیف نیافته باشد و باید دانست که در کظم غیظ و فرو نشانیدن خشم
ثواب بسیار حاصل است و همیشه شعار صلحا و اولیا بوده است و روایت
کرده بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام زین العابدین علیه السلام
که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب السبیل الی الله عز و
جل جرعتان جرعة غیظ تردها بحلم و جرعة مصیبة تردها بصبر
یعنی فرموده است رسول خدا صلوات الله علیه و آله که دوست ترین راهها بسوی خدای تعالی
در کشیدن دو جرعه است جرعه خشمی که بر گردانی آن را بحلم و جرعه مصیبتی
که باز گردانی آن را بصبر و روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام
که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یعنی

کسی که فرو نشاند خشم خود را در حالتی که قدرت داشته باشد بر عمل کردن
بمقتضای آن بپر میکرداند خدای تعالی دل او را از ایمنی و گرویدن بحق و بطریق
اهل سنت و شیعه روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام که روزی
وضو میساختند و کنیزی ایستاده بود و آب بر دست مبارک ایشان میریخت
که ناگاه ابریق از دست وافتاد و بر روی حضرت آمده روی مبارک ایشان را
مجروح ساخت پس امام سر مبارک خود بالا کردند و بجانب کنیز از روی خشم
نگریستند درشت آن کنیز خواند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت
فرمودند فرو نشانیدم خشم خود را بعد از ان خواند که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
فرمودند عفو کردم و از گناه تو درگذشتم پس تتمهٔ آیه را خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ حضرت فرمودند انت حرة لوجه الله یعنی تو آزادی از مال من در راه
خدای تعالی و نقلست از ابی ذر غفاری رحمه الله که شخصی در مقام درشتی با او شد و
دشنام بسیار باو داد و شیوهٔ حلم و بردباری پیش گرفت با و گفت ای برادرزادهٔ من
بدرستی که مرا در پیش عقبهٔ صعبیست اگر از ان بنجات یابم آنچه تو بمن گفتی نقصان نخواهد
کرد و اگر بنجات نیابم و بنوایب آن گرفتار شوم پس من بدتر باشم از آنچه تو گفتی خرج
من ذنوبه ذنوب بضم ذال نقطه دار جمع ذنبست بفتح ذال و سکون نون
بمعنی گناه و فعل آن اذنب می آید قال فی الصحاح الذنب الجرم وقد اذنب
الرجل و بیرون آمدن از گناه از قبیل استعاره است چنانچه در شرح
حدیث دهم از نشر رفت ومن مطل علی ذی حقه مطل تعویق و تعلل در ادای

حق است و تاخیر آن از وقتی بوقتی و حق اینجا شامل است حق مالی او
حق غیر مالی را از حقوق الناس و حقوق الله چنانچه داخل است در آن تاخیر
در اخراج زکات و ادای حج بعد از وجوب و تاخیر نماز از وقت خود و آنچه
مانند آن باشد خطیئة عشار عشار بفتح عین بی نقطه و شین مشدده نقطه
دار بمعنی تمغاچی است ماخوذ است از تعشیر که بمعنی گرفتن عشر است از
مال مردم بحکم ظالم **حدیث سی و پنجم** روایت شده است
بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از اصحاب
ما که از انجمله علی بن ابرهیم است که چنانچه سبق ذکر یافت از ثقات معتمدست از
احمد بن محمد بن خالد از اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی که از
اصحاب امام رضا علیه السلام است و اکثر علمای رجال ثقه و معتمدش
میدانند از ابی سعید القماط که از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است
و در کتب رجال تصریح بثقه بودن او شده و اسم او خالد بن سعید الکوفی است
از ابان بن تغلب که بسعادت خدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهم السلام استسعاد یافته است و از هر سه ایشان احادیث
روایت کرده است و در هر فن خصوصا فنون عربیت و قرائت و فقه
مهارت تمام داشته چنانچه قراءت علیحده میان قراء بنام او اشتهار یافته و چند
جلد کتاب تصنیف دارد و علمای رجال ثقه و جلیل القدرش میدانند
و از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است باو که گفت اجلس فی

مجد

مسجد المدینة وافت الناس فی انی احب ان یری فی شیعتی مثلک یعنی
بنشین در مسجد مدینه وفتوی ده مردمرا که من دوست میدارم که دیده
شود در میان شیعهٔ من مثل تو مردم و چون خبر فوت او بامام جعفر صادق
علیه السلام رسید گفت اما والله لقد اوجع قلبی فوت ابان یعنی بخدا قسم
که دل مرا بدرد آورد مردن ابان روح الله روحه از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق علیه السلام که گفت لما اسری بالنبی صلی الله علیه واله قال
یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحا
ربه وانا اسرع شیء الی نصرة اولیائی وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی
فی وفات المؤمن یکره الموت واکره مسائته وان من عبادی من لا یصلحه الا
الغنی لو صرفته الی غیر ذلک لهلک وان من عبادی من لا یصلحه الا
الفقر ولو صرفته الی غیر ذلک لهلک وما یتقرب الی عبدی بشیء احب مما
افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به
ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته شرح
کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو بینش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش
بینش اول خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه شبی که پیغمبر صلی الله
علیه واله بجانب آسمان عروج فرمودند چون بموقف مکالمهٔ پروردگار جل شانه
رسید گفت ای پروردگار من چیست حال مؤمن نزد تو و قدر و منزلت او

پیش تو تا چه مرتبه است از جانب حضرت عمر بن خطاب در رسید که ای محمد کسی
که خوار میساند بندۀ از من بدانکه مثل آنست که بیرون آمده باشد بر من
بقصد جنگ و شتابم در یاری دادن دوستان خود از همه کس بیشتر است و تردد
نکرده ام هرگز در چیزی که من فاعل آن باشم مثل ترددی که در وقت وفات
مؤمن مرا دست میدهد زیرا که او را ناخوش می آید مردن و مرا ناخوش می آید
ناخوش آمدن او و بدرستی که از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست
مگر توانگری اگر بگردانم او را از آن حال و درویش سازم هر آینه هلاک
میشود و بدرستی که از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر درویشی
اگر بگردانم او را از آن و توانگر سازم او را هر آینه حال او بهلاکت میرسد و
نزدیک نمیشود بمن بندۀ من بسبب چیزی دوست تر دارم آنرا از چیزهای که
واجب گردانیده ام بر او و اقدام بآن یعنی اقدام بواجبات از همه چیز دوست تر
میدارم و از همه چیز بیشتر باعث نزدیکی بمن میشود و بدرستی که او باید نزدیکی
جوید بمن باعمال سنتی نیز تا من دوست دارم او را پس چون دوست داشتم
او را هر آینه گوش او خواهم بود که بآن میشنود و چشم او خواهم بود که بآن می بیند
و زبان او خواهم بود که بآن سخن میکند و دست او خواهم بآن میگیرد چیزها
اگر دعا کند بمن اجابت میکنم دعای او را و اگر چیزی طلبد از من باو میدهم پیش تو
لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله اسری بصیغه مجهول مشتقست از سری بضم
سین بر وزن هدی یعنی شب بردن قال فی الصحاح سریت سری و مسری و اسریت

بمعنی

بمعنی ذا اسری لیلا و یقال اسراه و اسری به مثل اخذه و اخذ به و تقیید آن
بشب که در آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی واقع شده است بواسطه آنست که نکره آوردن لیل دلالت کند
بر کمی مدت آن شب یعنی با آنکه مسافتی که میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی بود چهل
شبه راه بود ما حال المؤمن عندی مراد بحال مؤمن اینجا چنانچه در بینش اول این
فهم از شد قدر و منزلت اوست من اهان لی ولیا غرضی مراد بولی اینجا دوست است و
مراد بمبارزت او بمحاربه بظاهر ساختن محاربه و منصه جنگ او شدن است ما
ترددت فی شیء انا فاعله ذکر تردد اینجا بر سبیل استعاره است چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و جمله اسمیه انا فاعله صفت شیء است و اسم فاعل دران
یعنی لفظ فاعل در انا فاعل میتواند بود که بمعنی حال باشد یعنی در شیء که
الحال من فعل آورنده ام و میتواند بود که بمعنی استقبال باشد یعنی در چیز
که من بعد ازین فاعل آن خواهم بود یکره الموت مسائة جمله ایست مستانفه که بواسطه
بیان امر مبهمی ذکر آن شده که آن سبب تردد است و میتواند بود که جمله حالیه باشد
که بیان حال مؤمن میکرده باشد یعنی مثل تردد من در روح قابض مؤمن در حالتی که آن
مؤمن مکروه میدارد مرگ را و من مکروه میدارم مکروه داشتن او را و نهایتش
حمل بر استیناف اولی است و مناسبت آن بمقام چنانچه مخفی نیست بیشتر
و مسائة بر وزن سلامت مصدر میمی است از ساء یسوء بمعنی فعل ما یکره و ان
من عبادی من لا یصلحه الا الغنی قاعده نحوی تقاضای آن میکند که من

موصول در این فقره اسم انّ باشد و جار و مجرور خبر انّ متقدم بر اسم نهایتش
بران تقدّم بر معنی کلام اینچنین میشود که بدرستی که کسی که صلاح حال او
نیست مگر در توانگری از بندگان منست و ظاهر است که غرض اخبار از بنده
بودن او نیست بلکه بنده بودن او معلوم است و مقصود اخبار حال او است
بآنکه صلاح حال او در غنا است پس اولی آنست که جار و مجرور را اسم انّ بگیریم
و اسم موصول را خبر تا معنی اینچنین شود که بدرستی که از جمله بندگان من بنده است
که نیست صلاح او مگر در توانگری و غرض خبر دادن از حال باشد که
صلاح او در آنست نه خبر دادن از حال کسی که صلاح او در توانگری است
بآنکه از بندگان منست و این معنی موصول خبر باشد و ظرف اسم اگرچه
مخالفت دارد بآنچه متعارف ارباب نحو است امّا مثل آن در معرض تجویز
بعض مفسّرین در آمده چه میر سیّد شریف در حاشیه کشاف جائی که تفسیر
آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ میکند تجویز
بنابر آنچه متعارف علمای نحو است که در مثل این ترکیب باید ظرف خبر باشد
و موصول اسم می باید غرض اخبار حال گوینده کلام مذکور باشد بآنکه
از جمله ناس است گفته است اگر گویند که فایده نیست در خبر دادن از
حال گوینده کلام مذکور بآنکه از جمله ناس است پس این کلام چون
صحیح تواند بود جوابش آنست که فایده اخبار مذکور تنبیه بر آنست که
صفات مذکوره منافی انسانیت است چنانچه کسی که متصف بآن باشد

سزاوار

سزاوار آنست که از انسانیت او خبر دهند و تعجب نمایند که با وجود انسانیت
متصف بآنست بعد از آن جواب مذکور را رد کرده است بآنکه مثل این ترکیب
در بعض جاها واقعست که گنجایش این توجیه نیست و قصد نشده است
در آن مگر خبر داد از آنکه از ین جنس طایفه هستند که باین صفت و این صفات
اتصاف دارند مثل قوله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر که در باب
جمعی نازل است از صحابه کرام که نذر کرده بودند که چون در حربگاه ملازم
رکاب حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله باشند ثبات قدم ورزیده کمر
مقاتله بر بندند و تا مرتبه شهادت فایز نشوند از پای ننشینند و معنی آن والله
اعلم آنست که از مؤمنان مردانی هستند که راست کردند آنچیز را که عهد بستند
با خدای بر آن که ثبات ورزند در قتال است و کوشش نمودن در تحصیل رضای ایزد
متعال پس از ایشان کسی هست که وفا کرد بنذر خود و کارزار کرد تا شهید
شد مثل حمزه و مصعب و انس رضی الله عنهم و از ایشان کسی هست که
انتظار آن میبرد مثل عثمان و طلحه و بعضی دیگر از ایشان چه ظاهرست
که صفات مذکور در ین آیه منافات با ایمان ندارد بنا بران معنی حمل توان کرد پس
اولی آنست که مضمون جار و مجرور را مبتدا سازیم و بگوییم معنی کلام آنست
که بعضی از ناس با بعضی از مؤمنین متصف باین صفات اند و مناط فایده
ذکر صفات مذکور باشد از برای ایشان و استبعادی نیست در آنکه ظرف بعد از

تاویل معنی آن میبندد واقع شود انتهی ترجمه کلام و چون این معنی در معرض انکار
و تردد بود متنبه نمود که بآن تاکید باید کرد گویند مخاطب درین کلام حضرت
مقدسه نبوی بوده اند صلوات الله علیه و آله و هیچ شک نیست که ایشان تردد
نداشتند در آنکه افعال الهی مبنی بر حکمت و مصلحت عباد است پس وجه
احتیاج بتاکید بوجوه ایشان آنست که در امثال این خطابها که در قرآن واقعست
اگر چه مخاطب حضرت رسول است صلوات الله علیه و آله اما غرض اخبار امت است
بآن از قبیل اسمعی یا جاره که گاهی که میخواهند معنی را بکسی بشنوانند و خطاب
باو نکنند بآن مثل میزنند یعنی بشنو ای همسایه که چه میگویم و غرض شنیدن اهل
خانه است و اکثر خطابها که از جانب حضرت عزت بجانب انبیا صلوات الله
علیهم واقع شده ازین قبیلست و هیچ شک نیست که اکثر مردم را در مثل
این چیزی تردد خاطر حاصلست بلکه بعضی از ایشان انکار نموده اند و قایل
باز نیستند لو صرفته الی غیر ذلک لهلک جدا کرده اند حضرت این جمله
شرطیه را از جمله صله که سابق بر آنست و بواو عطف میان ایشان جمع نکرده اند
بواسطه آنکه این جمله کاشف و مبین آنست زیرا که هلاک دین در درویشی
بودن مبین این معنیست که صلاح دین در توانگریست پس میان ایشان
نهایت اتصال بوده باشد و اما آنچه در حدیث بیست و ششم گذشت که
عطف شده بود مثل این جمله شرطیه بر جمله بواو و عبارتش بر این وجه بود که
ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلک الی آخره

بنا بر ملاحظهٔ این معنی بود که حصول افساد امریست مغایر عدم صلاح و
در تحت جنس آن مندرج نیست و علمای معانی و بیان تصریح کرده اند بانکه
دو جمله که میان ایشان از جهتی نهایت اتصال باشد که موجب فصل
جدا کردن ایشان از یکدیگر است گاه هست که میان ایشان از جهتی دیگر
انقطاع و مغایرت ملاحظه میشود و عطف میکنند یکی را بر دیگری و حرف
عطف در میان در می آورند تا منافی نباشد نسبت ایشان میان کمال اتصال و کمال
انفصال نمی بینی که مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ یَسُومُونَكُمْ سُوءَ
الْعَذَابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ گفته اند که سبب آنکه در سوره
بقره بی واو واقعست و در سورهٔ ابرهیم با واو که وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ
بعطف یذبحون بر یسومونکم آنست که درین سوره ملاحظهٔ آن شده است
که ذبح کردن فرزندان بیان عذاب کردن ایشانست و تفسیر عذاب میکند و
در سورهٔ ابرهیم ملاحظهٔ آن شده است که ذبح کردن فرزند مرتبه ایست
فوق مرتبهٔ عذابست و شدت آن زیاده است بر آن پس گویا جنس او مغایر
با جنس عذابست و در تحت جنس او مندرج نیست وَمَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي
بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ این کلام صریحست در آنکه افعال
واجب را ثواب زیاده است بر افعال سنت چنانچه عنقریب بتفصیل بیان
خواهد شد و عموم موصول شاملست واجب بالاصاله را و واجبی که
مکلف خود بنذر یا یمین و امثال آن بر خود واجب گردانیده باشد اگر گویند

مدلول این کلام اینست که غیر واجب نزد خدای تعالی دوست تر نیست از واجب
نه آنکه واجب دوست داشته تر است از غیر واجب تا صریح در آن معنی باشد
که مذکور شد چه بسا باشد که هر دو مساوی یکدیگر باشند جوابش آنست که
اینجا ارباب لسان ازین کلام می فهمند زیادتی مرتبهٔ واجب است بر غیر واجب چنانچه
اگر گفته شود که در شهر کسی بهتر از زید نیست کسی از آن نخواهد فهمید مگر
این معنی را که زید از جمیع اهل شهر بهتر است نه آنکه بهتر از وی کسی در شهر نیست
و میتواند بود که مساوی او باشد و اراده کردن این معنی از مثل این کلامی در اکثر
زبانها شایع است وانه یتقرب الی بالنوافل حتی احبه نوافل جمع نافله است
و مراد بنافله هر عمل غیر واجبیست که خاص از برای خدای تعالی بعمل آید خواه
نماز باشد و خواه غیر نماز و تخصیص آن بنمازهای سنتی که بر زبانها دایر است عرف
جدید است و موافق معنی لغوی نیست و اصطلاح از اهل شرع بران نشده است
و معنی دوست داشتن خدای تعالی مر بندگان را آنست که حجاب بیگانگی را
از پیش دل او بردارد و تمکین دهد او را که بر بساط قرب و آشنای او براه رود زیرا
که امثال این صفات را که بخدای تعالی نسبت میدهند چنانچه از پیش رفت باعتبار
اثر و فایده ایست که بران صفات مترتب میشود نه باعتبار مبادی آن صفات و علامت
دوستی خدای تعالی مر بنده را آنست که توفیق دهد او را که قطع تعلق از دار
غرور نموده بعالم نور که عبارت از عالم انس بخدا و آشنای اوست عروج نماید
و از آنچه غیر اوست بالکلیه بریده شود و چنان شود که جمیع فکرها و خیالات

اویکر

او یکی شود و بعد و دوری از میان او و خلق برداشته شود و بعضی از ارباب عرفان
گفته اند که اذا اردت ان تعرف مقامك فانظر فیما اقامك یعنی چون
خواهی که بدانی مقام خود را نزد پروردگار خود در نگر در آنچه ترا برپای
داشته است دران فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع به
بباید دانست که صوفیه و ارباب قلوب را درین مقام سخنان روح افزا و اشارتهای
غم زدا است که مشام جان از استشمام روایح آن معطر است و قالب جان
از شنیدن محاسن آن روان بر نهایتش دریافتن معنی آن همه کس را میسر است
و فهمیدن آنچه از آن مراد است هر کسی را مقدور نی بلکه پی بمقصود از آن نمی
تواند برد مگر کسی که احشای خود را باتش تعب و ریاضت در انداز دو تن
خود را در بوته تعب و محنت گداز داده از غش تعلقات پاک سازد و
خود را بریاضت و تصفیه باطن بمشرب ایشان آشنای دهد و بمطلب ایشان
مربوط سازد اما کسی که پی بر رموز ایشان نتواند برد و بمشرب ایشان آشنا
نتواند شد بواسطه گرفتاری بحظوظ فانیه دنیه و در افتادن بلذات
ضایعه بدنیه او را نزد شنیدن این کلمات خطری عظیم است از در
افتادن بطامات زندقه و الحاد و گرفتار شدن بمهالك حلول و اتحاد تعالی
الله عن ذلك علوا کبیرا و ما اینك بیان میکنیم مقصود ایشان را ازین کلمات
و ظاهر میسازیم مطلوب ایشان را ازین فقرات بر وجهی که فهم آن بر تو
آسان شود و پی بردن بمعنی آن بر تو مشکل نماند و میگوییم این سخنان

کنایه از نهایت قرب و نزدیکی بنده است بمبدا و بیان غلبه و تسلط محبت الهی
بر ظاهر و باطن و پنهان و آشکار او و مراد حضرت عزت تعالی و جده العزیز والله
اعلم آنست که من چون دوست داشتم بنده را از بندگان خود میکشانم او را
بمقام الفت و موانست خود و میرسانم او را بعالم آشنائی و اتصال با خود
و چنان میکنم که فکر او همه مستغرق دریای اسرار ملکوتی گردد و حواس و
حیران انوار جبروتی شود بیش شان و ورزد در مقام قرب من اقدام جرات
او و ممزوج شود بمحبت و دوستی من رگ و پی و گوشت و خون او تا آنکه خود را
از خود غایب بیند و حواس و قوای خود را در میانه نبیند پس بمحل دوستی من برده
مغایرت در هم درد و بآتش محبت من خرمن دوئی را در هم سوزد و بگوید
نظم بس نظر و فکر دل و ورد زبانم یارست و همین یار و همین یار و دگر هیچ
تا آنکه چنان شود که گوش او سوای ذکر من نشنود و چشم او غیر مرا نبیند بلکه گوش
و چشم خود را من بیند و چنانچه شاعر گوید نظم جنونی فیک لا یخفی
و ناری منک تخبو فانت السمع و الابصار و الارکان و القلب و یده التی
یبطش بها یبطش بکسر طا و ضم طا هر دو آمده بمعنی یاخذ و در اصل
از بطش بمعنی اخذ بعنف و تحکم ماخوذ است و بباید دانست که این حدیث
از احادیث صحیحه است و چنانچه بطریق شیعه نقل آن بصحت رسیده در میان
اهل سنت نیز اشتهار تمام دارد و ایشان نیز باندک تغییری در صحاح خود
آورده اند و بر این وجه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت کرده اند

ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی
بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به
ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها ان سألنی لاعطینه وان
استعاذنی لاعیذنه وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض نفس
المؤمن یکره الموت واکره مساءته ولا بد له منه یعنی کسی که دشمنی کند
با دوست من پس بتحقیق که اذن میدهم بحرب او یعنی او را در معرض حرب
خود در می آورم ونزدیک نمیشود بمن بنده من بچیزی که نزد من دوست تر
باشد از آنچه واجب ساخته ام آنرا بر وی وهمیشه نزدیکی میکند بنده من بسعی
من باعمال سنتی تا آنکه دوست دارم او را پس چون دوست داشتم او را
گوش او میشوم که بآن میشنود وچشم او میشوم که بآن می بیند ودست او
میشوم که بآن میگیرد وپای او میشوم که بآن راه میرود وهرگاه از من چیزی
طلبد باو میدهم آنرا وهرگاه پناه می برد بمن پناه میدهم او را وهیچ تردد نکرده ام
هرگز در چیزی که من فاعل آن باشم مثل ترددی که مرا دست میدهد در وقت
گرفتن نفس مؤمن که ناخوش می آید مرگ او را ومرا ناخوش می آید ناخوش آمدن
او از مرگ واو را گزیر از آن نیست **نمایش اول** نسبت تردد خاطر بحق تعالی
که این حدیث متضمن آنست چنانچه مخفی نیست محتاج بتوجیه وتأویلست و
برخی وجه تأویل آن کرده اند **اول** آنکه در کلام چیزی تقدیر شده باشد

و تقدیر کلام این باشد که لو نجا علی التردد ما ترددت فی شیء یعنی اگر من تردد
و آمد شد خاطر روا میبودی تردد و آمد شد خاطر نمیداشتم هرگز در هیچ چیز مثل
تردد و آمد شد خاطری که در وفات مومن میداشتم **دوم** آنکه چون عادت جاری
شده است که در مسائه کسی که احترام و عزت او را لازم داند و خاطر را
تعلقی باو باشد مثل دوست نزدیک و یار موافق تردد بهم رسد و در مسائه کسی
که او را نزد اینکس قدر و منزلتی نباشد مثل دشمن و مار و عقرب و امثال آن تردد
خاطر بهم نرسد بلکه چون بخاطر بگذرد که بدی باو رسیده در خاطر جای می یابد.
آنکه تردد و آمد شد خاطر دست دهد میتواند بود که تعبیر کنند از توقیر
و احترام او بحصول تردد در حال مسائه او و از خاری و مذلت او بعدم حصول
تردد در آن حال پس بنا برین میتواند بود که مراد حضرت عزت تعالی شانه
ازین کلام و الله اعلم آن باشد که هیچکس از مخلوقات مرا نزد من قدر و منزلتی
و حرمتی نیست مثل قدر و منزلت بنده مومن و حرمت او و کلام از قبیل
استعاره تمثیلیه بوده باشد که معنی آن در ضمن شرح بعض احادیث سابقه
سبق ذکر یافت **سیم** در حدیث وارد است از طریق خاصه و عامه که خدای تعالی
در وقت احتضار بنده مومن ظاهر میسازد بر او از لطف و نوازش و بشارت
بدخول بهشت و امثال آن آنقدر که کراهت مرگ از طبیعت او زایل
میشود و او را رغبت تمام بانتقال ازین عالم فانی بعالم باقی بهم میرسد پس
کم میشود بسبب آن ایذا و تشویش او از الم مرگ و مضاعف آن و چنان میشود

که او را

که او را نهایت رضا بمردن بهم میرسد و رغبت تمام بآن حاصل میشود پس تشبیه کرده است حق تعالی این معامله کسی که اراده کرده باشد که المی برساند بدوست خود بقصد آنکه در عقب آن نفع عظیمی باو عاید شود پس تردد داشته باشد در آنکه بچه نحو این الم را باو رساند که باو آزار بسیار نرسد و همیشه مرغبات و محسنات میکفته باشد و نفعی که آن الم در عقب دارد ذکر میکرده باشد تا آنکه او را باز رغبت تمام بهم رسد و الم مذکور را بر خود راحت انکارد و درین صورت نیز کلام از قبیل استعاره تمثیلیه خواهد بود **نمایش دویم** بسا باشد که توهم منافات و تخالف شود میان این این حدیث و امثال این احادیثی که دلالت دارند بر آنکه مومن خالص را مردن ناخوش می آید و رغبت تمام بحیات دارد و میان آنچه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه یعنی کسی که دوست دارد لقای خدا را که بعد از مفارقت روح از بدن میسر خواهد بود دوست میدارد خدای تعالی نیز لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای خدای تعالی و بمرگ رغبت ننماید خوش ندارد خدای تعالی او را و بیزار میشود از وی و چه حدیث مذکور بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه مومن خالص کراهت از مردن نمیدارد بلکه همیشه نهایت رغبت و میل بآن میدارد بواسطه رغبت و شوقی که بلقای الهی دارد و میداند که آن بدون مردن حاصل نمیشود چنانچه از امیر المومنین علیه السلام روایت

شده است که میفرموده اند ابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی
امه یعنی بدرستی که پسر ابوطالب را مؤانست و الفت بمرگ بیشتر است از
مؤانست و الفت طفل به پستان مادر خود و نیز فرموده اند در وقتی که
ضربت ابن ملجم ملعون را متحمل شدند که فزت و رب الکعبة فوز یافتم و به
نعیم ابدی رسیدم به پروردگار کعبه قسم و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب
ذکری از این اشکال بر این وجه جواب گفته است که دوستی لقای الهی مقید
بوقتی دون وقتی نیست پس میتواند بود که دوستی مذکور در حال احتضار
و هنگام مشاهده آنچه مطلوب اوست باشد چنانچه روایت شده است
در طریق ما از امام جعفر صادق علیه السلام و روایت کرده اند ایشان
در صحاح خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرموده اند مَن
اَحَبَّ لقاءَ الله اَحَبَّ الله لقاءَه وَمَن کرِه لقاءَ الله کرِهَ الله
لقاءَه فقیل یا رسول الله انّا لنکرهُ الموتَ فقال لیس ذلک
ولکن المؤمن اذا حضره الموت بشّر برضوان الله وکرامته
فلیس شیء احبّ الیه ممّا امامه فاحبّ لقاءَ الله لقاءه وان الکافر اذا
حضر بشّر بعذاب الله فلیس شیء اکره ممّا امامه وکره لقاءَ الله فکره
الله لقاءه یعنی کسی که دوست دارد لقای الهی را حضرت عزت نیز دوست
میدارد لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای حضرت الهی نیز ناخوش
میدارد لقای او را گفت شخصی که ای رسول خدا بدرستی که ما همه ناخوش

میدارم

میداریم مرگ را و بآن رغبت نمیداریم پس حال ما چون خواهد بود که حضرت فر
مودند مراد مرگ نیست ولیکن مؤمن را چون وقت احتضار و حال نزع
روح در رسد بشارت میدهند او را برضای الهی ازو و نوازش خدای تعالی او را
بدخول بهشت و آمرزش گناهان پس او را در ان حال هیچ چیز دوست تر
از آنچه در پیش او ست نخواهد بود پس دوست خواهد داشت لقای خدای
تعالی را و دوست خواهد داشت خدای تعالی لقای او را و کافر را چون وقت
احتضار در رسد خبر میدهند او را بعذاب الهی که از برای او مهیا و آماده
شده است پس هیچ چیز نزد او دشمن تر نخواهد بود از آنچه در پیش او است
پس مکروه خواهد بود برو لقای خدای تعالی و مکروه خواهد داشت خدای تعالی
نیز لقای او را و بعضی گفته اند که مرگ نفس لقای الهی نیست پس مکروه بودن
آن بواسطهٔ زیادتی آنچیز که لازم آنست مستلزم کراهت لقای خدای تعالی
نیست و این ظاهر است و نیز دوستی خدای تعالی موجب تحصیل استعداد
میشود مر لقای او را بامتثال قیام باعمال صالحه و مبادرت بکردار نیک که
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و این
معنی لازم دارد کراهت مرگ را چه باعث انقطاع عمل صالح میشود
انجام این حدیث چنانچه از ترجمه اش ظاهر شد صریحست در آنکه واجب
افضل است از سنت و در اقدام بآن ثواب بیشتر است و شیخ شهید علیه
الرحمه و بعضی دیگر از علما چند موضع را از آن استثنا کرده اند که در آن

مواضع سنت افضل است از واجب اول ابرای ذمه مفلس از قرضی
که بر ذمه او باشد چه آن سنتست باتفاق و مهلت دادن او گاهی که
افلاس او ثابت باشد واجب و حال آنکه ابرا افضلست از امهال و ثوابش
بیشتر دوم پیشی گرفتن در سلام چه آن افضلست از جواب دادن سلام و
حال آنکه جواب سلام واجبست و سلام سنت سیوم اعاده کردن نمازی
که تنها گذارده شود گاهی که جماعت منعقد شود چه ثواب آن چنانچه حدیث
بآن ناطقست بیست و هفت درجه از ثواب نماز تنها در پیش است
و حال آنکه اعاده سنت است و آن واجب چهارم نماز کردن در اماکن
شریفه مثل مساجد و حرم مدینه و روضات ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین چه ثواب آن با آنکه نماز گذاردن در آن اماکن سنتست
بیشتر است از نمازی که در غیر آن گذارند پنجم خشوع و تانی در نماز سنتست
با آنکه تجویز کرده اند که بجهة آن ترک کند سعی مبادرت بنماز جمعه را
که واجبست و اگرچه چنان شود که بعضی از نماز جمعه از و فوت شود و
نتواند از اتمام اجزائه دریافت و در استثنای بعضی ازین مواضع
از حکم مذکور بحجا مناقشه هست و وجه مناقشه در حاشیه برین
وجه بیان شده که در موضع اول میتوان گفت که واجب ترک المطالبه
معسر است خواه در ضمن ابرا متحقق شود و خواه در ضمن امهال
پس ابراء فرد واجب باشد مثل امهال نه سنت و همچنین در موضع

چهارم گذاردن نماز واجبست خواه در مواضع مذکور واقع باشد
وخواه در غیر آنها پس گذاردن دران مواضع فرد واجب باشد که بر فرد
دیگر رجحان دارد نه سنت تنها پس تخصیص آن مکان بنماز سنت باشد
و آن لا نسلم که از واجبی افضل باشد و در وجه سیوم گفته اند جایز ست
که نماز اعاده را نیت وجوب کنند پس میتواند بود که زیادتی ثواب مذکور
گاهی باشد که به نیت وجوب گذارده شود وهیچ شک نیست که بعد از
نیت وجوب واجب خواهد بود نه سنت تنها پس قصد کردن وجوب امری را
که استحباب آن معلوم باشد خالی از اشکالی نیست والله اعلم حدیث
سی و ششم روایت شده است بسندی که اتصال یافته است
بشیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه از پدرش علی بن بابویه از محمد بن
القاسم ماجیلویه از محمد بن علی الصیرفی از نصر بن مزاحم قمی که از ممدوحین
رجال است از عمرو بن سعد از فضیل بن صریح از کمیل بن زیاد النخعی که گفت
کنت مع امیر المؤمنین علیه السلام فی مسجد الکوفة وقد صلینا عشاء الآخرة
فاخذ بیدی حتی خرجنا من المسجد فمشی حتی خرج الی ظهر الکوفة لا یکلمنی
بکلمة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة
فخیرها اوعاها احفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم
علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع ریح لم یستضیئوا
بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق یا کمیل العلم خیر من المال یحرسک وانت

تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق يا كميل
العلم دين يدان الله به يكسب الانسان الطاعة في حيوته وجميل الاحدوثة
بعد وفاته يا كميل مات خزان الاموال والعلماء باقون ما بقي الدهر
اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة آه آه ان ههنا واشار عليه
السلام بيده الى صدره لعلما جما لو اصبت له حملة بلى اصبت لقنا غير مامون
يستعمل آلة الدين في الدنيا ويستظهر بحجج الله على خلقه وبنعمه على عباده او
منقادا للحق لا بصيرة له في احنائه ينقدح الشك في قلبه باول عارض
شبهة الا لا ذا ولا ذاك او منهوما باللذات سلس القياد للشهوات او مغرى
بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين في شيء اقرب شبها بهما الانعام السائمة
كذلك يموت العلم بموت حامليه اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما
ظاهر مشهور او مستتر مغمور لئلا تبطل حجج الله وبيناته واين اولئك اولئك
والله الاقلون عددا الاعظمون خطرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى
يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقائق
الامور وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا
بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا
الى رؤيتهم ثم نزع يده من يدي وقال انصرف اذا شئت شرح کلام
بلاغت نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو پینش

پینش اول

بینش اوّل خلاصهٔ کلام کمیل بن زیاد رضی الله عنه انکه در خدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم در مسجد کوفه در حالتیکه گذارده بودیم
با هم نماز خفتن را پس حضرت امیر علیه السلام دست مرا گرفتند و روان شدیم
تا انکه بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر علیه السلام همچنان میرفتند
تا انکه بر پشت کوفه بر آمدند و درین مدت با من یک کلمه سخن نکردند پس چون
بصحرا آمدند نفسی از روی حزن بر آورده مرا در معرض خطاب در آوردند و
فرمودند ای کمیل بدرستی که این دلها ظرفی چند هستند مر علوم و معارف را پس بهترین
آنها دلیست که فرا گیرنده تر و نگاه دارنده تر باشد یاد گیر از من آنچه میگویم
بتو بدرستی که مردم بر سه قسمند دانشمند خدا آگاه و آموزندهٔ علوم بقصد حصول
نجات و رستگاری در آخرت و مگسی چند عوام که بپرند از ضعف عقیدهٔ
خود و از هر شبانی که بواسطهٔ راندن گوسفندان میکند کنایه از انکه
هر کس ایشانرا براهی بخواند تابع او میشوند و حالت این دارند که محق را از مبطل
تمیز کنند مایل میشوند از سمت استقامت بهر بادی که بر ایشان میوزد و روشنی
نمیگیرند بنور علم و دانش و پناه نمی برند برکن استوار که علم و دانش است ای
کمیل علم بهتر از مال است زیرا که علم نگاهبانی تو میکند و تو نگاهبانی مال
میباید کرد و مال بنفقه کردن کم میشود و علم بنفقه کردن زیاد میشود ای
کمیل علم طاعتیست که طاعت کرده میشود بان خدای او حاصل میکند
مر انسانرا طاعت در ایام حیات او و یعنی باعث این میشود که او طاعت خدای

تعالی کنند یا مردم اطاعت او نمایند و نیک نامی و مدح و ستایش او بعد از وفات
او ای کمیل ذخیره کنندگان مال مردند و علما بمآثر فضل خود همچنان
باقی اند و باقی خواهند بود مادام که دنیا باقیست بدنهای ایشان در میان
نخواهد بود اما مثالهای ایشان در دلها جا خواهد داشت آه آه
بدرستی که اینجا و اشارت کردند حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک بسینه
خود هر آینه علمی بسیار مخزونست اگر می یافتم جمعی را که حاملان بر داشتن آن
داشته باشند یعنی گر می یافتم هر آینه بذل میکردم بایشان و لیکن نمی یابم
اینچنان کسی که بواسطه آن میخواهم بلی یافت میشود بواسطه تحمل آن فهیم
زیرکی که محل اعتماد نیست بکار میبرد در دنیا آنچه در دین بکار می باید
برد و تفوق و برتری میجوید بسبب دلایلی که در معرفت خدا حاصل کرده است
و بسبب نعمتی که از جانب خدای باو رسیده بر بندگان او یا کسیکه مطیع و منقاد
حقست و فریفته دنیا نیست لیکن بصیرت آن ندارد که باطراف و جوانب
سخن تواند رسید و غور و تعمق بسیار در دقایق علوم تواند نمود باول شبهه
که او را عارض شود شک بخاطر او راه می یابد هر آینه نه این و نه آن یا کسی که
حریص بلذتهای فانیست و بی ملاحظه است در امور شهوانی یا کسی که
فریفته جمع کردن و ذخیره گذاشتن مالست نیستند ایشان یعنی
حریص بلذات و فریفته جمع و ادخار از متکفلان امر دین در هیچ چیز
یعنی ایشان را لیاقت و قابلیت والی بودن امری از امور دین نیست

و نزدیکتر

و نزدیکتر کسی بشباهت ایشان حیوانات چرنده اند و همچنین می‌برد
علم بمردن بردارندکان آن یعنی همچنانکه معدوم میشوند جمعی که مرتبهٔ
دانشمندی رسیده اند و کسب علوم و معارف الهی نموده علم نیز معدوم میشود
چه هر کس را بهره ایست از ان که دیگری را نیست آری ولیکن خالی نمی ماند
روی زمین از کسی که اقامت دلایل و حجج الهی تواند نمود و عالم باوامر و نواهی
او تواند بود یا ظاهر میباشد و مشهور یا مخفی و مستور تا حجتهای خدای
تعالی بر مردم مرتفع نشود و بنیاد آن از هم نپاشد لمّا کجا اینند آن گروه
ایشان بخدا قسم که کمترین مردمند از روی عدد و بزرگترین ایشانند از روی قدر و
منزلت یعنی قدر و منزلت ایشان از همه بیشتر است و عدد ایشان از هر صنفی
کمتر با ایشان نگاه میدارد حق تعالی شواهد و حجتهای خود را در ایشان تا آنکه
بسپارند آنرا بجمعی که مانند ایشان باشند و بکارند تخم آنرا در دلهای امثال خود که
اطلاع داده است ایشانرا علم لدنی بر حقایق اشیا چنانچه هر چیز را میدانند
که در نفس امر چیست و دریافته اند راحت یقین در امور دین را چنانچه
ایشانرا شک در امری نمانده و آسان کرده اند بر خود آنچه ارباب تنعم و اهل
دنیا مشکل دانسته اند آنرا از ترک لذات دنیه و قطع تعلق از دنیا و زخارف
او و ملازمت خاموشی و بیدار خوابی و امثال آن و انس گرفته اند بآنچه وحشت دارند از آن
جاهلان از صحبت میدارند با دنیا ببدنهائی که روحهای ایشان متعلق بعالم
بالاست ایشانند خلیفهای خدا اینجا در زمین او و خوانندگان مردمند بدین او

آه آه زهی شوقی که مرا بدیدن ایشان هست بعد از آن دست مبارک از دست من جدا
کردند و فرمودند برو اگر اراده رفتن داشته باشی بشر دوم فلمّا اصحر اصحابنا
در لغت رفتن بصحرا است قال فی الصحاح اصحر الرجل اذا خرج الی الصحرا
تنفّس الصعداء بضمّ صاد و فتح عین بی نقطه و مدّ الف نوعی از نفس است
که از روی حزن بر آید و نصبش بحسب ترکیب بر مفعول مطلق بودن نیست که از
برای نوع می باشد مثل جلست القرفصاء قرفصا بضمّ قاف و فا نوعی از
نشستن است یا کمیل کمیل مذکور از اعاظم اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
و محرم راز او بود و در زمان حجّاج بن یوسف در دست او کشته شد بعد از آنکه
امیر المؤمنین علیه السلام خبر از آن داده بود انّ هذه القلوب اوعیة وعا
بکسر واو بمعنی ظرف است و وعی الشیء یعیه بمعنی حفظ و جمعه اوعاها در
فخیرها اوعاها بمعنی احفظها و اجمعها باشد عالم ربّانی یای ربّانی یای
نسبت است که ربّانی بمعنی منسوب برب باشد و زیاده شدن الف و نون پیش از یای
نسبت خلاف قیاس است مثل رقبانی و مراد بربّانی کسی است که در شناخت پروردگار
خود معرفت بسیاری حاصل کرده باشد قال فی الصحاح الربّانی المتألّه العارف
بالله تعالی و صاحب قاموس نیز موافق او گفته و صاحب کشاف هم جائی که تفسیر این آیه
میکند که ولکن کونوا ربّانیین ذکر کرده است که الربّانی
هو الشدید التمسّک بدین الله تعالی و طاعته یعنی ربّانی کسی است که نهایت
غلو در نظر خداوند تعالی داشته باشد و مستند قول خود ساخته است کلام

محمد بن

محمد بن الحنفیه را بعد از فوت عبد الله عباس که گفت الیوم مات ربانی هذه
الامه یعنی امروز مرد ربانی این امت و شیخ ابو علی طبرسی در مجمع البیان
آورده که الربانی هو الذی یرب امر الناس بتدبیره و اصلاحه ایاه یعنی
ربانی کسیست که نظام یابد امور مردم بتدبیر او و امور او صلاح پذیرد حال
ایشان باصلاح او و متعلم علی سبیل نجاة یعنی آموزنده علم بقصد حصول
نجات یعنی مقصد او از آموختن علم نجات یافتن در آخرت باشد از مهالک
و آفات آن نشأه نه تحصیل حظوظ دنیا و لذات آن همچنانچه شیوه اکثر
ابناء این زمانست و همج رعاع همج جمع همجه است و همجه مگس کوچک را
می گویند که بر روی و چشم حیوانات می نشینند استعاره کرده اند حضرت آنرا
بواسطه جهال عوام از روی حقیر داشتن و خواری ایشان و مراد برعاع
بفتح را و عین بی نقط عوام الناس و مردم ادنی و زبونست اتباع کل ناعق
نعیق آواز چوپانست که در وقت راندن گوسفندان بکار می برد و آواز
کلاغ را نیز میگویند و مراد اینست که ایشان بواسطه عدم ثبات خود بر عقیده
از عقاید و تزلزلی که در امر دین خود دارند تابع میشوند هر کس ایشانرا براهی
بخواند و اعتقاد میدارند که هر کس دعوی میکند حقست و پیرو او می باید شد
و گول هر کسرا میخورند و نمیدانند که حق کدامست و باطل کدام و محق کیست
و مبطل کیست و شاید این قسم از مردم را بصیغه جمع آوردن و دو قسم اول را
بصیغه مفرد ایمائی باشد بانکه این صنف از مردم بسیار اند و آن دو صنف

کم والله اعلم والعلم بزرگو علی الانفاق زکوة اینجا بمعنی نمو کردن و زیاده
شد نست و علی میتواند بود که بمعنی مع استعمال یافته باشد چنانچه
در آیهٔ کریمه وَاِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِهِمْ که بمعنی مع
ظلمهم است و میتواند بود که از برای سببیّت و تعلیل باشد چنانچه در کریمه
وَلِتُکَبِّرُوا اللهَ عَلٰی مَا هَدٰیکُمْ گفته اند که بآن معنی
استعمال یافته است و معنی آیه آنست که و لتکبّروا الله بسبب هدایته ایّاکم یعنی
ببزرگی یاد آورید خدای را بسبب هدایتی که شما را کرده است العلم دین یدان الله
دین اینجا بمعنی طاعتست و تنوین از برای تعظیم است یعنی علم طاعت
بزرگیست که طاعت خدای تعالی در ضمن آن حاصلست یکسب الانسان
الطاعة یکسب بضم یاست از باب افعال و مراد آنست که در بیت اول
مذکور شد و جمیل الاحدوثة یعنی سخنان نیکو و مدح و ستایش واحدوثه
مفرد احادیثست همچو ارجوفه و اراجیف و امثالهم فی القلوب موجودة امثال
جمع مثلست بفتح میم و ثا و مثل در اصل بمعنی نظیر و شبیه است بعد از ان
شایع شده است استعمال آن در کلامی که بر زبانها دایر شده باشد اشارت
بامر مشهوری که مورد خاص داشته باشد بعد از ان استعمال کرده اند در کلام
که شانی و غرابتی داشته باشد و اینجا باین معنی استعمال است یعنی حکم و
مواعظ ایشان در دلها مردم باقی و محفوظ خواهد بود که بآن عمل میکرده
باشند و بر اثر آن میرفته باشند تا روز قیامت لو اصبت له حملة حمله بسه فتحه

جمع

جمع حاملست یعنی کسانی که اهلیت و قابلیت تحمل آن علم داشته باشند و جواب لو در
کلام محذوفست و کلام در بن تقدیر است که لو اصبت ذلک لبذلته لهم یعنی
اگر می یافتم اینچنان کسانی را هر آینه بذل میکردم این علم بسیار را بایشان بلی اصبت
لقناً الفن بفتح لام و کسر قاف بمعنی زیرک و فهیم است و سنقیست از لقانه که بمعنی زیرکی
فهمست یستعمل آلة الدین فی الدنیا یعنی میگرداند علم را که آلت و سبب فوز
بسعادات ابدیه دینیه است وسیله حصول لذات بدنی و حظوظ نفسانی یعنی بوسیله
زیاده کردن مال و حصول جاه و جلال و اقبال خلایق و میل خاطرها
بسوی او لا بصیرة له فی احنائه احنا بفتح همزه و حای بی نقطه و بعد از ان نون
جمع حنو است بمعنی جانب قال فی الصحاح الحنو واحد الاحناء و هی الجوانب یعنی
نیست او را بصیرتی که باطراف و جوانب سخن و انتواند رسید و غور و تعمق در ان نتواند
کرد و در بعض نسخها فی احیائه واقع شده بکسر همزه و سکون حای بی نقطه و بعد از ان
یای بدو نقطه زیرین یعنی او را بصیرتی نیست که آن را زنده و احیا دهد و در مقام
تقویت و تایید آن در آید الا لا ذا و لا ذاک یعنی نه منقاد بی بصیرت را اهلیت
آن هست که علم خود را باو بیاموزم و نه زیرک و فهیم را که محل اعتماد نیست و این
کلام جمله معترضه است میان معطوف و معطوف علیه او منهوماً باللذات یا حریص
بلذتها یافته و کوشش کننده در تحصیل آنست قال فی الصحاح نهم بکذا
فهو منهوم ای مولع به و منهوم در اصل لغت بمعنی کسیست که از طعام سیر نمیشود
و مناسبت بین المعنیین ظاهر است سلس القیاد للشهوة یعنی سهل الانقیاد

کہ بی توقف وتأمل در عاقبت امور مباشر مشتهیات نفس میشود و بلذات بدنی
میگراید او مغری بالجمع والادخار اغرا بمعنی حریص ساختن و بر انگیختن است
چنانکه میگویند اغریت الکلب بالصید یعنی برانگیختم سگ را
بجانب شکاری حاصل معنی آنکه با فریفته جمع کردن مال است و مایل
بذخیره گذاشتن آن چنانچه گویا شخصی او را برانگیخته و حریص بآن ساخته
لیسا من رعاة الدین فی شیء رعاة بضم را جمع راعی است یعنی والی و حاکم
یعنی هیچکدام ازین منهمک بلذات و مغری بجمع و ادخار از والیان دین نیستند
یعنی ایشان را قابلیت و اهلیت آن نیست که متولی امور دین باشند و درین
کلام اشعاری بآن هست که دانشمند حقیقی والی دین است یعنی امور دین
منوط برای و رویت اوست که آنچه گوید بآن عمل باید کرد و آنچه نهی کند
ازان احتراز باید جست مخفی نماند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین
حدیث منقسم ساخته اند جمعی را که احتمال تعلم و آموختن علم در ایشان
میرود بر چهار قسم اول جمعی از ارباب فسق و فجور که با آنکه استعداد فهم آن
دارند و درک آن بسهولت میتوانند کرد اراده نمی نمایند باز رضای خدای تعالی را
و بقصد قربت متوجه تحصیل علم نمیشوند بلکه عمل ایشان مبتنی بر زیادتی
شهرت میان خلق است و علم خود را دامی ساخته اند که بآن صید مینمایند
وصول بلذات بدنی و شهوات نفسانی را دوم جماعتی که از اهل صلاح و سداد اند
و بیرامون فسق و فجور نمیگردند اما بینش ایشان را بصیرت آن نیست که بنه هر سخن

وانواند

وا نتوانند رسید و بر رموز و اسرار کلام الله اطلاع نتوانند یافت بلکه همین بظاهر
آن میرسند و با اوّل شبهتی که بر ایشان وارد شود شک و تزلزل بخاطر
ایشان راه می‌یابد و در حال از راه می‌گردند سیوم گروهی که علم را وسیله
رسیدن بمطالب دنیوی و اعتبارات میان خلق و شهرت خود می‌سازند و آنچنان نیست
که بصیرت فهم سخن نداشته باشند و باطراف و جوانب کلام نتوانند رسید و لیکن
گرفتار شهوات نفس‌اند و در دست قوای بهیمی و سبعی اسیر و ذلیل و در میل
بلذات موهومه و وهمیه فرو رفته‌اند چنانچه همگی اوقات ایشان صرف آن
میشود بکار دیگر نمی‌توانند پرداخت چهارم جمعی که از صفات ذمیمه مذکوره
خلاصی یافته‌اند و سلوک براه راست و طریق حق را شعار خود دارند و
لیکن بصفت ناخوش دیگر گرفتارند که آن حب مال و میل بدنیا و ذوق
ذخیره گذاشتن و بسیار کردن مال را وجهه همت ساخته علم را وسیله آن
می‌سازند پس ناچار است کسی را که طالب علم حقیقی است که اوّل نفس خود را
از لوث اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسند بشست و شوی دهد زیرا که دانش
و علم عبادت دل است و بجای نماز اوست و چنانچه نماز که وظیفه جوارح ظا
هر است درست نیست مگر بپاک ساختن اعضای ظاهر از آلایش خبث
و نجاست حدث عبادت دل و نماز او درست نیست مگر بپاک ساختن آن
از آلایش اخلاق ذمیمه و خباثت و اوصاف ناشایسته کذلک یسمو العلم
حاملیه یعنی چنانچه جمعی که اهلیت تحمل علوم حقیقی و فرا گرفتن معارف

الهی دارند معدوم میشوند و زوال می پذیرند علوم و معارف مذکور نیز در معرض
فنا و زوالست و بمردن علما و ارباب عرفان علم و معرفت بر طرف میشود زیرا
که نمی یابند آنچنان کسی را که در وقت رفتن توانند علم خود را بایشان سپرده و
چنان کرد که بعد از ایشان ماثر دانش ایشان باقی ماند و چون نمی باید که
سلسله علوم و معارف بالکلیه انقطاع یابد و مادام که نوع انسان باقیست
می باید ماثر آن در میان خلق باشد بلکه ناچارست زمان را از امامی که نگاه
دارنده دین و حافظ علوم و معارف آن باشد چنانچه مقتضی قواعد ارباب عدل
و توحیدست رضوان الله علیهم باز یافت کرده حضرت این کلام را باینکه اللهم
بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا مغمورا یعنی
آری خالی نمی ماند روی زمین از امامی که بر پا می دارد دلایل دین حق و ماثر علوم
حقیقی و معارف الهی را یا بعنوان ظاهر و پیدا مثل امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در ایام خلافت ظاهری ایشان که جمیع اهل اسلام از مخالف
و موالف بر آن اتفاق دارند یا بعنوان اختفا و بر وجهی پنهانی لیکن متظاهر
بدعوی امامت و غایب مراسم آن باشند مثل امامت آنحضرت صلوات الله علیه
و آله در زمان خلفاء دیگر که پیش از ایام مذکور بودند و مثل حالت امامان
که از ذریت آنحضرت بر وجه مخفی بامر امامت قیام داشتند و نمی توانستند اظهار
نمود و چنانچه درین زمان نسبت بحال صاحب الامر علیه السلام و اختفاء آنحضرت
از نظر خلایق تا وقتی که اراده الهی تعلق بظهور وی گیرد یهجم بهم العلم علی حقایق

الامور

الامور و باشروا روح الیقین بعد ازان شروع کردند حضرت در ذکر اوصاف
امامان مذکور و فرمودند که ایشان جمعی اند که اطلاع یافته اند بعلم لدنی
که محتاج بتعلیم و تعلم نیست بر حقایق اشیا آنچنانچه هست از محسوسات
و معقولات و منکشف شده است بر ایشان آنچه در پردهٔ اختفا محجوب و مخفی
بوده پس جمیع اسرار دانسته اند و چنانچه هست در نفس الامر بعین الیقین
مشاهده کرده و ایشان را شک و تردّدی در ان باقی نمانده و دلهای ایشان را
اطمینان تمامی بهم رسیده و ارواح ایشان از رهگذر آن سبب راحت یافته و
عبارت ازین حالست حکمت حقیقی که در قرآن وارد است که من یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر کرا حکمت دادند بدرستی
که داده شده است او را خیر بسیار و روح بفتح را چنانچه گذشت بمعنی راحت است
واستلانوا ما استوعره المترفون وعر بفتح واو و سکون عین در اصل
لغت بمعنی زمین سخت و ناهموار است در مقابل سهل و از آنجا اخذ کرده
بمعنی مشکل استعمال میکنند قال فی الصحاح یقال جبل وعر و مطلب وعر
و مترف بمعنی منعم است ماخوذ از ترفه بضم تا که بمعنی نعمتست یعنی
آسان ساختند بر خود آنچه ارباب تنعم بر خود مشکل ساخته اند آنرا مثل ترک
شهوتهای بدنی و قطع تعلقات دنیوی و مداومت خاموشی و بیداری و تحمل گرسنگی
و تشنگی و احتراز از آنکه ساعتی عمر عزیز ایشان صرف شود در چیزی که موجب
زیادتی قرب الهی و افزونی مرتبه ایشان در ان نباشد و امثال آن از آنچه شعار و دثار

ارباب ریاضت و اصحاب عرفان است وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی یعنی تکانده اند از دامان دلهای خود غبار تعلق را باین خرابه وحشت
انکیز را اوی آورده است ارواح ایشان بمشاهده جمال الهی بیش بدن ایشان
اگرچه در صحبت ارباب دنیا و ابنای زمانست ارواح ایشان معلقست در
عالم بالا با ملأ اعلی که ملائکه مقربین و ارواح قدسی اند وحسن اولئك
رفیقا اولئك خلفاء الله فی ارضه معرفه ساختن مسند الیه درین فقره
باسم اشاره بواسطه آنست که دلالت کند برانکه ایشان سزاوارند بانکه این
صفات بایشان اسناد یابد بواسطه اتصاف بصفاتی که پیشتر گذشت چنانچه در
تفسیر کریمه اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون
تعریف مذکور را مفسران برین وجه کنند که گفته اند آه شوقا الی رؤیتهم هیچ
شك نیست درانکه شوق آنحضرت بدیدار ایشان در مرتبه اعلی بوده است
زیرا که جنسیت علت ضم است وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از
پیغمبر صلوات الله علیه وآله استاد ارباب عرفان ومقتدای اصحاب اهل بیت واهل
ایقان بوده است چنانچه همه از مشکات انوار معرفت او مقتبس و از نوادر
ارشاد و هدایت او مستنیر بوده اند پس بالضروره نفس شریف نفیس همیشه
مشتاق مشاهده جمال ابنای جنس خود بوده وخاطر مبارکش در ایام متعلق
دریافت لقای اصحاب طریقه خود سلام الله علیهم اجمعین تمثیل اول
استقامت آنچه این حدیث اشعار بآن دارد که روی زمین هرگز خالی نمی باشد از امامی که

موصوف

موصوف بصفات مذکوره باشد و همچنین آنچه مفاد حدیث مشهور من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة است که متفق علیه سنی و شیعه است
یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را میمیرد مردن ارباب جهالت
و جمعی که از دین بیگانه اند بنا بر مذهب امامیه که قایلند بانکه امام زمان
ایشان امام محمد مهدی است علیه السلام ظاهر است و مخالفان ایشان
از اهل سنت و جماعت در این امر تشنیع بسیار بر ایشان میکنند و میگویند
امامی که وصول باو کسی را ممکن نباشد و فرا گرفتن مسایل و احکام دین از او
هیچ کس را میسر نه بر مجرد شناختن او چه فایده مترتب خواهد بود که
کسی که بمیرد و شناختن او را حاصل نکرده باشد از دین بیگانه میمیرد و
امامیه رضوان الله علیهم در جواب ایشان میگویند که فایده شناختن امام
زمان خود همین دیدن و فرا گرفتن مسایل و احکام نیست بلکه نفس تصدیق
بوجود او و اعتقاد آنکه او خلیفه خدا است در زمین امریست که فی ذاته
مطلوبست و رکنیست از ارکان اسلام همچنانکه جمعی که در عصر پیغمبر
صلوات الله علیه و آله بودند تصدیق بوجود آنحضرت و اعتقاد ثبوت او ضروری
دین ایشان بود قطع نظر از دیدن او و فرا گرفتن مسایل و احکام دین از وی و
روایت شده است از جابر بن عبد الله انصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ذکر احوال امام محمد مهدی علیه السلام کردند و فرمودند که ذلک الذی
یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها یغیب عن اولیائه

غیبةً لا یثبت فیها الّا من امتحن اللّه قلبه للایمان یعنی آنکه فتح خواهد کرد
خدای عزّ و جلّ بر دست او تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب غایب میشود از دوستان
خود غایب شدنی که بر نقض بقول آن ثابت نمی ماند مگر کسی که خدای تعالی امتحان کرده
باشد دل او را از جهة ایمان جابر انصاری گوید گفتم ای رسول خدای آیا
شیعه و دوستان او را انتفاعی خواهد بود از وجود او در ایام غیبت او حضرت
صلوات اللّه علیه و آله فرمودند که ای و الّذی بعثنی بالحقّ نبیّا انّهم لیستضیئون
بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع النّاس بالشّمس و ان علاها
السّحاب یعنی آری بآن خدای قسم که مرا فرستاده است بحق و راستی که ایشان
یعنی شیعه و اولیای او روشنی میگیرند بنور او و منتفع میشوند بدوستی او در
ایّام غیبت او همچنانچه منتفع میشوند مردم از آفتاب و اگرچه در زیر ابر
پنهان باشد و امامیّه میگویند بایشان تشنیعی که شما در این باب بر ما میکنید
بعینه بر شما وارد است زیرا که شما بر آن رفته اید که مراد بامام زمان در حدیث
مذکور صاحبان شوکت اند از پادشاهان و سلاطین دنیا هر کس باشد خواه
عالم باشد و خواه جاهل خواه عادل باشد خواه فاسق پس میگوئیم چه فایده
مترتّب تواند بود بر شناختن جاهل فاسق تا آنکه کسی که بمیرد و او را نشناخته
باشد کافر و بیگانه از دین مرده باشد و بعضی از مخالفان بر این معنی متفطّن
شده اند و بر آن رفته اند که مراد بامام زمان در این حدیث کتاب الهیست که قرآن
مجید باشد و امامیّه میگویند بنا بر این تخصیص امام بزمان آنشخص که از حدیث

مذکور

مذکور فهم میشود وجهی نداشته خواهد بود چه تخصیص مذکور اشعار بان دارد
که امام هر عصری غیر امام عصر دیگر باشد و قران در همه عصر یکیست و تغییر
و تبدیل در ان راه نمی یابد با نقراض عالم و نیز چه معنی اراده شده است از معرفت
قران که کسی که آنرا حاصل نکرده باشد کافر میمیرد اگر مراد بان معرفت
الفاظ و عبارات او و دانستن معانی آنست چنانچه مخفی نیست بر بسیاری از مردم
مشکل میشود و اگر مراد مجرد تصدیق بوجود آنست همان تشنیعی که بر ما میکردید
بر شما نیز میگردد چه خواهیم گفت هر گاه معرفت بالفاظ از کسی را حاصل نباشد
و علم بمعنی آن نداشته باشد و نتواند استنباط مسائل و احکام از ان نمود
چه فایده مترتب خواهد بود بر تصدیق بوجود آن که کسی که حاصل نکرده
باشد آنرا چون میمیرد کافر میمرده باشد پس تشنیع شما بر ما درین باب وجهی
نداشته باشد والله الهادی و علیه التکلان **تنبیه دویم** حکایت کرده است
سید بزرگوار رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمه در بعضی از کتب خود که
روزی اجتماع دست داد مرا در بغداد با بعضی از فضلای آنجا و کشاندم
سخن را با ایشان بامر امام محمد مهدی علیه السلام که امامیه در باب او میگویند
که او تا غایت در حیات است و بواسطه مصلحتی از نظر مردم غیبت اختیار
کرده تا وقتی که امر الهی بظهور او تعلق گیرد فاضلی از ایشان که طرف بحث بود
در مقام تشنیع و اعتراض شد بر کسی که تصدیق بوجود او کرده است و اعتقاد
دارد که او در این مدت مدید زنده است و انکار تمام نمود و او را من با و گفتم میدانی

که اگر امروز مردی حاضر شود و دعوی کند که من بر روی آب راه میروم جمیع مردم
این شهر در مقام تعجب شده بدیدن او بر می آیند پس چون بر طبق دعوی خود عمل
آورد و رفتن او را بر روی آب همه مشاهده کردند و تعجبات نمودند بعد از آن
اگر باز روز دیگر شخصی آید و همان دعوی کند و جمعی بتماشای او بر آیند و رفتن
او را بر روی آب مشاهده نمایند تعجب ایشان از روز اول کمتر خواهد بود بعد از آن
اگر مرتبهٔ سیوم باز کسی آید و همین دعوی نماید بسا باشد که کسی بتماشای او بر نیاید
و در مقام دیدن آن نشوند مگر جمعی قلیل از مردم پس چون بعمل مذکور قیام
نماید و مرتبهٔ دیگر رفتن او را بر روی آب ببینند بالکلیه رفع تعجب همه خواهد شد
بعد از آن اگر باز کسی آید و این دعوی نماید و جمعی بر و جمع شوند و از رفتن
او بر روی آب تعجب بسیار نموده باشند بیشتر از تعجبی که مرتبهٔ اول و دوم
و سیوم نموده اند جمیع عقلای آن شهر از تعجب ایشان متعجب خواهند شد
و بر ایشان تمسخر خواهند کرد و سخنان سخیف برروی ایشان خواهند گفت پس
بعینه حال مهدی علیه السلام و تعجب شما از درازی عمر او و باقی ماندن او تا
امروز از این قبیل است چه شما روایت کرده اند که ادریس علیه السلام موجود است
در آسمان و او زنده است از زمان خود تا حال و روایت کرده اید که خضر علیه
السلام نیز موجود است در زمین و زنده است تا حال و روایت کرده اید که
عیسی علیه السلام زنده است و موجود است در آسمان چهارم و چون مهدی علیه
السلام ظاهر شود بزمین خواهد آمد و در نماز باو اقتدا خواهد کرد پس این

نفرنز

نفر اند از آدمی زاد که عمر ایشان دراز تر شده است از عمری که ما از برای
مهدی ثابت میکنیم و شما بآن اذعان کرده اید و از آن تعجب نمیکنید چرا
تعجب میکنید از آنکه شخصی از ذریهٔ پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه
و آله مثل یکی از ایشان باشد و انکار دارید این را که این معجزی باشد از جمله
معجزات پیغمبر صلوات الله علیه و آله که یکی از ذریه و عترت او زیاده بر آنچه
متعارف عمرهای این زمانست عمر یابد انجام بدین سخن که خوش آمده است مرا
درین مقام ذکر کلامی که شیخ العارفین شیخ محی الدین اعرابی در کتاب
فتوحات مکی در باب سیصد و شصت و ششم از آن ایراد کرده است
و آن اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله من
ولد فاطمة علیهما السلام یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه و آله جده
الحسین بن علی علیهما السلام یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله
صلی الله علیه و آله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد
الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو
الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص
اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه
ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر
من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف بتعریف
الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف بیده

لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون
ویقبلون حکمه من غیر ایمان ویضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم
بغیر مذهب ائمتهم انه علی ضلال فی ذلک لانهم یعتقدون ان اهل
الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم
احد له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو
عندهم مجنون فاسد الخیال یعنی بدرستی که مر خدای را خلیفه ایست که بیرون
خواهد آمد از عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه علیها
السلام که نام او موافق است با نام رسول خدای صلی الله علیه و آله وجد او
حسین بن علی علیهما السلام است بیعت خواهند کرد با او مردم در حرم
خدای تعالی میان رکن یمانی و مقام ابراهیم شباهت دارد در خلق بفتح خا یعنی
در نیکوئی خلقت و صورت برسول خدای صلی الله علیه و آله و فروتر است از و
صلی الله علیه و آله در خلق بضم خا یعنی در حسن اخلاق و نیکوئی سلوک
سعادتیافته ترین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند بود زندگانی خواهد
کرد میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه و جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی
از یهود و نصاری و امثال ایشان و خواهد خواند مردم را بدین خدای تعالی بشمشیر
و بر طرف خواهد ساخت مذاهب مختلف را از روی زمین و باقی نخواهد گذاشت
مگر دین حق را دشمنان او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند چون ببینند
او را که بر خلاف آنچه امامان ایشان بران رفته اند حکم میکند در تحت حکم

او خواهند

او خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت او خواهند کرد او امر و نواهی او را بجهت ترسی
که از شمشیر او داشته باشند و شادان و فرحناک باشند بوجود او و عامهٔ مسلمانان
بیشتر از خاصان ایشان و بیعت کنند با او عارفان و دانایان از اهل حقایق
و ارباب عرفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی یعنی بشناختنی که از جانب خدای
تعالی هدایت بان نامی یافته باشند و او را مردمی باشند از جانب خدای تعالی که بر پای
دارند دعوت او را و یاری میداده باشند او را در دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد
که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی دهند فقها بقتل او و لیکن ظاهر
سازد خدای تعالی او را بشمشیر و کرم تا بطوع تبعیت کنند از مشاهدهٔ کرم او و بهم رسد
ایشان را ترسی که از شمشیر او داشته باشند قبول کنند احکام او را بی آنکه
ایمان با او آورده باشند و در باطن بر خلاف او باشند و اعتقاد داشته باشند
درباره او که او در میان ایشان حکمی کند غیر حکمی که امامان ایشان کرده باشند
که بر ضلالت است و حکم او بر حق نیست بواسطهٔ آنکه ایشان را اعتقاد آنست
که مجتهدین و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی در عالم باقی نیست
و خدای تعالی بعد از امامان ایشان کسی را موجود نخواهد ساخت که بدرجهٔ اجتهاد
برسد و اما کسی که دعوی تعریف الهی و شناخت خدا می‌نماید در احکام شرعی از نزد
ایشان دیوانگی و فساد خیال و رای منسوب است تا اینجا بود ترجمهٔ کلام مذکور
پس تأمل کن در آن و بدیدهٔ بصیرت در نگر در بینی که کوتاه نباشد از رسیدن
بشناخت و فهم آن نچیند میوهٔ مقصود او از آن افتادن نمای خصوصا در قول او که

ان الله خلیفة فی الارض من خدا را خلیفه ایست در روی زمین و قول او که
اسعد الناس اهل الکوفه سعادتمندترین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند
بود و قول او که اعدائه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد دشمنان او که مقلد
علما و ارباب اجتهاداند و قول او که لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد
و زمانه قد انقطع ایشان را اعتقاد آنست که اهل اجتهاد و زمان مجتهد
شدن انقطاع یافته و مجتهد دیگر در عالم نخواهد بود بسا باشد که بنمایی
که مقصود او درین عبارات چیست و ازین کلام چه اراده دارد یعنی می‌یابی
که با اعتقاد او صاحب الامر علیه السلام الآن بر روی زمین موجودست و سعادت
یافتگان با او شیعه اویند و زمان اجتهاد انقطاع نیافته است و چنانچه
در صدر سلف مردم بسعی و بذل جهد بسعادت اجتهاد و استنباط احکام
و مسائل دینی از قرآن و حدیث فایز شده الحال نیز همان معنی از آن نیست و در
فیض بسته است و هر کس سعی نماید ممکن است که بآن مرتبه برسد که والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این معنی نیست مگر نفس تشیع و
الله ولی التوفیق حدیث سی هفتم روایت شده است بسندی که منتهی است
بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم بن هاشم از قاسم بن
محمد از منقری از سفیان بن عیینه از امام جعفر صادق علیه السلام فی قول
الله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا قال لیس یعنی
اکثرکم علما و لکن اصوبکم علما و انما الاصابة خشیة الله و النیة

الصادقة

الصادق ثم قال العمل الخالص الذی لا تریدان یمدحک علیه احد الا الله
عز و جل و النیة افضل من العمل **شرح** کلام امام علیه السلام در ضمن
آغاز و پنج نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصهٔ کلام
امام علیه السلام در تفسیر آیهٔ کریمهٔ **الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم**
ایکم احسن عملا یعنی ستودن آن خدای که آفریده است مرگ را
و زندگانی بجهة آنکه امتحان کند شما را ای بنی آدم و ببیند که کدام یک از شما
نیکو عمل ترید آنکه مراد به نیکویی عمل درین آیه بسیاری عمل نیست و از ایکم احسن
عملا این معنی خواسته نشده است که کدام یک از شما در بسیاری عمل پیشتر کوشیده
اید بلکه مراد آنست که عمل کدام از شما صوابتر است و مراد از صواب بودن عمل
که مقرون باشد بترس خدا و نیت صادق بعد از آن فرمودند که عمل خالص آنست
که در بعمل آوردن آن اراده نکرده باشی مدح و ستایش کسی را از ان غیر از
خدای که عزیز است و بزرگ و نیت بهتر است از عمل **بینش دوم لیبلوکم**
ایکم احسن عملا این جمله بجهة بیان علت خلق موت و حیات است
که در جملهٔ سابق بر آن مذکور است و معنی آیه و الله اعلم آنست که حضرت
عزت تعالی شأنه تقدیر کرده مردن را که خوانند مردم است بحسن عمل و نیکوی
کردار و موجب آنست که مردم و ثوق بسبب او لغتها تمام بر دنیا و زندگانی
آن نداشته باشند و بلذات و نعمتهای آن که در معرض فنا و زوال است فریفته نشوند
و عطا کرد حیوانرا که بسبب آن قدرت می یابند بر قیام باعمال صالحه و کردار

نیکوتر عمل آرد با ایشان در دار دنیا معامله کسی که در مقام امتحان و خبر
گرفتن آن باشد که کدام یک از شما نیکو عمل ترید و مقدم داشتن دیر آید
موت بر حیات بواسطهٔ آنکه موت بیشتر داعیست بر حسن عمل و مردم را
بیشتر بر نیکوی کردار میدارد و باید دانست که این تفسیر که مذکور شد گاهیست
که محمول شود موت که در آیه مذکور است بر موتی که بعد از حیاتست اما اگر حمل
کنیم موت را بر عدم اصلی که پیش از ایام حیات و قبل از دخول بدن بنا بر آنکه
آنرا نیز موت میگویند چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که وكنتم
امواتا فاحياكم یعنی شما مردگان بودید پس زنده کرداند شما را
حق تعالی معنی آیه والله اعلم این خواهد که تقدیر کرد حق تعالی عدم اصلی
شما را پس نقل کرد شما را از آن حال و خلعت حیات در پوشانید بجهت آنکه
امتحان کند شما را بمعنی که گذشت و تقدیم موت بر تقدیر بواسطهٔ آنست
که عدم اصلی مقدمست بر حیات لیس یعنی لیس از افعال ناقصه است که اسم و
خبر میخواهد و اسم او اینجا ضمیر است مستتر در و راجع بحق تعالی یا ضمیر
شانست که راجعست بمسند الیه جملهٔ آینده یا بمرجعست علی اختلاف
المذهبین فیه و جملهٔ یعنی خبر آنست خشیة الله والنية الصادقة در معنی
خشیت و بیان فرق میان آن و خوف کلامی که از خواجه نصیر طوسی رحمه الله منقول است
در شرح حدیث بیست و دوم ازین کتاب مذکور یافت بآنجا رجوع باید کرد و
مراد بنیت صادق مایل ساختن دلست بجانب طاعت حق تعالی آنکه ملاحظه

شود دراند

شود دران چیزی سوای قربت و حصول رضای او و نه مثل کسی که آزاد کند بندهٔ خود را
مثلا و ملاحظه کند دران با قصد قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه
و کسوهٔ او و یا از زشتی خلق و زبونی اعمال او و یا آنکه تصدّق کند در حضور مردم
مالی را بواسطهٔ غرض ثواب الهی و ستایش مردم او را دران بر وجهی که اگر
ستایش مذکور ملحوظ او نباشد تصدّق مذکور ازو بعمل نیاید و اگرچه داند که اگر
رغبت بثواب الهی نمیداشت مجرّد رغبت بستایش مردم او را بران نمیداشت که
تصدّق مذکور ازو بعمل آید و نه مثل آنکسی که او را وردی در نمازهای سنّتی مثلا
و عادتی در بعض تصدّقات بوده باشد که همیشه بآن قیام داشته است و اتفاق
افتد که در وقتی که بآن قیام داشته باشد جمعی حاضر شوند و او دران وقت
عمل مذکور را بر خود سبکتر یابد از اوقات دیگر و بسبب حضور آنجماعت
دران وقت در خود زیادتی مسرّت و نشاطی احساس نماید بسبب آنکه
ایشان بر عبادت او اطّلاع یافتند و اگرچه داند که اگر ایشان حاضر نمیشدند
نیز عمل مذکور ازو ترک نمیشده و فتوری دران بهم نمیرسید زیرا که امثال
این امور از اموری نیست که خلل دارد در صدق نیّت و اخلاص کامل و بالجمله
هر عملی که قصد کنی دران قربت و حصول رضای الهی را و ضم کنی با آن حظّی
از حظوظ دنیا را بحیثیتی که ترکیب یابد باعث بر قیام بآن عمل از غرض
دینی و غرض دنیوی پس نیّت تو دران صادق نخواهد بود خواه باعث دینی قوی
تر باشد از غرض دنیوی و خواه ضعیفتر و خواه هر دو مساوی باشند العمل

الخالص الذی لا ترید یمدحک علیه احد الا الله عزّ وجلّ خالص در لغت هر
چیز یست که صاف و بی‌غش باشد و بچیز دیگر غیر جنس خود ممزوج نشده باشد
خواه آن غیر از و در مرتبه فروتر باشد و خواه نه پس کسی که تصدّق کند بمحض رضای
الهی نیّت او ممزوج بقصد قربت باشد صدقه او بحسب لغت خالص خواهد
بود و همچنان صدقه که بمحض ثواب باشد و ریا مخلوط نباشد امّا در عرف
تخصیص یافته است عمل خالص بعملی که قصد قربت در آن مجرّد باشد از جمیع
امیزشها و این معنی را اخلاص می نامند و اصحاب قلوب و ارباب حقیقت عمل
خالص را بعضی تعریفات دیگر نیز بعضی گفته اند هو تنزیه العمل عن ان یکون
لغیر الله فیه نصیب یعنی بری ساختن عملست از آنکه غیر خدا را در و نصیبی
بوده باشد و بعضی گفته اند هو اخراج الخلق عن معامله الحق بیرون کردن
خلق است از معامله که با حق تعالی کنند و بعضی گفته اند هو ستر العمل عن الخلائق
وتصفیته عن العلائق پوشیده داشتن عملست از نظر خلائق و صافی و پاک
ساختن آن از جمیع تعلقات و گروهی گفته اند ان لا یرید عامله عوضا فی الدارین
یعنی عمل خالص آنست که اراده نکرده باشد و نخواسته باشد عمل آرنده آن بازای
آن عمل عوضی را از خدای نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه ایست بلند
و پایه ایست عالی که کمتر بآن میتوان رسید و اشارت بآنست کلام امیر
المؤمنین و سیّد الموحّدین صلوات الله علیه و آله در مناجات با پروردگار خود
که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنّتک و لا لکن وجدتک

اهلاً للعبادة فعبدتك یعنی عبادت نکردم ترا از ترس عذاب دوزخ تو و نه
بواسطهٔ طمعی که در بهشت تو داشتم و لیکن یافتم ترا لایق آنکه عبادت
تو کنم پس بعبادت تو قیام نمودم **نمایش اوّل** بباید دانست که بسیاری از علمای
خاصه و عامه یعنی علمای شیعه و سنّی بر آن رفته اند که هرگاه در عبادت حصول
ثواب اخروی یا خلاصی از ثواب عقاب الهی قصد شود آن عبادت صحیح نیست
و گفته اند که این قصد منافی دارد یا خلاص که عبادت از اراده محض حصول
رضای الهی و اطاعت امر اوست کسی که قصد حصول ثواب یا خلاصی از
عذاب نماید هر آینه قصد کرده خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر را از خود نه
محض رضا و اطاعت امر خدا را چنانچه کسی که تعظیم شخص نماید و ثنا
و ستایش او کند بواسطهٔ طمعی که در مال او داشته باشد یا بجهت ترسی
که او را از اهانت و آزار او باشد هر آینه او را در آن فعل مخلص نخواهند گفت
و از جمعی که درین باب مبالغه و غلوّی بسیار کرده اند رضی الدین علی بن طاوس است
قدّس الله روحه و از کلام شیخ شهید رحمه الله در قواعد شهیدی نیز مستفاد
میشود که مذهب اکثر علمای امامیّه رضوان الله علیهم اینست و امام فخر رازی
در تفسیر کبیر اتفاق متکلّمین بر آن نقل کرده است و گفته است که جمیع
ایشان متفقند بر آنکه کسی که عبادت خدای کند از جهة ترس عذاب او یا بواسطهٔ
طمع ثواب او عبادت او صحیح نیست و نقل مذکور از و نیز در تفسیر قوله تعالی ادعوا
ربّکم تضرّعاً و خفیة واقع است و جزم کرده است در اوایل

سورهٔ فاتحة الکتاب بانکه اگر کسی نیت نماز برین کند که نماز میکنم بواسطهٔ حصول
ثواب خدای تعالی یا بجهت گریز از عقاب او نماز او باطلست و کسی که گفته است
این قصد باعث فساد و بطلان عبادت نیست قبول ندارد که قصد مذکور
منافی اخلاص باشد و میگوید ارادهٔ فوز ثواب الهی و سالم ماندن از غضب و
عذاب او امری نیست که مخالفت داشته باشد بقربت و حصول رضای او
و نیز چنین باشد و حال آنکه خود در کلام مجید مدح اصفیای خود باین
کرده است که كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا
وَرَهَبًا یعنی بودند ایشان که مسارعت میکردند در امور خیر و
میخواندند ما را بواسطهٔ رغبتی که در ثواب ما داشتند و بجهت ترسی که
از عذاب ما ایشان را بود و نیز در کلام مجید فرموده است که وَادْعُوهُ
خَوْفًا وَطَمَعًا یعنی بخوانید خدا را و عبادت او کنید بنا بر ترسی که از
عذاب او شما راهست و بواسطهٔ طمعی که بثواب او دارید و جای دیگر میفرماید
که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا [illegible] رَبَّكُمْ
وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای آنانکه ایمان آورده
اید و گرویده اید بخدا و دینی که رسول او شما را بآن دعوت کرده است رکوع
کنید و سجده نمایید یعنی نماز کنید و عبادت نمایید پروردگار خود را
و بکوشید در بفعل آوردن امور خیر در حالتی که بوده باشید شما امید
وار بفلاح از جانب او یا تا آنکه فلاح یابید از جانب او و علی الاحتمالین

وفلاح

وفلاح عبادرا از دریافتن ثواب است چنانچه شیخ ابو علی طبرسی نص بر آن
کرده است تا این غایت بود آنچه از کلام جمعی که قصد مذکور را منافی
اخلاص میدانند بنظر رسیده و بحث ومناقشه را درین دلایل مجال بس
وسیع و میدانی بس فراخ اما در آنکه گفتند که اراده مذکور مخالف
بقصد قربت و اراده وجه الله ندارد و منافی اخلاص نیست آنکه این کلام مست
بی مغز و سخنی سست نی نکته بحسب ظاهر صورتی یافته زیرا که فوز بمیامن الطاعة
محبوب حقیقی و پیروی اوامر ونواهی او بنا بر محض دوستی و محبت و لحصول رضای
او و میامن الطاعة و پیروی او بواسطه غرضهای دیگر از آفتاب ظاهرتر است
و هیچ شک نیست که شق دوم نزد ارباب بصیرت و عرفان از معرض اعتبار
ساقط است و از درجه اعتماد نازل و اما در استدلال بدو آیت قرآنی که
اول مذکور شد آنکه بسیاری از مفسرین ذکر کرده اند که معنی رغبا و رهبا
آنچه مذکور شد نیست بلکه معنی رغبت در اجابت و قبول طاعت است
و ترس از رد و عدم قبول آن و اما در آیت سیم آنکه شیخ ابو علی طبرسی
در کتاب مجمع البیان ذکر کرده است که معنی لعلکم تفلحون
آنست که باشد که سعادتمند شوید و فیروزی یابید و هیچ شک نیست
که لحصول رضای او تعالی و صله از اعاظم سعادات است و فوز بسعادت قبول
طاعت بهترین فیروزیها و تفسیر کرده است شیخ مذکور فلاح را
در قول حق تعالی که واولئک هم المفلحون بنجاح و فوز که عبارت

از فیروزی یافتن و سعادتمند شدن است و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله نیز در
تفسیر خود که موسوم به تبیان است گفته است که مراد بمفلحون ارباب نجاح و فیروزی
اند یعنی آنانکه ادراک کرده اند و یافته اند آنچه میخواستند از خدای تعالی
بسبب اعمال خیر که از ایشان در وجود آمده است و بازای ایمانی که به پیغمبر
و دین او آورده اند و آن نیست مگر فیروزی و سعادتمندی و در تفسیر قاضی
بیضاوی واقعست که المفلح هو الفائز بالمطلوب و همین معنی در کشاف
نیز واقعست آری تفسیر کرده است شیخ ابو علی طبرسی فلاح را در کریمه
قد افلح المؤمنون بفوز بثواب نهایتش آمدن فلاح در آیه مذکور باین
معنی لازم ندارد که هر جا واقع شود بر آن معنی حمل باید کرد و بر تقدیری
که بر این معنی محمول شود استدلال باین بر مطلب مذکور کما هی تمام است که
جمله لعلکم تفلحون جمله حالی باشد اما اگر بر تعلیلی محمول شود چنانچه
شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه نقل کرده است آیه مذکور را مطلقا
دلالت بر مدعا نخواهد بود چه بر آن تقدیر معنی چنین خواهد که
بر آن وجه بعمل آرید تا بعمل آوردن مذکور سبب آن شود که شما بثواب
فایز شوید و از عذاب برهید و این معنی لازم ندارد که اگر باین قصد کنند
عمل صحیح باشد نمی بینی که وضو سبب سرد شدن و نظافت اعضا
میشود و اگر در وضو آنرا قصد کنند باتفاق وضو باطل است و اگر ضم
کنند قصد آنرا با قصد قربت در صحت آن خلاف کرده اند چنانچه

فقها

خواهد بود پس هر چه عمل سبب آن لازم نیست که قصد آن صحیح باشد
و اولی آنست که استدلال کنند بر مطلب مذکور بحدیثی که روایت کرده است
آنرا شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بطریقی که حسن است
از هارون بن خارجه از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت العباد
ثلثة قوم عبدوا الله عز و جل خوفا فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله
تبارک و تعالی طلبا للثواب فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله
عز و جل حبا له فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العبادة یعنی
عبادت کنندگان سه صنفند گروهی عبادت خدا میکنند و قصد ایشان
ترس از عذاب اوست و این عبادت بندگانست که بواسطهٔ تادیب خداوندان باو
امر و نواهی ایشان قیام مینمایند و برخی بعبادت او قیام مینمایند بواسطهٔ
خواهش ثواب او و این عبادت مزدورانست که بواسطهٔ بدست آوردن
اجرهٔ آن بعمل قیام مینمایند و جمعی عبادت او را بر پا میدارند بواسطهٔ
محبتی که باو دارند و این عبادت خردمندان و آزادگانست و مقربانست
و این عبادت بهترین عبادتهاست بر این وجه که بگویند قول حضرت در این حدیث
که هی افضل العبادة یعنی این عبادت بهترین عبادتهاست اشعار بر آن دارد
که آن دو قسم اول نیز از اتصاف بنهی دارد پس صحیح باشد چه عبادت باطل
بهیچ نحو بنهی متصف نیست پس معلوم شد که صحت عبادتی که گاهی
بقصد حصول ثواب و خلاص از عذاب بعمل آمده باشد ثابت باشد

نمایش دوم جمعی که مانع اند از آنکه در نیت قصد تحصیل ثواب و خلاص
عذاب واقع شود قصد مذکور را چنانچه از کلام ایشان فهم میشود باعث
فساد عبادت میدانند و اگرچه با قصد قربت جمع شود و اما باقی ضمیمها که
عبادت بسبب حصول آن میشود خواه قصد شود و خواه نه مثل خلاص شدن
از نفقه دادن بنده بسبب آزاد کردن او در کفاره و پرهیز از طعام در روزه
داشتن و تبرد و خنک شدن اعضا در وضو و اعلام ماموبین بدخول
در نماز بتکبیر احرام و دفع الوقت کردن غریم باشتغال بنماز و ملازمت
طواف خانه کعبه و امثال آن از عبادات و محافظت متاع خود در برخاستن
بنماز شب و امثال آن ظاهر آنست که قصد آنها نیز پیش ایشان بطریق اولی
باعث فساد عبادت باشد و اما آنانکه قصد تحصیل ثواب باعث فساد
عبادت نمیدانند خلاف کرده اند در آنکه این قصدها مبطل هست یا نه
اکثر ایشان بر آن رفته اند که مبطل نیست چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی قدس
سره در کتاب مبسوط و شیخ ابو القاسم در معتبر شرح مختصر نافع
و شیخ جمال الدین مطهر علیه در کتاب تحریر الاحکام و منتهی جزم
باین کرده اند و گفته اند که امر مذکور چون البته حاصلست قصد آن
بعد از آنکه قصد قربت متحقق باشد نقصانی ندارد و بر ایشان وارد می آید
که لزوم حصول آن چنانچه سبق ذکر یافت لازم ندارد صحت قصد
آنرا و متأخرین علمای ما رضوان الله علیهم حکم کرده اند ببطلان

عبادت

عبادت گاهی که با قصد قربت یکی از قصدهای مذکور جمع شود و شیخ جمال
الدین مطهر در کتاب نهایه و قواعد الاحکام اختیار این قول کرده و شیخ
فخر الدین ولد او در شرح قواعد الاحکام و شیخ شهید علیه الرحمه
در کتاب بیان نیز تابع او شده اند و این قول را رجحان داده بنا بر آنکه
اخلاص که در عبادت مطلوبست با انضمام قصدهای مذکور فوت میشود
و این مذهب اصح است و شیخ شهید در قواعد خود احتمال تفصیل نیز راه
داده است بر این وجه که اگر مقصود بالذات قصد قربت باشد و قصدهای
دیگر بتبعیت آن واقع شود عبادت صحیح است و اگر امر برعکس باشد یا هر دو
مقصود بالذات باشند باطل و باید دانست که آنچه قصد آن با نیت
قربت ضم میشود اگر فی نفسه رجحان شرعی داشته باشد یعنی واجب باشد
یا سنت و قصد آن از روی وجوب یا سنت کنند مثل امساک از طعام
در روزه داشتن گاهی که بواسطه حفظ بدن امساک مذکور واجب
شده باشد و اعلام مامومین بدخول در نماز بقصد راه نمودن بر خیر
مناسب اینست که ضرر در صحت عبادت نکند چه قصد آن منافی
قصد قربت نیست بلکه موکد آنست بحث در امریست که در ضم
آن با نیت قربت ملاحظه رجحان آن نتوان نمود پس روزه کسی که با نیت قربت
در آن قصد امساک از طعام کرده باشد بواسطه حفظ بدن صحیح خواهد
بود خواه روزه مذکور واجب باشد و خواه سنت و خواه واجب مذکور

متعین باشد مثل روزهٔ رمضان و نذر معین و خواه غیر معین باشد مثل
روزهٔ قضا و نذر غیر معین و نهایتش در خاطر از صحت روزهٔ غیر
معین شکی هست و عدم صحت نیز احتمال دارد والله اعلم

نمایش سیوم تعریف کرده اند بعضی فقها مانیت را باراده ایجاد
الفعل علی الوجه المامور به شرعا یعنی ارادهٔ موجود ساختن فعل
بر وجهی که از جانب شارع امر بآن شده و مراد او باراده ارادهٔ فاعلست
و بفعل آنچه اعم باشد از فعل و از داشتن نفس بر ترک فعل تا بیرون
رود از تعریف مذکور ارادهٔ محل التخلی امر انفعال اند کانرا زیرا که آن اراده
فاعل نیست و داخل شود نیت روزه و نیت احرام حج و امثال آن با آنکه
بحسب ظاهر ارادهٔ فعل نیست بلکه ارادهٔ ترک فعلست و علی الوجه
المامور به شرعا متعلقست باراده نه بایجاد و مراد اینست که اراده
بران وجه باشد تا عزم از تعریف بیرون رود چه در عزم لازم نیست
که اراده بران وجه باشد بلکه عزم بر فعل ارادهٔ ایجاد آنست بر سبیل
بتّ خواه بر وجه مامور به باشد و خواه نه و این تعریف را علامه در کتاب
قواعد الاحکام ذکر کرده و شیخ علی رحمه الله بران اعتراض کرده است
که اگر از مامور به واجب اراده کرده بنا بر آنکه امر در حقیقت از برای
وجوبست و در غیر وجوب بطریق مجاز استعمال میشود لازم می آید که شامل
نیت سنت نباشد پس تعریف جامع نخواهد بود و اگر اراده کرده است

بآن

بآن مطلق آنچه فعل آن مطلوب باشد و از جانب شارع رخصت آن
حاصل و اگرچه بر وجه اباحت بوده باشد مثل آنچه مطلوب است
وَاِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا یعنی هرگاه محل شدید و احرام خود را
باتمام رسانید رخصت است شما را که صید کنید با آنکه حمل کلام
بر معنی مجازی صادق خواهد بود بر اراده بوجود آوردن افعال مباحه
و حکم بر سنت بودن نزد فقها بغایت دور است تمام شد ترجمهٔ کلام
شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد و در کلام او نظر است زیرا که مأموربه
عبارت از امریست که بفعل آوردن آن بحسب شرع رجحان داشته باشد
بر ترک آن پس سنت داخل باشد و مباح نزد غیر کعبی که قایل است بآنکه
آنچه رخصت آن نیز از جانب شارع واقع شده باشد فعلش بر ترک رجحان دارد
و اینک ملاحظه میشود که دخول سنت در مأموربه منافات دارد بآنچه
مختار محققین است که استعمال امر در وجوب بحسب حقیقت است و در
غیر وجوب مجاز و هر لفظی که در تعریف استعمال می‌یابد ظاهر آن است که بر
معنی حقیقی مستعمل باشد اصلی ندارد بواسطهٔ آنکه مراد ایشان بامری
که گفته اند بحسب حقیقت از برای وجوب است صیغهٔ افعل است و آنچه در
معنی آن باشد نه لفظ امر که مرکب از الف و میم و را است چه امر مذکور نزد
ایشان از برای معنیست که مشترک است میان واجب و سنت یعنی مطلق
ترجیح و بهتری زیرا که حکم کرده اند بآنکه سنت نیز حقیقتاً مأموربه است

چنانچه قاضی عضد در شرح مختصر اصول نقل آن کرده است و حکم
مذکور چنانچه مخفی نیست تقاضای اشتراک میکند و نهایت آنچه توان گفت
درین باب آنست که اعتراض شیخ علی رحمه الله مبنی بر اغماض عین باشد از انکه
مامور به شامل سنت نیز هست و ایشان حکم بر شمول مذکور کرده اند
و غرض او ضایع ساختن تعریف در اصل نباشد بلکه بحث او با علامه
قدس سره بحث الزامی باشد زیرا که علامه اگرچه در کتاب نهایه تردد کرده است
در انکه سنت مامور به است بحسب حقیقت یا نه اما در تهذیب الاصول جزم
کرده است بانکه سنت مامور به نیست و بحث مذکور با او بنا بر مذهب اوست
نهایتش بنا برین چندان نفعی بر بحث مذکور مترتب نخواهد بود یا انکه ظاهر
از کلام او آنست که مراد او اعتراض بر تعریف باشد و اثبات انکه تعریف
برین وجه خوب نیست نه بحث الزامی والله اعلم نمایش چهارم اشتهار
یافته است میان علمای ما رضوان الله علیهم که از جمله دلایل انکه در عبادت
ناچارست از نیت و تا نیت نکنند عبادت صحیح نیست قول حق تعالی است
در کلام مجید که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
و در دلالت این آیه بر مطلب مذکور نظرست زیرا که دین درین آیه بحسب ترکیب
مفعول مخلصین واقعست و ضمیر امروا راجعست باهل توراة و انجیل و
مراد اینست والله اعلم که مامور نشده اند یهود و نصاری مگر بانکه بندگی کنند خدا را
در حالتی که مخلص باشند در بندگی خود و کسی را مثل عزیر و عیسی شریک

او نیز

او نسازند در بندگی او و چنانچه شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود که موسوم
بجوامع الجامع است بجای که تفسیر این آیه میکند گفته است که معنی آیت آنست
که مامور نشده اند ایشان در توراة و انجیل مگر دین برگزیده ولیکن تحریف
کرده اند کتاب خود را و مبدل کرده اند احکام آنرا بآنچه میخواستند و صاحب
کشاف نیز در کتاب خود معنی این آیه را برین وجه ذکر کرده و شیخ مذکور
نیز در تفسیر مجمع البیان یاد کرده است که مخلصین له الدین درین آیه کنایه
از آنست که می باید مخلوط نسازند عبادت او را بعبادت غیر او و قاضی بیضاوی
در تفسیر خود گفته است که مخلصین له الدین یعنی معنیست که در بندگی او
کسی را شریک او نسازند و ملا نظام الدین نیشابوری نیز در تفسیر خود
میگوید استدلال کرده اند باین آیت بر انکه ایمان عبارت از مجموع اعتقاد
بجنان و عمل بارکانست زیرا که خدای تعالی یاد کرده است عبادت خود را
بر وجهی که باخلاص باشد و اخلاص عبارت از توحید و یگانه دانستن
خدا است و شریک نساختن کسی با او در عبادت او و بعد از ان عطف کرده است
بران قیام بنماز و ایتان باداء زکات پس اشارت کرده است بمجموع
و گفته است **وَذَٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ** و رد کرده اند بعضی این استدلال را
بانکه لا نسلم که ذلک اشارت بمجموع توحید و قیام بنماز و ادای زکات
باشد چرا نتواند بود که اشارت بتوحید تنها باشد و اعمال مذکور
جزو دین قیم نباشد و بالجمله از سخنان این جماعت بظهور رسید که مذکور

برغیر این دلالت ندارد که اهل کتاب مامورند بانکه عبادت ایشان مر خدای را
در حالتی از ایشان واقع شود که قایل باشند بوحدانیت و یکتائی او وکسی را
در عبادت خود شریك او نسازند واصلا دلالت ندارد برانکه ناچارست
در عبادت از نیت بهیچ یك از دلالات مشهوره بلکه نهایت آنچه ازایه
استنباط توان کرد آنست که عبادت مشرکین صحیح نیست وکجاست
این مطلب با آنچه مدعای ایشانست فتدبر مترجم گوید وجه تدبر در
حاشیه برین وجه مذکورست که می تواند بود مراد بشریك نساختن کسی در
این باشد که عابد قصد کند در عبادت خود محض تقرب بخدا را و نیت عبادت
از آنست وممکن است که سخنان مفسرین که مذکور شد نیز برین معنی محمول
شود وبخاطر میرسد که این احتمال دوم بحث مذکور از دلیل نکنند زیراکه
با وجود این احتمال هیچ شك نیست که احتمال اول نیز قایمست واذا قام
الاحتمال بطل الاستدلال خصوصا که اصل عدم وجوب نیتست فتدبر
وبباید دانست که آیت مذکور اگرچه در باب یهود ونصاری نازلست و
حکایت از تکلیف ایشان میکند بان واز تکلیف ایشان بامری تکلیف ما بان
امر لازم نمی آید اما قول حق تعالی در آخر آن که وذلك دین القیمة یعنی
وآن عبادت مقرون باخلاص طریقه ملت مستقیمست اشعاری دارد که
امر مذکور در شریعت ما نیز ثابت باشد واین جهتست که علمای ما بر مطلب
مذکور باین استدلال کرده اند والله اعلم نمایش پنجم بباید دانست که

ناچارست در نیّت از قصد بوجود آوردن فعل پس کسیکه تصوّر فعلی کند
بی آنکه قصد بوجود آوردن آن از در حقیقت نیّت نکرده خواهد بود و گاه
هست که اطلاق میکنند نیّت را بر نفس تصوّر مذکور هر چند مقرون
بقصد ایجاد نباشد همچنانچه در عبارت فقها واقعست که اگر متوضّی
نیّت کند رفع حدثی را و در واقع آن حدث ازو واقع نشده باشد اگر نیّت
مذکور از روی غلط باشد و او را در آن اشتباه شده باشد وضوی او صحیحست
و اگر از روی عمد و دانستگی باشد باطل زیرا که در صورت غلط هیچ شک
نیست که قاصد رفع حدث فی الجمله هست امّا در صورت عمد مذکور
نمیتواند بود که ازو واقع شده باشد بلکه آنچه واقع شده مجرد تصوّر
و حکایت نفسست و ازین جهتست که حکم ببطلان عبادت او کرده اند
چه عبادت او در آن صورت در حقیقت مقرون بنیّت نیست و آنچه او
صورت نیّت داده آنرا از قبیل ملاعبه و بازی کردن بعبادتست قال
العلّامة فی بحث نیّة الوضوء من نهایة الاحکام لا یجب التعرّض لنفی
حدث معیّن فان نواه و کان هو الثابت صحّ اجماعا و لو کان غیره فان
کان غالطا فالاقرب الصحّة لعدم اشتراط التعرّض لها فلا یضرّ الغلط
فیها و ان کان عامدا فالاقرب البطلان لتلاعبه بالطهارة یعنی واجب
نیست در وضو قصد رفع حدث معیّن پس اگر نیّت کند آنرا و در واقع
محدث بآن حدث باشد وضوی او باجماع صحیحست و اگر حدث دیگر موجب

وضوی او شده باشد اگر قصد وی از روی غلط و اشتباه باشد اقرب در فتوی آنست
که وضوی او صحیح است و اگر از روی عمد بود دانسته باشد اقرب بطلان است بواسطه
تلاعب و بازی کردن و بطهارت پس قول وی که انه لاعب بالطهارة و فعل او را بر بازی
و ملاعبه بطهارت حمل کردن اشارت است بآنکه در آن صورت نیت در واقع
حاصل نیست و الا از قبیل ملاعبت و بازی نمی بود و رافعی که از علماء
اهل سنت است در کتاب عزیز که مصنفات اوست میگوید اذا نوی رفع حدث
النوم و لم ینم و انما بال نظر فان کان غالطا صح وضوءه و ان کان عامدا
لم یصح لانه ملاعب بطهارته یعنی اگر نیت کند متوضی رفع حدث خواب را
مثلا و در واقع خواب نکرده باشد بلکه موجب وضوی او بول باشد بخاطر آورد
اگر نیت مذکور بر سبیل غلط از و واقع شده باشد وضوی او صحیح است و اگر از
روی عمد و دانستگی باشد و داند که از و خواب واقع نشده است وضوی او صحیح
نیست زیرا که او در آن صورت ملاعب و بازی کننده خواهد بود بطهارت
پس دانسته شد که فقها غلط کننده را ناوی گفته اند و عامد را لاعب و بازی
کننده بواسطه آنکه در صورت غلط قصد رفع حدث فی الجمله از و واقع است
و در صورت عمد نه و نیت گفتن آنکه در عبارت مذکور از ایشان واقع شد از روی
مجازست بعلاقه تشبیه چه بسیار هست که فقها بر آنچه بصورت چیزی باشد
اسم آن چیز اطلاق میکنند چنانچه گفته اند هر گاه کشتگان مسلمانان و
کشتگان کفار بهم مخلوط شوند چنانچه تمیز ایشان از یکدیگر نتوان کرد

واجبست

واجبست که بر همه نماز گذارند و قصد کنند در نیت نماز بر مسلمانان را
با آنکه بعد از آنکه نیت مخصوص مسلمانان شد در حقیقت بر کافران نماز
نخواهد بود که انما الاعمال بالنیات و همچنین گفته اند واجبست غسل حیض
بر زن ذمیه که شوهر او مسلمان باشد گاهی که از حیض پاک شود بمذهب جمعی
که قایل اند بانکه جواز وطی او موقوف بر غسلست پس با آنکه آنچه از وی بصورت
غسل واقع میشود در واقع غسل نیست بواسطه آنکه شرط غسل نیت است
و نیت چون قصد تقرب جز او نیست از کافر نمیتواند واقع شد زیرا که قصد
قربت که مراد از آن اینجا قصد امتثال امر شارع است از کافر متصور نیست
چه او خود را بهیچ یک از اوامر شرعی مامور نمیداند اطلاق غسل بر آن
کرده اند بنا بر آنکه صورت غسل دارد و بالجمله ایشان بر آنچه بصورت نیت است
اطلاق نیت کرده اند از روی مجاز و اراده نکرده اند بآن آنرا که در صورت عدم
واقع ناوی امر غیر واقعست تا وارد آید بر ایشان آنچه ملا جلال دوانی در رساله
انموذج بر ایشان وارد دانسته است و گفته است که نیت عبارت از قصد است
رفع آنچه اعتقاد حصول آن نداشته باشد محال است که از حیوان واقع شود
چه جای انسان پس قصد رفع حدثی که میداند که ازو واقع نشده است متصور
نباشد مگر آنکه از روی غلط و اشتباه باشد پس تقیید آن بغلط که در کلام
ایشان واقع شده غلط باشد مترجم گوید اگر چه دفع ایراد فاضل دوانی
درین مقام که از مصنف دام ظله وقوع یافته است در نهایت دقت و لطافت است

و بتحقیق مذکور بحث او مندفع نمیشد مسئله که عنوان مبحث ساخته‌اند
بخاطر قاصر میرسد که عباراتی که از فقها نقل کرده‌اند ظاهر آنست که بر سبیل
استشهاد باشد نه بر سبیل تنظیر استشهاد آن نتواند شد با آنکه دعوی مذکور
که اطلاق فقهاست نیت را بر مجرد تصور فعل با آنکه مقرون بقصد ایقاع
باشد چنانچه مخفی نیست محتاج باستشهاد هست پس اگر عباراتی از فقها نقل
میشد که متضمن آن اطلاق می‌بود تا ذکر آن بی تکلف بر سبیل استشهاد و
وقوع محل یافت انسب می‌بود و بر آن وارد نمی‌آمد که چون غرض چنانچه ظاهر است
دفع بحث فاضل دوانیست از عبارات فقها عین عباراتی را که بحث او
با ایشان بر آن عبارات است بر وجهی ساختن نقد را از طور مناظره دور است
فقد بر انجام از این حدیث ظاهر شد که نیت از اصل عمل بهتر است و فضل عمل بیشتر
و نیز در طریق خاصه و عامه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که
نیة المؤمن خیر من عمله و علما در توجیه این معنی چند وجه ذکر کرده‌اند اوّل آنکه
مراد بنیت مؤمن اعتقاد حق اوست که عبارت از ایمان او باشد و هیچ شک
نیست که ایمان او بهترین اعمال اوست زیرا که اثری که بر آن مترتب میشود جاوید
بودن در بهشت است و عدم آن باعث جاوید بودن در دوزخ بخلاف
سایر اعمال حسنه که آنچنان نیست و باین توجیه دفع اشکال دیگر از آنچه در تتمه
این حدیث روایت شده است نیز میشود چه تتمه این حدیث بر این وجه منقولست که نیة
الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر بدتر است از عمل او و این معنی بحسب ظاهر منافات
دارد

دارد با آنچه در حدیث وارد است که ان ابن آدم اذا هم بالمعصیة لم یکتب علیه
حتی یعملها یعنی بدرستی که فرزند آدم هرگاه قصد کند اقدام بگناهی را نمی
نویسند آنرا و عقابی بران مترتب نمی سازند تا بعمل نیاورد آنرا چه هرگاه بمقتضای
مضمون این حدیث بر نیت معصیت فی نفسها عقابی مترتب نباشد و عقاب بر مجرد
عمل مترتب باشد چون تواند بود که نیت کافر بدتر از عمل او باشد پس چون بنا بر
توجیه مذکور نیت کافر عبارت از اعتقاد باطل و کفر او خواهد بود و معنی تتمه
حدیث مذکور اینکه اعتقاد باطل و کفر کافر از عمل او بدتر است و ظاهر است که این
معنی منافات ندارد با آنچه مفاد حدیث مذکور است اشکال مذکور مندفع باشد فتدبر
دوم انکه مراد اینست که نیت بی عمل بهتر است از عمل بی نیت و این توجیه را رد کرده اند
که بهتری از شیء تقاضای آن میکند که در آن شیء نیز فی الجمله خوبی باشد و در عمل بی
نیت مطلقا خوبی نیست سیوم انکه مومن نیت بسیاری میکند که زمانه یاری او
نمینماید که متمکن شود و بعمل آید پس ثوابی که اورا از رهگذر نیت بهم میرسد بیشتر باشد
از ثوابی که از ممر عمل حاصل میشود و این توجیه را نیز بدید لغو نسبت میدهند چهارم
انکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که بر نیت تنها عقابی مترتب
نمیشود بلکه اگر نیت خیرست بران ثواب مترتبست و اگر نیت شرست و
خود نیز مثل عدمست و عقابی بران مترتب نیست بخلاف عمل که فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
پس باین اعتبار نیت بهتر از عمل باشد و این توجیه از سوانح طبع والد بزرگوارست

قدس سره العزیز **پنجم** آنکه نیت کار دل است و عمل کار اعضا و دل اشرف
از اعضاست پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا یعنی که حق تعالی در
کلام مجید نماز را که عمل اعضاست وسیله یاد خود ساخته است که عمل
دل است چنانکه میفرماید **أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي** یعنی برپا دار ای محمد
نماز را بواسطه آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود اشرف است
از وسیله و نیز اعمال دل از نظر مردم مستور است و احتمال ریا در آن نمیگنجد
بخلاف عمل اعضا که اغلب مقرون بریاست پس ازین رهگذر عمل دل بهتر
باشد از عمل اعضا **ششم** آنکه مراد آنست که نیت بعض اعمال مشکله
مثل حج و جهاد و امثال آن بهترست از نفس بعض اعمال خفیفه مثل تلاوت
آیتی از قرآن و تصدق بیک درهم و آنچه ازین قبیل باشد **هفتم** آنکه لفظ
خیر درین حدیث اسم تفضیل نیست بلکه مدعی آنست که نیت مؤمن عمل
خیریست از جمله اعمال او نه عمل شر و من من تبعیض است و این توجیه از
سید مرتضی علم الهدی منقولست و باین دفع میشود منافاتی که میان احادیث
مذکور است و میان حدیثی که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرویست که افضل
الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت در آن بیشتر
باشد چه مدلول حدیث مذکور تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا
که مشقت در آن بیشترست و اشکال مشهوری که چنانچه سبق ذکر یافت
در آخر آن حدیث کرده اند که نیة الکافر شر من عمله چیست بنابرین توجیه لفظ شر

نیز

نیز دران فقره اسم تفضیل نخواهد بود و حاصل معنی این خواهد بود
که نیّت شر نیست از جملهٔ اعمال و نهایتش این توجیه چنانچه مخفی نیست
درین حدیث که ما در صدد بیان آنیم جاری نمیتواند شد مترجم گوید
در رفع اشکال مذکور از آخر آن حدیث با این توجیه نظر است چه اشکال
مذکور بنا بر آنچه گذشت تنافیست میان مفاد آن فقره و میان حدیث انّ ابن
آدم اذا همّ بالسیّئة و هیچ شک نیست که چنانچه حدیث مذکور بحسب
ظاهر تقاضای آن میکند که نیّت کافر بدتر از عمل او نباشد تقاضای آن
میکند که نیّت او شر نیز نباشد زیرا که شر درین مقام سوای این معنی ندارد
که موجب عقاب باشد و مفاد حدیث آنست که قبل از اقدام بعمل عقابی بر نیّت
مترتّب نیست پس منافات مذکور بحال خود باشد اگر گویند مفاد حدیث
انّ ابن آدم آنخ زیاده از نیّت که قبل از اقدام بعمل شر بر نیّت آن عقابی مترتّب
نیست و این معنی منافات ندارد با آنکه بعد از اقدام بعمل عقاب بر نیّت نیز مترتّب
یابد بر این وجه که بر نیّت جدا عقاب کنند و بر عمل جدا و شر بودن نیّت کافر
میتواند بود که ازین جهت باشد میگوییم اگر این تقدیر تمام شود بدون این توجیه
نیز تنافی میان حدیثین نخواهد بود زیرا که چنانچه میتواند بود که بعد از اقدام
بعمل بر نیّت کافر جدا عقاب مترتّب باشد و بر عمل جدا میتواند بود که
عقابی که بر نیّت و بعد از اتیان بعمل مترتّب می یابد زیاده باشد از عقابی که بر عمل
مترتّب است پس نسبت رفع این اشکال این بتوجیه مذکور بلکه بتوجیه اوّل

نیز وجهی نداشته باشد فتدبّر و رفع این تنافی و اشکال به وجهی دیگر نیز کرده‌اند
و آن آنست که مراد بقول حضرت که افضل الاعمال احمزها آن باشد که
هر عملی را که ممکن باشد که بانحای مختلف بجا آورند بهترین آنها آنست که تحمل
مشقّت و تعب در آن بیشتر باشد مثل آنکه روزه که در ایّام تابستان و بلاد گرم
بسر برده شود ثوابش بیشتر است از روزه که در ایّام زمستان و در بلاد سرد
بسر برند و زکوتی که در وقت گرانی غله یا در حال ناداری داده شود بهتر است
از زکوتی که در وقت ارزانی و در حال توانگری بدهند پس منافاتی نباشد میان
آن و میان حدیث نیّة المؤمن خیر من عمله بلکه نیّت نیز بر انحای مختلف میتواند
بود که واقع شود و هیچ شک نیست که نیّتی که مقرون باخلاص صرف باشد
نهایت مشقّت خواهد داشت و ثواب آن بیشتر خواهد بود از بعض نیّتها که
بر آن وجه نباشد هشتم آنکه مراد به نیّت متأثر شدن دل است نزد عمل و
انقیاد او بجانب طاعت پروردگار و روی آوردن او باخرت و برگشتن
او از دنیا و لذات آن و هیچ شک نیست که این معنی شدّت پیدا میکند
و زیاده میشود گاهی که جوارح و اعضا نیز مشغول طاعات و عبادات باشند و
از مباشرت معاصی و منهیّات باز آید زیرا که میان دل و اعضا علاقه ایست تام
که منشأ تأثر ایشان از یکدیگر میشود نمی بینی که اگر یکی از اعضا آفتی را میابد
سرایت میکند اثر آن بدل و دل نیز متأثر میشود و اگر بدل المی راه یافت
مثل ترس و دهشت و امثال آن اعضا در لرزه و رعشه می افتند و برقرار

نمی ماند و دل در حقیقت حاکم و متبوع است و جوارح و اعضا بمنزلهٔ
رعایا و اتباع او و مقصود اصلی از عمل جوارح تأثر دل است پس گمان مبر که
نهادن پیشانی بر زمین که در نماز واجب شده غرض رسیدن پیشانی بر زمین است
بلکه غرض آنست که بحکم عادت باعث زیادتی تواضع دل شود زیرا که کسی
که نفس خود را در مقام تواضع و انقیاد یافت اگر استعانت از اعضا بجوید
و اعضای خود را نیز در صورت تواضع در آورد تواضع قلبی وی شدت می یابد
اما کسی که سجده کند و از معنی تواضع غافل باشد و دل خود را باشغال
دنیوی و لذات آن مشغول دارد هیچ شک نیست که اثری از سجدهٔ او بدل
نخواهد رسید بلکه وجود سجود او با عدمش مساوی خواهد بود نظر بغرضی که
از آن مطلوبست پس نیت در حقیقت روح عملست و میوهٔ دل و
مادهٔ حیات او پس افضل از و باشند و این وجه نزدیک است بوجه پنجم که سبق
ذکر یافت نهم آنکه نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در وقت نماز
و روزه و درس گفتن مثلا بگوی نماز میکنم یا روزه میدارم یا بدرس
گفتن قیام مینمایم تقربا بخدا و معانی این الفاظ بخاطر گذرانی هیهات کجاست
اینمعنی با آنچه ارباب تحقیق نیت میدانند زیرا که این مجرد حرکت دادن
زبانی و حکایت نفس است و نیت در حقیقت برانگیزانیدن نفس است
و مایل ساختن او بآنچه غرض و مطلوبست او و سنست که عبارت از حصول رضا
و قرب حق است و این برانگیختن و میل هرگاه او را حاصل نباشد بمجرد تکلم

باین کلمات و نصوص معانی آن بهم نمیتواند و تکلم او باین کلمات دران حال
از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتهای طعام بهم میرسانم و مایل بآن
میشوم بقصد آنکه او را باین کلام اشتها و میل مذکور بهم رسد و مثل گفتن
کسی که دل او از محبت شخصی فارغ باشد عاشق میشوم فلانرا و قدم
در بادیه دوستی و اطاعت او مینهم بلکه راهی از برای بدست آوردن میلان خاطر
بجبر و اقبال دل بسوی آن نیست مگر تحصیل اسبابی که باعث میلان
و اقبال مذکور باشد و اجتناب از اموری که منافی آنست و نفس برانگیخته
نمیشود بجانب فعلی و میل بآن نمینماید مگر بسبب بدست آوردن اموری
که مناسبتی بآن داشته باشد و مربوط بآن باشد بحسب صفاتی که غالب است
بران و احتراز جستن از اموری که ضد آنست پس هر گاه غالب شود بر دل
مدرس مثلا دوستی و میل بشهوت نفس و اظهار فضیلت و رو آوردن
طلبه علم باو و انقیاد ایشان سخنان او را هر آینه او را ممکن نخواهد
بود در گفتن بقصد قربت و غرض انتشار علم و ارشاد جاهلان و هدایت
گمراهان بلکه درس گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد
باطله و اغراض فاسده و اگر چه بزبان آورد که درس میگویم تقرب بخدا
و بخاطر گذراند معنی آنرا و مادام که نقش صفات مذکوره را از لوح خاطر
مرتفع نسازد اصلا اعتباری بر نیت او نخواهد بود و همچنین هر گاه دل
تو نزد نیت نماز فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا و همگی همت خود را

مصروف

مصروف تحصیل آن داشته باشی میسر نخواهد بود که همگی میل خود را متوجه
اقبال نماز سازی و بدست آوری میلان خاطر خود را بسوی آن بلکه دخول تو در
آن از روی تکلف و خود را بران داشتن خواهد بود و گفتن تو که نماز میکنم از قبیل
گفتن سیر خواهد بود که تشنها بهم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم
حاصل آنکه نیت کامله که در عبادت بکار تواند آمد بر وجهی که مخلوط بمیل
خاطر و اقبال بدنیا نباشد و قلع و قمع آنچه منافی اخلاص و تقرب باشد
از خاطر کرده باشد میسر نیست تا دل خود را بالکلیه از امور دنیا و فکر آن
باز نگردانی و دامان خاطر خود را از آلایش بصفات ذمیمه دنیه پاک نسازی
و قطع نظر از حظوظ عاجله دنیویه نکنی پس نیت بمراتب اشق و احمز
باشد از سایر اعمال و منافات نباشد میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله و
آنچه این حدیث متضمن آنست و میان حدیث افضل الاعمال احمزها بلکه مؤکد و
مقرر یکدیگر باشند والله ولی التوفیق **حدیث سی و هشتم**
روایت شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از جمعی از اصحاب ما از احمد بن محمد از ابن فضال از کسی که او نقل کرده است
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال ان السنة لکثیر من تاب قبل
موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر لکثیر من تاب قبل موته بجمعة قبل
الله توبته ثم ان جمعة لکثیر من تاب قبل موته بیوم قبل الله توبته ثم قال

ان یوم الکثیر من تاب قبل ان یغایر قبل الله توبته شرح کلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز وجهها نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول
خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدا صلوات الله
علیه و آله که هر کس توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن اجل موعود بیک
سال هر آینه قبول میکند حضرت عزت توبهٔ او را بعد از آن فرمودند
بدرستی که سال هر آینه بسیار است هر کس توبه کند پیش از مردن خود بیکماه
قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را بعد از آن فرمودند بدرستی که ماه هر آینه
بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود بجمعه یعنی بیک هفته قبول
میکند حضرت عزت توبهٔ او را بعد از آن فرمودند بدرستی که هفته هر آینه بسیار است
هر کس توبه کند قبل از مردن خود بیک روز قبول میکند خدای تعالی توبه
او را بعد از آن فرمودند بدرستی که روز هر آینه بسیار است هر کس در مقام
توبه شود قبل از آنکه معاینه ببیند قبول میکند خدای تعالی توبهٔ او را
بینش دوم من تاب قبل موته بستن توبه در لغت بمعنی رجوع و برگشتن است
از امری که آنرا به بنده نسبت میدهند و گاه بخدای چون به بنده نسبت
میدهند معنی آن برگشتن از معصیت و گناهکاریست بسوی طاعت
و فرمانبرداری و چون بخدا اسناد کنند برگشتن از عقوبت و عذاب بجانب
لطف و آمرزگاریست و در اصطلاح پشیمانی از گناهست بواسطهٔ آنکه
گناهست و قید آخر بواسطهٔ آنست که بیرون رود از تعریف توبه پشیمانی

از ترا

از شراب خوردن مثلاً بواسطهٔ آنکه مضرّست ببدن و بعضی زیاده کرده‌اند
بر آن عزم بر ترک معاودت بگناه ابداً الآباد یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر
هرگز بر سر آن نرود و ظاهر آنست که عزم مذکور لازم از پشیمانیست
و هرگز از آن منفک نمیشود و کلام تمام درین مقام آنست که توبه دست
نمیدهند مگر بحصول سه امر اول دانستن آنکه گناه حجابیست میان بنده و
خداوند که مانع می‌آید از سعادت لقای او و زهریست قاتل نسبت بکسی که
مباشر آن میشود پس چون این معنی را دانست و یقین کرد هر آینه او را
حالتی دیگر دست میدهد که آن امر دوم است از امور ثلثهٔ مذکوره
و آن اندوهگین شدن نفس است بواسطهٔ از دست رفتن سعادت لقای
محبوب حقیقی و تأسف داشتن او بر ارتکاب اموری که باعث آن شده و این
تألّم و تأسف است که تعبیر از آن به ندامت و پشیمانی میکنند و هرگاه این تألّم
و تأسف زیادتی کرد و بسیار شد حالتی دیگر دست میدهد که امر سیوم است
از امور مذکوره و آن قصد سه چیز است یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده
و یکی بزمان گذشته امّا آنکه تعلّق بزمان حال دارد ترک گناهیست که
مباشر آن بوده و آنکه بزمان آینده متعلّقست دل نهادن بر عدم ارتکاب
آنست و قرار دادن با خود که دیگر بر سر آن نرود تا آخر عمر و آنچه بزمان گذشته
نسبت دارد تدارک و تلافی طاعات و عباداتیست که از وی فوت شده مثل
قضا کردن نمازهای که ادای آن نکرده بوده و بیرون آمدن از مظالم

وخوف مردم که در ذمهٔ او قرار گرفته و امثال آن و این سه حالت یعنی دانستن
ضرر گناه و پشیمانی از ارتکاب آن و قصد امور مذکوره که تعلق بازمنهٔ ثلثه دارند
امری چند اند بر یکدیگر مترتب که حصول هر یک از آن لازم دارد حاصل
بودن دوی دیگر را گاه هست که بر مجموع این سه حالت اسم توبه اطلاق
میکنند و هر سه را باهم توبه میگویند و بسیارست که توبه را بر حالت دویم که
پشیمانی مذکورست اطلاق میکنند و حالت اول را مقدمهٔ آن میدانند
و حالت سیوم را ثمره و نتیجهٔ آن و گاه هست که مجموع پشیمانی و عزم مذکور را
توبه میگویند و برخی از اصحاب قلوب و ارباب عرفان توبه را بر وجوه دیگر
نیز تعریف کرده اند بعضی گفته اند التوبة رجوع الآبق عن الجرم السابق
توبه بازگشتن غلام گریخته است از گناهی که پیشتر مرتکب آن شده و بعضی
گفته اند اذابة الاحشاء لما سلف من الفحشاء گدازانیدن دل و اعضای درو
نیست باتش ندامت آنچه از پیشتر رفته است از گناهان و بعضی گفته اند خلع
لباس الجفاء و بساط الوفاء کندن لباس جفا و بدکرداریست و گسترانیدن
بساط وفا و نیکوکاری قبل الله توبته مراد بقبول حق تعالی توبه بندگان را
ساقط ساختن عقابیست که مترتبست بر گناهی که از آن توبه میکنند و اینکه
توبه باعث سقوط عذابست مجمع علیه اهل اسلامست و هیچکس از
علماء خاصه و عامه درین معنی خلاف نکرده است خلاف درین است
که قبول توبه و اسقاط عذاب مذکور از تائب آیا بر حق تعالی واجبست که اگر

نکند

نکند ظلم او لازم می‌آید تعالی عن ذلک یا بر سبیل تفضل و موهبتست
که از روی کرم و احسان بر بنده کار خود بعمل می‌آورد معتزله بر قول اول رفته‌اند
و قبول توبه را بر خدای تعالی واجب میدانند و اشاعره قول ثانی را اختیار
کرده و میگویند از روی محض تفضل و احسانست و بر او واجب نیست
و از علمای شیعه شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نیز با ایشان درین مسئله
موافقت نموده است و در کتاب اقتصاد حکم بعدم وجوب آن بر خدا
کرده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در بعض کتب کلامی خود این
قول را اختیار کرده و خواجه نصیر علیه الرحمه در متن تجرید درین مسئله توقف
نموده است و هیچ یک از مذهبین را رجحان نداده و ظاهر درین مسئله
با شیخ و علامه است و دلایل هر دو مدخول است من تاب قبل ان یعاین
مراد بمعاینه اینجا دیدن ملک الموت است چنانچه از ابن عباس رضی الله
عنه آنچنان روایت شده است و میتواند بود که مراد بمعاینه یقین
کردن موت و نا امید شدن از حیات باشد چنانچه گویا مرگ را بالمعاینه
می‌بیند و میتواند بود که مراد دیدن پیغمبر صلوات الله علیه و آله یا امیر المؤمنین
علیه السلام باشد زیرا که روایت شده است در کتاب کافی از ابی بصیر که
گفت قال ابو عبد الله جعفر بن الصادق علیه السلام اذا حیل بینه و بین
الکلام اتاه رسول الله صلی الله علیه و آله و من شاء الله فجلس رسول الله
صلی الله علیه و آله عن یمینه و الآخر عن شماله فیقول له رسول الله صلی الله

علیه و آله اما ما کنت ترجو فهو ذا امامک و اما ما کنت
تخاف فقد امنت منه ثم یفتح له بابا الی الجنة فیقول هذا منزلک
من الجنة فان شئت رددناک الی الدنیا و لک فیها ذهب و فضة
فیقول لا حاجة لی فی الدنیا الحدیث یعنی فرموده است امام جعفر صادق
علیه السلام که هرگاه حایل شود مرگ میان مؤمن و سخن کردن او یعنی چنان
شود که از سخن کردن بیفتند می آیند نزد او رسول خدا صلوات الله علیه و آله و
کسی که خدای تعالی خواسته باشد یعنی امیر المؤمنین علیه السلام از جانب
چپ او پس میگوید باو رسول خدا صلی الله علیه و آله که هان آنچه از روی آن
داشتی اینک در پیش نشست و آنچه از ان می ترسیدی بدرستیکه از ان ایمن شدی
پس میگشایند از برای او دری بسوی بهشت و میگویند باو که اینست جای و
مقام تو از بهشت اگر میخواهی ترا باز گردانیم بدنیا و ترا دران طلا و نقره
بسیار بوده باشد پس آنشخص چون مشاهدهٔ آن حال و استماع آن بشارت
نماید بگوید مرا بدنیا حاجتی نیست و بازگشت بدنیا را نمیخواهم و مراد
بمن شاء الله درین حدیث چنانچه در ضمن ترجمهٔ آن ظاهر شد امیر المؤمنین
علیه السلام است بنا برانکه در بسیاری احادیث که درین باب وارد است
تصریح باسم مبارک آن حضرت شده و گویا مبهم آوردن اسم آنحضرت درین
حدیث والله اعلم از روی تقیه و خوف از مخالفین است **نمایش اول**
هیچ شک نیست که وجوب توبه مر عاصیان امت را فوری است و تاخیر و تعویق

دران جایز نیز یراکه گناه بمنزلهٔ زهر قاتل است و دین بمنزلهٔ بدن پس چنانچه
هرگاه زهر بر بدن وارد شود در حال مبادرت باستفراغ آن می باید نمود
تا بدن اشراف بر هلاک یافته باقی ماند و باندک تعویق و تاخیری آنچنان نشود
که از قبول دوا باز ماند و واجبست بر صاحب گناه که در حال مبادرت بتوبه
نماید و دین خود را که مشرف شده است بر هلاک و از هم پاشیدن نگاه دارد
و کسی که در توبه اهمال جایز دارد و از وقتی بوقت دیگر اندازد در خطر
عظیم او را در پیش است که اگر از یکی سالم ماند گمان نیست که از دیگری
رخت سلامت نتواند بر کنار کشید یکی در رسیدن اجل موعود که وقتی
خبر دار میشود که می باید که مرد و فرصت هیچ کار نمانده است و تدارک و تلافی
ممکن نیست و وقت آن رسیده است که حضرت عزت در کلام مجید
در ضمن این آیه اشارت بآن کرده است که وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا
یَشْتَهُونَ یعنی جدائی افتاد میان ایشان و میان آنچه مایلند بآن و هر چند
الحاح نماید که یک روز و یک ساعت مرا فرصت دهید جواب شنود که وقت
فرصت گذشته است و ترا مهلت آن نیست چنانچه حضرت عزت در کلام
مجید میفرماید که مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ
لَوْلَا أَخَّرْتَنِی إِلَى أَجَلٍ قَرِیبٍ و بعض مفسرین گفته اند معنی این آیت
والله اعلم آنست که در وقت جان کندن بعد از آنکه پرده از روی کار بر
داشته شود و اینکس بر زشتی کار خود اطلاع یابد میگوید ای ملک الموت چه

شود اگر یک روز مرا مهلت دهی که دران عذر گناهان خود را از پروردگار خود
بخواهم و در مقام توبه و انابت درآمده بواسطه خود توشه از عمل صالح
بردارم و جواب میشنود که فنیت الایام ایام تو منقضی شده است و روزی
بواسطه تو نمانده است که ترا فرصت آن توانیم داد پس بگوید یک
ساعتم مهلت ده مرا و جواب شنود که فنیت الساعات ساعتهای تو نیز در
معرض فنا و زوال درآمده است و مهلت آن نیز نیست پس در توبه
بر روی او بسته شود و روح او را بدوزخ کشانند و بسا باشد و ناامیدی
شن حسرت و ندامت بر تضییع عمر و تلف کردن اوقات بر وی بیهوده باشد
و بسا باشد که از هول صدمات آن حال تزلزل در بنیان ایمان او راه یابد
و اصل دین او نیز بر جای نماند نعوذ بالله من ذلک و خطر دوم آنکه از تراکم
ظلمت معاصی و بر هم نشستن غبار مناهی آینه دل او زنگ گیرد بمثابه که
بصیقل توبه و انابت نتوان در مقام جلای آن شد چرا که هر معصیتی
که انسان مرتکب آن میشود در دل او تاریکی از آن بهم میرسد همچنانکه از
نفس آدمی بر روی آینه و چون گناهان او بسیار شد آن تاریکی مرتبه مرتبه زیاده
میشود تا آنکه تمام دل را فرا میگیرد و سیاه میسازد و چون بر آن ثبات
ورزید و در مقام رفع آن بتوبه و انابت نشد آن سیاهی مرتبه در سرشت او جا
میکند و طبیعی او میشود چنانچه بخار نفسی که بر روی آینه نشست و بسیار
شد آن آینه زنگ میگیرد و چون در مقام رفع آن نشدند و بسیار ماندن آن

زنگ

زنگ در جرم آن جا میکند و جوهر آنرا بالکلیه فاسد میسازد و چنان
میکند که دیگر هرگز صیقل نگیرد چنانچه شاعر گوید بیت آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از و بصیقل زنگ و از این دل گاه بقلب منکوس تعبیر
میکنند و گاه بقلب اسود روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت کان ابی
یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئته ان القلب لیواقع الخطیئة
فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله یعنی بود پدر من که
میگفت هیچ چیز بیشتر از گناه باعث فساد دل نمیشود بدرستی که دل
هر آینه بگناه در می افتد و همیشه با گناه زد و خورد می نماید تا مغلوب شود
پس چون مغلوب او شد و گناه بر و غالب آمد بالای او زیر میگردد یعنی
سر او زیر میشود و برو در می افتد چنانچه هرگز نتواند برخاست و روایت شده است
در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام که ما من عبد الا و فی قلبه
نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب
ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض
فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا و هو قول الله عز و جل
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نیست
بنده از بندگان مگر آنکه در دل و نقطه ایست سفید پس چون مرتکب
گناهی شد در آن نقطه سفید نقطه سیاهی بهم میرسد پس اگر در مقام

استغفار شد و از ان گناه توبه کرد آن سیاهی برطرف میکردد و اگر در گناه
باقی ماند و باز گناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده میشود و همچنین تا انکه جمیع
سفیدی دل سیاه شد پس چون سفیدی تمام پوشیده شد دیگر هرگز صاحب آن
دل روی خیر نمی بیند و اشارت باین معنیست قول حق تعالی در کلام
مجید که كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ
یعنی نه آنچنانست که کافران میکویند بلکه غشاوه غرور و غفلت
بر دلهای ایشان پوشیده بنده یا زنکار انکار بر دلهای ایشان نهاده آنچه
بودند ایشان که کسب آن میکردند از اثام و معاصی یعنی بشآمت سیئات
و معاصی آینه دلهای ایشان زنک خورده و بیحاصل شده است پس قول
امام علیه السلام درین حدیث که لم یرجع صاحبه الی خیر یعنی هرگز دیگر باز
کشتی نبست صاحب آن دل را بسوی خیر دلالت دارد بر انکه هر کس دل او
آنچنان شد دیگر هرگز از گناه بازکشتن نمیتواند کرد و در مقام توبه از ان
نمیتواند شد و اگر بزبان کوید تبت الی الله رجوع کردم و بازکشت
نمودم بسوی حق تعالی قول مذکور از و زیاده از حرکت دادن زبان نخواهد
بود و دل او از ان آگاهی نخواهد داشت پس هیچ اثری بران مترتب نخواهد
بود و قول مذکور از و مثل قول گازر خواهد بود که شستم و پاک ساختم
جامه را که اگر هزار بار این سخن را بر زبان آورد جامه از چرک پاک نمیشود
و سفید نمیکردد و بسیا باشد که آیل شود حال صاحب این دل بمساهله

وعدم

وعدم پروا داری اوامر ونواهی شرعی وچنان شود که ضروریات دین در نظر او
سهل نماید ووقع واعتبار احکام الهی از خاطر او زایل گردد وطبع او نعوذ بالله
از قبول آن نفرت گیرد تا آنکه منجر شود حال او بضعف عقیده و
زوال ایمان وبی ایمان از دنیا برود واین حالتیست که تعبیر از آن بسوء
خاتمه میکنند اجارنا الله وایاکم عن ذلک نمایش دوم خلاف نشده است
میان علما در آنکه ناچارست در توبه از عزم بر عدم عود بگناه یعنی دل
نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود اما آیا امکان صدور گناه از تایب
شرطست چنانچه کسی که مباشر زنا شده باشد اگر بعد از آنکه عنین
شود توبه کند بعزم آنکه اگر قدرت بر زنا یابد پیرامون آن نگردد توبه آن
شخص صحیح نیست یا شرط نیست وتوبه عنین از زنا صحیح است اکثر علما
قول دوم را اختیار کرده اند وتوبه را مطلقا صحیح میدانند خواه
در حال قدرت بر گناه باشد وخواه بعد از زوال قدرت بلکه بعض
متکلمین اجماع علمای سلف را برین قول دعوی کرده اند واز نیز اولیست
بصحیح بودن توبه که در مرضی واقع شود که غالب ظن در آن مردن
باشد اما توبه که بعد از حضور مردن ویقین شدن مرگ بفعل آید
که حالت معاینه عبارت از آنست همه اتفاق دارند بر آنکه قبول نیست واجماع
بر عدم صحت آن منعقد است وکلام الهی نیز بآن ناطقست که ولیس
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت

قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک
اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی قبول نیست توبه مر آنانرا که عملی
آورند گناهانرا و از آن باز نمی ایستند تا آنکه چون حاضر میشود یکی از ایشان
مرگ میگوید بدرستی که اکنون توبه میکنم و توبه همچنین قبول نیست مر آنانرا
که می میرند و ایشان کافرانند یعنی کافرانی را که بعد از یقین شدن موت
در مقام توبه از کفر در می آیند آن گروه که بر گناه کاری ثبات ورزند تا رسیدن
وقت رحلت و آن گروه که بر کفر میمیرند آماده ساخته ایم مر همه ایشان
عذابی دردناک را و در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است
ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر یعنی بدرستی که حق تعالی قبول
میکند توبه بنده را مادام که او را غرغره نرسد و غرغره عبارت
از تردد و حرکت آب و امثال آنست از اجسام مایعه در حلق و مراد اینجا
تردد روحست در وقت جان کندن و محدثین امامیه رضوان الله
علیهم حدیث بسیاری روایت کرده اند از ائمه اهل البیت علیهم السلام در بیان
آنکه وقت حضور موت و ظهور علامات مردن و مشاهده اهوال آن
توبه قبول نیست و بعضی استدلال کرده اند برین وجه که ایمان برهانی نیست
یعنی انسان مکلف است بآنکه بدلیل و برهان تحصیل آن نماید و مشاهده
علامات موت و حقیقت امر العیان میکند و عاقبت کار را بالمعاینه
باینکس مینماید پس در آن حال تکلیف ساقط باشد چنانچه در آخرت که

جمیع

جمیع معارف و اعتقادیات بدیهی میشود جمیع تکالیف ساقط است
و بعض مفسرین گفته‌اند که از جملهٔ الطاف الهی آنست که امر کرده است
قابض ارواح را که روح را از جانب انگشتان پا بیرون آورده و مرتبه
مرتبه بالا می‌برده باشد تا بسینه برسد و بعد از ان بحلق آوردن تا او را
مهلتی باشد از برای رو آوردن بعقل و مبادرت بوصیت و توبه و امثال
آن پیش از انکه مرگ برو معاینه شود و وقت توبه بگذرد چه تا روح از
سینه نگذرد و بحلق نرسد امر مردن برو متیقن نمیشود چنانچه گفته‌اند
بیت نه بینی انکه میرد تا نمیرد امید از زندگانی بر نگیرد پس چنان میشود
که در وقتی که روح از بدن بیرون میرود ذکر حق بر زبان باشد و او را
امید بلطف و غفران خدا حاصل همگنان را دریافتن آن حال روزی باد
نماند سیم پوشیده نماند که در قران مجید امر بتوبهٔ نصوح واقع شده است
قال تعالی فی سورة التحریم یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
و مفسرین در معنی توبهٔ نصوح چند وجه ذکر کرده اند اول انکه مراد بتوبه
نصوح توبه ایست که نصیحت میکرده باشد مردم را که بان کرایند یعنی
میخوانده باشد ایشان را بسوی خود و بر ان میداشته باشد که بمثل آن توبه قیام
نمایند از غایت حسن آثار و نیکوی کردار که در صاحب آن ظاهر باشد یا توبه
که صاحب خود را نصیحت میکرده باشد که دیگر تا اخر عمر پیرامون گناه نگردد
روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از ابی

الصباح کنانی که سؤال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قوله
تعالی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا حضرت فرمودند
یتوب العبد عن الذنب ثم لا یعود فیه یعنی توبه میکند بنده از گناه و دیگر
هرگز بر سر آن نمیرود که تا بدانی که توبه نصوح اینچنین توبه ایست دوم
انکه نصوح در لغت بمعنی خالص است چنانچه عسل هرگاه از موم
خوب پاک شده باشد آنرا عسل نصوح میگویند پس مراد بتوبه نصوح
توبه ایست که خالصا لوجه الله باشد یعنی پشیمانی و ندامت او از گناه
محض بآن باشد که ارتکاب آن قبیح و متضمن ناخشنودی خدا است نه بواسطه
ترس آتش دوزخ و بیم گرفتاری بعذاب چنانچه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در
کتاب تجرید حکم کرده است بانکه پشیمانی از گناه بواسطه ترس آتش دوزخ
توبه نیست و در شرح حدیث سی و هفتم نیز درین باب بعضی سخنان گذشت
که تذکر آن درین مقام نفع تمام دارد سیم انکه نصوح و نصاح مأخوذ از نصاحت
بمعنی خیاطت و دوختن جامه و مراد بتوبه نصوح توبه ایست که پارهای
که بناخن معصیت در جامهٔ دین و شریعت بهم رسیده بدوزد و باصلاح
آورد یا انکه جمع کند میان تایب و اولیاء الله چنانچه خیاط بهم می آورد پارچهای
جامه را چهارم انکه نصوح در واقع صفت تایب باشد نه صفت توبه
و اسناد آن بتوبه از روی مجاز باشد و حاصل معنی آیه والله اعلم انکه ای
آن گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید از گناهان خود بسوی خدای تعالی توبه که

بسبب آن ناصح باشید مر نفسهای خود را بآنکه ایشان کنید بآن بهترین
وجهی چنانچه بسبب آن بنیان گناه شما از بیخ بر کنده شود و آثار آن بالکلیه
از نامهٔ اعمال شما مرتفع گردد و آن نمیشود مگر بآنکه آلایند نفس خود را باتش حسرت
وندامت و دور کردن ظلمت معاصی و سیئات از آینهٔ خاطر خود بنور اعمال صالحه
وحسنات چنانچه روایت کرده است شیخ ابو علی طبرسی نزد تفسیر آیهٔ
مذکوره از امیر المؤمنین علیه السلام که ان التوبة یجمعها ستة اشیاء علی
المعاصی من الذنوب الندامة وللفرائض الاعادة ورد المظالم واستحلال
الخصوم وان تعزم علی ان لا تعود وان تذیب نفسک فی طاعة الله کما ربیتها
فی المعاصی وان تذیقها مرارة الطاعات کما اذقتها حلاوة المعاصی
یعنی بدرستی که توبه مجتمع میباید فراهم آمده باشد از شش چیز پشیمانی از گناهان گذشته
و اعادهٔ فرایض و واجباتی که از تایب فوت شده باشد و رد مظالم و
حلالی خواستن از دشمنان و نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نروی و اینکه
بگدازانی نفس خود را در طاعات خدای تعالی همچنانچه تربیت داده او را
در معصیت و بچشانی او را تلخی عبادات همچنانچه چشانیده او را شیرینی
گناهان و سید رضی الدین علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است
که شخصی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله حضرت
فرمودند ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار درجة العلیین وهو اسم
واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی الثانی العزم علی

ترک العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله
سبحانه املس لیس علیک تبعة الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک
ضیعتها فتؤدی حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی تنبت علی السحت
فتذیبه بالاحزان حتی یلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید السادس
ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة یعنی مادر برای تو گریه
کناد آیا میدانی که استغفار چه معنی دارد که بآن قیام مینمائی بدرستی که استغفار درجهٔ
ملاء اعلی و مرتبهٔ بزرگان عالم بالا است و آن اسمیست واقع بر شش معنی اول
پشیمانی بر گناهان گذشته دوم عزم بر آنکه دیگر بر سر آن نروی سیوم ادا کردن
حقوق مردم با ایشان تا آنکه چون در معرض لقای الهی در آیی لوح کردار
تو از نقش گناه ساده و دامان اعمال تو از لوث مناهی پاک چنانچه بسبب آن
عقوبتی نبوده باشد چهارم آنکه توجه نمائی بهر فریضه که از تو فوت شده
باشد و چنانچه باید از عهدهٔ آن برآیی پنجم آنکه توجه نمائی بسوی گوشت بدن
خود که از حرام روییده باشد پس بگدازی و در آوری آنرا باتش حزن و اندوه تا
اتصال یابد پوست بدن تو باستخوان و بعد از آن گوشت تازه بروید ششم
آنکه بچشانی جسم خود را تلخی طاعت و فرمان برداری همچنانچه چشانیده بودی
آنرا حلاوت معصیت و گناهکاری و در کلام بعض اکابر واقعست که
چنانچه کافی نیست در جلای آینه که از بسیاری نفس کدورتی بر آن دمیده باشد
و از کثرت بخارها سیاهی که بر رو نشسته زنگ گرفته باشد مجرد باز داشتن

نفس

نفس ازان و مانع آمدن از آنکه دیگر زنگاری بران ننشیند بلکه تا آنچه اول
نشسته است و باعث زنگ آن شده ازان بصیقل سعی زایل نسازی و جرم
آنرا از زنگ پاک نکنی جلا نمی یابد همچنین کافی نیست در جلا دادن آینه
دل از ظلمتهای معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک مناهی و باز داشتن نفس
از اقدام بمعاصی بلکه ناچارست که تاریکی آنرا بنور طاعات و عبادات و امر نفع
سازی و زنگی که از گناه بران نشسته است بصیقل اعمال صالحه و کردار نیک
زایل کنی زیرا که چنانچه از هر گناه ظلمتی در دل می نشیند و بهر تقصیری که در و
اجبات واقع شود کدورتی دران بهم میرسد از هر طاعتی نوری دران احداث میشود
و بهر عمل صالحی روشنی دران بهم برسد و اولی آنست که هر ظلمتی که از گناهی
دران بهم رسیده باشد بنور عملی زایل سازی که در مقابل آن گناه باشد برین
وجه که بر گناهان خود در نگری و همه را بتفصیل ملاحظه نمایی و طلب کنی
حسنه را که در مقابل آنست و بر هیچ یک ازان گناه قیام نموده بآن حسنه که
در مقابل آنست قیام نمایی مثلا رفع کنی گناه شنیدن ساز و غنا را بشنیدن
قرآن و حدیث و مسایل دینی و برطرف سازی گناه مس کردن مصحف را که بی
طهارت ازتو واقع شده باشد بتعظیم مصحف و بوسیدن و بر چشم نهادن آن
و کثرت تلاوت آن و گناه جنب رفتن بمساجد را باعتکاف دران مساجد
و زیادتی نماز و عبادت در کنجهای آن و مباشر جاروب کردن آن شدن و آنچه
از قبیل باشد و اما در حقوق الناس آنچه تعلق بخون مردم داشته باشد

باید اولاد در مقام ادای آن با ایشان در آیند و حلالی طلبند از ایشان بعد از آن رفع
آن گناه آزاری را که از تو با ایشان رسیده است به احسان و تواضع بسیار
با ایشان و گناه غصب مال ایشان را به تصدق بسیار از مال خود به واسطهٔ ایشان
و گناه غیبت ایشان را اگر از تو واقع شده باشد به ثنا و مدح ایشان در
مجالس و محافل و منتشر ساختن اوصاف نیکوی ایشان و بر این قیاس رفع
کنی هر گناهی از گناهان خود را از حقوق الناس به حسنهٔ از جنس او که در مقابل
آن باشد همچنانچه طبیب علاج هر مرض را به ضد آن مرض می‌نماید به حضرت عزت
همگنان را توفیق توبه روزی کناد بمنه و جوده **نمایش چهارم** مشهور میان
علما رضوان الله علیهم که سنت است بعد از فراغ از توبه غسل کردن
خواه توبه از کفر باشد که عبارت از اسلام آوردن کافر است و خواه از فسق
و مناهی و مستند ایشان در توبه از کفر آنست که روایت شده است از
پیغمبر صلوات الله علیه و آله که امر کرد آنحضرت ثمامهٔ حنفی و قیس بن عاصم را
بعد از آنکه اسلام آوردند به غسل و در توبه از فسق حدیثیست که روایت
کرده است آنرا شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از
امام جعفر صادق علیه السلام که مردی نزد آنحضرت آمد گفت بدرستی که مرا
همسایه ایست و مر او را کنیزکی چند هستند خنیاگر که از برای او گویندگی
میکنند و عود می‌نوازند گاه هست که چون داخل طهارت خانه میشوم
به واسطهٔ شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم و زیاده از قدر احتیاج

در آن محل نشینم امام علیه السلام فرمودند لا تفعل اینچنین مکن آن مرد
گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بر سر آن رفته باشم بلکه
بقصد کار دیگر میروم و گوش من آنرا می‌شنود حضرت فرمودند تالله انت اما
سمعت الله یقول یعنی وای بر تو مگر نشنیده قول حق تعالی در کلام مجید که
ان السمع والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان روز قیامت در معرض سؤال
درخواهند آمد و از گناهی که از ایشان بعمل آمده پرسش خواهند نمود آن مرد
گفت گویا هرگز این آیه را از کتاب خدا نشنیده ام نه از عربی و نه از عجمی لاجرم
ترک کردم این عمل را و از آنچه بعمل آمده توبه و استغفار میکنم بخدا پس امام
علیه السلام فرمودند قم فاغتسل وصل مالک فلقد کنت مقیما
علی امر عظیم ما کان اسوأ حالک لو مت علی ذلک استغفر الله و
سله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه الی
اهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه توانی گذارد
بدرستی که مقیم بوده بر کار بزرگی چه بد میبود حال تو اگر بر آن حال میمردی
استغفار کن و طلب آمرزش نما از حق تعالی و سؤال کن از و توفیق توبه را از آنچه
نبرد و ناخوش باشد زیرا که نزد او ناخوش نیست مگر آنچه نزد عقل قبیح باشد
و قبیح را باهل او گذار که هر کاری بجمعی نسبت دارد و این حدیث را شیخ کلینی
در کتاب مذکور مرسل نقل کرده است و سند آنرا درست ذکر نکرده و دیگر هیچ

یک از کتب حدیث که بنظر رسیده دیده نشده است که آنرا مسند نقل کرده
باشند یعنی رجال سند آنرا تا معصوم همه ذکر کرده باشند سوای کلینی نهایتش
مرسل بودن آن ضرر در مقصود نمی‌نماید زیرا که بنا بر آنچه در حدیث سی و یکم
گذشت درین ابواب حدیث ضعیف نیز کافیست ای عزیز نیکو در نگر که هرگاه
زیاده نشستن در طهارت خانه را بواسطهٔ شنیدن آواز عودی که در خانهٔ
همسایه نوازند با زنا مشابه بدانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین
غایت تخویف نمایند و در بارهٔ او گویند کما اسوء حالک لومت علی ذلک
و بتاکید تمام ازان توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال ابنای
زمان با آنچه مشاهده میشود از ایشان هرگاه بی توبه و انابت از دنیا بروند
نسئل الله العصمة والتوفیق مخفی نماند که همچنانچه این حدیث دلالت بر
استحباب غسل بعد از توبه دارد متضمن امر بنماز نیز هست پس چنانچه غسل
در توبه سنتست می باید نماز نیز در توبه سنت باشد و اکثر فقهای ما رضوان
الله علیهم همین باستحباب غسل اکتفا نموده اند و سنت بودن نماز را ذکر
نکرده اند و بباید دانست که اکثر علمای ما غسل توبه را مطلقا سنت
دانسته اند خواه توبه از صغایر باشد و خواه از کبایر و از کلام شیخ مفید علیه
الرحمه فهم میشود که استحباب غسل مذکور مخصوص است بتوبه که از کبایر باشد
و توبه از صغایر را غسل در کار نیست و شیخ علی اعلی الله شانه متمسک باین
حدیث شده برو اعتراض کرده است زیرا که این حدیث صریحست در آنکه توبه آن

مرد از شنیدن ساز بوده که کنیزان همسایهٔ او می‌نواختند و شنیدن ساز را
کسی از کبایر نشمرده بخاطر میرسد که بحث مذکور بر شیخ مفید علیه الرحمه
وارد نیست چه حدیث مذکور دلالت دارد بر آنکه آن مرد اصرار بر آن فعل
واقع شده بوده است چنانچه از قول او که گاه هست که چون داخل طهارت
خانه میشوم بواسطهٔ شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم ظاهر
میشود چه تعبیر از این معنی باین عبارت کرده است که ربّما دخلت المخرج
فاطیل الجلوس استماعاً لهنّ و ربّ در اغلب از برای تکثیر و بسیار وانمودن
امری استعمال می‌یابد چنانچه در کتاب مغنی اللبیب تصریح باین معنی کرده بلکه
شیخ رضی رحمه الله ذکر کرده است که شیوع استعمال ربّ در تکثیر بحدیست
که تکثیر بمنزلهٔ معنی حقیقی او شده است و گاهی که در تقلیل استعمال می
نمایند از قبیل مجاز است که تا قرینه بر آن نباشد فهم آن نمیتوان کرد و شیخ
شهید قدّس سرّه تصریح کرده است بآنکه اصرار بر صغیره بمجرّد بسیاری
آن حاصل میشود و هیچ شک نیست که اصرار بر صغیره کبیره است
و قول امام علیه السلام که لقد کنت مقیماً علی امر عظیم یعنی
هر آینه بتحقیق که قیام داشتی بر امر بزرگی و ما اسوء حالک لو علی ذلک
یعنی چه بد حال می‌بود حال تو اگر بر آن حال میمردی نیز اشعار بهمین معنی دارد
خصوصاً که از شیخ مفید علیه الرحمه نقل شده است که او مطلق گناه را کبیره
میداند بواسطهٔ مشارکتی که در مخالفت امر الهی و خروج از طاعت

اوداند چنانچه در حدیث وارد است که لا تنظر الی ما فعلت و انظر الی من عصیت
یعنی منگر در آنچه کرده بنگر بسوی کسی که بعصیان و فرمان نابرداری او قیام
نموده و گفته است گناه هست که اطلاق صغیره و کبیره بر گناه میکنند
باضافه بما تحت و ما فوق مثل بوسیدن زن بیگانه که نسبت بدیدن او
کبیره است و نسبت بوطی صغیره چنانچه بتفصیل و بیان در حدیث سیوم
سبق ذکر یافت و هیچ شک نیست که آنچه از ان مرد صادر شده بود متضمن
سه نوع از گناه بود شنیدن آواز زن نامحرم که مطلقا حرامست خواه
غنا باشد و خواه غیر غنا و شنیدن غنا و گویندگی ایشان و شنیدن ساز
عود پس مجموع امور ثلثه با هم نسبت بهر یک تنها کبیره باشد بلکه میتوان گفت
که شنیدن غنای تنها نیز نظر بشنیدن آواز کبیره است و نیز با آنچه ذکر کردیم
مندفع میشود آنچه وارد دانسته است شیخ شهید علیه الرحمه بر کسی که استحباب
غسل توبه را مخصوص میداند بتوبه از کفر و توبه از فسوق و گفته است که از قول او
لازم می آید که در توبه از صغایر که بی اصرار باشد غسل سنت نباشد
بواسطه آنکه صغایر مذکوره نه کفر است و نه فسوق زیرا که ارتکاب آن خلل
در عدالت نمیکند و هر چه خلل در عدالت نکند فسق نیست و حال آنکه
حدیث دلالت دارد بر آنکه در توبه از ان نیز غسل سنت است انجام بباید داشت
که اگر گناه تابع ندانسته باشد هر دیگر را که بحسب شرع قیام بآن لازم باشد
مثل پوشیدن حریر و شنیدن غنا و امثال آن همین پشیمانی از ان بر وجهی که

لازم

لازم داشته باشد عزم بر ترک آن از قصد قربت کافیست و چیز دیگر
سوای آن واجب نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته باشد از حقوق الله یا حقوق
الناس خواه مالی باشد خواه غیر مالی واجب است ما پشیمانی مذکور اتیان بآن
امر و گاه باشد که مکلف مخیر باشد میان اکتفا بتوبه تنها و میان توبه و
اتیان بآن امر اما حقوق الله مالی مثل آزاد کردن بنده در کفاره صوم مثلا
واجبست با توبه اتیان بآن نیز گاهی که قدرت بران داشته باشد و اما حقوق
الله غیر مالی اگر غیر حد بوده باشد که از جانب شارع از برای بعضی گناهان تعیین
شده مثل قضای نماز و روزه و کفاره و امثال آن نیز واجبست بجا آوردن
آن با توبه گاهی که قدرت بران داشته باشد و اگر محل حد شرعی باشد مکلف مخیر است
میان آنکه اقرار کند بآن نزد حاکم شرع تا حاکم اقامت حد نماید یا آنکه پنهان
دارد آنرا و توبه نماید که میان او و خدای تعالی واقع شود اکتفا نماید و در این وقت
حد از و ساقط خواهد بود گاهی که توبه مذکور قبل از ادای شهادت جمعی باشد
بر او نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس مالی هیچ شک نیست که واجبست
برای ساختن ذمت خود را از آن و در مقام ادای آن بصاحبان خود در آمدن
تا ممکن باشد و اگر صاحب خود مرده باشد وارثان او در هر طبقه قایم مقام او
خواهند بود چون بایشان برساند در ایام حیات خود یا بعد از فوت او و وارثان
او از ترکه او برسانند یا بیگانه در ایام حیات یا بعد از فوت او از روی تبرع از جانب
او بایشان برساند ذمت او بری خواهد شد و اگر کسی در مقام ادای آن نشود نه

بحسب اصلی و نه بوارث و در ذمت وی ماند تا روز قیامت و فقهارا در مستحق
آن روز قیامت چند قولست اول آنکه مستحق آن صاحب اولست که در دنیا
حق او غصب شده و دوم آنکه حق وارث آخرست و اگرچه امام باشد سیوم آنکه
منتقل بخدا میشود و بحقوق الله باز میگردد و ایشان را در آن حقی نمی ماند
و قول اول اصح است چنانچه از حدیث صحیحی که درین باب از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده است استنباط آن میشود و اما حقوق الناس
غیر مالی باید دید اگر اضلال و از راه بردن جمعی باشد واجب خواهد بود هدایت
و براه در آوردن ایشان و اگر قصاصی باشد مثل آنکه کسی را کشته باشد و وارث او را
آن باید گفت واجبست که بمستحق آن قصاص اعلام نماید و تمکین دهد او را از
استیفای آن مثل در ماده مذکور بگوید به پسر او مثلا منم که پدر ترا کشته ام اگر
میخواهی بکش مرا و اگر میخواهی ببخش و اگر حدی باشد مثل آنکه دشنام بزنا داده باشد
مؤمنی را اگر آن شخص عالم باشد باز واجبست تمکین آن در اقامت حد و کذا شتمش
که او را حد بزنند و اگر عالم نباشد آیا واجبست اعلام او یا نه هر دو وجه
محتملست اما وجوب اعلام بواسطه آنکه حق آدمیست و ساقط نمیشود تا او ساقط
نسازد و اما عدم وجوب بواسطه آنکه اعلام امر مذکور با و باعث تجدید ایذا و
آزار اوست و تنبیه اوست بر امری که باعث دشمنی و عداوت میشود و این تفصیل در
غیبت نیز میرود و کلام خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه و عبارت ملا قطب الدین
محمد شاگرد او اشعاری بر عدم وجوب اعلام دارد بنابر وجهی که مذکور شد و باید

دانست

دانست که اتیان بآنچه اقدام بر گناه لازم داشته باشد از امثال قضاء عباداتی
که ادا نشده باشد و ادای حقوق و تمکین وارث از قصاص و اقامت حد و امثال
آن که مذکور شد در صحّت توبه شرط نیست بلکه آنها واجبست بسر خود و توبه
بدون آن صحیحست نهایتش با آن کاملتر و تمامتر میشود و میباید دانست که
توبه بر چند قسم است توبه از جمیع گناهان که متضمّن عزم بر عدم آن باشد
تا آخر عمر و توبهٔ مبعّضه و آن توبه از بعض گناهانست دون بعضی و توبه
موقّته و آن توبه تا وقت معیّن است مثل آنکه توبه کند از گناهان تا آخر سال یا
تا آمدن شخصی از سفر و امثال آن و توبهٔ مجمل و آن توبهٔ از گناهست بی آنکه ملاحظهٔ
کل یا بعض یا تا آخر عمر یا تا وقت معیّن در آن شده باشد و علما را در صحّت
قسم آخر خلافست و اصح آنست که توبهٔ مبعّضه صحیحست و الّا لازم آید
که توبهٔ از کفر صحیح نباشد هرگاه اصرار بر صغیره داشته باشد و امّا توبهٔ موقّته
که بمعنی گذشت چون شرط کرده اند در توبه عزم بر ترک گناه را تا آخر عمر ظاهر
آنست که صحیح نباشد و امّا توبهٔ مجمل خواجه نصیر الدّین علیه الرّحمه در آن
توقّف کرده است و حکم بصحّت و بعدم صحّت آن نکرده و اگر قایل بصحّت
شویم چندان دور نخواهد بود چه دلیلی نیست بر آنکه ملاحظهٔ تفصیل
توبه شرط باشد والله اعلم حدیث سی و نهم بروایت ثابت شده است
بسندی که متّصل است بشیخ بزرگوار محمّد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم از
پدرش ابرهیم از عمرو بن عثمان و بعضی از اصحاب ما از سهل بن زیاد از احمد بن

محمد بن ابی نصر و حسن بن علی از ابی جمیله مفضل بن صالح از جابر از عبد
الاعلی و علی بن ابرهیم از محمد بن عیسی از یونس از ابرهیم بن عبد الاعلی از
سوید بن غفله که گفت فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام ان ابن
آدم اذا کان فی آخر یوم من ایام الدنیا و اول یوم من ایام الآخرة
مثل له ماله و ولده و عمله فیلتفت الی ماله فیقول والله انی کنت علیک
حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ منی کفنک فیلتفت
الی ولده فیقول والله انی کنت لکم محبا و انی کنت
علیکم محامیا فما لی عندکم فیقولون نؤدیک الی حفرتک
فنواریک فیها قال فیلتفت الی عمله فیقول والله انی کنت فیک
لزاهدا و ان کنت علی کفیلا فما لی عندک فیقول انا قرینک فی قبرک
و یوم نشرک حتی اعرض انا و انت علی ربک قال فان کان
لله ولیا اتاه اطیب الناس ریحا و احسنهم منظرا و احسنهم ریاشا فقال
ابشر بروح و ریحان و جنة نعیم و مقدمک خیر مقدم فیقول له من انت
فیقول له انا عملک الصالح ارتحل من الدنیا الی الجنة و انه لیعرف غاسله
و یناشد حامله ان یعجله فاذا دخل قبره اتاه ملکا القبر یجران
اشعارهما و یخدان الارض باقدامهما اصواتهما کالرعد الصاعق و
ابصارهما کالبرق الخاطف فیقولان له من ربک و ما دینک
و من نبیک فیقول الله ربی و دینی الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه و آله

فیقولان

فیقولان له ثبتک الله فیما یحب و ترضی و هو قول الله عز و جل یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ثم یفسحان له فی
قبره مد بصره ثم یفتحان له بابا الی الجنة ثم یقولان له نم قریر العین نوم
الشاب الناعم فان الله عز و جل یقول اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا
و احسن مقیلا قال و اذا کان لربه عدوا فانه یاتیه اقبح من خلق الله
زیا و انتنه ریحا فیقول ابشر بنزل من حمیم و تصلیة جحیم و انه لیعرف غاسله
و یناشد حملته ان یحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقیا اکفانه ثم
یقولان له من ربک و ما دینک و من نبیک فیقول لا ادری فیقولان
لا دریت و لا هدیت فیضربان یافوخه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عز و جل
من دابة الا تذعر لها ما خلا الثقلین ثم یفتحان له بابا الی النار ثم
یقولان له نم بشر حال و یسلط الله علیه حیات الارض و عقاربها و هوامها
فتنهشه حتی یبعثه الله من قبره شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و
جهانمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام حضرت
امیر علیه السلام آنکه بدرستی که فرزند آدم را چون برسد روزی که آخر ایام دنیا است
و اول ایام آخرت ممثل میشود یعنی بصورت مثالی در آورده میشود در نظر او
مال او و فرزندان او و عملی که در ایام زندگانی از و افعال مر بآن واقع شده
پس باز می نگرد بسوی مال خود و میگوید بخدای قسم که بتو رغبت تمام داشتم
و بواسطه حصول تو حرص و بخل بسیار میورزیدم اکنون مرا نزد تو چیست وجه

مددی بمن میتوانی رسانید پس او بگوید بگیر از من کفن خود را که ترا زیاده ازین بمن
چیزی نیست حضرت امیر فرمودند بعد از آن باز نگرد بجانب فرزندان خود و بگوید
بخدای قسم که من شما را دوست میداشتم و همیشه حامی شما بودم و رفع ایذا
و آزار از شما مینمودم درین وقت مرا بر شما چه چیز هست و چه مدد از شما بمن
میتواند رسید ایشان بگویند در جواب او که میرسانیم ترا بقبر تو و پنهان میکنیم
ترا در آن که آنچه از ما می آید درباره تو همین است حضرت امیر فرمودند پس باز
نگرد بجانب عمل خود و بگوید بخدای قسم که من بتو بی رغبت بودم و با آنکه بر
من گران بود که بتو قیام مینمودم اکنون مرا بر تو چه هست و از تو بمن چه میتواند رسید
عمل بگوید در جواب که من قرین و مصاحب توام در قبر تو و در روز بر آمدن تو از
قبر و با تو خواهد بود تا من و تو بموقف عرض پروردگار تو در آییم حضرت
امیر فرمودند پس اگر مرد خدا را دوست باشد در برابر او می آید آن صورت بر وجهی
که بهترین مردم باشد بحسب بوی خوش و خوش آینده ترین ایشان باشد بحسب
صورت و حسن منظر و نیکوترین ایشان بحسب لباس فاخر و رخت خوب و میگوید
بشارت باد ترا براحت ابدی و روزی نیکو و بهشت پر نعمت هر آینه مقدم تو بهترین
مقدمهاست و آمدن تو نیکوترین آمدنهاست پس بگوید بآن صورت که تو کیستی که این
بشارت میدهی و باین عنایت در مقام چنین خاطرم را تیز زدگان در می آیی و در
مقابل گوید من عمل صالح توام که باین صورت در آمده ام ها از رحلت
کن از دار دنیا بسوی بهشت عنبر سرشت پس او از دار دنیا رحلت نماید قبض

روح او بشود و حال آنکه او می شناخته باشد غاسل خود را و سوگند میداده
باشد حاملان خود را که او را بشتاب می برده باشند پس چون بقبر در آید
در آیند بنزد او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر در حالتی که میکشیده باشند
از دنبال خود موهای خود را از نهایت درازی و میشکافته باشند زمین را
از شدت زدن پاهای خود بر آن آواز ایشان مثل رعد غرنده باشد و چشمهای
ایشان مانند برق درخشنده پس بگویند باو که کیست پروردگار تو و چیست
دینی که اختیار کرده او کیست پیغمبری که باو ایمان آورده او بگوید در جواب
که حق سزای پرستش پروردگار منست و دین اسلام است و پیغمبر
من محمد صلوات الله علیه و آله پس دعا کنند فرشتگان مر او را و بگویند ثبتک
الله فیما یحب و یرضی یعنی برقرار دارد حق تعالی ترا در آنچه دوست میدارد
آنرا و رضای او بآن مقرونست و این قول ایشان ماخوذست از قول الهی
در کلام مجید که یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا و فی الاخرة یعنی ثابت و برقرار میدارد حضرت عزت آنانرا
که ایمان آورده اند بقول ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت بعد از آن و
سیع میسازند برای او قبر او را آنقدر که نظر او کار کند پس میکشایند
بواسطه راحت او دری از قبر او بسوی بهشت و میگویند بخواب آسایش
درآی با دیده خنك و خواب کن خواب جوانان بنعمت پرورده شده
که حضرت عزت فرموده است ان اصحاب الجنة یومئذ خیر

مُسْتَقَرًّا وَاَحْسَنُ مَقِيلًا حضرت امیر فرموده اگر بوده باشد مر خدا را دشمن
بدبختی که خواهد آمد عمل او بصورتی که بدترین صورتها باشد که خدای تعالی آفریده است
آنرا بحسب نتن و بوی ناخوش پس بگوید باواز روی سخریت و استهزا که بشارت
باد ترا بطعام و شرابی که از حمیم است و بسوزندگی آتش که عبارت از نار
جحیم است و او می شناخته باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد حا
ملان خود را که او را نگاه دارند و بشتاب نمیبرده باشند و چون بقبر در آید
بیایند نزد او آزمایش کنندگان قبر یعنی منکر و نکیر و بیفکنند از و کفن او را
و بگویند که کیست پروردگار تو و چیست دین تو و چه کسیست پیغمبر تو
پس او اعتراف بجهل خود نموده در جواب ایشان بگوید نمیدانم پس ایشان در مقام
نفرین او در آمده بگویند لادریت ولاهدیت یعنی هرگز ندانی و هرگز راه
دانستن آن نیابی بعد از آن بزنند بر سر او بعصای آهنی که با ایشان باشد
ضربتی که نیافریده باشد حضرت عزت جنبنده را مگر آنکه بفزع و اضطراب آید از
شنیدن آواز سوای جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان نیست
بعد از آن بگشایند از برای زیادتی عذاب او دری از قبر او بسوی دوزخ و بگویند
بخواب بزشت ترین حالی و تسلط دهد خدای تعالی بر او مارها و عقربها و سایر
گزندگان زمین را که میگزیده باشند او را تا وقتی که برانگیزاند خدای او را از قبر او
بینش دوم مثّل لهما له و ولده و عمله مثّل بصیغه مجهول و تشدید ثا بسه نقطه است
بمعنی صوّر یعنی مصوّر میشوند و بصورت مثالی در می آیند هر یک از آن اشیا

سه گانه

سه گانه و سخن میکنند با او و او سخن میکند با ایشان و مبتنی اند بود که مراد از
تمثیل و بصورت مثالی درآمدن آنها نزد و خطور ایشان باشد در خاطر و حضور
صورت ایشان باشد در خیال و بر تقدیر سخن کردن ایشان با یکدیگر چنانچه مخفی
نیست بزبان حال خواهد بود که مراد این فصیح تر و خوش بیان تر از زبان قال است
جریصاً شحیحاً شحیح فعیل است بمعنی فاعل از شح که بفتح شین و کسر
و ضم شین هر سه آمده بمعنی بخل با حریص قال فی القاموس الشح مثلثة البخل
والحرص تؤدیك الی حفرتك تودیك بهمزه است بمعنی توصلك
و مراد از حفره قبر است یعنی میرساند ترا بقبر تو انی کنت فیك
لزاهداً زهد در شیء بمعنی بی رغبتی و عدم میل بآن شیء است قال فی
الصحاح الزهد ضد الرغبة یقول زهد فی الشیء و عن الشیء ضد الترغیب
فیه و ماضی آن بفتح عین و کسر و ضم آن هر سه آمده و احسنهم ریاشا
ریاش بکسر رای نقطه و بعد از یای بدو نقطه زیر بر الف و شین نقطه دار بمعنی
لباس فاخر است الشر بروح و ریحان و جنة نعیم روح بفتح را چنانچه
از پیش رفت بمعنی راحت است و بضم را بمعنی رحمت یا حیات ابدی و بهر دو
وجه خوانده شده است در آیه کریمه فاما ان کان من المقربین فروح
و ریحان و جنة نعیم چنانچه در کشاف قرائت بضم را در آیه مذکوره
از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت کرده است او در مجمع البیان از امام محمد باقر
علیه السلام و تفسیر کرده اند ریحان را در آیه مذکوره برزق طیب و روی

نیکو و شیخ ابو علی طبرسی از بعضی مفسرین نقل کرده است که مراد بریحان
همین گیاه خوشبوست که باین اسم موسومست در وقت مردن مؤمن از بهشت
بواسطهٔ او می آوردند تا بوی کردن آن راحت یابد فیقول انا عملک الصالح
در کتاب کافی در ضمن حدیث بوبکر از امام جعفر صادق علیه السلام بر این وجه
روایت شده که فیقول انا انت ما احسن الذی کنت علیه و عملک
الصالح الذی کنت تعمله یعنی من آن نیکوی اعتقاد تو ام که در دنیا
بر آن بودی و عمل صالح تو که بعمل می آوردی آن را و این کلام صریحست در آنکه
چنانچه عمل در آن نشاه بصورت جسم در می آید اعتقاد نیز در آن نشاه مجسم
میشود ارتحل من الدنیا ارتحل بصیغهٔ امر حاضرست نه فعل ماضی و انه لیعرف
غاسله درین کلام فعلی مقدرست بقرینهٔ دلالت سوق کلام بر آن
و واو و انه واو حالیست و تقدیر کلام آنست که فیرتحل و الحال انه
لیعرف غاسله یعنی پس رحلت میکند بسوی آخرت و حال آنکه می شناسد
شوینده خود را و هوش آن دارد که بداند که غاسل او کیست و میتواند بود
که واو و انه واو عطف باشد و جملهٔ و انه لیعرف غاسل معطوف باشد و بر
انا اطیب الناس و برین تقدیر احتیاج بتقدیری در کلام نخواهد بود
و نباشد حامله قال فی الصحاح نشدت فلانا انشده نشدا
اذا قلت له انشدک الله ای سالتک بالله یعنی عرب گاهی که گوید نشدت
فلانا انشده باین معنیست که گفتم باو انشدک الله یعنی نمودن خواستن

مرغایم

مینماید یم بحکی یخدّان انّ الارض یخدّان بضمّ یای حای نقطه دار و نون شدید بدال

بی نقطه بمعنی بشکافتن است قال فی الصّحاح خدّ الارض یخدّها شقّها

والرّعد القاصف سخت آواز کردن و غرّیدن ابر است و قاصف مأخوذ است

از قصف بفتح قاف بمعنی شدّت و صلابت آواز رعد قال فی الصّحاح

والرّعد القاصف الشدید الصوت و تنبیه در بسیاری از احادیث وارد است

که از امام او نیز سؤال میکنند اینکه حضرت امیر علیه السّلام ذکر آن نکردند

بنا بر شهرت آنست اشارت باینکه شهرت آن بمرتبه ایست که احتیاج بذکر

نیست و یا بواسطه رعایت کسر نفس اقدس خود سلام الله علیه و روایت

کرده اند اصحاب ما رضوان الله علیهم که در وقت دفن فاطمه بنت اسد

والده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسول خدا صلوات الله علیه

وآله بنفس اقدس مباشر تلقین او بودند بعد از ان فرمودند ابنک ابنک

چون اصحاب از لحد آن پرسیدند فرمودند که از امام او سؤال میکردند و او

نمیدانست که در جواب آن چه بگوید من بیاد او دادم و گفتم پسر تو پسر تو

یعنی بگوی که امام من پسر من علیّ بن ابی طالب است علیه السّلام

فیما یحبّ و یرضی میتواند بود که هر دو بیا خوانده شود بصیغه غایب یعنی

ثابت دارد خدای تعالی از ابر چیزی که دوست میدارد آنرا و رضای او بآن متعلق است

و میتواند بود که بتا باشد بصیغه مخاطب یعنی بر چیزی که دوست داری تو

آنچیز را و از ان راضی باشی و هو قول الله عزّ و جلّ احتمال دارد که ضمیر

هو راجع باشد بقول ملکین که یثبت الله فیما یجب و یرضی بحذف مضاف
و تقدیر کلام این باشد که هو مدلول قول الله عز و جل و بهتر آنست که عاید
بتثبیت و برجای داشتن خدای تعالی مؤمن را بر آنچه جواب ملکین بآن داده است
و گفته است الله ربی الی آخر یعنی بتثبیت و برجای داشتن مؤمن بر آن جواب
مصداق قول خدای تعالی است در قرآن مجید چنانچه دلالت بر آن دارد آنچه
روایت شده است از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که آنحضرت ذکر قبض روح بنده
مؤمن میکردند پس فرمودند ثم یعاد روحه فی جسده و یأتیه ملکان فیجلسانه فی
قبره و یقولان له من ربک و ما دینک و من نبیک فیقول ربی الله و دینی
الاسلام و نبیی محمد فینادی منادٍ من السماء أن صدق عبدی فذلک قول
الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی بعد از آنکه قبض روح
بنده مؤمن شد باز عود میکند روح او بجسد او و می آیند نزد او دو فرشته پس می نشانند
او را در قبر او و میگویند مر او را که کیست پروردگار تو که بپرستش او قیام
نموده و چیست دین تو که بر آن از دنیا رفته و کیست پیغمبر تو که باو ایمان آورده
پس میگوید او در جواب که پروردگار من حضرت عزتست تعالی وحده العزیز
و دین من اسلامست و پیغمبر من محمد صلوات الله علیه و آله پس ندا میکند منادی
از آسمان که راست گفته بنده من و این مصداق قول خدای تعالی است که یثبت
الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی ثابت و برجای میدارد خدای تعالی
آنانی را که ایمان آورده اند بقول ثابت و سخن پایدار و آنچه روایت شده از

پیغمبر

پیغمبر صلوات الله علیه و آله که ان المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا
الله و ان محمد رسول الله فذلک قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا الخ
یعنی بدرستی که مسلم چون سؤال کرده شود در قبر گواهی میدهد بآنکه نیست
خدای سزای پرستش سوای معبودی همتا و بآنکه محمد رسول و فرستاده اوست پس
این تثبیت و برقرار داشتن او بر شهادت مصداق قول حق تعالی است
در قرآن مجید که یثبت الله الذین آمنوا الایة یفسح له فی قبره مد بصره فسح
بفتح سین در هر دو بمعنی وسعت است و فسحت بضم فا که بمعنی فراخیست
و مراد بمد بصر او نهایت دوربینیست که نظر بآن تواند رسید یعنی وسیع
و فراخ میسازند قبر او را از مقدار که چشم او کار تواند کرد و گمان نشود که
منافات و تخالف میان مضمون این حدیث و میان آنچه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله در
ضمن حدیث دیگر روایت شده است که یفسح له فی قبره سبعین ذراعا یعنی
فراخ میسازند بر و قبر او را هفتاد گز در هفتاد گز و آنچه در کتاب کافی روایت
شده از امام جعفر صادق علیه السلام که یفسح له فی قبره سبعة اذرع یعنی
وسیع میسازند بر و قبر او را هفت گز زیرا که وسعت و فراخی قبر باختلاف
درجات و مراتب هر کس مختلف میشود پس میتواند بود که مرتبه ادنی وسعت هفت
گز باشد و مرتبه وسط هفتاد در هفتاد و مرتبه اعلی مد بصر و الله اعلم
ثم یفتح له بابا الی الجنة در بعض روایات بعد از این فقره این عبارت واقعست
که فلا یزال یاتیه من روحها و طیبها الی یوم القیمة بعد از آن میگشایند بواسطه

آسایش او و روح او از قبر او به بهشت که همیشه میرسیده باشد یا و راحت و نکهت بهشت
تا روز قیامت ثم یقول لان لنعم قریر العین قرة عین خنک شدن چشم و فرط
شدن گریه اوست و دیدن او آنچه اشتیاق دیدن آن داشته باشد و قرت بضم قاف
ضد گرمیست چون عرب گمان برده اند که اشک گرنده از بسیاری فرح و خوشحالی
سرد و اشک گرنده از بسیاری اندوه و حزن گرم تعبیر میکند از فرح و خوشحالی
بسیار و ظفر بر دشمن بقر عین و خنک شدن چشم و میگوید قرت عینه تقر
بکسر و فتح قاف قرة بفتح و ضم قاف نوم الشاب الناعم از نعمت بکسر نون ماخوذ
بمعنی ما یتنعم به یعنی آنچه تنعم با و می باشد از مال و امثال آن یا از نعمت
بفتح نون که بمعنی نفس تنعم است و گویا احتمال دوم درین مقام اقرب است
چه گفته اند کم ذی نعمة لا نعمة له یعنی بسیار صاحب نعمتی است که مر او را تنعمی
نیست فان الله عز و جل یقول میتواند بود که این کلام از جمله کلام
امام علیه السلام بوده باشد و موید آنچه از کلام سابق بران فهم شد یعنی
وسعت قبر و گشوده شدن دری از بهشت در آن و خوابیدن با خنکی
چشم و میتواند بود که تتمه کلام ملکین باشد اصحاب الجنة یومئذ
خیر مستقرا و احسن مقیلا یعنی مجاور از بهشت آن روز بهترند از روی
جاه و مکان و نیکوترند بحسب جای استراحت که مستقر و مقیل هر دو اسم مکان
باشند و میتواند بود که یکی اسم مکان باشد و دیگری اسم زمان کنایه
از آنکه زمان و مکان ایشان بهترین زمانها و مکانهاست که در خیال

تواند آمد و مبنو اند بود که هردو یا یکی از ایشان مصدر میمی باشد و معنی
مصدری از ان اراده شده باشد یعنی بهترند از روی قرار گرفتن و نیکوترند
بحسب استراحت و مقیل بر هر تقدیر ماخوذ ست از محل خواب قیلوله که چون در
بهشت خواب نمی باشد بر معنی لازم محمول شده و مراد بآن روز که در اینست
وا نفس ست روزیست که در آیه سابق بر ان مذکورست یعنی قوله تعالی
یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون
حجرا محجورا که بعد از انکه کفار مکه اقتراح دیدن ملائکه و لقاء خدا
کردند و گفتند لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا
یعنی چرا فرستاده نمیشود بر ما فرشتگان یا برسالت یا باخبار صدق محمد یا چرا نمی
بینیم باشکارا پروردگار خودرا تا با ما سخن گوید و بتصدیق نبوت محمد فرمان
دهد علی اختلاف التفاسیر نازل شده و حاصل معنی آیه والله اعلم آنست که
روزی که به بینند کافران فرشتگان را هیچ مژده نیست آن روز مر کافرانرا یعنی
از دو چیز که طلب کرده اند ملائکه را به بینند و در دیدن خدای تعالی حید شان لا بشری
شنوند و بگویند فرشتگان مر ایشانرا که لقاء الهی بر شما حرام و باز داشته شده است
و گویند این قول کافرانست که چون ملائکه بر ایشان ظاهر شوند بدین کلمه پناه
جویند بخدای تعالی از لقای ایشان چه شایع بوده است میان آن جماعت که چون در
شهر کسی را دیدندی که از و ترسیدندی گفتندی حجرا محجورا و از شر او ایمن
شدندی اینجا نیز خیال بستند که مگر بگفتن این کلمه از شدت مرگ و صدمات

از خلاصی خواهند یافت و این حدیث دلالت میکند برانکه آن روز روز مرگ
و وقت رحلت از دار دنیاست و مراد بملایکه ملایکه موتند و این موافق است
بقول اکثر مفسرین و بعض مفسرین آن روز را بروز قیامت تفسیر کرده‌اند
و ملایکه را بملایکه که موکل دوزخند والله اعلم و از کان لربه عدوا
ظاهر آنست که مراد بعدو در اینجا اعم باشد از کافر و از فاسق و دوام ورزد و
روایت شده است در کافی بطریق متعدده که بعضی از آن خالی از قوتی و اعتباری
نیست از امام جعفر صادق علیه السلام که لا یسئل فی القبر الا من محض
الایمان محضا او محض الکفر محضا یعنی سؤال نمیکنند در قبر مگر
از کسی که خالص کرده باشد ایمان را یا خالص کرده باشد کفر را یعنی دین خود را
خواه ایمان باشد و خواه کفر درست اخذ کرده باشد و تزلزل در آن نداشته
باشد و کسی که ایمان او مشوب بکفر باشد یا کفر او مخلوط بایمان قابل آن نخواهند
دانست که در قبر از و سؤال کنند و بی سؤال قبر محشور خواهد شد مصنف
گوید یا عامی عام باش یا عارف خاص یعنی میپسند بین ذلک خود را و این مذهب
اگرچه غیر مشهور است اما بعضی باین حدیث متمسک شده بآن قایل شده اند والله
اعلم اقبح من خلق الله زیاد در کلینی در ضمن حدیث دیگر که از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده این کلام بر این وجه واقع است که فیقول له یا عبد الله من انت فما رایت
شیئا اقبح منک فیقول انا عملک الشیء الذی کنت تعمله و رایک
الخبیث یعنی میگوید بآن صورت که ای بنده خدا تو کیستی که من ناخوشتر از تو

کسی بدء امر او و در جواب میگوید من عمل بد توام که بآن اقدام نموده و عقیدهٔ
زشت توام که بران بوده و زِیّ بکسر زای نقطه دار و تشدید یا بمعنی
هیئت و صورت است ابشر بنزل من حمیم استعمال بشارت اینجا بر سبیل
سخریت و استهزاست همچنانچه در آیهٔ کریمه فبشرهم بعذاب الیم بران
وجه واقعست و نزل بضم نون و زای نقطه دار چیزیست که بواسطهٔ
مهمان مهیا میکنند از طعام و شراب و امثال آن و این نیز چنانچه مخفی نیست
بر سبیل تهکم و استهزاست و حمیم آب بسیار گرم است که اهل دوزخ
وقتی که تشنه میشوند بایشان میدهند که رفع تشنگی از خود بآن نمایند
یا آبی که دوزخیان بدن خود را میشویند تا ابشر بنزل بنا بر معنی که مذکور
یافت معنی اول است و تصلیه بمعنی در انداختن در آتش است چنانچه
گویا قصد سوزانیدن دارد قال فی الصحاح صلیت الرجل نارا اذا ادخلته
النار و اذا القیته فیها القاء کانه یرید الاحراق قلت اصلیته و صلیته
اتاه ممخنا الی القبر اضافه شده است درین فقره اسم فاعل بمفعول
خود بر حذف مضاف و کلام درین تقدیر است اتاه ممخنا حضنا القبر و
میتواند بود که اضافهٔ مذکور از قبیل اضافه صفت باشد بغیر معمول
مثال مضارع مصر و کریم البلد و چون این توجیه متضمن تقدیری در کلام
نیست اولی است از توجیه اول و باید دانست که احادیث بسیار وارد است
در باب آنکه ملکین مذکور مسمی بمنکر و نکیر اند و بعضی از اهل اسلام انکار

این معنی کرده‌اند و گفته‌اند منکر عبارت از چیزیست که در قبر از کافر صادر
میشود مثل لرزیدن زبان در وقت سؤال ملکین و طپش دل و امثال آن
و نکیر عبارت از چیزیست که از ملکین بعمل می‌آید مثل زدن بگرز آتشین و توبیخ
و ملامت میّت و امثال آن پس مؤمنان را باعتقاد ایشان منکر و نکیری
نخواهد بود نهایتش احادیث بسیار درین باب وارد است که صریح است
در خلاف آن والله اعلم فالقیا کفانه وجه تخصیص القا و دور افکندن
کفر بعد والله ظاهر است زیرا که در آن شناعت و ناخوشی هست که
مناسبست بحال او فقبض بان یافوخه بمرزبة معه ما ضربه ما خلق
الله عزّ وجلّ من دابة الا تذعرها ما خلا الثقلین یافوخ بیای نقطه
تحتانی و بعد از آن الف و فا و آخرش خای نقطه دار موضعیست از سر که
اطفال را وقتی که نزدیکند بوقت ولادت آن موضع حرکت میکند
و جمع آن یافیخ می‌آید بر وزن مصابیح و مرزبه بکسر میم و بسکون رای بی
نقطه و زای نقطه دار و بای یکنقطه است بمعنی عصای آهنین و مشهور
تخفیف باست قال فی الصحاح الارزبة التی یکسر بها المدر فان
قلتها بالمیم خففت فقلت المرزبة یعنی ارزبه بتشدید با آن چیزیست
که کلوخ را بآن می‌شکنند و هرگاه قلب کنی همزه را بمیم بتخفیف با خوانده
قاضی بیضاوی در کتاب شرح مصابیح که از مصنفات اوست میگوید
ارباب حدیث مرزبه را بتشدید با خوانده اند و صواب التخفیف باست

و با را

و بارا تشدید گاهی بیا بخوانند که بدل کنی میم را بهمزه ولیکن صاحب قاموس
تصریح کرده است بآنکه مرتبه تشدید بایا نیز آمده است و بآنچه صاحب
صحاح نقل کرده است اصلاً متعرض نشده و ثذع بدال نقطه‌دار
و عین بی‌نقطه از ذعر بضم ذال مأخوذ است که مرادف ثغر عسی است و مراد
بثقلین جن و انس است و سبب آنکه جن و انس را ثقلین گفته‌اند زیادتی شأن
ایشانست نسبت بسایر آنچه بر روی زمین است از حیوانات زیراکه عرب
گاهی که میخواهد نفاست و چیزی را وانمایند آنرا تثقیل بر آن اطلاق
میکنند چنانچه در حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی بنا بر آنچه صاحب قاموس میگوید برین وجه بعمل آمده و معنی حدیث آنست
که بدرستی که گذاشته‌ام در میان شما بعد از خود ثقلین را که کتاب خدا و ذریه
منست اند بعد از من با ایشان اقتدا کنید و ایشانرا وسیله نجات و هدایت خود
سازید و بعضی گفته‌اند ثقلین نامیده شدن جن و انس بواسطه آنست و گرانی رای
ایشان است نظر بسایر حیوانات و بعضی گفته‌اند بواسطه ثقیل بودن
ایشانست بتکالیف شرعی و گویا حکمت در آن که ایشان آواز نشنوند
آنست که اگر بشنوند احوال آن نشاه مر ایشانرا بدیهی خواهد شد و فایده
تکلیف که امتحان و آزمایش ایشانست در بندگی بر تکلیف ایشان مترتب
نخواهد بود و احادیث بسیار بطریق شیعه و اهل سنت وارد است که
اشعار بر آن دارد که حیوانات عجم آواز عذاب قبر را میشنوند و احساس

آن مینمایند از آنجمله روایت شده است از امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت فرموده‌اند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انی کنت لانظر الی
الابل والغنم وانا ارعاها ولیس من نبی الا وقد رعی الغنم فکنت
انظر الیها وهی متملیة فی المکینة ما حولها شیء یهیجها حتی تذعر
فتطیر فاقول ما هذا واعجب حتی جاءنی جبرئیل علیه السلام فقال ان
الکافر یضرب ضربة ما خلق الله شیئا الا سمعها ویذعر بها الا الثقلین
یعنی پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرموده‌اند بدرستی که بودم من که میدیدم بسوی
بعض شتران و گوسفندان و حال آنکه من شبانی ایشان میکردم و نبوده است
هیچ پیغمبر که شبانی گوسفند نکرده باشد پس بودم من که نظر میکردم
بسوی ایشان و ایشان ممتلی و مجتمع بودند در مکانی که داشتند و در حوالی
ایشان چیزی نبود که باعث تفرقه و رم کردن ایشان شود پس میدیدم که ناگاه رم
کردند و متفرق شدند بنحوی که گفتم آیا چه چیز است این و تعجب میکردم تا آنکه
جبرئیل امین علیه السلام بر من نازل شد و گفت بدرستی که کافر را در قبر
ضربتی زده‌اند که نیافریده است خدای تعالی چیزی را مگر آنکه آواز آنرا میشنود
سوی ثقلین یعنی جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان نیست و روایت
شده است در کتاب کافی از زید بن ثابت که گفت بینا رسول الله صلی
الله علیه وآله فی حایط النبی النجار علی بغلة له ونحن معه اذ حادت به وکادت
تلقیه واذا اقبر ستة او خمسة فقال ان هذه الامة تبتلی فی قبورها فلولا

ان

ان لا تدافنوا لدعوت الله ان یسمعکم من عذاب القبر الذی اسمع منه
یعنی وقتی رسول خدا صلوات الله علیه و آله در محوطهٔ بنی نجار بر استر خود
سوار بودند و ما با آن حضرت بودیم که ناگاه استر مذکور رم کرده درهم
گردید چنانچه نزدیک بود که حضرت را بیندازد که در این اثنا نظر ما بر قبری
چند افتاد که عدد آن شش بود یا پنج پس حضرت صلوات الله علیه و آله از صاحبان
قبور مذکور استفسار کردند و فرمودند که می‌شناسد ایشان را مردی
گفت من می‌شناسم حضرت از او پرسیدند که در چه زمان مرده اند این جماعت
گفت در زمان شرک و کفر حضرت فرمودند بدرستی که این گروه مبتلی اند در قبرهای
خود بعذاب اگر نمی‌بود خوف اینکه شما از دفن یکدیگر باز ایستاده در مقام
سوختن و یا انداختن با سباع و هوام دادن موتی خود در آیید از ترس
آنکه مبادا نوبت و سرزنش هم کرده شما نسبت بیکدیگر مینموده باشید که پدر فلان
بفلان عذاب گرفتار است یا خویش فلان را در دنیا عمل این بوده که در قبر
بر این وجه عذاب میکنند و امثال این امور هر آینه دعا میکردم بدرگاه احدیت
که بشنواند شما را از عذاب قبری که میشنوم از آن و یسلط الله علیه حیات
الارض و عقاربها روایت شده است در کتاب کافی از امام جعفر صادق
علیه السلام که ان الله یسلط علیه تسعة و تسعین تنینا لو ان تنینا
واحدا منها نفخ علی الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدای
تعالی مسلط میسازد بر کافر نود و نه مار بزرگ که اگر یکی از آن ماران

نفس بر زمین دمد دیگر هرگز زمین گناه نرویاند و اهل سنت نیز روایت
کرده اند همین عدد خاص را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعضی از اصحاب
حال گفته اند که می باید تعجب نکنند در تخصیص ماران باین عدد خاص
چه بسا باشد که عدد ماران مذکور بقدر عدد صفات ذمیمه او باشد
مثل کبر و حسد و حقد و سایر اخلاق زشت و صفات ناپسندیده زیرا که
آن بانواع بسیار میگردد پس ممکن است بود که عدد انواع در واقع نود و نه
باشد و هر یک از آن بعینه در این نشأه متبدل بمار شود و بعضی از
ارباب حدیث در تخصیص عدد ماران مذکور بنود و نه وجه ظاهر اقناعی
ایراد کرده اند که حاصل آن آنست که در حدیث وارد شده که ان لله تعالی
تسعة و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة یعنی مر حضرت عزت را
تعالی واحده العزیز نود و نه نام است هر کس احصا کند و ضبط نماید آنرا
داخل میشود بهشت را و معنی احصا و ضبط آنست که تصدیق نماید
و اذعان کند باتصاف حق تعالی بجمیع آنها و نیز روایت شده است از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة
بین الجن و الانس و البهایم و اخر تسعة و تسعین رحمة یرحم بها عباده
یعنی حضرت عزت را صد رحمت است که یکی را از آن نازل ساخته است
در میان جن و انس و بهایم و نود و نه رحمت دیگر را گذاشته است که در آخرت
شامل بندگان خود سازد و ایشانرا با آنها بیامرزد پس از حدیث اول معلوم

شد که حضرت عزت بیان کرده است از برای بندگان خود مراتب معرفت خود را
نبود و نه نام مبارک خود و از حیثیت دوم ظاهر شد که مر بندگان را نزد خدای
تعالی نود و نه رحمت باقیست پس چون کافر از هیچ یک از اسماء نود و نه
گانه معرفت حاصل نیست بازای هر اسمی و در مقابل هر رحمتی که بمقتضای حدیث
دوم از برای مومن در آن نشأه خواهد بود بجهة کافر ماری مخلوق شده است
که آزار و ایذای او میکرده باشد اینست وجه مذکور و هو کما تری نمایش اول
بسا باشد که بخاطر خطور کند که بسیار هست که بر سر قبر می ایستیم بعد از
دفن و گوش می اندازیم اصلا چیزی از سؤال و جواب مذکور و خطاب و عتاب ملکین
نمی شنویم و بسیار هست که قبر را می شکافیم و می بینیم میت را در قبر همان
چنانچه گذاشته بودیم بی آنکه ظاهر شود که او را نشانیده اند و از آن حالت تغییر
داده و اصلا ماری و عقربی نمی بینیم که در گرد و پیش او جمع باشند چون تصدیق
توانیم کرد امور را که مشاهده و عیان دلالت بر خلاف آن داشته باشد پس باید
دانست که نشنیدن ما سؤال و جواب قبر را و ندیدن ما حیات و عقارب مذکوره را
در عالم ملک یعنی عالم مشاهده و عیان مانع نمی آید از تصدیق بان چه تحقق
امور مذکوره ~~مذکوره~~ در عالم ملکوت است یعنی عالم غیب و این گوش و چشم را
قابلیت آن نیست که استماع و مشاهده امور ملکوتی نماید بلکه ادراک
مذکور بحس دیگر است غیر این حواس نمی بینی که صحابه رضوان الله علیهم که
بسعادت خدمت پیغمبر صلوات الله علیه و آله استسعاد داشتند ایمان آورده بودند

بانکه جبرئیل بران حضرت نازل میشود و ادعان کرده بودند بانکه حضرت
مشاهدهٔ او میکنند و با هم مکالمه مینمایند و حال انکه ایشان با انکه
حاضر بودند او را نمی دیدند و آواز مکالمهٔ ایشانرا نمی شنیدند پس اگر ایمان
باین معنی نیاورده تصحیح اصل ایمان و تصدیق بملائکه و وحی و نزول جبرئیل
اهم و اوجبست از تصحیح ایمان بعذاب قبر کوشش کن که آنرا بدست آوری
و اگر ایمان آورده و تجویز کرده که انبیا علیهم السلام مشاهدهٔ چیزی
نمایند که دیدهٔ امت را قابلیت مشاهدهٔ آن نباشد و چیزی را شنوند که
امت آنرا نتوانند شنید ایمان بعذاب قبر نیز بیار و تجویز آن بکن که میت چیزی را
ببیند و شنود که ما نه بینیم و نشنویم و از جملهٔ اموری که تصور استبعاد از آن
میشکند آن است که فکر کنی بحال کسی که در عالم خواب در مجلسی که
جماعتی نشسته اند می بیند که مار و عقرب بسیار بگرد وی در آمده او را
میگزند یا جمعی از اهل عذاب او را بعذاب و عقاب بسیار مبتلی داشته اند و می آزارند
و فریادهای هیبت بر وی میکنند و او از آنها نهایت الم و آزار می یابد چنانچه
گاه هست که در اثنای خواب از شدت آن الم و ایذا فریادهای هیبت ناک بظهور
میرسد و بدن او بلرزش در آمده عرق بر وی می نشیند و حال انکه مردمی که نزد او
حاضر اند نه آوازی می شنوند و نه چیزی را از مار و عقرب مذکور و کسانی که او را
می آزارند می بینند پس قیاس کن بر این حالت عذاب قبر و مار و عقرب آنرا و بان ایمان
بیار و غرض از این تمثیل مجرد تشبیه این حالست بان حالست و تنبیه بر امکان

آن

آن نه، آنکه مار و عقرب قبر مانند مار و عقرب خواب وجود آن در عالم خیال انسان
و در خارج نخفوند از بهشتها بهشتها چه جای آنست زیرا که تحقق وجود
آن در خارج بمراتب شدو تمر از وجود مار و عقرب بیداریست بلکه نسبت
حیات و عقارب بیداری با آن از قبیل نسبت حیات و عقارب عالم خوابست
بحیات و عقارب بیداری فان الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا **نظم** مردمان
غافلند از عقبی همه کوی بخفتگان مانند ضرر و غفلتی که می ورزند چون
بمیرند آنگهی دانند **نمایش دوم** میباید دانست که عذاب قبر که عبارتست از عذاب بیست
در برزخ ما بین موت و قیامت متفق علیه جمهور امتست و اکثر ملتها با آن
قایلند و از اهل اسلام کسی انکار آن نکرده مگر و هی اندک که در معرض
اعتنا و اعتبار نیستند و اجماع امت بر خلاف ایشان منعقد است و احادیث
بتوسط طرق مخالف و موالف در این باب متواتر المعنی چنانچه از حد ضبط و شمار
متجاوز است و شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسیاری از آن
از طرق اهل البیت علیهم السلام روایت کرده است و همچنین شیخ
صدوق محمد بن بابویه در کتاب امالی و غیر آن از مصنفات خود و کتاب
مشکات و مصابیح از طرق اهل سنت نیز بر بسیاری از آن اشتمال دارد
و آیات قرآنی نیز معاضد آنست مثل قوله تعالی **كَيْفَ تَكْفُرُونَ
بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ
ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** یعنی چگونه کافر میشوید بخدای

تعالی و ایمان نمی آورید بوحدانیت او و حال آنکه شما بودید مردگان یعنی
اجسامی که آنرا حیات نبوده پس زنده گردانید شما را بنفخ روح در پیکرهای شما
و پس از ین بمیراند شما را چون اجلهای شما در رسد بعد از ان باز زنده گرداند
شما را پس بسوی او باز گردانیده شوید برای مجازات زیرا که حق تعالی درین آیه رجوع
و بازگشت بسوی او را که عبارت از برانگیخته شدن در قیامت است عطف کرده است
بر ثم بر دو زنده گردانیدن پس یکی البته در قبر خواهد بود چنانچه جمعی از
مفسرین بران رفته اند که از انجمله فخر رازیست در تفسیر کبیر و هر کس
قایل شده است بزنده شدن در قبر قایلست بعذاب قبر مدلول آیه تحقق
عذاب قبر باشد و قوله تعالی حکایة عن آل فرعون النار یعرضون علیها
غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب یعنی فرو گرفتن آل فرعون را آتش عرض کرده میشوند بران بامداد
و شبانگاه و روزی که قیامت قایم شود گویند فرشتگان ایشانرا که در
آیید ای کسان فرعون در سخت ترین عذاب که جهنم است زیرا که عطف در
آمدن ایشان باشد عذاب در روز قیامت بر عرض ایشان بر آتش هر بامداد
و شبانگاه تقاضای آن میکند که عرض بر آتش مذکور غیر عذابی باشد
که در قیامت است و آن نخواهد بود مگر در قبر و از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده است که هذا فی نار البرزخ قبل القیمة اذ لا
غدو و لا عشی فی القیمة یعنی این عرض بامداد و شبانگاه بر آتش در برزخ

خواهد بود پیش از قیامت زیرا که بامداد و شبانگاهی در قیامت نیست بعد از آن
امام علیه السلام فرمودند که مگر نشنیده قول خدای عز و جل را که یوم تقوم
الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب کنایه از آنکه عطف نیز
تقاضای آن میکند که عرض مذکور در برزخ باشد نه در قیامت و قوله تعالی
ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و
نحشره یوم القیمة اعمی یعنی کسی اعراض کند و روی بگرداند از یاد من
پس بدستی که مر او راست زیستن تنگ و زندگانی ناخوشی و حشر میکنیم ما او را
روز قیامت نابینا که هیچ چیز را نه بیند مگر جهنم و اصحاب عقوبتهای آن را چه
اکثر مفسرین گفته اند که مراد بزیستن تنگ و زندگانی ناخوش عذاب قبر است
بقرینه ذکر قیامت بعد از آن و نمیتواند بود که مراد بآن زندگانی دنیا باشد
بواسطه آنکه بسیاری از کفار را زندگانی دنیا خوشگوار است و ناخوشی و تنگی
ندارد و مومنان را بر خلاف آن زندگانیست در کمال ناخوشی و تنگی چنانچه
حدیث مشهور الدنیا سجن المومن و جنة الکافر ناظر بر آنست و قوله تعالی فی
حق قوم نوح اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق شدند پس داخل شدند آتش را
زیرا که فا چنانچه گذشت از برای تعقیب بی تراخیست و ظاهرست که در
آمدن ایشان بآتش قیامت متصل نیست بغرق شدن ایشان پس مراد
از آن آتش برزخ باشد و اگر مراد حضرت عزت تعالی شانه در آمدن ایشان
بآتش روز قیامت میبود مناسب این بود که عطف آن بر غرق شدن به ثم واقع

شود نه بقا چنانچه مخفی نیست **نمایش سیم** اشتهار یافته است در کتب

کلامی استدلال بر وقوع عذاب قبر بآیه کریمه **ربنا امتنا اثنتین واحییتنا**

اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی میگویند

کافران روز قیامت که ای پروردگار ما بمیرانیدی ما را دوبار و زنده کردانیدی ما را

دوبار پس اعتراف کردیم ما بگناهان خود که انکار بعث بود و تکذیب پیغمبر بودن را

آیا هست بسوی بیرون شدن از ان یا بسوی بیرون آمدن از آتش دوزخ که

سبب آن استحقاق آن یافته ایم هیچ راهی یعنی طریقی که باز سلوک کنیم و از

دوزخ رهائی یابیم و تقریر استدلال مذکور برین وجه است که حضرت عزت

حکایت کرده است درین آیت از کلام ایشان بر وجهی که مشعر است بر

تصدیق و اعتراف ایشان بدو میرانیدن و دو زنده کردانیدن پس یکی

میرانیدن در دنیا خواهد بود بعد از حیات و یکی در قبر بعد از سوال منکر

و نکیر و یکی زنده کردانیدن در قبر خواهد بود بواسطه سوال مذکور و

یکی در قیامت بواسطه خبر دادن اعمال و شکوا از زندگی دنیا که از ایشان واقع

شده و نام آن نبرده اند بجهة آنست که غرض آنست ایشان ذکر زنده

کردانیدنیست که ایشان را بسبب آن زیادتی قدرت الهی معلوم شد بر بعث و

برانگیختن ایشان و ازین جهتست که بعد از ان گفتند فاعترفنا بذنوبنا

اعتراف کردیم بگناهانی که بسبب انکار بعث ما را حاصل است و زنده کردانیدن

در دنیا ظاهرست که بر وجهی نیست که ایشان را سبب معرفت مذکور بوده

باش

باشد تا اعتراف بگناهان ایشان از سبب مذکور بران متفرع تواند شد و میر سید
شریف در شرح مواقف گفته است تفسیر این آیت بر دو وجه میان مفسرین شیوع
تمام دارد و این چنین از بیان اشتهار یافته است بعد از آن گفته است و اما حمل
میرانیدن اول بر مخلوق شدن ایشان اجسام بی حیات در وقت نطفه و علقه بودن
و میرانیدن دوم بر میرانیدنی که بعد از حیات دنیاست و حمل زنده گردانیدن
اول بر حیات دنیا که بعد از آن مماتست و زنده گردانیدن دوم بر حیات قیامت
مردود نیست با آنکه میرانیدن ندارد مگر بعد از حیات و پیش از حالت نطفه و علقه
حیاتی نبوده است و بانکه باین حمل قایل نشده اند مگر گروهی اندک از مفسرین
و اعتماد بر قول اکثرست تا اینجا بود ترجمه کلام او در شرح مواقف
از آن معلوم شد که تفسیر بر وجه اول را مشهور و قول اکثر دانسته و تفسیر
بر وجه دوم را شاذ و قول اقل و بخاطر میرسد که قضیه بر عکس اینست
چه بعد از تتبع کلام اعاظم مفسرین ظاهر میشود که آنچه او شاذ و قول اقل
دانسته میان ایشان مشهورترست و شیوع آن بیشتر و آنچه او شایع
و مشهور گفته شاذست و قول اقل و گویا این حکم از و سهو است که بر
قلم او رفته است زیرا که از تفاسیر مشهوره که در میانست و متداول علمای عصر است
کشاف علامه زمخشریست و مفاتیح الغیب امام فخر رازی که بتفسیر
کبیر اشتهار دارد و معالم التنزیل بغوی که در میان اهل عربیت بفرا مشهورست
و مجمع البیان و جوامع الجامع شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه و تفسیر نیشابوری

و تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی و هیچ یک از مفسرین مذکور تفسیر
این آیت را بر وجه اول مرضی ندانسته اند بلکه اکثر ایشان وجه دوم را اختیار
کرده اند و تفسیر بر وجه اول را بعضی نقل کرده اند و تزییف کرده و
بعضی بر مجرد نقل آن اقتصار نموده اند بی آنکه ترجیح داده باشند و
اکر آن شایع و مشهور می بودن ایشان چنانچه میر سید شریف دعوی
کرده بر این وجه مسلوک نمیشد و ما بواسطهٔ توضیح مقام در صدد
ایراد کلام بعضی از ایشان در آمده میکوییم صاحب کشاف نزد تفسیر آیهٔ
مذکوره کفته است اراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و اماتتهم عند
انقضاء آجالهم و بالاحیاتین الاحیاة الاولی و احیاة البعث یعنی
اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن ایشان را اجسام بی روح
در اول فطرت و میرانیدن ایشان را هنکام رسیدن اجلهای ایشان و بدو زنده
کردانیدن در دنیا با افاضه روح بر اجسام مذکور و زنده کردانیدن
در قیامت بنفخ اسرافیل و بعد از کلام مذکور عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش
اینست اکر کویند چکونه صحیح باشد که آفریدن ایشان را اجسام بی روح
در حالت نطفه و علقه اماتت و میرانیدن کویند و حال آنکه اماتت و
میرانیدن تحقق ندارد مکر بعد از حیات جوابش اینست که چنانچه صحیحست
که بکویی سبحان من صغر جسم البعوضة و کبر جسم الفیل یعنی بپاکی یاد میکنیم
کسی را که خرد کردانید جسم پشه را و بزرک کردانید جسم پیل را و چنانچه

میکوی

میگوی بکسی که مباش چاه کندن میشود نشان دهنده چاه را و خراب
کردان یا پاداش او حال آنکه در مثال اول نقل از بزرگی بخردی و از خردی
ببزرگی نیست و در مثال ثانی نقل از تنگی بفراخی و از فراخی بتنگی نه بلکه
مراد تو آفریدن و ساختن بران وجه است و وجه صحت این قول آنست که
خردی و بزرگی جایز است که هر دو بر یک چیز وارد شوند یعنی جایز است
که یک چیز خرد ساخته شود و جایز است که بزرگ بعمل آید بی آنکه یکی را از حال
اولویتی باشد بر دیگری و برین قیاس تنگی و فراخی پس هرگاه صادر وقت
ایجاد آن یکی را از آن دو امر جایز اختیار کند با آنکه قدرت بر آن جایز وجه دیگر نیز
داشته باشد صادقست بر و که گردانیده است آنرا از وجهی که روا بود که بران
وجه ساخته شود بوجهی که اختیار کرده است پس بر گردانیدن آنرا از آن وجه که
جایز بود که بران وجه باشد و اختیار این وجه بمنزلهٔ نقل آن از آن حال
حال باین حال ساختن باین عبارت ادا میکند و کسی که دو میرانیدن را بر میرانیدن
بعد از حیات دنیا و میرانیدن بعد از حیات قبر حمل کرده بر و لازمست که
قایل شود بسه حیات حیات دنیا و حیات قبر و حیات قیامت و این خلاف منطوق
قرانست که رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَاَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ مگر آنکه متحمل تکلف
شود و بگوید چون حیات قبر حیات مستقلی نیست و جمیع آثاری که بر حیات
مترتبست بران ترتب ندارد از معرض اعتبار ساقطست یا آنکه گمان
برده باشد که بعد از زنده شدن در قبر دیگر مرگی نخواهد بود و همان زندگی

باقی خواهد بود تا روز قیامت او شمرد باشد ایشانرا در سلک جمعی که استثنا شده اند
از صعقه یعنی از هوش رفتگان در قول الهی که الا من شاء الله و آنجاییست که
میفرماید فاذا نفخ فی الصور فصعق من فی السموات وفی الارض الا من
شاء الله یعنی پس چون در دمند در صور یعنی بوق اسرافیل یا صور اموات علی
اختلاف التفسیرین پس بیهوش میشود و میمیرد هر کسی که در آسمانها و
زمینهاست مگر کسی که مشیت الهی تعلق بزنده بودن او گرفته باشد پس اگر گویند
بنابرین چگونه این معنی سبب آن میشود که ایشان بگناهان خود اعتراف نمایند و گویند
فاعترفنا بذنوبنا میگوییم بدین سخن که ایشان منکر بودند بعث و زنده شدن در
قیامت را و بآن ایمان نداشتند و سبب آن گناه بسبب آن ایشانرا حاصل شده
بود زیرا که هر که عاقبت اندیش نباشد و ملاحظه آخر خود نداشته باشد لا
جرم در فراخی میدان معاصی خواهد کوشید پس چون که دیدند که مردن و
زنده شدن بر ایشان تکرار یافته است دانستند که خدای تعالی قادرست
بر اعاده حیات در ایشان روز قیامت مثل قدرتی که بر آفریدن بایشان
نظر داشتند و اعتراف کردند بگناهان خود که کسب آن کرده بودند از
انکار قیامت و معاصی دیگر و گناهانی که بسبب انکار مذکور از ایشان بعمل
آمده بود تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف و امین الاسلام شیخ ابو
علی طبرسی رحمه الله در تفسیر جوامع الجامع میگوید اراد بالاماتتین
خلقهم امواتا اولا و اماتتهم عند انقضاء آجالهم و بالاحیائین

الحیاة

الاحیاة الاولی والحیاة البعث وقبل الاماتتان هما التی فی الدنیا بعد
الحیوة والتی فی القبر قبل البعث والاحیاتان هما التی فی القبر للمسائلة
والتی فی البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن
ایشان را در اول فطرت اجسام بی حیات و میرانیدن ایشان را بعد از منقضی شدن
اجلها ایشان بدو زنده کردانیدن زنده کردانیدن اول ایشان را در دنیا و زنده کردانیدن
قیامت و بعضی کفته اند که دو میرانیدن عبارت از میرانیدن در دنیاست
بعد از حیات و میرانیدنی که در قبر میباشد پیش از قیام قیامت و بعث اموات
و دو زنده کردانیدن عبارت از زنده کردانیدن در قبر است بواسطهٔ سؤال
منکر و نکیر و زنده کردانیدن در قیامت و بعث بواسطهٔ مجازات وکفا فست در افادهٔ
مقصود کلام این دو فاضل بزرکوار والله الهادی طراز بسا باشد که بخاطر
خطور کند که تفسیر آیهٔ مذکوره بر وجهی که شایع و مشهور است چنانچه
مذکور شد مقتضی سکوت از ذکر زنده کردانیدن و میرانیدن در قبر
میکند با آنکه آن باتفاق واقع است آیا سبب سکوت از آن و عدم ذکر آن
چه باشد و چرا آیت برین وجه نازل نشد که ربنا احییتنا ثلثا و امتنا
ثلاثا تا شامل آن نیز باشد پس باید دانست که حیاتی که در قبر است حیات
برزخی یعنی امریست میانهٔ موت و حیات کامل نیست زیرا که چیزی
از آثار حیات بر آن ترتب ندارد سوای احساس بالم و لذت چنانچه بعض امت
توقف کرده اند در آنکه حکم کنند بآنکه در قبر اعادهٔ روح ببدن میت

متحققست و گفته‌اند که میت را در قبر حالتی هم میرسد که ادراک الم
عذاب و لذت رحمت میتواند نمود بی آنکه روح ببدن او عود کند پس از تحقیق
حیات مذکور آنرا در معرض اعتبار نیاورده اند و در جنب آن دو حیات دیگر حیات
ندانسته چنانچه شارح مقاصد در کتاب خود میگوید اتفاق کرده اند اهل حق
بر آنکه خدای تعالی باز میگرداند بمیت نوع حیاتی که تواند بآن ادراک الم و لذات
نمود و لیکن توقف کرده اند در آنکه آیا روح در آن حال ببدن میت
تعلق میگیرد یا نه و آنچه بوهم در می آید که نمیتواند بود که حیات بهم رسد بی آنکه
روح ببدن تعلق گیرد در معرض منعست زیرا که آن در حیات کامله
مسلمست که بآن تقدیر جمیع افعال اختیاری بهم میرسد نه در مطلق حیات
انتهی ترجمة کلامه و حق آنست که روح نیز ببدن میت تعلق میگیرد و الا
او را قدرت بر جواب منکر و نکیر نمی بود ظاهرا اینست تعلق مذکور تعلقیست ضعیف
چنانچه اشعاری بر آن دارد آنچه روایت شده است در کتاب کافی از امام
جعفر صادق علیه السلام در ضمن حدیث بزرگی که فیدخل علیه فی قبره ملکا
القبر منکر و نکیر فیلقیان فیه الروح الی حقویه یعنی در می آیند بر او در
قبر او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر پس می افکنند در بدن او روح را تا نیمه
گاه او چون این حکم نسبت بجمیع اموات عموم دارد بعضی استبعاد کرده اند
و دور دانسته اند تعلق روح را ببدنی که طعمه حیوانات درنده شده باشد یا
سوخته باشد و خاکستر او بر باد رفته و حق آنست که هیچ استبعادی در آن

نیست

نیست نظر بقدرت الهی بر آنکه نگذارد که اجزاء اصلیه منویه بدن از هم بپاشند
و متفرق شوند یا آنکه بعد از آنکه از هم پاشید و متفرق شدند تقدیر کند که فراهم
آیند و روح بآن تعلق گیرد و از امامان ما علیهم السلام احادیث بسیار
روایت شده است که دلالت دارد بر آنکه اجزاء اصلیه منویه بر قرار
میماند از آنجمله حدیثیست که روایت کرده است آنرا محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب جنایز از کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که از آنحضرت سؤال
کردند از حال میت در قبر که آیا جسد او بعد از مردن از هم می پاشد حضرت
فرمودند نعم حتی لا یبقی له لحم و لا عظم الا طینته التی خلق منها فانها لا
تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة یعنی
بلی از هم میپاشد و چنان میشود که نه گوشتی باقی میماند و نه استخوانی
مگر طینت و سرشت او یعنی اجزاء اصلیه که از آن مخلوق شده که آن از هم
پاشیده نمیشود بلکه باقی میماند در قبر او گرد شده تا وقتی که حق تعالی آن
جسد را باز از آن بیافریند چنانچه اول بقدرت او آفریده شده بود **انجام**
بباید دانست که آنچه از این حدیث دلالت بر آن دارد که علما در آن نشاه
بصورت جسم در می آیند و در قبر و حشر قرین و جلیس صاحبان خود می باشند
در بسیاری از احادیث وارد است از طریق مخالف و موالف از آنجمله حدیثیست
که اصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده اند آنرا از قیس بن عاصم که گفت
وارد شدم با جماعتی از طایفه بنی تمیم بر پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله پس در آمدم

بخدمت آنحضرت وصلصال بن دلهمس در خدمت آنحضرت بود پس گفتیم
ای پیغمبر خدا موعظتی کن ما را و پندی ده که از آن نفع یابیم چه ما جماعتی ایم
بادیه نشین که در بیابانها بسر میبریم و همیشه نمیتوانیم بخدمت تو استسعاد
یافت پس رسول صلی الله علیه وآله فرمودند یا قیس انّ مع العزّ ذلًّا وانّ مع
الحیوة موتًا وانّ مع الدنیا آخرة وانّ لکلّ شیء رقیبًا وعلی کلّ
شیء حسیبًا وانّ لکلّ اجلٍ کتابًا وانّه لا بدّ لك یا قیس من قرینٍ
یدفن معك وهو حیّ وتدفن معه وانت میّت فان کان کریمًا اکرمك
وان کان لئیمًا الهیمك ثمّ لا یحشر الا معك ولا تحشر الا معه و
لا تسأل الّا عنه فلا تجعله الّا صالحًا فانّه ان صلح آنست به وان فسد
لا تستوحش الّا منه وهو فعلك یعنی ای قیس بدرستی که با هر عزّتی خواری هست
و با هر زیستنی مرگی هست و بدرستی که دنیا را آخرتی در پی است و بدرستی که مر هر
چیزی را که خدای تعالی آفریده است نگاهبانی مقرّر است و بر هر چیزی بزرگواری
موکّل و بدرستی که مر هر اجلی را که از برای امر مقرّر شده نوشته هست بر طبق
آن در لوح محفوظ که تغییری بآن راه نمییابد و بدرستی که ناچار است مر ترا ای قیس از
مصاحبی که با تو بزیر خاک درآید و حال آنکه وی زنده باشد و تو با او بزیر خاک
درآئی و حال آنکه تو مرده باشی پس اگر آن مصاحب بزرگوار میکند ترا و اگر
ناکس باشد ناکس میکند ترا و او محشور نمیشود روز قیامت مگر با تو و تو نیز محشور
نمیشوی مگر با او و از تو سؤال نمیکنند مگر از نیکی و زشتی او پس مگردان او را مگر

صالح و پسندیده زیرا که اگر پسندیده باشد با او مؤانست خواهی کرد و از
صحبت او محظوظ خواهی و اگر فاسد و ناپسند باشد وحشت و دردمندی
تو نخواهد بود مگر از وی و او کردار تست در دنیا راوی گوید پس گفتم
ای پیغمبر خدا دوست میدارم که این کلام در ضمن بعض ابیات بنظم در آید
که فخر میکرده باشیم بخواندن آن بر جمعی از عرب که نزدیک ما می باشند و ذخیره
گذاریم از برای خاطرهای خود پس حضرت باحضار حسان بن ثابت که از شعرای
آن زمان بود فرمان دادند و هنوز نیامده بود که مرا توفیق این نظم روزی
شد و مضمون کلام حضرت را در ضمن ابیات بنظم در آوردم پس گفتم
ای رسول خدا بتحقیق که مرا ابیاتی چند در معنی روی داده است که گمان من اینست
که موافق باشد با آنچه اراده شماست و این ابیات را که گفته بودم بر آنحضرت
خواندم نظم تخیر خلیطا من فعالک انما ۞ قرین الفتی فی القبر ما کان
یفعل ۞ ولا بد بعد الموت من ان تعده ۞ لیوم ینادی المرء فیه فیقبل فان
تک مشغولا بشیء فلا تکن ۞ بغیر الذی یرضی به الله تشغل ۞ فلن یصحب الانسان
من بعد موته و من قبله الا الذی کان یعمل ۞ و چون ترجمه ابیات مذکور در لباس
نظم خوشتر نمود در ضمن این ابیات ایراد یافت مثنوی ز فعل خویشتن بگزین
انیسی که باشد قبر را نیکو جلیسی ۞ جلیس قبر نبود جز فعالت ۞ گر از ظاهر شود
حال مآلت ۞ بود ناچار بعد از مرگ یاری ۞ که باشد روز حشرت غمگساری ۞ پس ار
کاری کنی باید چنان کرد ۞ که راضی باشد از تو ایزد فرد ۞ مکن خود را بشغلی در

بجهان بنده بجز آن کشش ضا داد خداوند که بعد از مرگ و پیش مرگ یار شه
نباشد مرد را جز فعل و کارش و در ضمن شرح بعض احادیث سابقه
نیز در باب مجسم شدن اعمال در ان نشأه سخنان مذکور شد که تذکر آن درین
مقام نافعست و بعضی از اصحاب قلوب و ارباب حال گفته اند که مار و عقرب
و آتشی که در قبر و قیامت ظاهر میشود بعینه اعمال قبیحه و اخلاق ناشایسته
و اعتقادات باطله و آرای فاسده است که در ان نشأه بان صورت در می آید
و بان لباس متلبس میشود همچنانچه روح و ریحان و حور عین و میوهای بهشتی که
مر نیکوکارانرا خواهد بود نفس اعمال صالحه و اخلاق حسنه و اعتقادات
حقه و آرای پسندیده ایشانست که در ان نشأه باز هیئات بر می آیند و مسمی باین
اسما میگردند زیرا که حقیقت واحد گاه هست که بسبب اختلاف
مواطن و بغیر مکان بصور مختلفه و هیئات متغیره میگردد چنانچه در
حدیث نهم بتفصیل و بیان سبق ذکر یافت و گفته اند که اسم فاعل در کریمه وَاِنَّ
جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ بمعنی مستقبل نیست که مراد این باشد
که بدستی که جهنم محیط خواهد شد در نشأه اخری مر کافرانرا چنانچه ارباب
ظاهر از مفسرین ذکر کرده اند بلکه بر حقیقت خود واقعست بمعنی حال
زیرا که قبایح اعمال و ذمایم اخلاق و اعتقادات باطله که درین نشأه
بایشان محیط شده اند و بعینه ایشان در آمده جهنمست که ظاهر خواهد
شد بر ایشان در ان نشأه بصورت آتش و حیات و عقارب و برین قیاس کن کلام

حضرت

حضرت عزت در یکجا که میفرماید که الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَی
ظُلْمًا إِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا که باتش جهنم در شکل سیاهی
سبق ذکر یافت و جای دیگر که میفرماید که یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ
خَیْرٍ مُحْضَرًا یعنی روزی که می یابد هر نفسی آنچه بعمل آورده است از خیر
حاضر کرده شده چه مراد نه اینست که جزای عمل خود را نزد خود حاضر می
یابد بلکه مراد اینست که بعینه عمل خود را نزد خود حاضر می یابد در لباس دیگر
و همچنین کریمهٔ فَالْیَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ نیز صریحست درین معنی چه معنی آن والله اعلم آنست که پس
امروز یعنی روز بعث ستم یافته نمیشود هیچ چیز را یعنی در هیچ چیز برو
ستم نمیکنند و جزا داده نمیشود مگر آنچیز که بعمل می آورند یعنی جزای عمل
شما همان عمل شما خواهد بود در لباس دیگر و صورتی غیر از صورت و مانند این
آیات کریمه در کلام مجید بسیار واقعست و در احادیث نبوی نیز این
معنی بسیار وارد شده است مثل قول پیغمبر صلوات الله علیه و آله که الذی
یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم یعنی کسی که بیا
شامد چیزی را در ظرف طلا و نقره اینست وجز این نیست که حرکت
میکند و نه جنبش در می آید در درون او آتش دوزخ و قول او صلوات الله
علیه و آله که الظلم ظلمات یوم القیمة یعنی ظلم تاریکی روز قیامت
همان ظلمیست که از کسی در دار دنیا بر کسی واقع میشود و قول او صلی

الله علیه وآله کما الجنة قیعان وان غراسها سبحان الله وبحمده یعنی بهشت
زمینیست هموار ودرختان از سبحان الله وبحمده است کنایه از آنکه گفتن این
کلمه در انشاء درختان بهشت خواهد شد وامثال این حدیث بسیارست
والله الهادی حدیث ششم چهلم روایت شده است
بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار شیخ ابوجعفر طوسی قدس الله روحه
از شیخ قدسی اطوار شیخ مفید علیه الرحمة از شیخ ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه
از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابرهیم از پدر او ابرهیم بن هاشم
از محمد بن ابی عمیر از حماد از ابی بصیر که گفت سئلت ابا عبد الله جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور
ابدانهم لو رأیته لقلت فلان شرح کلام راوی امام علیه السلام در ضمن
آغاز ونمایش وانجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه کلام
راوی آنکه سؤال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
از ارواح مؤمنان پس حضرت فرمودند ارواح مؤمنان در بهشت اند بصورتهای بدنهای
ایشان که اگر ببینی ایشان را هر آینه خواهی شناخت وخواهی گفت این فلانست یا
بنامی که داشته است خواهی خواند وخواهی گفت ای فلان علی الاحتمالین بینش دوم
عن ارواح المؤمنین یعنی از آنحال ارواح ایشان بآن آیل میشود بعد از
گذاشتن بدنها وبسیار هست که اطلاق میکنند روح بر جسم بخاری
که بوجود می آید از خون لطیف ببخار آمده وکشیده میشود بسوی تجویفی که در

جانب چپ دل واقعست و مراد اینجا آن چیزیست که انسان که میگویند
اشارت بآن میکنند یعنی نفس ناطقه و این معنی از روح اراده شده است
هر جا در قرآن و حدیث وارد است و عقلا را در حقیقت آن حیرت تمام واقعست
چنانچه بسیاری از ایشان اعتراف کرده اند بعجز از معرفت آن تا آنکه بعضی گفته اند
قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه باین
معنیست که انچنانچه ممکن نیست راه بردن بشناخت نفس ناطقه ممکن نیست
پی بردن بمعرفت کنه پروردگار و قول الهی در قرآن مجید که ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
نیز معاضد این معنیست چه معنی اینست والله اعلم آنست که سؤال میکنند
از تو ای محمد از روح و حقیقت آن بگوی بایشان که روح از امر پروردگار
من مخلوق شده است و بشما داده نشده است از علم مگر اندکی یعنی علمی که بشما
عنایت شده وفا بدانستن حقیقت روح و امثال آن نمیکند مترجم گوید
ترا از بهر دانش چون نزادند ۞ از آنت ظرف دانش تنگ دادند ۞ نسازد تا غرور
زنده پیلی ۞ ندادندت ز علم الا قلیلی ۞ باین علم قلیل ای پیر دلی چیست ۞ دلی از
لاف دانش ممتلی چیست ۞ خداوندا بعجزم راهبر کن ۞ غرور دانشم را بی سپر کن ۞
دلی دم محرم راز الهی ۞ زبان شکر باشد بی کناهی ۞ کزان جز ترک خودبینی نیابد وزین
جز عجز و مسکینی نیاید ۞ و بالجمله اقوال علما در حقیقت روح بسیارست و آنچه
از آنجمله مشهور شده است چهارده قولست که ما در مجلد چهارم از مجموعه

مسمی بکسی گویست که آن کرده ایم و آنچه از انجمله رای ارباب تحقیق بران قرار گرفته است
آنست که روح در داخل بدن نیست بر نحوی که جزو بدن باشد یا در بدن
حلول کرده باشد بلکه او جوهریست مجرد و از صفات جسمانی که لازم جسمیتست
بری و از عوارض مادیه عاری تعلقی که ببدن دارد همین تعلق تدبیر و تصرفست و
پس این قول مختار اعاظم حکمای الهی و پسندیده اکابر صوفیه و اشراقیین است
و رای اکثر متکلمین امامیه نیز برین قرار گرفته مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه
نصیر الدین طوسی و شیخ جمال الدین مطهر حلی و از اشاعره نیز جمعی با ایشان
در اختیار این قول موافقت کرده اند مثل راغب اصفهانی و ابی محمد حامد غزالی
و امام فخر رازی و این مذهبیست پسندیده و رایتیست شایسته که کتب آسمانی
بآن نازلست و احادیث مصطفوی بآن ناطق و بدلایل عقلیه و علامات
حدسیه و مکاشفات ذوقیه معاضد فقال فی الجنة ظرفیت اینجا بطریق
مجازست باعتبار تشخص که روح بآن تعلق گرفته و الا چنانچه مذکور شد
روح مجردست و احتیاج بمکان ندارد علی صوابدانهم خبر ثانی مبتدای
محذوفست که خبر اولش فی الجنة است و کلام در این تقدیر است که ارواح المؤمنین
فی الجنة علی صوابدانهم یا حال است از ضمیر مستتر در ظرف که فاعل ظرفست
و کلام باین آید که هم فی الجنة حال کونهم علی صوابدانهم و مراد اینست که قرار
گرفته اند و قیام دارند بران صور و محتملست که بمعنی فی استعمال یافته باشد یعنی
در کریمه ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها و مصدوقه و اتباعها

ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان بران وجه واقع است بنا بر آنچه
مفسرین ذکر کرده اند و گفته اند که تشبیه شده است درین آیه ملابست
تعلقی که میان ایشان هست بملابست ظرفی و استعمال شده است علی که از برای
ملابست تعلقی موضوع است در ملابست ظرفی بطریق استعاره تبعیه
لو رایته لقلت فلان ضمیر مذکر غایب در رایته راجع است بصنوبر که
در ضمن صنوبر مذکور است و چون صنوبر اینجا بمعنی شبح و مثال است صحیح است
که ضمیری که راجع است باو مذکر واقع شود و الا لفظ صنوبر مونث است و ضمیری
که راجع باشد باو می باید ضمیر مونث باشد یعنی اگر ببینی آن شبح و مثال را هر آینه
میگویی این فلان است یا باو ندا میکنی و میگویی ای فلان چنانچه در پیش اول
مذکور شد و بر تقدیر اول ناچار است از تقدیر مبتدا و بر تقدیر ثانی از تقدیر حرف
ندا که کلام در تقدیر باشد که لقلت هذا فلان یا لقلت یا فلان زیرا که
اگر تقدیر نکنیم لفظ فلان مفرد خواهد ماند و مفرد نزد اهل عربیت صلاحیت
آن ندارد که محکی قول واقع شود **نمایش اول** ظاهر قول امام علیه السلام درین
حدیث که فی الجنة علی صوابه انهم دلالت دارد بر آنکه بهشت الان مخلوق
و موجود است و هر کس بموجود بودن بهشت الآن قایل شده است بموجود
بودن دوزخ نیز قایل است پس بظاهر این حدیث بر موجود بودن آن نیز استدلال
توان کرد و این معنی یعنی موجود بودن بهشت و دوزخ الآن مذهب اکثر
اهل اسلام است و خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره در تجرید نیز این

مذهب اختیار کرده است و بعض آیات قرآنی را شاهد آن ساخته مثل
قوله تعالی اُعِدَّت لِلْمُتَّقِین که در باب بهشت نازلست و قوله تعالی اُعِدَّت
لِلْکافِرِین در مادهٔ دوزخ یعنی بهشت آماده و مهیا و آماده شده است
از برای پرهیزکاران و خدا ترسان و دوزخ مهیا و آماده شده است از برای
کافران و مشرکان پس خبر داده است حضرت عزت از آماده شدن هر دو
بصیغهٔ ماضی و این دلالت میکند بر آنکه پیشتر از آن مخلوق و آماده بوده اند
و الا لازم آید که کلام الهی بر دروغ و کذب محمول شود تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و حمل کردن آن بر آنکه تعبیر شده است از معنی مستقبل بصیغهٔ ماضی
بواسطهٔ اشعار بتحقق وقوع آن بر گردانیدن کلام است از ظاهر خود بی آنکه
ضرورتی بآن قاضی باشد و چه استدلال کرده اند جمهور اشاعره بر مطلوب
مذکور و والد بزرگوار قدس سره را درین مقام کلامیست که حاصل اینست
انطباق این دلیل بر مدعی بمذهب معتزله که قایل شده اند بآنکه قرآن حادث است
یعنی نبود و پیدا شد بحسب ظاهر دارد اما بر مذهب اشاعره که کلام نفسی
قدیم میدانند و میگویند کلام نفسی مدلول کلام لفظی است مشکل است
زیرا که بهشت و دوزخ باعتقاد ایشان حادث پس ناچارست ایشان را
که هر صیغهٔ ماضی که در باب بهشت و دوزخ در قرآن واقعست بر معنی مستقبل
حمل کنند تا بر حق تعالی دروغ لازم نیاید پس استدلال مذکور بمذهب ایشان
تمام نباشد و بخاطر میرسد که کلام اشاعره را برین وجه توجیه توان کرد

که

که مراد ایشان ازین کلام بحث المنزا میست بل اکثر معتزله مثل عباد و ابی
هاشم و عبد الله الجبار و امثال ایشان که بهشت و دوزخ را الان مخلوق
نمیدانند و میگویند روز قیامت مخلوق خواهند شد با آنکه قرآن پیش ایشان
حادث است و بسا باشد که استدلال کرده باشند بر مطلب مذکور باخبار
الهی از قصهٔ آدم و حوا علیهما السلام با آنکه ایشان ساکن بهشت بودند و
باغوای شیطان ایشان را در خوردن گندم مستحق خروج ازان شدند
و بامر الهی بیرون آمدند بدین وجه که اگر بهشت مخلوق نباشد لازم می آید که
اخبار مذکور از جانب خدای تعالی مقرون بصدق نباشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و این استدلال نیز ضعیف است بانچه بعض مفسرین ذکر کرده اند که
جنتی که خدای تعالی از خروج آدم و حوا ازان خبر داده است باغیست از
باغهای دنیا که با ایشان ارزانی داشته بود و ایشان قدر نعمت ندانسته
خود را مستحق خروج ازان ساختند و مؤید قول ایشانست حدیثی که
روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از حسن بن بشیر
که گفت سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از حقیقت
بهشت آدم علی نبینا و علیه السلام حضرت فرمودند که جنة من جنان
الدنیا تطلع فیها الشمس والقمر ولو کان من جنان الآخرة
ما خرج منها ابدا یعنی بهشت آدم باغی بود از باغهای دنیا که در ان آفتاب
و ماه طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت میبود هرگز ازان بیرون نمی آمد

واما آنچه در شرح مقاصد جدید تجرید مذکورست که قایل شدن بانکه بهشت
مذکور باغی بود از باغهای دنیا متضمن تلاعب وبازی کردن در امور دینیست
ومخالف اجماع مسلمین از حلیه استقامت عاریست زیرا که تلاعب وبازی
بامور دینی گاهی لازم آید که اعاظم مفسرین نقل آن نکرده باشند واحادیث نبوی
بر طبق آن وارد نباشد اما بعد از انکه اکثر مفسرین نقل آن کرده باشند واز ائمه
اطهار روایت آن بصحت رسیده باشد ظاهرست که از قبیل تلاعب وبازی
نخواهد بود واما اجماع مسلمین که ایشان دعوی آن کرده اند ثابت آن در معرض
منعست وقول الهی را که قلنا اهبطوا منها جمیعا یعنی گفتیم ما آدم و
حوا وطاوس ومار وابلیس را که فرود روید از بهشت همه شما اصلا دلالت بر آن
نیست که بهشت مذکور در روی زمین نبوده است زیرا که نقل کردن از زمین
بزمین دیگر را نیز هبط میتوان نامید چنانچه از انکه قوم موسی علی نبینا وعلیه السلام
او را تکلیف کردند که پروردگار خود برای ما درخواه که بدل من وسلوی
که از عطایای آسمانی بود سیر وپیاز وعدس وخیار از زمین برویاند بایشان خطاب
رسید که اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا
فان لکم ما سألتم یعنی آیا بدل میکنید آنچیز را که بحسب
واقع بدتر وخوارترست بآن چیزی که در نفس امر بهتر ونیکوترست فرود
آیید بشهری از شهرها ارض مقدس سکنی کنید که مر شما راست در آن شهر آنچه
خواستید آنرا چه ظاهرست که مراد بهبوط درین آیه انتقال از زمینیست

بشهری

بشهری از شهرها نه فرود آمدن از غیر زمین بزمین نهایتش ظاهر قول حق
تعالی جا که میفرماید قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و
لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین بسا باشد که دلالت
کند بر انکه مهبط ایشان از غیر زمین باشد بزمین زیرا که معنی آیت والله اعلم
آنست که گفتیم ما آدم و حوا و طاوس و مار و ابلیس را که فرود روید از بهشت بدنیا
بعضی از شما مر بعضی را دشمن و شما مراست در زمین قرارگاه و متاع زندگانی
و برخورداری تا هنگام رسیدن اجال و بسر آمدن اعمار فلیتامل مترجم
گوید وجه تامل در حاشیه برین وجه مذکور است که میتواند بود که الف و لام
الارض الف و لام عهد باشد نه الف و لام جنس و مراد بهبوط همانچه در ترجمه
آیات سابقه سبق ذکر یافت و معنی آیه والله اعلم این باشد که انتقال نمایید
ازین باغ بزمین دیگر که شما راست در آن زمین قرارگاه زندگانی تا وقت
رسیدن اجلهای شما پس این آیه نیز دلالت بر مدعای مذکور نباشد والله
اعلم نمایش دوم بباید دانست که ازین حیثیت دوام مستفاد میشود اول باقی
ماندن نفس ناطقه انسانی بعد از خرابی و از هم پاشیدن بدن و این امریست
که اکثر عقلای ملل و حکمای فلاسفه بر آن رفته اند و انکار آن نکرده اند
مگر گروهی اندک مثل جمعی از اطبا که قایل شده اند بانکه نفس مزاج انسانست
و امثال ایشان از جماعتی که چندان اعتباری بایشان و سخنان ایشان نیست
و شواهد عقلی و نقلی بر بقای نفس بعد از مفارقت بدن بسیار است و کتاب

مطالب العالیه که از مصنفات امام فخر رازیست بر سبیل کار از آن اشتمال دارد
و کافیست دنیا مدلول آیه کریمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی مپندار ای محمد آنانرا که بصدق نیت
کشته شده اند در راه حق که ایشان مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزد
پروردگار خود روزی داده میشوند از میوهای بهشت در حالتی که شادمان و
فرحناک اند بآنچه عطا کرده است حق تعالی بدیشان از فضل خویش و شادمان
میشوند به بشارت بآنانکه هنوز در نرسیده اند بایشان از پس ایشان و
امیدوارند که بدیشان رسند و در کرامت با ایشان شریک شوند با شادمان
میشوند بآنکه باحوال اخرویه اخلاف اطلاع یافته یقین میدانند که هیچ ترسی
نیست بر ایشان از آنجمله از پیش ایشان خواهد آمد و نخواهد بود که اندوهناک
شوند بر مفارقت دنیا و آنچه بدان گذارند نقلست از ابن عباس که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه را گفت چون برادران شما در احد شهید
شدند حضرت عزت جانهای ایشانرا در اجواف مرغان سبز بال جا داد که
در هوای بهشت طیران کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار
فردوس آب خورند و بوقت استراحت بر حاشیه خوابگاه ایشان قنادیل
زرین باشد در سایه پایه عرش آویخته و ایشان میگویند خداوند که خبر دهد برادران

و یاران

و یاران ما را ازین سعادت که یافتیم ثمرات غبطت ایشان بجهاد و اجتهاد زیادت گردد
حق سبحانه و تعالی برای تعریض حال ایشان تشریف این آیه ارزانی فرمود و
بعضی گفته اند پدر جابر انصاری که از شهدا بود از حق سبحانه درخواست
که مرا باز بدنیا فرست تا دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان آمد که حکم
لم یزلی برین وجه رفته که اموات از رجوع ممنوع باشند گفت بار خدایا از
سعادت حال و نعمت بی زوال که مرا داده یاران مرا خبر کن این آیه نازل شد و
الله اعلم امر دوم آنکه بعد از مفارقت بدن تعلق میگیرند به شبحهای مثالی که
در هیئت و صورت مشابه بدنهای اصلی باشد چنانچه صوفیه و حکمای اشراق
بران رفته اند و در حدیث سابق نیز اشعاری بران بود و آنچه در احادیث ائمه
اهل البیت علیهم السلام منقولست مستفاد میشود آنست تعلق نفوس
باشباح مذکور در عالم برزخ که ما بین موت و قیامت است خواهد بود و در
صور اشباح مذکور تنعم خواهند درست و احساس الم و لذت خواهند
نمود تا قیام قیامت بعد از آن از اشباح مذکور ببدنهای اصلی عود خواهند
کرد و همچنانچه در دنیا بودند جلوه گر خواهند شد و روایت کرده است
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در آخر کتاب جنایز از کتاب کافی از امام
جعفر صادق علیه السلام که ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجر فی الجنة تتعارف
و تتسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح تقول دعوها فانها قد
اقبلت من هول عظیم ثم یسألونها ما فعل فلان و ما فعل فلان فان

قالت لهم ترکتموه حیا ارجوه وان قالت لهم قد هلک قالوا قد هوی هوی
یعنی بدرستی که روحهای انسان بصفت جسدهای ایشان بر درختی اند در بهشت
یکدیگر را می‌شناسند و از یکدیگر خبرها می‌پرسند پس چون روحی از بدن مفارقت
کرده بر ایشان وارد شد بگوید یکی از ایشان که بگذارید او را که دل با خود آرد
چرا که از هول عظیمی خلاص شده روی بما آورده است بعد از آن از وی می‌پرسند
که فلانی چه کرد و فلانی بچه عمل اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید او را زنده
گذاشتم امید بآمدن او می‌بندند و اگر گوید هلاک شد می‌گویند هوی هوی یعنی
فرو رفت فرو رفت کنایه از آنکه بجهنم واصل شد چه اگر از اهل بهشت می‌بود بما
ملحق میشد و در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است
که ان ارواح المؤمنین فی حجرات فی الجنة یاکلون من طعامها و
یشربون من شرابها ویقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا
والحق آخرنا باولنا یعنی بدرستی که روحهای مؤمنان در حجرهای بهشت اند و
از طعامهای بهشت تناول مینمایند و شرابهای بهشت را می‌آشامند و میگویند
پروردگارا قایم ساز برای ما قیامت را و وفا کن بوعده که بما کرده و ملحق ساز
آخر ما را باول ما و در باب ارواح کافران بر خلاف این روایت شده است یعنی
روایت شده است که آنها در حجرهای دوزخ خواهند بود و خوردن ایشان
طعام و شراب دوزخ خواهد بود و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ
ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام

که آنحضرت فرمودند به یونس بن ظبیان که ما یقول الناس فی روح المؤمنین
یعنی مردم چه میگویند در باب روح مؤمنان و حقیقت حال آن بعد از مفارقت
بدن یونس گفت میگویند در حواصل مرغان سبز خواهند بود در میان قندیلهای
که زیر عرش آویخته پس حضرت علیه السلام فرمودند سبحان الله المؤمن اکرم
علی الله من ذلک ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن
اذا قبضه الله صیّر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیأکلون و
یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت
فی الدنیا یعنی یاد میکنم بپاکی از جمیع نقایص حق را سبحانه که مؤمن بزرگوار
ترست نزد حق تعالی از آنکه روح او را در چینه‌دان مرغ سبزی جا دهد یا یونس
مؤمن را چون قبض روح شود میگردانند حضرت عزت روح او را در قالبی مانند
قالبی که در دار دنیا در آن جا داشته پس در آن قالبها میخورند و می‌آشامند
و چون روحی از بدنی مفارقت کرده بر ایشان وارد شود او را می‌شناسند
بهمان صورتی که در دنیا بر آن صورت بوده و امثال این احادیث در طرق شیعه
اهل بیت بسیار وارد است و در طرق اهل سنت نیز بعض احادیث که
در معنی با این احادیث نزدیکست نقل شده است والله اعلم بحقیقة
الامر **نمایش سوم** بعضی را توهم شده است که قایل شده‌اند بانکه ارواح
انسانی بعد از مفارقت بدنهای اصلی بشبحهای مثالی تعلق میگیرند چنانچه
از احادیث مذکوره فهم آن شد قایل شده‌اند به تناسخ و این توهم

نیست بی جا وخیال نیست باطل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام بر باطل بودن
آن اتفاق دارند تعلق ارواح است بعد از مفارقت بدنهای اصلی باجسام
دیگر در همین عالم کون وفساد یا اجسام عنصری که ترکیب یافته باشد از
عناصر اربعه که عبارت از خاک وآب وهوا وآتش است چنانچه بعض حکما
گمان برده اند وقسمت کرده اند آنرا بر نسخ ومسخ وفسخ ورسخ بر این
وجه اگر انتقال مذکور با بدن انسانی است نسخ است واگر به بدن حیوان
دیگر است از بهایم وسباع مسخ واگر تعلق بنباتات است مثل ریاحین و
اشجار فسخ واگر بصور جمادات است مثل ذخایر واحجار رسخ بتفصیل
وبیانی که در شرح تجرید وبعض کتب کلامی مذکور است یا باجرام فلکی
که عبارت از افلاک است با آنچه در وست از کواکب وامثال آن ابتداءً
یا بعد از آنکه ببعضی اجسام عنصری تعلق گرفته باشد بر اختلاف مذاهب وآرای
باطله ایشان که در محل خود تفصیل یافته اما قایل شدن بآنکه در عالم
دیگر ودر غیر این نشأه تعلق ببدنهای مثالی میگیرند ودر مدت برزخ که از وقت
مردن است تا قیامت در آن بدنها بعبادت پروردگار قیام مینمایند وبعد از
قایم شدن قیامت ببدنهای اول بقدرت الهی عود میکنند بر این وجه که اجزای
بدن اصلی را که متفرق شده اند واز هم پاشیده جمع مینمایند وبهم ترکیب
میدهند یا بر این وجه که از کتم عدم باز مثل بدن اول بدنی خلق میکنند
علی اختلاف المذهبین نزد هیچکس قول بتناسخ نیست واگر اصطلاح

تازه وضع کنند و این تعلق را نیز تناسخ نامند و لا مشاحة فی الاصطلاح
و بباید دانست که اینکه ارباب تناسخ در معرض انکار اصحاب حق اند و
محققین ملت همه حکم بکفر ایشان کرده اند نه بواسطهٔ آنست که ایشان
قایل شده اند بانکه روح از بدن اصلی ببدن دیگر انتقال می یابد و الا لازم
اید که معاد جسمانی که متفق علیه اهل اسلامست تناسخ باشد چه آن نزد
بسیاری اهل اسلام بر از روح است بلکه بواسطهٔ آنست که ایشان نفوس ناطقهٔ
انسانی را قدیم میدانند و میگویند روح در همین عالم کون و فساد از بدن اول
ببدنهای دیگر عنصری یا فلکی انتقال می یابد و معاد ثانی آخرت که از ضروریات
دین است و مخبر صادق بآن خبر داده قایل نیستند چنانچه امام فخر رازی در کتاب
نهایة العقول تصریح باین معنی کرده است و هذه عبارته ان المسلمین یقولون
بحدوث الارواح وردها الی الابدان لا فی هذا العالم والتناسخیة یقولون
بقدمها وردها الیها فی هذا العالم و ینکرون الاخرة والجنة والنار وانما
کفروا من اجل هذا الانکار یعنی اهل اسلام میگویند ارواح همه حادث اند و بعد از
مفارقت بدنها باز تعلق ببدن نخواهند گرفت تا اند درین عالم و ارباب تناسخ
ارواح را قدیم میدانند و میگویند باز در همین عالم نقل ببدنهای دیگر خواهند
نمود و منکر آخرت اند و بهشت و دوزخ را و اینکه اهل اسلام حکم بکفر ایشان
کرده اند بواسطهٔ اینست پس ظاهر شد که فرق بسیار است میان تناسخی بسبب
کفر ایشانست و میان آنچه اهل اسلام بآن قایل شده اند والله الهادی

انجام باید دانست که آنچه در بعض احادیث اصحاب ما رضوان الله علیهم وارد

شده است که شبحهای که نفوس ناطقه بعد از مفارقت بدان مادام که در عالم برزخند

با آنها تعلق میگیرند اجسام نیستند و بر صور بدنهای عنصری که گذاشته اند حلقه

حلقه می نشینند و با یکدیگر سخن میکنند و از اکل و شرب لذت می یابند و بسیار هستند

که در هوا می باشند میان آسمان و زمین و در هوا با یکدیگر ملاقات مینمایند

و یکدیگر را می شناسند و امثال این امور که دلالت دارد بر نفی جسمیت از ایشان

و اثبات لوازم جسمیت از برای ایشان بنابر آنچه در کلینی و غیر آن از امیر المؤمنین

علیه السلام و اولاد اطهار آنحضرت که همه معصومت فایزند روایت از ثبوت

بیشتر اعطا از میکنند که اشباح مذکور از کثافت جسمانیات بدر گذشته اند و

بلطافت مجردات نرسیده بلکه ایشان ذو جهتین اند و واسطه اند میان جسمانیات

و مجردات و مؤید این معنی است آنچه طایفه از اکابر حکما گفته اند که در وجود

عالم مقداری هست غیر عالم حسی که واسطه است میان عالم مجردات و عالم

مادیات نه بان لطافت است و نه باین کثافت در آن عالم اجسام و

انواع اعراض از حرکات و سکنات و آوازها و طعمها و بویها غیر آن شبحهای مثالی

هستند که بذات خود قایمند و تعلقی دارند تمام بماده و آن عالم ایست

وسیع و جهانیست فراخ که ساکنان آن بر طبقات مختلف و مراتب متفاوت

اند در لطافت و کثافت و خوش رویی و زشت صورتی و مر ایشان را در آن

بدنهای مثالی جمیع حواس ظاهر و باطن موجودست که با آنها ادراک لذات

والم میمایند و از نعیم جسمانی و روحانی انتفاع میبایند و مولانا قطب
الدین علامهٔ شیرازی در شرح حکمت اشراق قول بوجود این
عالم را بانبیا و اولیا و بزرگان حکما نسبت داده است و بالجمله
اگرچه برهانی از براهین عقلی بر وجود آن قائم نیست ولیکن بعضی
طوامیر نقلی تأیید یافته است و ارباب عرفان و اصحاب حال دعوی
دریافت آن بمجاهدات ذوقیه نموده اند و بمشاهدات کشفیه اثبات
آن کرده و ظاهر است که ارباب صفای روحانی در درک مطالب
و دریافت حقیقت اشیاء بلندپایه ترند از اصحاب رصاد جسمانی
پس چنانچه تصدیق مینمائی این جماعت را در آنچه دعوی یافت
آن مینمایند از مخفیات عالم فلکی سزاوار است که تصدیق نمائی
آن جماعت را نیز در آنچه خبر میدهند از عالم اسرار قدوسی
و ملکوتی که والله وکیل علی ما تقول عالم الحقایق
الامور من المنقول والمعقول انه ولی الخیر و ملهم
الصواب و بیده مفتاح الابواب و ها انا اختم الکلام حامدا
لله علی توفیق الاتمام و مصلیا علی رسوله سید الانام
و آله البررة و الاکرام مسلما و مستغفرا علیه و آله
الفا الفا لسلام و الفا الف التحیة
والثناء تمت